

در مطبع نامی منشی نولکشور مغفور طبع گردید

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو فہرست مطول سے جو علیحدہ موجود ہے اور طلب کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اسی سال میں نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابیں و مثنویات بقصص نظم و نثر کی کچھ کتابیں ذیل میں درج ہیں

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابیں فارسی

شرح نکات — مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی

اخلاق محسنی نثر — تصنیف ملا حسین واعظ

ہشت بہشت قاآنی — بجواب گلستان سعدی قابل دید ہے

بوستان جلی قلم — مانند قلم وسط قطعہ لایق دید نہ چھپا ایسا قلم جلی و خوشخط بوستان چھپی نہیں کاغذ سفید

بوستان دو مصرعہ خوشخط — تصنیف شیخ سعدی بقلم جلی

بوستان سہ مصرعہ — متن و حاشیہ میں ۳ مصرع ہیں

مثنوی شاہ شرف ارشاد بو علی قلندر عارفانہ مضمون ہے

مثنوی معنوی مولوی روم — چار مصرعہ ہر سطر صحیح ہے

شرح مثنوی بحر العلوم — از تصنیفات حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم مرحوم یہ شرح حامل المتن ہے

لطائف معنوی — شرح مثنوی مولوی روم مطبوعہ مطبع کانپور

اسرار الاولیاء — ملفوظات و ارشادات حضرت شیخ فرید شکر گنج رحمہ اللہ

مجموعہ تصنیفات فرید الدین عطار جس میں رسائل ذیل ہیں — جواہر الذات — هیلاج — الہی نامہ — مختار نامہ — منطق الطیر — بلبل نامہ — نزہت الاحباب — مفتاح الفتوح — سی فصل — سرنامہ — پند نامہ

مطالب رشیدی — مصنفہ حضرت شاہ تراب در طریق مجاہدات باطنیہ

انوار محمدی — مصنفہ محمد امیر اکبرآبادی در بیان فقہ اہل اسلام

مثنوی سلسبیل — مصنفہ حکیم منور حسین فیض حکیم تخلص

اخلاق ناصری — مشہور علم اخلاق کی کتاب ہے

اخلاق محمدی — مصنفہ محمد علی نیرزی اخلاق میں

مصباح الہدایت — ترجمہ عوارف مشہور کتاب ہے

رسالہ ہدایت المومنین — موعظت میں

سرور العباد — شرح قصیدہ بانت سعاد

مجالس العشاق — با تصویر تصنیف میر سلطان حسین نبیرہ شہنشاہ امیر تیمور گورکان ہے نظم و نثر دلکش عشق و شریعت کو ہم قالب و ہم پہلو کیا ہے مذاق اہل تصوف

مجالس العشاق — با تصویر مطبوعہ جدید

بہارستان جامی بجواب گلستان سعدی

کیمیای سعادت فارسی — امام محمد غزالی

مدائح العشاق — مصنفہ ملا رضی در تاثیرات عشق

اخلاق جلالی — محشی از ملا جلال الدین محقق دوانی علم اخلاق میں نہایت خوب نسخہ

منطق الطیر — تصنیف فرید الدین عطار تصوف میں

پند نامہ — مصنفہ حضرت فرید الدین عطار تصوف میں

نظم اللآلی شرح قصیدہ امالی — نصائح میں

گلشن اسرار — تصنیف مولوی انور علی صاحب در علم تصوف

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابیں اردو

جامع الاخلاق — ترجمہ اردو اخلاق جلالی تصنیف مولوی امانت اللہ

نکات احسانی — تصنیف مولوی حکیم محمد احسان علی مرحوم وکیل گورنمنٹ

مجموعہ صفات انسانی — مصنفہ لالہ لالجی صاحب سری بید بیاس جی کے پرانوں سے انسان کی صفات ہیں

ذخیرہ سعادت — علم اخلاق میں تصنیف لالہ لالجی صاحب جامنی بیاس پستک کی دو فصل اول و آخر کا ترجمہ

تہذیب النفوس — تصنیف خواجہ سید محمد فخر الدین حسین صاحب

نور عین — اخلاق و تصوف میں ترجمہ کیا ہوا منشی گوکل پرشاد صاحب

دستور المعاش — مسلسل تدابیر معاش کا عمدہ بیان ہے

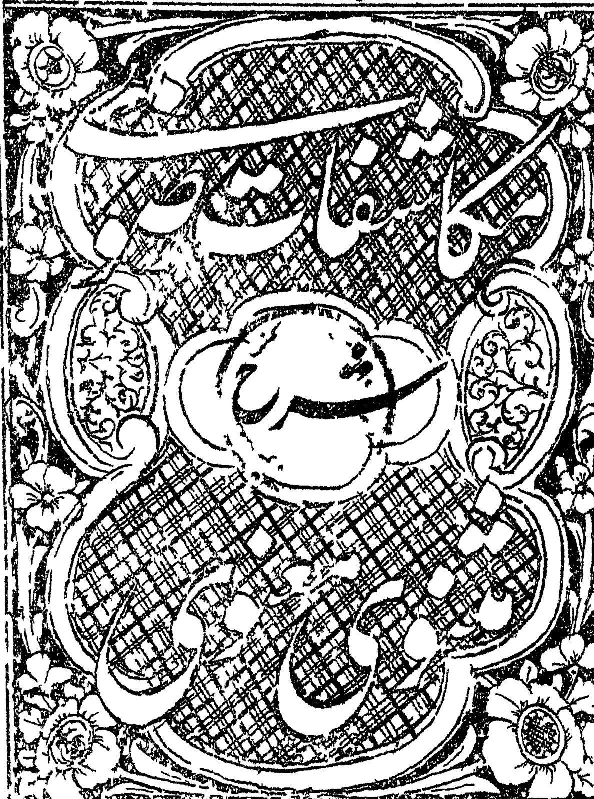
جوہر عقل — مطبوعہ میرٹھ [illegible]

مفید الصبیان — تعلیم اطفال کے لئے عمدہ کتاب قدیم ہے

گلشن [illegible] حکایات نادرہ — تصنیف سید غلام حسین خان صاحب

فاینما تولوا فثم وجه الله

بعون وحید صحیفه رشیدا یعنی شرح دفاتر مثنوی معنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی



تصنیف منیف ماهر رموز عرفانی کاشف اسرار حقانی مولوی محمد رضا طاب ثراه

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

نه هر حمد سزاوار آفریدگار جهان و جهانبانیست نه هر حامدی کاشف اسرار قرآنیست نه هر مثنوی خوانی مثنوی دانست نه هر گدای محرم اسرار سلطانیست مراین نکته برا اولوا الالباب عیانست جائیکه عیانست

رباعی عالم همه مانند تن و جان حمد است ٭ بخشیدن هم بحمد گویان حمد است ٭ حمدی که زماست آن نه حمد است ترا ٭ حمدی که تراست مر ترا آن حمد است ٭ پس منصب حامدیت مسلم است بر صاحب مقام محمود که بحقیقت حمد ذاتی بی پرده وصفت حامدیت را بحمد آفرین باز سپرده رافع لوای لا احصی ثنا پیشوای انبیا محمد صلی الله علیه و آله وسلم که حقیقتش معبر است بتعین اول و تاخیر اوست بتقدیم مادل اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق شاهد و مبشرا و نذیرا صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

رباعی افضل ز نماز و روزه و حج و زکات ٭ از بهر خلاصی تو در روز نجات ٭ دانی چه بود درود بر ختم رسل ٭ شد ختم کلام بر محمد صلوات ٭

اما بعد بر تو واضح باد که محکوم حکم قضا محمد رضا هر چند در روزگار جوانی بمهمات دنیای فانی و خدمات سلطانی اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش میگذشت که اگر دولت انزوا دست دهد مثنوی حضرت مولوی را شرح کند بنهجی که حل مشکلات را کافی و کشف معضلات را وافی باشد بفضل حق تعالی در سال یکهزار و هشتاد و چهار هجری تیر دعا بهدف اجابت رسید

ونخل این آرزو بارور گردید کمر اجتهاد بربسته و فرصت حیات غنیمت دانسته نیت بر اتمام انیکار گماشت و اشتغال دیگر را بر طاق بلند گذاشت چون کلمهٔ رضا جزو علم و دست ارادت بنده بدامن ارشاد حضرت امام رضا مسلم ست این نسخه را **بمکاشفات رضوی** موسوم گردانیده امید که توفیق مساعدت نماید و همت حضرت مولانا مدد فرماید بالله الاعتصام من اول الشروع الی الاختتام

قوله بشنو از نی چون حکایت میکند ٭ وز جدائیها شکایت میکند ٭ مولانا جامی میفرماید که نی را بو اصلان حق که از خود تهی گشته اند مناسبت تام ست و میتواند بود که مراد از نی نی قلم بوده باشد و از قلم بطریق استعاره و مجاز انسان کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت و هر سه قول در مرتبهٔ تسلیم بودن پیش نفس نائی و دست کاتب کرده هم میگردد و بر این تشبیهات سوالها کرده اند و جوابها نوشته اند **خواجه حسین خوارزمی** نی بقلم وجود محمدی که واسطهٔ سر مکتوم و رابطهٔ تعلیم جمیع علوم ست تفسیر کرده و کریمهٔ اِقْرَاْ وَرَبُّکَ الْاَکْرَمُ الَّذِیْ عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ را تمسک شده و رای قدوهٔ اهل فلاح **سید عبد الفتاح** که تازگی شرحی بر این کتاب نوشته با رای خواجه مذکور مطابق افتاد اما **شیخ عبد اللطیف گجراتی** که چند بیتی را شرح نوشته و بیان شان نزول آیات نموده اینجا از خود تصرف کرده و بدان تفاخر نموده و از نی مراد روح داشته غافل از نیمعنی که این تصرف مخالف نظم قرآنیست زیرا که آیهٔ نَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ صریح دلالت بران میکند که جسد انسانی بمنزلهٔ نی باشد و روح بمنزلهٔ نفس نائی و باعتقاد این هیچمدان اولی آنست که تکلفات را یکسو کرده از نی همین نی که مینوازند مراد داشته شود زیرا که تاویل بیضرورت مستحسن نیست علی الخصوص نی را بقلم وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم تفسیر کردن احتمال ندارد زیرا که مصرع ثانی لفظ جدائی و شکایت را متضمن ست و اطلاق این لفظ بر ذات خیر الانبیاء روا نبود اما ترغیب باستماع آواز نی از جهة آنست که نالهٔ نی را در دلهای عشاق اثرهاست و از زار نالیدن گیاه خشک متنبه شود و در طلب پیدا کند و بدانکه مهجور است بنا بر قید عالم صورت از وصول بعالم معنی چنانچه در نفحات جامی که احوال حضرت مولوی بسیار نقل میکند که میفرمودند ما از آواز رباب صریر باب بهشت میشنویم منکری گفته ما نیز همان میشنویم چون ست که چنان گرم نمی شویم مولوی فرمودند که انچه ما میشنویم آواز باز شدن آن درست و انچه تو میشنوی آواز فراز شدن مطلب از ایراد این نقل آنست که از نی همین نی مراد داشتن موافق مذاق حضرت مولویست زیرا که ایشان از اهل سماع اند ٭ الا رباب را نیز تاویل باید کرد

بقول حریفان که یزدان پرستی کنند ٭ بر آواز دولاب مستی کنند ٭ بر قعر اندر آیند و دولاب وار ٭ چو دولاب بر خود بگریند زار

پوشیده نماند که لفظ چون در جائی که میفرمایند چون حکایت میکند افادهٔ معنی چگونه میکند یعنی چگونه حکایت میکند بازبانی که حکایت میکند و شکایت کردن نی از جدائی بزبان حال قصه درد و فراق بر تو عرض کردنست تا باشد که بمقتضای حب الوطن من الایمان روی باصل خویش آرمی ـه این وطن مصر و عراق و شام نیست ۔ این وطن شهریست کورا نام نیست قوله سینه خواهم شرحه شرحه از فراق یعنی سینهٔ سامع را مثل سینهٔ خود میخواهم قوله من بهر جمعیتی نالان شدم ۔ از جمعیت مراد صحبت است قوله جفت بدحالان و خوش حالان شدم ۔ مستمعان دو طائفه اند خوش حال و بدحال خوشحال آنانکه از نالهٔ نی جان یافتند و بسوی جانان شتافتند و بدحال کسی که در ورطهٔ آب و گل فرو ماند و رخش همت بجانب مقصد اصلی نراند قوله هر کسی از ظن خود شد یار من ۔ وز درون من نجست اسرار من ۔ نجست و بجست هر دو میتوان خواند مطلب اشارتست بتفاوت درجات در استماع نغمات و فهم مقامات که دریافت سر نالهٔ نی مقدور همه کس نباشد و هر یک باندازهٔ فهم خود قیاسی و ظنی بکار برد اما هیچ ظن مفید یقین نباشد اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِیْ مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا قوله سر من از نالهٔ من دور نیست ۔ لیک چشم و گوش را آن نور نیست ۔ در اکثر نسخ چشم و گوش بواو عاطفه واقع است لیکن اضافت بهترست و عطف درکار نیست حاصل معنی آنکه گوش همه کسی صاحب دید و تمیز نیست تا سر ناله دریابد و نیز اشارتست باینمعنی که شنیدن همین دیدن میتواند شد چنانچه جای دیگر میفرماید که بیت گوش چون نافذ شود دیده شود ۔ ورنه قل در گوش پیچیده شود قوله تن ز جان و جان ز تن مستور نیست ۔ لیک کس را دید جان دستور نیست ۔ این بیت تمثیل بیت اول است پس نالهٔ نی بمنزلهٔ تن و سر ناله بمنزلهٔ جان چنانچه جان بحس بصر مدرک نمی شود و سر ناله هم مرئی نمیگردد قوله آتش عشق است کاندر نی فتاد ۔ جوشش عشق است کاندر می فتاد ۔ مراد از عشق حب اصلیست که در جمیع ذرات اکوان ساریست گشته و آتش عشق و گرمی محبت که چون زبانه کشد خرمن هستی مشت خاکستر گرداند و میتواند بود که مراد از عشق ذات مطلق باشد اگرچه در کلام متکلمین اطلاق عشق بر ذات واجب الوجود نیامده اما عبارات صوفیه مملو است از ذکر این کلمه وَلَا مُشَاحَّةَ فِی الْاِصْطِلَاحِ قوله پرده هایش پرده های ما درید ۔ یعنی حجابهای هستی از پیش نظر برداشت قوله همچو نی زهری و تریاقی که دید ۔ نسبت بارباب غفلت کار زهر قاتل کند که اینها را بمیراند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتواند بود که نسبت بشخص واحد هم کار زهر کند هم کار تریاق قوله همچو نی دمساز و مشتاقی که دید ۔ یعنی مشتاق وصل اصل خود قوله محرم این هوش جز بیهوش نیست ۔ یعنی محرم هوش اصلی که سر نالهٔ

بران دلالت میکند خبر شخصی که جاذبه محبت دل او را از خس و خاشاک علائق پاک کرده باشد
و از عقل معاش بیخبر گردانیده دیگری نیست **قوله** در غم ما روزها بیگاه شد ٭ روزها با سوزها
همراه شد ٭ و میتواند بود این بیت مبتنی بکسر نفس باشد و با وجود حصول دولت قرب الهی حضرت
مولوی عتاب بنفس خود آغاز کرده میفرمایند که ما را در طلب محرمیت اسرار بیهوشان روزگاری
بغم گذشت و روز زندگی بیگاه شد یعنی بشام رسید و آخر شد و از ورد نایافت روزها با سوزها
همراه شد و میتواند بود اظهار وسعت استعداد خود کرده باشند یعنی غم عشقی که ما داریم آنرا نهایت
نیست و ایام حیات و روز زندگانی برای آن وفا نمیکند اما از رفتن روز غم عشق چه غم که پی نعمت
باید که با ما همنشین باشد از حضرت اویس رضی الله عنه منقولست که شبهای دراز زمستان بیک سجده
تمام میکرد و چون سحر میشد سر از سجده برداشته زاری میکرد و میگفت فریاد از کوتاه شبها
که برای یک سجده وفا نمیکند **قوله** روزها گر رفت گو رو باک نیست ٭ خطاب با غم عشق است
بر سبیل التفات حاصل کلام بر تقدیری که مطلب کبر نفس باشد تنبه طالب است بر آنکه اگر روزها
بغفلت گذشت اندیشه نکن عشق و غم عشق صاحب آنحال نیست که بحال بگاه آمده کان بپردازد و بگاه
رسید کانرا محروم سازد پس دست از دامن طلب باز مدار و سر از گریبان لا تقنطوا من رحمة الله برآر
و اگر مقصود مباهات بوجود غم باشد معنی همانست که بالا مذکور شد یعنی اگر عمر رفت رفته باشد غم عشق
و عشق غم از ما نرود **قوله** هر که جز ماهی ز آبش سیر شد ٭ وانکه بی روزیست روزش دیر شد ٭ مرجع
ضمیر شین لفظ پاکست که مراد از ان عشق یا غم عشق است و این دو سه بیت بحسب ربط با هم دست و گریبان
آمده و صفت همان پاک بیان کنند و اشاره میفرمایند که عشق بحریست بی پایان هر عاشقی که ماهی این
دریاست لب تشنه برید و لب تشنه بمیرد و هرگز سیر نشود و غیر او هر که متوسط الحال است بی تر کند لعطش
فرو نشاند و هرگز بهره از عشق ندارد و روزش دیر شد یعنی بغم و اندوه گذشت بنا بر قاعده مشهور
که گویند هنگام شادی زود بگذرد و ایام غم دیر بسر آید و معنی این بیت قسم دیگر هم بیان می شود
و ماهی پیوسته در آبست و از دریافت حقیقت آب در حجاب چنانچه حضرت مولوی در جای دیگر
میفرمایند ٭ ماهی اندر آب جو و آب جو ٭ میزند بر گوش چشمش آب جو ٭ پس ماهی کنایه باشد از
شخص غافل که از قرب حق بیخبر است و حاصل معنی آنکه غیر غافل هر که بقدر آگاهی داشت بکام
دل رسید و آنکه بی روزیست بی ره بصیرت را گویند یعنی هر کاهلی که مروت با نفس نکرد و محکوم او
نگردید و به پیروی زندگانی کرد روزش دیر پاید یعنی عمر باقی و حیات جاوید یافت **قوله** در نیابد پخته

باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر اشاره میکند که مرید صادق چون
خواهد که قدم در راه طلب بدارد و از مرتبهٔ خامی برآید و پخته شود اول بند تعلقات بگسلد
که گفته اند هرچه باشی و بندهٔ آن باشی و لفظ پسر خطاب کردن شعر برآنست که در بند
سیم و زر بودن مرتبهٔ طفولیت است ؎ مرد از پی سیم و زر نپوید طفل است که سرخ و زرد
جوید قوله گر بریزی بحر را در کوزهٔ چند گنجد قسمت یکروزهٔ تنبیه بر منع حرص و تشنیع
و تحریص بر دوام قناعت القناعة کنز لا یفنی قوله هر کرا جامه زعشقی چاک شد او ز حرص
و عیب کلی پاک شد تا جامهٔ هستی بزور سرپنجهٔ عشق چاک نشد ز نکرده کوزهٔ تن از حرص پاک
نگردد و جمیع اهل الله را اتفاق است برانکه اقرب طرق اتصال عشق است و ازین نزدیک تر
راه نیست قوله شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای
نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما درین دو بیت تنبیه است برآنکه بسیاری
از رذائل و عیوب نفس که امراض مهلکه قلوبیت بواسطهٔ عشق دفع میشود و بعضی از احوال آن صفات
ذمیمه که نخوت و ناموس باشد صریح ذکر کرده اند تا مزید قبح آن ظاهر شود زیراکه اول کسیکه کرفتار
ورزید ابلیس بود که مردود شد و بیشتر آفات از ناموس خیزد اول اثر عشق خواه حقیقی باشد
خواه مجازی آنست که ازین دو بند محکم خود را خلاص سازد و پادشاهی را بغلامی غلامی افتخار
بخشد اگرچه قصه ها ازین است انموذجی از ان بحکایت محمود و ایاز است قوله جسم خاک از عشق بر
افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد مصرع اول اشارة است بکریمهٔ بل رفعه الله
الیه که در شان حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام و سبحان الذی اسری بعبده لیلاً که در شان
معراج محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد و مصرع ثانی خبر از میقات موسی میدهد فلما جاء موسی
لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی
قوله عشق جان طور آمد عاشقا اشارة بآنست که هرچه در لباس هستی پوشیده جرعهٔ از جام
عشق نوشیده و جبال و بحار و اشجار و احجار سرمست بادهٔ عشق اند و عشق معلم فناست چون
عشق جان بر قالب طور را جزای وجود بذل تجلی کرد قوله طور مست و خر موسی صاعقا قال الله
تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا قوله با لب دمساز خود گر جفتمی همچو
نی من گفتنیها گفتمی همیفرمایند که هرگاه از تجلی عشق موسی علی نبینا و علیه السلام را اسی دست
هوش نماند دیگری را چه یارا که حفظ هوش تواند نمود پس تا محرم و همراز نباشد کشف اسرار حقیقة

درمیان نمیتوان آورد ٭ تا اتفاق که هرگز نبوده است گذ ٭ زما حکایت عشق آنگهی باور قوله
چونکه گل رفت وگلستان درگذشت ٭ نشنوی دیگر ز بلبل سرگذشت ٭ این بیت تمثیل است مر بیت
اول را یعنی عاشق بی همراز سخن نگوید وبلبل بی دیدار گل غزل خوان نشود قوله جمله معشوقست
عاشق پرده ٭ زنده معشوقست وعاشق مرده ٭ متمم کلام سابق است یعنی سر عشق را افشاش
نمیتوانم گفت اما اینقدر میگویم عاشق از خود هیچ ندارد والعبد وما فی یده الملک للمولی قوله چون
نباشد عشق را پروای او ٭ او چو مرغی ماند بی پروای او ٭ یعنی هرگاه وجود عاشق پرده شد
باید که پرده از میان برخیزد وعاشق بقوة بازوی خود نتواند که پرده از میان بردارد مگر بسطوة
تجلی عشق مثلاً موری اگر خواهد از بلاد هند بمکه رود بپای خود نتواند رفت واگر خود را ببال کبوتر
بندد وطی مسافت آسان شود ای مور ضعیف بر پر شهباز عشق جا کن که بکعبه مقصود توانی رسید
قوله من چگونه هوش دارم پیش وپس ٭ چون نباشد نور یارم پیش وپس ٭ این بیت سه
قافیه دارد قافیه اول دارم ویارم دوم پیش وبیش که در اول مصرع بمعنی امام است
ودر مصرع ثانی بمعنی کثیر سوم پس وپس که در مصرع اول بمعنی خلف ودر ثانی بمعنی فقط است
چون کشف اسرار بسیار شد عذر میخواهند که نظر بر پیش وپس گماشتن کار عاقل دور اندیش است
محکوم عشق یار ومغلوب نور دیدار خاموش نماند وپیش از پس باز نداند چنانچه میفرمایند قوله
عشق خواهد کاین سخن بیرون بود ٭ آئینه غماز نبود چون بود ٭ ودر بعضی نسخه ها بجای پیش
وپس همنفس دیده شد درینصورت معنی چنین باشد که بدون نور یار پیش وپس را ملاحظه کرده حفظ
اسرار میکنم وعشق اینمعنی را خوش ندارد **حکایت عاشق شدن بادشاه بر کنیزک**
الی الاخر بشنوید ای دوستان این داستان ٭ خود حقیقت نقد حال ماست آن ٭ اشعار
میفرمایند که غرض ما مقصود بر حکایات نیست بلکه در ضمن هر حکایت کنایه در هر اشارت بشارتست
واین داستان مربوطست بآن بیت ٭ عشق خواهد کاین سخن بیرون بود ٭ یعنی راز نهان نماند
چنانچه از کنیزک پوشیده نماند قوله آن یکی خر داشت پالانش نبود ٭ یافت پالان گرگ
خر را در ربود ٭ کوزه بودش آب می نامد بدست ٭ آب را چون یافت خود کوزه شکست
درین دو بیت اشارت بآنست که هر یافتی درین نشاء عنصری نایافت وهر کمالی در عرصه امکان
بانقصان قوله گر خدا خواهد نگفتند از بطر ٭ پس خدا بنمودشان عجز بشر ٭ البطر شدة الفرح
والنشاط قوله ترک استثنا مرادم قسوتیست ٭ نی همین گفتن که عارض حالتیست انشاء الله را

بزبان شرح استثنا خوانند از برای آنکه استخراج فعل عبد است از تحت قوة خود و تعلق آن
بمشیت الله ظاهر شدن عجز حکیمان ای همیشه حاجت ما را پناه * بار دیگر ما غلط کردیم راه
سید عبد الفتاح مینویسد که غلط اول عاشق شدن بر کنیزک و غلط دیگر رجوع بحکما لیکن
جای حیرت ست که این بیت مقوله عاشق ست و عاشق عاشق شدن را چون غلط داند اگر داند
او را بغلط هم عاشق نتوان گفت اما عبد اللطیف مینویسد که غلط اول رجوع بحکیمان و غلط دیگر
اظهار حاجت بتعلیم علما هم بر این توجیه تیز دار و میشود که شاه اظهار حاجت را غلط میداند و
میگوید قوله لیک گفتی گرچه میدانم سرت * زود هم پیدا کنش بر ظاهرت * یعنی حاجت خواستن
بموجب فرمان تست که فرمودی ادعونی استجب لکم و اقدام بر آنچه مامور باشیم تا میان آن
غلط نباشد و این بحث موضوع است بانوجه که اگر اظهار حاجت را شاه غلط دانستی عذر در
اصل نخواستی اما سخن در آنست که عذر خواستن نیز بر غلط است چه مراتب اهل الله منفاوت ست
چنانچه مضمون حسنات الابرار سیأت المقربین بر حقیقة اینمعنی برهانیست واضح و شاه را حضرت
مولوی خاصه میفرمایند و خواص را در حین نزول بلا و ابتلا نشاید از دم در کشیدن
و رضا بقضا دادن چاره نباشد شنیده باشی که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام چون بسوی
آتش سوزان بمنجنیق بر انیدند جبرئیل علیه السلام گفت هل لک حاجة گفت اما الیک فلا باز
جبرئیل علیه التحیة گفت الی ربک فرمود علمه بحالی حسبی عن سوالی پس بشیت مرتبه و منزلت
شاه توان گفتن که رجوع بحکما یک غلط و اقدام بر اظهار حاجت دو غلط بلکه باین عنوان
عذر خواستن سه غلط باشد و این بی بضاعة را دو وجه بخاطر میرسد که مغنی از تکلفات است
یکی آنکه تعیین غلط اول چه ضرور بار دیگر ما غلط کردیم راه اینمعنی دارد که بمقتضای بشریت
غلطها بسیار کردیم بار دیگر غلط کردیم که بحکما رجوع آوردیم دوم آنکه کلمه بار دیگر را بمصرع
اول وصل کنیم و گوئیم اینکه همیشه حاجت ما را پناه بوده بار دیگر هم پناه ما شو که راه غلط کردیم
قوله نیست وش باشد خیال اندر روان * تو جهانی بر خیالی بین روان * یعنی خیال اگرچه
نیست وش است و مرئی نمیشود اما بنای اکثر کارهای عالم بر خیال است بلکه وجود عالم پیش
از خیال نیست و چیزیکه تحقیقی چندان ندارد در عرف موسوم بخیال میگردد قوله آن خیالاتی
که دام اولیاست * یعنی اولیا بدان دام صید هوا یا صید مقاصد عظمی میکنند نه آنکه در آن
دام گرفتار اند چنانچه در همین دفتر خواهد آمد که در دام انبیا میفرمایند سه و امثال ان

مرغ گردونی گرفت ٭ نقشهاشان جمله افزونی گرفت ٭ و غرض ازین بیت تفریق خیال
اہل حقیقت است حقیقت از خیال اہل بطلان **قوله** عکس مہ رویان بستان خداست ٭ عکس
ظل و پرتوست و مہ رویان صور عینیہ کہ موجودات خارجیہ اظلال آنست و بستان خدا
ساحت علم الٰہی کہ در مرتبۂ احدیت مین ذاتست حاصل معنی آنکہ خیالات اولیا پرتو معلومات
ذات حق است و خیال اینطائفہ حقیقۃ باشد و انچہ در خیال ایشان منو دار شود در حسن مطابق
آن صورت بندند میسر باشد **قوله** آنخیالی را کہ شہ در خواب دید ٭ در رخ مہمان ہمان آید پدید
ہر دو بحری آشنا آموختہ ٭ ہر دو جان بیدوختن بر دوختہ ٭ یعنی میان شاہ و حکیم مناسبتی
ازلی بود کہ ہر دو بمقتضای الارواح جنود مجندۃ در بحر معانی و معارف شنا تعلیم یافتہ
بودند **از خداوند ولی التوفیق در خواستن الخ** ربط این داستان بما قبل ظاہر
کہ حکما ازلی ترک استثنا عجز خود مشاہدہ کردند و شاہ با مہمان غیبی مراعات ادب کرده و ہمین
مقصود بجنگ آورد و پس از حق تعالی توفیق باید خواست کہ سبب وقوع آفات ترک ادب است
قوله در میان قوم موسی چند کس ٭ بی ادب گفتند گو سیر و عدس اشارتست بآیۃ اذ قلتم یا موسی لن نصبر
علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها
و بصلها **قوله** مائدہ از آسمان شد عائدہ ٭ چونکہ گفت انزل علینا مائدہ ٭ اشارۃ است
بآیۂ ربنا انزل علینا مائدۃ من السما تکون لنا عیدا **قوله** ہر کہ گستاخی کند در راہ دوست
رہزن مردان شدہ نامرد اوست ٭ رہزن مردان از انجہت کہ مردم بقول و فعل او از راہ
روند و متابعت مردان دین نکنند و از ارشاد اہل اللہ طبائع نفور شود **قوله** از ادب
پر نور گشتست این فلک ٭ و ز ادب معصوم و پاک آمد ملک ٭ ادب زمین و آسمان آنست کہ حق تعالی فرمود
ائتیا طوعا و کرہا در جواب گفتند اتینا طائعین و ادب ملک آنکہ قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم **قوله** بد ز گستاخی کسوف آفتاب ٭ شد عزازیلی ز جرات رد باب ٭
در حدیث آمدہ کہ از گستاخی و سارت عمل خلق حق تعالی آفتاب را منکسف میگرداند تا باشد
کہ باین آیۃ اللہ متنبہ شوند و از معاصی باز آیند و در دعا و طاعت افزایند اگرچہ این معنی درینمقام
مناسب است اما با مصرع ثانی بیت موافقت ندارد و نیز در دفتر ششم حضرت مولوی وجہ
کسوف را مطابق قاعدۂ نجوم منظم آوردہ اند پس درینمحل نیز مقصود ایشان ہمان خواہد
بود و ابیات دفتر ششم اینست **قوله** آفتاب از ہر فلک گہ بجہد ٭ و ز سیہ روی کسوفش میدہد

گر ذنب پر بیزکن بین هوش دار ہ تا نگردی تو سیہ رو دیگ وار ہ چون گنہ کمتر بود نیم آفتاب منکسف بینی بنیمی نور یاب ہ کہ بقدر جرم میگیرم ترا ہ این بود تقدیر و داد و جزا

ملاقات بادشاہ بآن طبیب ترجمان ہر چہ ما را در دلست ہ دستگیری ہر کہ پایش در گلست ترجمان میانجی باشد میان دو کس کہ بزبان ہم ندانند و ترجمہ آنست کہ آنرا ترجمان تقریر کنند **قولہ** مرحبا یا مجتبی یا مرتضے ہ ان تغب جاء القضا ضاق الفضا ہ انت مولی القوم من لا یشتہی ہ قد ردی کلا لئن لم ینتہی ہ ترجمہ این دو بیت عربی انیست کہ مکانت وسیع بادای برگزیدہ و پسندیدہ اگر تو غائب شوی قضا ابدا نازل شود و فضا مراد تنگ گردد تو خداوند قومی و ہر کہ ترا نخواہد تحقیق ہلاک شود وای بروی اگر ازین سیرت بر نگردد آیۃ کلا لئن لم ینتہ لنسفعا بالناصیۃ ناصیۃ کاذبۃ خاطئۃ در شان ابوجہل ست تفسیرش آنکہ اگر باز نہ ایستد از ایذاء محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگیریم او را بموی پیشانی دیدہ نخ کشتمش پیشانی کہ دروغ گوئی خطا کارست **بردن بادشاہ آن طبیب را** بخبر بودند از حال درون ہ استعیذ اللہ مما یفترون ہ پناہ میبرم بخدای از انچہ افترا میکنند برین مریض از مرض برونی **قولہ** علت عاشق ز علتہا جدا است ہ عشق اصطرلاب اسرار خدا است ہ اسطرلاب بزبان یونان ترازوی آفتاب ست و غرض ازین تشبیہ آنست کہ چنانچہ سعادت و نحوست طالع و وقت باصطرلاب معلوم شود اسرار الہی و تجلیات جمالی و جلالی و آثار رد و قبول و لطف و قہر و ناز و نیاز کہ میان محب و محبوب می باشد بعشق پیدا شود **قولہ** عاشقی گر زین سر و گر زان سرست ہ عاقبت ما را بدان سر رہبر است ہ دفع دخل مقدر یعنی معترض را نرسد کہ گوید عشق مجازی چگونہ اصطرلاب عشق بدر اسرار الہی تواند شد زیرا کہ عاشقی بہر طور باشد خواہ حقیقی یا از جانب محب کہ آنرا طور ست می باشد یا از جانب محبوب کہ آنرا اخفا لازم است عاقبت بحقیقۃ میرسد چنانچہ بزرگے در باب عشق مجازی میگوید **ع** غازی بدست پور خود شمشیر چوبین مید ہد ہ تا او بدان دستا شود شمشیر گیرد در غزا ہ عشقے کہ بر انسان بود شمشیر چوبین آن بود ہ آن عشق بارحمان بود چون آخر آید ابتلا ہ عشق زلیخا سالہا بر یوسف آمد ابتدا ہ شد عشق خدا میکرد بر یوسف قفا نہ بینی کہ توسن سرکش را اول رام کنند و بعد از ان بر پشت او زین شاہ نہند **قولہ** آفتاب آمد دلیل آفتاب ہ اشارہ بحدیث عرفت ربی بربی **قولہ** از وی از سایہ نشانی مید ہد ہ شمس ہر دم نور جانی مید ہد

چون ذکر آفتاب آمد بمقتضای شرکت اسمی عنان حضرت مولوی بطرف حضرت شمس الحق منعطف شد میفرمایند شمس را با شمس فلکی چه نسبت نشان او بمقتضای الاشیاء تعرف باضدادها بسایه توان یافت و حقیقة این نور جان توان شناخت باز همین مطلب را تائید میرسانند و میفرمایند قوله سایه خواب آرد ترا همچون سمر ٭ چون برآید شمس انشق القمر ٭ پس سایه را دلیل معرفت این شمس مساز که سایه خواب غفلت می آرد هرچه در عالم شهادتست بحکم الم تر الی ربک کیف مد الظل سایه بیش نیست اگر در خیال سایه فرومانی از خواب غفلت برنیائی و نور ذات شمس الحق سر را معجزهٔ محمدی بود صلی الله علیه و آله وسلم که هرگاه قمر در تابش آن شگافته شود سایه را چه یارا که برجا باند قوله شمس در خارج اگرچه نیست فرد ٭ میتوان هم مثل او تصویر کرد ٭ جواب سوال مقدر شائی قاسلے اگر گوید که غرابت نه مخصوص شمس جانست بلکه آسمان نیز غرابت دارد که جز فرد واحد در خارج موجود نیست جوابش این ابیاتست قوله شمس جان کو خارج آمد از اثیر ٭ نبودش در ذهن و در خارج نظیر ٭ فی الصحاح الاثیر من الدواء بلیغة الاثر پس فلک را اثیر بجهت عظم اثر گویند اما آنکه در ذهن نظیر ندارد وجهش خود میفرمایند قوله در تصور ذات او را گنج کو ٭ تا در آید در تصور مثل او ٭ آنکه در خارج نظیرش نیست از جهت در بیت دوم میفرمایند قوله شمس تبریزی که نورش مطلق است ٭ آفتابست و ز انوار حق است ٭ چون حدیث روی شمس الدین رسید ٭ شمس چارم آسمان سر در کشید ٭ میفرمایند که چون ذکر شمس الحق در میان آمد نور شمس فلکی از میان برفت پس انعدام ذکر آفتاب از خجالت و انفعال والله اعلم بحقیقة الحال قوله نفس جان خود دامنم تر تافتست ٭ بوی پیراهان یوسف یافت است ٭ دامن تر یافتن کنایه از مستعد شدنست و کمر بستن بذکر او و صفات او قوله گفتم اید ور او فتاد از حسب ٭ خطاب بجان خوداست قوله لاتکلفنی فانی فی الفنا کلت افهامی فلا احصی ثنا ٭ تکلف مکن مرا که در همین فناام و کند شده مدارک و مشاعر فهم من پس احصاء ثنا از من نمی آید قوله کلشئی قاله غیر المفیق ٭ ان تکلف او تصلف لایلیق ٭ هرچه گوید غیر هوشیار اگرچه در ان گفتار مبالغه کند سزاوار نباشد قوله من چه گویم یک رگم هوشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست ٭ یعنی هیچکس را رتبه و لیاقت مصاحبت و یاری او نیست قوله قال اطعمنی فانی جائع ٭ واعتجل فالوقت سیف قاطع ٭ مقوله جانست یعنی شرح او و صفات و ثنای منت مرا گرسنه مگذار و زود باش که وقت شمشیر برنده است و چنانچه شمشیر تیز بر هر

بزنی از آن بگذرد وقت هم میگذرد و بندنی شود قوله صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق ٭ نیست
فردا گفتن از شرط طریق ٭ مقوله جانست که خود را صوفی خوانده و در اصطلاح صوفیه هر چه در آن
حاضر قدم سالک بر آن باشد آنرا وقت گویند و اینکه گویند صوفی ابن الوقت است و مراد آنست
که از شرور و حزن هر چه بر او متوجه است بدان اقبال نموده معرض است از تعلق دل بماضی و مستقبل
و رضا داده بقضا پس ابن الوقت در مرتبهٔ صحو باشد و ادب وقت از دست ندهد چنانچه فرزند
ادب پدر را و اینکه ابو الوقت گویند کنایه از سکر صوفیست و محویت او در تجلی ذات مثلا بایزید
صورتا ابن الوقت بود که ادب وقت نماز و دیگر طاعات از و فوت نشد و حقیقةً ابو الوقت
بود که سبحانی ما اعظم شانی چون بر زبان او گذشت شمشیر و کارد بر وی زدند مجروح نشد و
بحکم ابویت بر وقت غالب آمد و گرنه مقتضای وقت آن بود که مجروح یا مقتول شدی اما وقت
را از محل انداخت و مغلوب ساخت قوله صوفی ابن الحال باشد در مثال ٭ گرچه هر دو فارغند
از ماه و سال ٭ حال در اصطلاح این طائفه واردیست بر قلب سالک که چون برق خاطف
پایدار نبود زود زائل شود و حال قرین وقت است چنانچه روح جسد را پس وقت بحال محتاج است
که خلفای وقت بحال باشد اما در فراغ از ماضی و مستقبل هر دو متحد اند چنانچه خود میفرمایند ٭
گرچه هر دو فارغند از ماه و سال ٭ و حاصل معنی آنکه جان خود را ابن الوقت و ابن الحال و امثالها
و میگوید اگرچه وقت و حال هر دو را با ماضی و مستقبل کار نیست اما حال نسبت بوقت سریع الزوال
است مر این حال را البته کار مرا بوقت دیگر حواله مکن قوله گفتم ار عریان شود او در عیان ٭
نی تو مانی نی کنارت در میان ٭ چنانچه آب وقتیکه صاف می شود موج و حباب نابود گردد
خلوت طلبیدن آن ولی از رسول گفت و گوی عائشه ٭ نام محله ایست در سمرقند قوله
گفت پیغمبر که هر کو سر نهفت ٭ زود گردد با مراد خویش جفت ٭ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من کتم سره فقد حصل امره قوله وعده کردن راد فا باید بجان ٭ تا ببینی در قیامت فیض آن
اشارة است بآیه اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم المومن
اذا وعد فی العدة دین دریافتن آن ولی رنج را الخ تا شود محبوب تو خوشدل بدو ٭ گرد
آسان اینهمه مشکل بدو ٭ لفظ با هر دو مصرع ضمیر باشد راجع بزرگر یا در مصرع ثانی بمعنی اثنین باشد
یعنی زرگر و کنیز اگر دو بدو شوند مشکل آسان شود درینصورت این بیت ذو قافیتین خواهد بود قوله
زر اگرچه عقل می آرد ولیک ٭ مراد عقل معاش است که کار دنیا رونق دهد قوله مرد عاقل باید

باید اورا ننگ نباید و باید هم بیتوان خواند و باید هم که تکرار ننگ نباید مفید تاکید است
قوله عشقهای کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود تو هم مکنی که این بیت تعارض
دارد با آن بیت بالا که گفت قوله عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان
سر رهبر است و سببش هم تو انیعنی نشود که باید ننگ و عار چگونه رهبر تواند شد زیرا که آخر
اکثر عشقهای مجاز حقیقة است و بتقدیری که آخر عشق مجاز ننگ باشد آخر ننگ نباید راست
ننگ اگر ننگ بگرد اندها ن ننگ و عار بعز و فخر مبدل شود مثلا آخر کار خونریزی قصاص است
و آخر قصاص حیاتست کما قال عز اسمه ولکم فی القصاص حیاة و باعث حیات بودن قصاص
باینمعنی که ذکر یافت در بیضاوی مصرح است من اراد ان یطلع علیه فلیرجع الیه قوله کاشکی
کان ننگ بودی یکسری تا نرفتی بروی آن بد داوری یعنی ظلم بحسب عرف و عادت
نه فی الحقیقة زیرا که ظلم آن عادل بود و در لفظ یکسری سه طرف پیدا می شود یکی آنکه عشق بادشاه
با کنیزک مطلق زشت بودی و بادشاه را ننگ نمودی دوم آنکه کاش زرگر تنها تعلق بکنیزک
داشتی و کنیزک او را نخواستی و مبتلای او نبودی سوم آنکه عشق مجازی کنیزک ننگ بودی
و معیوب نمودی تا همه کس از ان حذر کردی قوله تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان
کارها دشوار نیست چنانکه در حدیث من تقرب الی الله شبرا تقربت الیه ذراعا بیان
آنکه کشتن و زهر دادن قوله آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست نایب است و دست
او دست خداست اشارتست بآیة ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله بگذر از
ظن و خطای بدگمان ان بعض الظن اثم آخر بخوان اشارتست بآیة یا ایها الذین آمنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم قوله خضر ... ... اشارتست بآنکه
بر سبیل اشارة بآنست که تمیز میان مراد الهی و مانی الشرع ... حکمت باطن بر خلاف حکم
ظاهر باشد نه بر عامه مشکل است و بس بلکه بر خواص نیز مشکل است و نیز تنبیه است بر آنکه طالب ابتدا
را اقتدا بشیخ کامل واجب است باید که در اعتقاد طالب صحیح و تسلی از اقوال و فعلی از افعال شیخ
راه نیابد و معیار اخلاق و اعمال کامل را بر محک عقل و دانش خود نزند قوله می بلرزد عرش
از مدح شقی اشارتست بحدیث اذا مدح الفاسق غضب الرب و اهتز له العرش قوله
بدگمان گردد ز مدحش متقی یعنی هر که متقی است در شان مادح شقی بدگمان میگردد با آنکه
شقی اگر بواسطهٔ مدحت ... متقی ظن نیک کند گمان خیر برد اندر حقیقة بد باشد نه نیک قوله

نیم جان بستاند صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد اشارتست بآنکه ثمرهٔ فنا فی الله بقا بالله
است ایعزیز حصهٔ ظاهر این قصه این بود که بر تو واضح شد لیکن در ابتدا فرموده اند که خود
حکایت نقد حال ماست آن بود و آنجا اشعاری رفت که غرض حضرت مولوی از حکایت خلایق
محصور نیست ازینجهة توان گفتن که پادشاه کنایت از روح انسانی باشد و کنیز عبارت از نفس
اماره که روح را باصلاح احوال آن تعلق عظیم است و اگر تزکیه باید بحکم قد افلح من زکیها محبوب
و مونس و ندیم و بیماری و ابتلای او کسب دنیا و جمال و زرگر آرایش و نمایش آن اطبا قوای
عقلانی و تدبیرات جسمانی که در شناخت مرض نفس عاجز و قاصر آید و حکیم الهی جذبهٔ خاص که
حب دنیا زائل گرداند و املاک زرگر رفع حجاب و کشف نقاب که کریمه فکشفنا عنک غطائک فبصرک
الیوم حدید نشان میدهد **حکایت مرد بقال و طوطی الخ** مقصود ازین داستان آنکه
افعال اهل الله را بافعال خود قیاس کردن خطاست چنانچه میفرماید قوله کار پاکان را قیاس
از خود مگیر ربط این داستان بماقبل در غایت ظهور است قوله کافران دیدهٔ بینا نبود دیدهٔ نیک
و بد در دیدشان یکسان نمود اشارت بآیهٔ قالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق
قوله گفت اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور اشارتست بآیهٔ قالوا ما هذا الا
بشر مثلکم یرید ان یتفضل علیکم قوله گرچه هر دو بر شریک بازی اند یعنی بر شریک کار اند
که در امر تکلیف شریک هم اند قوله لیک باهم مروزی و رازی اند یعنی هم شهری نیند که باهم
دوست باشند یکی از جای و دیگری از جای و مثنوی اند بود که تضاد دو شهر ازینست دو و رنج
باشند قوله میم و واو و میم و نون تشریف نیست لفظ مومن جز پی تعریف نیست یعنی لفظ مومن
مکتوبی یا ملفوظی خلعت نیست تا هر که پوشد مومن شود و این لفظ از برای تعریف است پس
باید که این تعریف بهر که صادق می آید و معنی این لفظ در ذات که موجود است القصه مومن حقیقی
با امارات و علامات باشد کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انا من نور الله و المومن
من نوری پس مومنان همه یکتن و یکدل و یکجان باشند چنانچه منقول است که اصحاب صفه سیصد تن
بودند اگر یکی از انها سیر خوردی گرسنگی همه برطرف شدی و یکی اگر برای استبراز رفتی و یا استنجا
رفتی تقاضای جمله منعدم شدی قوله حرف ظرف آمد در و معنی چو آب بحر معنی عنده ام الکتاب
اشارتست بآیهٔ لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب حاصل معنی آنکه لفظ بمنزله
ظرفست و معنی بجای آب و بحر یعنی ذات حق جل و علا که هرگاه قطره از قطرات ممکنات را بازگشت

بسوی آن بحر ست هر که حقیقت این را پی برد غواص باشد پس هر لفظ موزون و معنا حق پیچ و گوهر
معنی از بحر حقیقت طلب کن **قوله** بحر تلخ و بحر شیرین در جهان — در میان شان برزخ لا یبغیان —
اشارتست بآیه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یعنی بحر شیرین و تلخ باهم نیامیزد بنا بر
این داستان چنانچه بالا گفتیم مرهمین است که کار پاکان با کار خود یکسان پندارد و در اکثر ابیات
تنبیه است بر آنکه هیچ امری مشکلتر از فرق نیست میان مشارکت در صفات ظاهر و مباینت در
صفات باطن و گاه باشد که همین تشبیه سبب غلط شود و بعضی را بخود مغرور کرده اند تا این ابیات
را حجت سازند اعاذنا الله من شرور انفسنا **قوله** آنکه گفت استفت قلبک مصطفی — اشارت بحدیث
استفت قلبک و لو افتاک المفتون دل لطیفهٔ ربانیست چون برتبهٔ صفا رسد محاذی ام الکتاب
و لوح محفوظ گردد و صفائی آن بصیقل ذکر حاصل شود لکل شیء مصقلة و مصقلة القلب ذکر الله
کما قال الله عز اسمه الا بذکر الله تطمئن القلوب **قوله** گه چنین بنماید و گه ضد این — جز که حیرانی نباشد
کار دین — یعنی معمور را معمور تر کند و خراب را خراب تر کرده اند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
قوله آن یکی را روی او شد سوی دوست — آن یکی را روی او خود روی اوست — اشارت
بحدیث انا احمد بلا میم و من رآنی فقد رای الحق **قوله** روی یکسان منگر میدار پاس
تنبیه بر آنکه دست از طلب باز نباید داشت و ناظر روی هر دو شخص که روی یکی بسوی اوست
و روی دیگری روی اوست باید بود **قوله** حرف درویشان بدزدد مرد دون — تا بخواند
بر سلیمی زان فسون — اشارة است بآیه یحرفون الکلم عن مواضعه و یقولون سمعنا **قوله** آن
شراب حق ختامش مشک ناب — باده را ختمش بود گند و عذاب — اشارة است بآیه فی وجوههم
نضرة النعیم یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک **داستان بادشاه جهود** شاه احول
کرد در راه خدا — آن دو دمساز خدائی را جدا — یعنی موسی و عیسی را یکی بود حال آنکه انبیا از
نور واحد اند لهذا انکار یک نبی انکار جمیع انبیاست چنانچه حق تعالی از اتحاد جان رسل
خبر میدهد و میفرماید لا نفرق بین احد من رسله **تلبیس کردن وزیر با نصاری**
گر شود جان عیسی چاره ام — او جهودانه بکردم پاره ام — یعنی روح عیسی اگر مددگار و سازی
من نبود **قبول کردن نصاری مکر وزیر را** سر انگلیون و زنار و نماز — انگلیون
تسبیح ترسایانست و درس انجیل را گویند **قوله** گفت زان فضله حذیفه با حسن — مراد از حسن
حسن بصریست رحمة الله علیه چنانچه حسن از حذیفه ترا ک متکلم بکلام لا یسمع من غیرک من الصحابة عمن

آیین اخذ نه قال حذیفه رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان الناس یسئلون عن
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الخیر و کنت اسئله عن الشر مخافة ان یدرکنی قوله موشکافان
صحابه جمله شان بر خیر گشتندی در آن وعظ و بیان برای وعظ و بیان حذیفه با حسن قوله
می نیندیشیم آخر ما بهوش یعنی کین خلل در گندم است از مکر موش یعنی اخلاص در عبادت را بگندم تشبیه
کرده و نفس و شیطان را بموش قوله لا صلوة تم الا بالحضور یعنی اشارت بحدیث لا صلوة
الا بحضور القلب و بعضی این بیت را با بیت بالا ربط کرده که دفع شورش نفس نماز بی حضور ممکن
نباشد قوله پس ستاره آتش از آهن جهید وان دل سوزیده پذرفت و کشید مصرع
ثانی تفسیر مصرع اول است یا اول عبادات را باینها گندم تشبیه کرده اینجا بشراره آهن
و دل پرسوز تف یافته عشق را با آهنی که تاب آتش خورده سرخ شود و شراره بیرون دهد الحق
که در مرتبه خود هر دو تشبیه عالیست و حاصل یعنی آنکه شرارهای عبادات را اول سوخته پذیرفت
و قبول کرد و بیرون کشید که چراغی از آن افروخته شود لیکن دزد نفس آنها را خاموش کرده
نگذاشت که چراغ امید روشن شود زیرا که دزد در روشنی گرفتار گردد و صرفه او در تاریکیست
بالا فرموده که اگر در هر قدم هزار دام پیدا شده باشد چون عنایت تو رفیق ما باشد غم نداریم
همه مطلب را تقویت میرسانند که از دام رهانیدن کار هر شبه و هر دزد نیست قوله هر شبی از
دام تن ارواح را میرهانی میکنی الواح را لفظ میکنی را بفتح کاف باید خواند زیرا که لوح تخته است
و الواح جمع آن که کنایه از ابدان است و رهانیدن ارواح را از حبس ابدان بکندن تخته‌ها
در زندان تعبیر فرموده اند قوله حال عارف این بود بیخواب هم گفت ایزد هم رقود زین مرم
یعنی از حکم این آیه رم مکن و مگریز قال جل سبحانه فی شان اصحاب الکهف و تحسبهم ایقاظا و هم
رقود یعنی پنداری تو ایشان را بیدار که چشمهای ایشان باز باشد و حال آنکه ایشان خفتگانند
قوله شمه زین حال عارف وا نمود خلق را هم خواب حسی در ربود یعنی لطف ربانی خواست
که از دام استغراق عارف عوام را آگاه کند خواب حسی فرستاد تا همه را حاضر یابند و چشم
فراز کرده غرائب ملکوت مشاهده کنند و معراج جانهای واصلان حق را منکر نباشند و میتواند
بود که فاعل وا نمود خواب حسی باشد و در این صورت لفظ ربود مصدر باشد یعنی ربودگی قوله
فارغان از حرص و اکباب و حصص بر مرغ و بر دام جسته و زقفص اکباب بر و افتادن
حصص شتاب راه رفتن و این هر دو از لوازم حرص است قوله وجهای منبسط را تن کند

هر تنی را باز آبستن کند؛ کنایه از آنست که ارواح چون از ابدان رها شوند بسیط گردند
و باز متوجه بدن شوند آنقدر که تدبیر آن بپردازند که گویی حامل تن شدند؛ و آبستن کردن اشعار
بآنکه بسبب بازگشت روح حیات تازه می‌رسد و خواطر که منشأ ظهور افعال است در بطن جمع شود
قوله اسب جانها را کند عاری ز زین؛ تن را که مرکب جانهاست عاری کردن از زین کنایه
از تعطیل حواس ظاهر است در خواب **قوله** سر النوم اخ الموت این حدیث عن جابر قال سأل
عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن نوم اهل الجنة قال النوم اخ الموت ولا یموت اهل الجنة
قوله بر نهد بر پای شان بند دراز؛ بند دراز علاقه روح است با بدن بسبب باقی ماندن
انفاس یا کنایه از مدت العمر باشد که بدون اتمام مدت ارواح از قید اجسام آزاد نگردد
پس این مدت حکم بند دراز داشته باشد **قوله** کاش چون اصحاب کهف این روح را
حفظ کردی یا چو کشتی نوح را؛ یعنی موج تلاطم فتن و تراکم بحار محن اختلاط روح با تن
و هر روزه بازگشت او سوی بدن نیست کاش چنانچه ارواح اصحاب کهف را تا سیصد و نه سال
حفظ کرد و بقید بدن نفرستاد دیگر ارواح را نیز همین قسم ضبط میکرد و حفظ می‌نمود و بزندان
تن نمی‌داد تا مرغزار و صحرای بیچون خلیع العذار می‌چریدند یا چنانچه کشتی نوح را حفظ کرد بامر
حق تعالی کشتی تن ما حفظ روح ما میکرد و صحبت روح و اشتغال بتدبیرات اینعالم موجب هلاک
ما نمیشد **قوله** یار با او غار با او در سرود مهر بر چشم است و بر گوشش چه سود؛ یعنی انبیا
اند که بسر و هو معکم اینما کنتم و انا اقرب الیه من حبل الورید پی برده اند و پیوسته اند بحق تعالی
در حال پس سرود در مقام عبارت باشد از خطاب و الهام **قوله** باز گو که چیست این روپوشها
ختم حق بر چشمها و گوشها؛ از قصه لیلی و مجنون واضح شود که بیداری و هوشیاری ما آفت
راه ماست اگر این نبودی روپوش نبودی **قصه دیدن خلیفه لیلی را** **قوله** گفت
خاموش چون تو مجنون نیستی؛ یعنی همان جمال لیلی مجنون تواند دید کمال اولیا را اصحاب
دید تواند دریافت **قوله** هر که بیدار است او در خواب تر هست بیداریش از خوابش بتر
زیرا که خواب غافل و جاهل بهتر او است که بسبب تعطیل حواس از کسب شرور مکفوف ماند **قوله** آنکه
خوابش بهتر از بیداریست آنچنان بد زندگانی مرده به **قوله** چون بحق بیدار نبود جان ما
هست بیداری چو در بندان ما؛ یعنی چنانچه زندان سد راه سیر و تماشاست این بیداری ما
نیز مانع سیر ملکوتست **قوله** جان ما روز از لگدکوب خیال؛ و ز زیان و سود و از خوف زوال

این بود حال آنچه در لیلی و مجنون یاد دارد خواه آنچه در فی الحقیقة نعت باشد خواه نعت قوله خفته آنها شد
که اهوا از هر خیال بر دارد و امید و کند با او مثال حال کاملان بیان فرماید که بحق بیدار شده
از دیگری شغال پی ما چنانچه چشم پوشیده اند که بیداری در خواب و خیال آنها فرزند هزار امید
و انها همیشه با خیال خود در گفت اند قوله چنانکه از خیال آید بحال آنچنانش کرد او در اصل
و بال به آنچنان فریفتگان جمال پر نزال و بهاست قوله چونکه تخم نسل را در شوره ریخت به او
بخویش آمد خیال از وی گریخت به شوره کنایه از صورت خیال اوست که بدان محتلم میشود گویا در زمین
شوره تخم می ریزد قوله آه زان نقش پدید ناپدید به یعنی صورت باطل که در قوه مخیله او نمود
موهوم دارد و در خارج نبود و هم مطلق است قوله مرغ بر بالا و پران سایه اش به هر زمین
پران نماید سایه وش به حاصل معنی آنکه مشغول و گرفتار اشغال دنیوی را با مشاهده انوار
آشنائی نیست چنانچه صیاد سایه را امکان گرفتن مرغ هوائی نه قوله سایه پران چو باشد
سایه اش به وار ها سد از خیال و سایه اش به اشعار بر آنست که سلطان حقیقی مراد خداست
و ظل الله لقب است مراد را قوله کیف مد الظل نقش اولیاست به گو دلیل نور خورشید خداست
یعنی بحکم این آیه وجود اولیا را سایه خورشید ذات تصور کن و درین رمزیست که سایه از ذات
منفک نگردد پس وجود این طائفه بوجود حق قائم است قوله لا احب الافلین گو چون خلیل
اشارة بآیه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین قوله
دامن شه شمس تبریزی متاب به یعنی محکم بگیر قوله انصام الحق ضیاء الدین بپرس به یعنی
بحضرت شمس اگر راه نیابی رجوع بضیاء الحق کن که آنجا هم چاره کار میشود قوله در حسد
گیرد ترا در گلو به در حسد ابلیس را باشد غلو به یعنی اگر بخاطرت رسد که من از کسی کم نیستم
بدانکه این خطره اول از ابلیس سر زد ترک آن بگیر قوله عقبه زین صعبتر در راه نیست به
ای خنک را کش حسد همراه نیست اشارة بحدیث الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب قوله
طهرا بیتی بیان پاکیست به گنج نورست از طلسمش خاکیست به چون خانه حسد از حسد پاک شد
بیت الله است و این آیه در شان ابراهیم و اسمعیل نازل است کما قال عز اسمه وعهدنا الی
ابراهیم و اسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود بیان حسد وزیر
قوله هر کسی کو از حسد بینی کند به خویش را بیگوش و بی بینی کند به یعنی بسیار باشد که آفت حسد
گوش و بینی ظاهر را بر باد دهد و اگر احیانا آن گوش و بینی مسلم ماند گوش و بینی معنوی که شنوندهٔ

امر است و در یابند بوی اوست البته تلف شود چنانچه مذکور میشود بعد ازین تصریح میفرمایند
قوله آن بود بینی که او بوی برد ٭ بوی او ٭ اجانب کو بی برد ٭ یعنی بینی ظاهری نیست
فی الحقیقة بینی آنست فهم کردن حاذقان انفاس نبی قوله هر که باشد زشت گفتن
زشت دان ٭ متحد است بمضمون آیه قل کل یعمل علی شاکلته قوله ای زبی همه سبب است ای فلان
عن علی ابی طالب کرم الله وجهه قال عبادات اجابل کروضة فی المزبلة قوله ای حق گو نوری
نماید در نظر ٭ لیک از خالیتش دارد بصر ٭ اشارت است بمدلول کریمه یکاد البرق یخطف
ابصارهم تخلیط وزیر در احکام انجیل قوله ساخت طوماری بنام هر یکی ٭ نقش
هر طومار دیگر مسلکی ٭ اگر قصد تخلیط نباشد درین احکام هیچ یک خطا نیست ٭ مرد جلال با صفات
واکثر این اوصاف که وزیر مکار ضد یکدیگر قرار داده در ذات جوانمردان من حیث المجموع
موجود است قوله در یکی راه ریاضت را و جوع ٭ رکن توبه کرده و شرط رجوع ٭ یعنی ریاضت
وجوع موقوف علیه توبه و رجوع است و توبه بی ریاضت قبول نیست ٭ مصرع اول اشارة
بآیه الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و مصرع ثانی مفید معنی یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة
نصوحا قوله در یکی گفته ریاضت سود نیست ٭ اندرین ره مخلصی جز جود نیست ٭ اشارة بحدیث
السخی حبیب الله ولو کان فاسقا قوله در یکی گفته که جوع و جود تو ٭ شرک باشد از تو با معبود
تو ٭ جز توکل جز که تسلیم تمام ٭ در غم و راحت همه مکر است و دام ٭ معنی توکل و اشارة بحدیث
من خدم خدم قوله در یکی گفته که امر و نهی هاست ٭ بهر کردن نیست شرح عجز ماست ٭ ضد
تمام حکمها که بالا کرد واشارة بآیه خلق الانسان ضعیفا قوله قدرت خود بین که این قدرت
از وست ٭ قدرت خود نعمت او دان که هوست ٭ در یکی گفته کزین دو برگذر ٭ بت بود هر چه
بگنجد در نظر ٭ هر چه حکم که در دو بیت ماقبل بوده اشارة بحدیث ما شغلک عن الحق فهو صنمک
قوله در یکی گفته که مجو و تو [illegible] ٭ [illegible] هر چه اندر فکرت است این بیت دو اشکال قوی
دارد یکی آنکه درین داستان هر جا مستقبل که مخالف مفهوم ماقبل باشد آخر این طریق بیان
میفرمایند که در یکی گفته چنانچه ابیات ماقبل و مابعد همین قاعده است پس بنا بر این همه تا کلام
این بیت هم باید که مشتمل باشد بر مستقبل منافی ماقبل و حال آنکه باستقلال حکم مفهوم میشود منافی
آن باقبل دوم آنکه در مصرع ثانی واو عاطفه واقع است و معطوف علیه پیدا نیست و نسبت
انحرف علت این بیت میل مینماید در دفع هر دو اشکال آنچه بر دل این مشت گل وارد شده

برستمعان عرضه میدارد یه که بعز قبول موصول گردد و بدانکه بیت بالا حکم کرد که از عجز و
قدرت درگذر اینجا میفرماید که احتیاج درگذشتن تو نیست زیرا که درگذشتن موهوم اختیار
و اقتدار است عجز تو و قدرت تو و از هر جسم چیزیکه در فکرت و اندیشه الست خود بخود بگذرد و هیچ
نماند و درینصورت لفظ و قدرتت مبتداست و معطوف علیه و از هر چه اندر فکرتت معطوف بران بگذرد
خبر والله اعلم بالصواب اما در اکثر مثنویهای کهنه این بیت یافته نشد و بر تقدیریکه نباشد ربط کلام
بهتر میشود قوله در یکی گفته بکش این شمع را اه آخ بیتی که در مثنویهای کهنه نیست بر تقدیری که
بحال داشته شود این بیت مخالف باشد بدانچه بالا گفته که هر ملتی از هوای خود گرفتار ذات
گردیده پس ترک هوا باید کرد اینجا میگوید که هوا و خواهش تابع نظر است و نظر بمنزله شمع است
پس نظر را تمام دارد تا هوا باقی باشد قوله ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش بیش آمد پیش او
دنیا و پیش به لفظ پیش ثالث بیای موحده توان خواند و بیای عجمی هم قرات توان نمود درینصورت
پیش کنایه از آخرت خواهد بود قوله در یکی گفته که آنچه داد حق به تو شیرین کرد هر ایجاد حق را
بر تو آسان کرد خوش آنرا بگیر خویشتن را در منفگن در زحیر زحیر نام بیماری مهلک اشاره
بمدلول کل میسر لما خلق له و مضمون ان لنفسک علیک حقا و منافی بیت بالا قوله در یکی گفته
که بگذر زان خود کان قبول طبع تو رد است و بد راه های مختلف آسان شده است
هر یکی را ملتی چون جان شده است که میسر کردن حق ره بدی هر جهودی گبر زو آگه شدی
رد علم تمام که بالا گفته بود هر چه حق داد به تو شیرین کرد همه را بگیر حالا میگوید هر چه در غذا
تو شیرین نمود و طبع تو قبول کرد آنرا مگیر قوله در یکی گفته میسر آن بود که حیات دل غذای
جان بود این بیت مخالف هر دو حکم سابق یعنی آنچه حق داد همه را بگیر باز گفت از آن خود
مگیر حالا میگوید که هر چه داد همه را گرفتن یا هر چه از آن تست همه را رد کردن خوب نیست
و میسر نمیشود بلکه میسر آنست که هر چه دل را و جان را تندی و قوت بخشد آنرا بگیری و هر چه
حظ نفس باشد آنرا واگذاری زیرا که حظ نفس و ذوق طبع پایدار نباشد و چون ذوق
زائل شود زمین طبع همچون زمین شوره بی زرع و کشت یعنی بی محصول و زراعت گردد قوله
عاقبت بینی نیابی در حسب یعنی حسب را در کار عاقبت بینی دخل نیست چنانچه نسب را پس استاد
می باید اشارة بمضمون من لیس له شیخ فشیخه الشیطان و آیه یوم ندعو کل اناس بامامهم قوله
عاقبت بینی نباشد دست باف یعنی آستان قوله در یکی گفته که صد یک چون بود اشاره

بمضمون العبد عبد والحق حق بالتراب و رب الارباب **قوله** هر نکی قولیست ضد یکدگر تا آنجا که **قوله** وحدت اندر وحدتست این مثنوی ۔ این ابیات مقولہ حضرت مولویست و حاصل معنی آنکه اقوال وزیر ضد همدیگر ست و مختلف در معانی و صور را در نظر کسی که در بند تعینات است وزهر و شکر و نفع و ضرر را اهم تفریق میکند و قتیکه از تفرقه و پراگندگی برآید جمع الجمع که وحدت اندر وحدت باشد گراید **قوله** از سمک رو تا سماک ای معنوی ۔ یعنی از نشیب بر فراز شو ای مرضا جب معنی و از حضیض امکان برآمده بر اوج وجوب سیر کن تا خاطرت نرسد که اسباط نصاری همگی دوازده تن بودند اگر وزیر بنام هر یک طوماری نوشته باشد عدد طوامیر از دوازده متجاوز نمیشود و آنچه از احکام مختلفه حضرت مولوی تعداد فرموده اند زیاده از دوازده هست پس تطبیق چه طور شود زیرا که آنچه از اختلافات بیان کرد بر سبیل تمثیل است و تمثیلات از بهر تسکین دل سامع را اطمینان دهد هر قدر بیشتر بهتر **در بیان آنکه این اختلاف در صورتست** او زیکرنگی عیسے بو نداشت ۔ وز مزاج خم عیسے خو نداشت ۔ منقولست که حضرت عیسے علی نبینا وعلیه السلام در وقتی از اوقات از شر کفار در خانه صباغی متواری شد چون وقت عبادت صباغ آمد متوجه معبد خود گردید که بعبادت اصنام خود قیام نماید و پارچهای مردم را که برای رنگ کردن باو داده بودند بطریق امانت بحضرت عیسے علی نبینا وعلیه السلام سپرد چون صباغ در پی کار خود رفت وقت نماز حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام رسید حضرت عیسی از خوف امانت داری پارچهارا در هم پیچیده در خمی از خمهای صباغ انداخت و مقید بنماز شد چون صباغ از عبادت اصنام فراغ حاصل کرده آمد پارچهای را ندید مضطرب شد حضرت عیسے بعد اتمام صلوات اشارت بجانب خم کرد و فرمود از جهت احتیاط همه را درین خم انداختم صباغ آغاز نوحه کرد که اگر ترا در خانه جا نمیدادم باین بلا گرفتار نمیشدم از ین جامها هر جامه از شخصی است و هر شخص رنگی خاص بمن فرموده تو همه را در یک خم انداخته و یکرنگ ساخته حضرت عیسے فرموده که باک نیست جامه هر شخصی بهر رنگی که او خواسته باشد از خم بهمان رنگ یا ساده که اختیار رنگ با تو باشد خواهد برآمد دست دراز کن و نام هر یک بگیر و جامهای را برار القصه همچنان شد که حضرت عیسے فرموده بودند صباغ بعیسے علیه السلام گروید و ایمان آورد و جوارحی شد اشاره باین قصه کرده میفرمایند **قوله** جامه صد رنگ از ان خم صفا ۔ ساده و یکرنگ گشتی چون صبا ۔ یعنی از ان خم صفا هر جامه از جامهای مختلف الوان بر طبق خواهش صباغ

یا ساده میگشت یا برنگی او میخواست مانند ضیاء آفتاب و نور مهتاب که از دو حال بیرون نباشد
یا از لون معرّا و ساده است یا یکرنگ بهر رنگی که بران تافته باشد و بعضی این قافیه را صبا بمعنی
نسیم میخوانند و معنی قسم دیگر گویند هر که خواهد بشرح سید عبد الفتاح رجوع کند و آن معنی را فهم نماید
قوله نیست یکرنگی کزو خیزد ملال * بل مثال ماهی و آب زلال * یعنی در یکرنگی موافقت است
مثل ماهی و آب زلال نه مخالفت و کدورت و ملال و ماهی کنایه از وجود شخص کامل است
و آب زلال وجود مطلق پس وزیر مکار خود را یکرنگ دین موسوی تصور کرده فتنه در
قوم عیسیٰ بر انگیخت و دو رنگ بود نه یکرنگ زیرا که از اتحاد حاتر سیل این دو بیخبران
غافل بود و از سر حقیقت خبر نداشت که اختلاف الوان موجودات از ان نیرنگی اسما و صفات
اما در حکم احدیت جز رنگ بیرنگی نیست **قوله** گرچه در خشکی هزاران رنگ هاست * خشکی کنایه
از عرصهٔ امکان ممکنات و جنگ ناسازی و خشونت **قوله** چیست ماهی چیست دریا در مثل الخ
اشارتست بتنگی عبارات و کوتاهی تمثیلات از ادای مقصود **قوله** این امانت شان امانت
یافته است الخ یعنی امانت پرتو ذات که حافظ جمیع اسما و صفاتست تعلیم امانت بخاک فرموده
زیرا که عدل الٰهی امانت باهل می سپارد و خاک اهلیت این امانت داشت که عین دانه را بجای امانت
ظاهر کند و آدم خاکی قابلیت آن امانت ارض و سموات متحمل آن نتوانست شد لکل وجهة هو مولیها
قوله خاک سرها کی نماید آشکار * این بیت با بیات مابعد اشارتست بمضمون آیهٔ فانظر الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها **قوله** زمهریر قهر پنهان می شود * زمهریر قهر کنایه از فصل خزان
و برگ ریزانست **قوله** مرجادی را کند فضلش خبیر * عاقلان را قهر او کرده ضریر * ضریر نابینا
و مراد از عاقلان آن طایفه اند که خبرت جماد مسلم نمیدارند و حال آنکه معنی خبرت آگاهی بتفصیل است
اثر آن آگاهی از هر خاک ظاهر شود و آنجا خبرت باشد چون زمین تخم گندم بجو مبدل نسازد خبیر باشد
قوله با که گویم در جهان یک گوش نیست * یعنی گوش عوام از شنوائی بی نصیب است **قوله** هر کجا
گوشی بد از وی چشم گشت * یعنی گوش خواص از درجه شنوائی بالاتر رفته بینائی یافت مانند سنگ
که ترقی کند چشم شود پس عاشق جوش خود را با که گوید ناقص هند و رو کاتب رجعت از دید بجانب
شنیده سزد و تقریر دیگر درین مقام آنکه هر گوشی را حق تعالی استعداد آن داد که چشم شود
و هر سنگی را صلاحیت آن بخشید که چشم شود پس نظر بر بخشش و انعام عام او که هر جاده را خبیر ساخته
هر یا کوشیست همه چشم گردیده اما چه فایده که از دید خود غافلند و با وجود همه دیدها همه غفلت است

اگر کار بشنید بودی غافلتر بودندی چنانچه مطابق این معنی بیتی در دفتر الث نیز واقع شده قوله
خاک در شد سنگ کو هر پای سر دمی نبیند جز بشر چشم بشد قوله معجزه بخش ست چه بود سیمیا
الخ کیمیا اجزاء ترکیب یافته که بحسب خاصیت فلزات و کائنات مثل مس و سرب وغیره آنرا طلا
و نقره سازند معجزه و تاثیر خاص الهی در فعل بشر که قدرت بشری از اظهار آن عاجز باشد
سیمیا تاثیرات غریبه که از تدبیر عقل جزئی بشری بوجود آید قوله گر نمردی هیچ آن ناحیت
در بعضی نسخ ناحیت و در بعضی ناصیت دیده شد هر دو درست است اما ناصیت بهترست برای
اینکه ناصیت اهل تقوی افسرده می باشد بیان خسارة وزیر درین مکر قوله صد چو عالم
هست گم اندر عدم بود در عوالم الهی هیچ عالم تنگ تر از عالم شهادت نیست لیکن تا چشم جهان بین تو
غذا بین نگردد فسحت عالم دیگر را تیقن نشود چنانچه طفل را در تنگنای رحم اگر خبر دهند که بیرون
این تنگنا عالمیست بس و فراخ طفل منکر این مقال باشد پس هر که محجوبست مانند طفل تنگناه اینجهان
محدود را چه تصور کند و چشم بمشاهده آن عالم نگشاید حاصل اکثر ابیات اینست که مذکور شده ربط این
داستان بما قبل ظاهرست که وزیر از راه مکر و تزویر میخواست دین عیسی بر اندازد اما مکر او را با مکر الهی
کجا تاب مقاومت زیرا که حق تعالی قادر است چنانچه بعضی از وجوه قدرت حضرت حق را بیان
میفرمایند قوله پس دلی چون کوه را انگیخت او مرغ زیرک را بدام آویخت وجه نکته یعنی
پیدا کرد مراد دل اهل عرفانست که هیچ چیز از جا نرود و مرغ زیرک اهل تدبیر اند که از جهت تدبیر
غافلند و دام بلا از قضا و قدرست قوله خیر شکسته می نگیرد فضل شاه انا عند المنکسرة القلوب
قوله ای بسا کنج آکنان کنج کاو یعنی اسباط نصاری که هم صاحب کنج و نعمت بودند بر کنج
کاوی و دانائی خود اعتماد داشتند قوله کان خیال اندیش را شد ریش کاو یعنی آن وزیر
نام خیال او منسوخ شده و این مسخ معنویست همچنین هر که پابند این منزل و گرفتار آب و گل شد
در حقیقت مسخ گردید قوله خویشتن را مسخ کردی ای سفول یعنی مائل طبیعت سفلی قوله پیش
آن مسخ این بغایت دون بود اشارتست بآنکه زن بدکاره را بصورت ستاره شدن بحسب معنی
بهترست از تنزل صورت روحانی بصورت جسمانی قوله اسب خود را ای سوی آخر تاختی و در بعضی
نسخ بجای آخر کنایه از محل کثیف دنیای دون است اخر دیده شد بر این تقدیر معنی چنین باشد
که چند بس هیچ شدی اما حقیقة آدم نشناختی قوله چند گوئی من بگیرم عالمی این جهان را پر کنم از
خود همی یعنی کمال مرتبه دنیا سلطانیست و تسخیر اقالیم عالم و نسبت بمرتبه انسان این مرتبه دنیاست

پستی که از قصور نظر شرف خود پند اشته قوله وز زاد زاد چون صد هزار ضمیر راجع است بجانب وزیر قوله عین آن تخییل را حکمت کند تخییل یعنی سودست یعنی اگر حق تعالی خواهد که وجود وزیر راسبب ظهور تقدیر خود گرداند سودای باطل را که حکم زهر قاتل دارد عین حکمت کند و خاصیت شربت درو تعبیه فرماید قوله آن گمان انگیز را سازد یقین مهرها رویاند از اسباب کین ضمیر آن راجع است بتخییل که بمعنی سودست و سودا بگمان گمان انگیز است یعنی ظن فاسد که از فرط سودا بهم رسد و از و متولد شود و حق تعالی اگر خواهد اصل آن سودا را که گمان و ظن اوست یقین کامل گرداند و این عیان ماند که از کین مهر رویاند یعنی غریب نیست که قدرت بالغه او ضدیت اضداد در ساعت سلب کند قوله می پرورد در آتش ابراهیم را یعنی آتش را که تمام بیم و خوف است گلستان کند و باعث آسودگی روح ابراهیم گرداند قوله از سبب سوزیش من سوداییم ضمیر و زیر راجع است بوزیر یعنی ضد بهجو وزیر را بیک شرار نابود گردن سبب سوزی بود و باقی ابیات تا این بیت مبنی بر سبب سازی بنابر آن هر دو شق را بیان می فرمایند قوله از خیالاتش چو سوفسطاییم بزبان یونانی سوفا علم را گویند و اسطا یعنی موه و مزخرف باشد و اینجا اشاره لطیف است بانیکه که امور اعتباری بمنزله خیالات است و بکنه حقیقت هر خیالی رسیدن متعذر پس حال صوفی در داشتن این احوال بحال سوفسطائی ماند که ایشان طائفه عنادیه اند که از التزام عقل در اثبات حقائق گویند و حقائق اصلا موجود نیست و انچه آنرا حقائق می نامند اوهام و خیالات است تا این قسم سوفسطا عنادیه اند و قسم دیگر عندیه اند که گویند حقائق موجودست اما باعتبار عقل ما اگر عقل جوهر اعتبار کند جوهر باشند و اگر اعتقاد عرضیه کند عرض باشد اگر بقدم آن قائل شوند قدیم و اگر بحدوث حکم کنند حادث و قسم دیگر لاادریه اند که بثبوت و لاثبوت هر دو را انکار کنند و خود را شاک دانند و در شاک بودن خود هم شاک باشند و غرض حضرت مولوی آنست که حقیقت واحد است و وجود حقیقی حق تعالی و دیگر حقائق تعینات آن وجود و صوفی در مشاهده حقیقة الحقائق آنچنان مستغرق باشد که کثرت را در وحدت مستهلک و متلاشی بیند و در نظر او حقائق اعتباریه را وجود نباشد چنانچه در نظر سوفسطائی اما صوفی در مشاهده ذات بامور اعتباری نه پرداخته و سوفسطائی نه عدم مشاهده و نابینائی خود را در وهم و خیال انداخته و بینا بودن بعید و شق و زیر هر یدا شد + از داستان تخلیط وزیر تا این داستان فوائد بسیار است و چون تامل رود ارشاد پیر استرشاد مرید با منافع هدایات در هر بیت مندرج

گزیده چنانچه در همین داستان بیان وعظ و خلوت چه قدر مفید است از برای تربیت طالب
اما اگر مشوب بغرض و مبنی بر فریب باشد وعظ بانگ غول و خلوت توحش نامعقول است و چون
معرا از مکر و تخلیط بود هر نافع دهر یکی تنها متضمن نفع خاص باشد قوله پنبه اندر گوش حس دون کنید
بند حس از چشم خود بیرون کنید یعنی ابطال شغل حواس از تصرفات ظاهر موجب مزید ادراک لطائف
باطن است و وضع خلوة از برای همین است قوله تا خطاب ارجعی را بشنوید اشارة است بآیه
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة قوله حس خشکی دید کز خشکی بزاد عیسی جان
پای بر دریا نهاد اشارة است بمضمون آیه کریمه ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر ای ملک
و ملکوت قوله سیر جسم خشک بر خشکی فتاد سیر جان پا در دل دریا نهاد سیر خشکی شغل حواس با مور
ظاهر و سیر دریا شغل با مور معنوی و توجه قوتهای مدرکه را بجانب معانی تشبیه کرده از بکشتی راندن
در دریا قوله موج خاکی وهم و فهم و فکر ماست موج آبی محو سکر است و فناست بدانکه محو در
اصطلاح این طائفه دفع اوصاف عادات است و محو سه قسم است محو زلات از ظواهر و محو غفلات
از ضمائر و محو علات از سرائر و محو در مقابله اثبات است پس محو زلات اثبات معاملات یعنی عبادت
و نتیجه محو غفلات اثبات منازلت و حاصل محو علت مواصلت قال جل سبحانه یمحوا الله ما یشاء و یثبت
یعنی محو میکنند ذکر غیر از قلوب عارفان و اثبات میکند ذکر خود را پس محو اثبات مراد رست از قدرت
و مشیت باریتعالی دیگر سکر است و سکر در مقابل صحو است و سکر مشابه بغیبت و صحو مشابه حضور غیبت
غائب شدن از احوال دنیا و حضور حاضر شدن با حوال آخرت و فرق میان سکر و غیبت آنست
که غیبت مبتدی و منتهی هر دو را دست دهد و سکر خاصه منتهی چنانچه از علی بن الحسین رضی الله عنهما
مرویست که در خانهٔ ایشان آتش افتاد و سر از سجده بر نداشتند بعد از انطفای نائره جمعی از ایشان
پرسیدند که چرا چنین واقع شد فرمودند که با و آن آتش بزرگ مرا ازین آتش جز و بیخبر ساخت دیگر
فناست و آن در مقابل بقا باشد فنا زوال خصائل ذمیمه را گویند و بقا ثبوت خصال حمیده باشد
مکر کردن مریدان که خلوت را بشکن قوله جمله گفتند ای حکیم رخنه جو این فریب
وین جفا با ما مگو مراد از رخنه جو نه تحقیر است بلکه مقصود آنست که از تو ک انتظار رخنه در جمعیت ما
نکن و همچنین نسبت فریب و جفا نه سوء ادبیست از مریدان بلکه تضرعست و خود را مجهول و انمودن
یعنی با اعتقاد ما که مبتدیانیم مبتدی را صحبت پروردگار است نه خلوة چنانچه بیشتر خواهد آمد که
گفت با جنس گفتن اغیار نیست قوله چار پا را قدر طاقت بار نه بر ضعیفان قدر قدرت کار نه

اشارتست بآیهٔ ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به قوله مرغ پر نارسته چون پران شود * پر نارسته
عبارت از مریدیست که قوت پرواز چنانچه باید نداشته باشد قوله صورت رفعت برای جسمهاست
جسمها در پیش معنی اسمهاست * زیرا که رفعت در مکان متصورست که مخصوص بجسم است و آن صورت
جسمانی و در جنب معنی اسم بی مسماست قوله لا تقنطنا فقد طال الحزن * محروم مگردان ما را از جمعیت
که غم زیاده نیست جواب گفتن وزیر مریدان را که خلوت را نمیشکنم گفت حجتهای خود کوته
کنید * اینجا ربیت اگر نه بقصد تخلیط باشد محض حق و ارشادست اعتراض مریدان در خلوت
وزیر قوله جمله گفتند ای وزیر انکار نیست * گفت ما چون گفتن اغیار نیست * درین داستان
اکثر ابیات اگرچه از زبان نصرانیان در مخاطبهٔ وزیر ادا یافته اما فی الحقیقة مبنی بر مناجات است
و این مناجات را درین مقام بواسطهٔ کتمان اسرار از نظر اغیار بزبان نصرانی فرموده اند قوله
ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی * زاری از ما نی تو زاری میکنی * یعنی حرکت سایه از حرکت شخص است و محب
سایهٔ محبوب است لاجرم احوال و افعال او اقوال و افعال محبوب باشد تنبیه است بر آنکه شیخ کامل
که خلع لباس وجود کرده و بقطع قیود بشریت موصوف شده باشد بمقتضای بی یسمع و بی یبصر
و بی ینطق و بی یبطش از راه قربت قول و فعل او را فعل و قول حق اعتقاد باید کرد و ابیات دیگر
نیز مشعر برهمین معنی است اما باید دانست که ادب دو قسم است حقیقی و مجازی خواص را هم پاس ادب
حقیقی باید داشت و هم ادب مجازی پس ادب عارف کامل نظر بباطن حقیقت آنست که هیچ چیز
را نسبت بواسطه نکند و واسطه در میان نه بیند وسائط که محل ظهور افعال و آثار و در حکم آلات
اند نسبت مظهر لاشی شناسد و هرچه از محل ظهور صادر شود بمظهر نسبت کند و این نسبت کمال ادب
باشد در حقیقة و ترک این نسبت سوء ادب باطن و نظر ظاهر شریعت ترک این نسبت کمال مراعات
ادب مجازی باشد پس نظر بظاهر امر ادب مجازی اولی و نظر بباطن ادب حقیقی درین صورت اگر مرید
نگوید که زاری با زاری پیر است و داند که چنین بلکه ببیند ظاهر او اولی باشد از آنکه بگوید زیرا که
منشاء اظهار سکر و باعث سکوت صحو باشد و صحو سالک از سکر اولی تر قوله ما که باشیم ای تو ما را جان
جان * تا که ما باشیم با تو در میان * ازین بیت مقصود آنست که نسبت فعل بواسطهٔ مجاز نیست
نسبت آن بمثبت حقیقی و نسبت مجازی را چه قوت باشد و در جنب نسبت حقیقی سر آنکه از اولیا شطح سر میزند
همین تواند بود که در بعض حالات نسبت حقیقی غلبه میکند و نسبت مجاز را تاب مقاومت مسلوب و مغلوب
میگردد قوله ما عدمهائیم و هستیهای ما * تو وجود مطلق فانی ما * یعنی ماهیات ما ممکنات امور اعتباریه است

عند العقل نه حقائق ثابته پس ما و هستیهای ما که عدمی بیش نیست بواسطهٔ حد و حصر و تشخص و تعین اعتباری در نظر عالم موجود می‌نماید و تو که هستی مطلق در احاطهٔ تقریر نمیگنجد ادراک جهال را در بقای تو شک عارض میشود و اثبات بقا که حقیقت نیست و مینماید که هست میکند و حال آنکه قصه منعکس ست لان التحقیقی لا الحکم علی فنائه اذ لم یکن مدرک والمجازی لا الحکم علی بقائه وان کان مدرکا بحسب اعتبار العقل **قوله** ما همه شیران ولی شیر علم ـ جمله شان از باد باشد دم بدم تاثیر هستی مطلق را در مظاهر تحریک باد نفس شیر را که بر پرچم علم تصویر کرده باشند و حاصل معنی آنکه افعال مضافه بمظاهر افعال حق ست بحقیقت پس فاعل حقیقی پیداست و فعل ناپیدا چنانچه شیر علم که مثال اثر ست پیداست و باد که مثال موثر است ناپیداست **قوله** باد ما و بود ما از داد تست ـ هستی ما جمله از ایجاد تست ـ باد ما یعنی انفاس ما و این بیت افادهٔ معنی لاحول ولا قوة الا بالله میکند **قوله** لذت هستی نمودی نیست را ـ عاشق خود کرده بودی نیست را ـ اشارتست بآنکه اول چیزیکه بر موجودات مقید پرتو افگنده حب ذاتیست و مبدا رابطهٔ عشق و عاشقی و معشوقی حب اصلی است که بحبهم و یحبونه ازان خبر میدهد **قوله** لذت انعام خود را وا مگیر ـ نقل و خمر و جام خود را وا مگیر ـ یعنی بیش استحقاق عطایا مبذول داشته انعامات را مستقر و مستمر گردان **قوله** ما نبودیم و تقاضا ما نبود ـ لطف تو ناگفتهٔ ما می‌شنود مراد از ناگفته که مسموع حق تعالی باشد لسان استعداد ست **قوله** پیش قدرت جمله حق بارکه ـ عاجزان چون پیش سوزن کارگه ـ یعنی هستی مطلق را در مقیدات تاثیر ست معبر بقدرت و جمیع ممکنات مسخر آن تاثیر اند **قوله** این نه جبر این معنی جباریست ـ ذکر جباری برای زاریست چون اثبات باد بحسب ظاهر مشعر بود بر اعلاء مذهب جبریه که گویند ه را در حرکات و سکنات هیچ قصد و اختیار و قدرت نیست و این مذهب مشبه را دفع میفرماید که این سلب اختیار نه آن جبر که جبریه انسان را چون جماد دانند بل مشاهدهٔ غلبه قدرت حضرت ربانی و مطالعهٔ آثار جباری اوست و تسلیم و تفویض جمیع امور بوجود مطلق که وجود امکانی در جنب آن واجبی ابدا مستهلک و متلاشی است تا دریافت این معنی در عجز و تضرع و ناله و زاری بیفزاید **قوله** زاری ما شد دلیل اضطرار ـ خجلت ما شد دلیل اختیار ـ یعنی بمعنی اسم جبار هر که بی پرده و پی برد و این اسم بر و تافته خود را مسخر تقدیر الهی یافته گاه بر خود زاری میکند و خود را مجبور می بیند و گاه از کرده شرمسار و خجلت زده میشود و این معنی نه جبر باشد که اگر جبر بودی خود را و فعل خود را در میان ندیدی و خجلت اصلا رو نه نمودی پس اضطراری در عین اختیار و اختیاری اضطرار ثابت است و بنده عاجز نیست کارگذار و آلتی در دست استاد کار نه معزول ست از ظهور اثر و نه مستقل در صدور اثر کما ورد فی محکم کتابه

وما تشاؤن الا ان یشاء الله * اینمذهب مطابق است بآنچه از حضرت صادق مرویست که لا جبر ولا
تفویض ولاکن امر بین الامرین قائل **قوله** ور تو گوئی غافلست از جبر او * ماه حق پنهان
کند در ابر او * ضمیر او راجع است بجانب قائل جبر متوسط که جبری مطلق بسبب اثبات او یک گونه
اختیار را قدری قرار داده برو اعتراض میکند و حاصل ایراد آنکه قائل اختیار از جبر بیخبرست
و ابر غفلت پیش چشم او حائل شده و صورت جبر را که طریقه حق ست و چون قرص ماه روشن
نمی بیند ازین سبب اختیار را بخود نسبت میدهد **قوله** هست این را خوش جواب ار بشنوی *
بگذری از کفر و در دین بگروی * این بیت با چند بیت دیگر مشتمل است بر ذکر این مطلب رد اعتراض
این جبریست و حاصل جواب آنکه که تو در دعوی جبر صادق نیستی زیرا که احوال تو در حالت
بیماری دیگرست در زمان صحت دیگر در بیماری جرم بخود نسبت داده استغفار میکنی و بر نیت
طاعت مستقیم میشوی و بوی اختیار بمشام تو میرسد و در صحت سرهنگی آغاز کرده زشتی اعمال خود
را حواله بتقدیر یزدانی از ینجا معلوم شد که پرده غفلت چشم ترا از مشاهده جمال حق پوشیده و کارگاه
صنعه بسبب بیماری ترا حاصل میشود پس بدانکه دانش سبب آگاهی و مفتاح کنوز نامتناهی است و
دردمندان که صحت و بیماری آنها یک حالت است و در تحت فرمان جباری در آمده اند
دیگر اند **قوله** گو زجبرش آگهی زاریت کو * بینش زنجیر جباریت کو * یعنی آن زاری که بسبب بیماری
بود در صحت چه شد و آن دید کجا رفت چرا که طریقه سرهنگی پیش گرفتی اگر خود را جبری گوئی مجبور را علامات
از آنها یکی در تو پیدا نیست در دعوی جبر چنانچه میفرماید **قوله** در هر انکاری که میلست بدان
قدرت خود را همی بینی عیان * و اندر انکاری که میلت نیست و خواست * خویش را جبری کنی کین از
خداست * یعنی در انجاح مطالب و اسعاف مآرب دنیاوی فانی و استیفای لذت جسمانی مختار میشوی
و در التزام مجاهدات و ریاضات که مورث مشاهدات است مجبور میگردی و این طریقه خلاف
وصف انبیا و اولیاست پس حاصل ابیات که در رد جبری منظوم شد آنست که آدمی زاد یا بیمارست
یا صحیح و سالم تو اگر بیمار میشوی جرم بخود نسبت میدهی و در صحت مرغوبات طبع را از خود میدانی
و مکروهات را بحق حواله میکنی در هر دو حال جبری نیستی بلکه قائل باختیاری **قوله** انبیا در کار دنیا
جبری اند * کافران در کار عقبی جبری اند * یعنی انبیا در کار دنیا مشغول و ملتفت نشوند و بر خدا
گذارند که اگر او خواهد بی سعی ما میکند در کار آخرت سعی کنند و کافران در ایمان آوردن و
بطاعت معبود برحق قیام نمودن خود را جبری دانند و سستی کنند و تکاهل ورزند و قبول دعوت نکنند

فرموده خدا را بر خدا او اگندا بنده و گویند آنچه در ما تقدیر کرده شده دیگر گون نخواهد شد قوله
انبیا را کار عقبی اختیار ۔ یعنی با اختیار کمر مجاهده بسته اند و در اتمام آن کوشند قوله جاهلان را
کار دنیا اختیار ۔ یعنی با اختیار در نیکار تردد کنند ترتیب ثواب و عقاب که منوط است بسر رشتهٔ اعمال
حسنه و سیئه محض حق و بر وفق قانون عذاب باشد چون اینقدر دانستی بدانکه حضرت مولوی جبر ممدوح
و جبر مذموم را درین کتاب که کاشف سر مکتوم است بسیار ذکر میکنند چنانچه در همین دفتر اول
بیان میفرمایند که جبر اهل کشف دیگر است و این چند بیت بجهت مزید آگاهی تو اینجا رقم پذیر میگردد
قوله جبر را ایشان شناسند ای پسر ۔ که خدا بگشادشان در دل بصر ۔ اختیاری جبر ایشان گشت
قطره اندر صدف ها گوهر است ۔ در دفتر ششم نیز باین معنی تنبیه کرده میفرمایند ؎ جبر باشد پر و بال
کاملان ۔ جبر هم زندان و بند کاهلان ۔ همچو آب نیل دان این جبر را ۔ آب مومن را و خون
مر گبر را ۔ بال بازان را سوی سلطان برد ۔ بال زاغان را بگورستان برد ۔ پس مشخص
شد که جبر در باره تو محض خیال ست و در اهل الله نور جلال نومید کردن وزیر مریدان را
از رفض خلوت قوله تا بزیر چرخ ناری چون حطب ۔ من نسوزم در عنا و در عطب ۔ چرخ
ناری کرهٔ اثیر عطب هلاک طلب کردن امت عیسی علی نبینا و علیه السلام از امر
قوله حق تعالی چون نیابد در عیان ۔ نائب حق اند این پیغمبران ۔ یعنی غیرت الهی هفتاد هزار
حجاب از نور و ظلمت بر جمال ذاتی فرو گذاشت انبیا را که مرایای پرتو آفتاب جمال و مظاهر
کبریا و جلال اند نائب خویش ساخت اولیا را بمنصب نیابت انبیا بنواخت و ازین
ابیات مستفاد میشود که وجود نائب ضرورست قوله نی دو باشد تا توئی صورت پرست
لفظ نی درین بیت انکار غلط گفتم است که در بیت بالا واقع شده یعنی غلط نگفته ام
قوله اطلب المعنی من الفرقان کل ۔ لا نفرق بین احد من رسل ۔ اشارت است بآیهٔ
لا نفرق بین احد من رسله و در لفظ اطلب المعنی اشارت بآنست که عدم فرق در معنی است
و بینندگان اختلاف صور را اشتباه از یگانگی ارواح خبر ندارند قوله در معانی قسمت و
اعداد نیست ۔ در معانی تجزیه و افراد نیست ۔ یعنی مراتب اعداد بیشمار است اما اصل عدد جز
یک نباشد همچنین مجالی و مظاهر اسما بسیار اما در وحدانیت شک نباشد قوله او نماید هم بدلها
خویش را ۔ او بدرد خرقهٔ درویش را ۔ در مصرع اول اشارتست که نور وحدت بچشم
تو نمی آید و دلها پاره پاره درویش را بخرقهٔ درویش تشبیه کرده اند و تابش نور ذات را

برساحت دل بدوختن خرقه عزیز دیگر هم دل را خرقه گفته و خوب گفته ست صد پاره دل زدوست
داریم * ما خرقه درون پوست داریم * قوله چون بصورت آمد آن نور سره * شد عدد چون
سایه های کنگره * یعنی تشخصات و تعینات اعتباریه منشاء کثرت و مخالفت است چون اعتبارات
تشخص و تعین مرتفع گردد مانند کنگرهائیکه بمنجنیق منهدم شود پرتو آفتاب که متعدد مینمود یکی
گردد قوله شرح این رگفتمی من از مری * لیک ترسم تا نلغزد خاطری * یعنی فهم سخن نکند و پی
بگفته من نبرد و سخن پهلو دارد بطرفیکه مقصود ما نباشد پرده در ضلالت افتد یا نادانسته بحث
وجدل کند قوله زین سبب من تیغ کردم در غلاف * تا که کژخوانی بخواند برخلاف * یعنی اگر
حقیه در حکایات و نقلیات پنهان کردم منازعت امراد ر و لیعهدی قوله آنچه
شیرین ست گردد بارد آنگه * یعنی آنرا بزر بخرند قوله زانکه معنی بر تن صورت پرست
یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نکند صورت آنمعنی باهیچ کمال نرسد قوله هم عطایا بی هم
باشی فتا * یعنی جوانمرد و انبیا را هر یک نائب و حافظ اسرار حقیقی باشد او را فتا گویند چنانچه
یوشع نسبت با موسیٰ و شمعون نسبت بعیسیٰ و علی مرتضیٰ نسبت با محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
قوله تیغ در زرادخانه اولیاست * دیدن ایشان شما را کیمیاست * چون بالا فرمودست
اگر تیغ توچوبین بود رو دیگر طلب درین بیت نشان میدهند که در سلاح خانه اولیا موجود
از انجا طلب کن قوله هست دانا رحمة للعالمین * این بیت سه معنی دارد یکی آنکه اکمل
دانایان بفتوای جمیع دانایان محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است هر که بر قدم حضرت مهدی
باشد با و همنشین شود در نصورت مشار الیه لفظ همین که در مصرع بالاست مصرع ثانی باشد
دوم آنکه مشار الیه همین ابیات ماقبل باشد و مصرع ثانی قسم بر صدق مقوله دانایان سیوم
باتفاق دانایان هر که داناست رحمة للعالمین ست زیراکه وجود علمای دین رحمت ست
که کالید خزانه رحمت صحبت اهل دل باشد حضرت موسیٰ باوجود مرتبه اولوالعزمی ده سال خدمت
حضرت شعیب بجا آورد تا شرف مکالمه حق یافت قوله گر انار میخری خندان بخر * الخ الابیات
یعنی کامل را از اخلاق او نشانه باشد که بر کمال او دلالت کند مثل دلالت دانه انار و ناقص را نیز از خلق کلام
او علامت باشد که برهان نقصان او باشد چو سهیلی داغ لاله اگر خواهی خدمت درویشی کنی سر را از قلب
بازدان و عمر ضائع مگردان قوله یکزمانی صحبت با اولیا * بهتر از صد ساله بودن در تقا ده اشارت
بحدیث نبوی ست قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک و نافخ الکیر فحامل المسک

ابا ان تجد بک واما ابتاع منه ریحا خبیثة واما ان تجد منه رائحة طیبة ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک واما ان
تجد منه ریحا خبیثة یعنی مثل همنشین صالح و مصاحب بدکردار چون حامل مسک و دمندۀ کورۀ نارست اگر
با حامل مسک مصاحبت کنی اگر مصالی از مصاحبت وشته باشد نصیبی ترا ازانی دارد و اگر ابتیاع کنی
مقداری ازان بفروشد و اگر هیچ ازین دست ندهد از روائح طیبه آن مشام تو معطر گردد و اگر
با دمندۀ کورۀ آتش مخالطت کنی یا جامه ترا بسوزد یا بوی ناخوش استشمام نمائی قوله کوی
نومیدی مرو کامیدهاست جواب و سؤال مقدر چون در بیت بالا فرمودند قوله دل مده الا
بمهر دل خوشان گویا طالب صادق نعره از دل برآورد و گفت کجا یابم دل خوشان از جواب
او این بیت میفرمایند بدانکه طالب حق را از صحبت و ملازمت صاحبدلی چاره نیست زیرا که مدعیان
شیطان سیرت مثل دزد رهزن موجود باشند از مرگ خود نه هراسند و غیر اغوا عوام کار دیگر نشناسند
پس مرید را باید که از اختلاط نااهلان پرهیز دود و رپناه صاحبدلی بگریزد **تعظیم نعت محمد**
صلی الله علیه و آله وسلم آه چون بالا فرمودند که سه پاکان در میان کجان شد
الخ آن قول را باین قول تائید میرسانند که هر پاکان این نتیجه می بخشند از برکت تعظیم نام محمد
صلی الله علیه و آله وسلم از شر و آن امیران شریر یک طائفه از قوم جهود محفوظ ماندند پس دولت
مواصلت نیکان اگر دست ندهد باری تخم محبت ایشان در دل بکارد و بر ذکر مناقب اهل الله
خود را بدارد و کما قال **قوله** نام احمد چون حصاری شد حصین تا چه باشد ذات آن روح الامین
روح عبارتست از جوهر مدبر بدن یا چیزیکه در حکم بدن باشد چنانچه قرآن را حق تعالی روح خوانده
وجهش اینکه تدبیر امت بدان حاصل است پس مجموع امت بمنزله بدن باشد و قرآن بمثابه
روح مدبر و تدبیر چه هر روح چون مقارن خطا که آن خطا مانند خیانت باشد نباشد در کار خانۀ
الهی بروح امین موسوم میگردد و اگر تدبیر آنجوهر باموری که مافوق قدرت بشری است تعلق
شود روح الله و روح القدس اسم یابد و شخص کامل که تدبیر او در عالم اشخاص بدین وجه باشد با وجود
بدن عنصری ملقب شود بروح الله و روح القدس و روح الامین اگرچه بشر است از نجهت
مولوی حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله وسلم روح الامین گفت و جبرئیل نیز بهمین اعتبار
روح القدس و روح الامین است و حضرت عیسی هم همچنین **حکایت بادشاه جهود دیگر**
الخ گر خبر خواهی ازین دیگر خروج قصه برخوان والسماء ذات البروج اشارتست بآیه قتل
اصحاب الاخدود النار ذات الوقود اذ هم علیها قعود و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود

اینحکایت مبنی بر قصهٔ اصحاب اخدود است که در کلام الهی واقع است و در بعضی از تفاسیر آورده اند
که نزدیک ملک این بادشاه جهود شهری از نصاری بود و زنان شهر مختلط شد نصاری بهمین مملکت
جهود که دیدند اهل مملکت به بادشاه گفتند اگر اینها بیایند در ملک ما نیز مختلط خواهد شد بعد ازان جلاوطن
زده به بادشاه جهود فرمود که خندق ها در شهر کنند و بعضی را در نفط پر کنند و بتی داشتند که آن
نام برابر فیلی در حوالی آتش نصب کردند هر که می آمد میفرمود آن بت را سجده کند و بشهر در آید
اگر میکرد در آتش می انداختند باقی این قصه مولوی خود ذکر میفرمایند اما صاحب کشاف قسم
دیگر روایت میکند ذکر آن خالی از طول نیست القصه روایات مختلفه درین باده منقول است
قوله هر که او بنهاد ناخوش سنتی سوی او نفرین رود هر ساعتی اشاره بحدیث نبویست که
فرمود من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر ان ینقص من اوزارهم
شیٔ ومن سن سنة سیئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من اوزارهم شیٔ
پس هر تابع از متبوع خود میراث میبرد و هر فرعی بموجب مناسبت باصل خویش رجوع میکند چنانچه
میفرمایند قوله رگ رگست این آب شیرین وآب شور در خلائق میرود تا نفخ صور در نیکوان میراث است
میراث از خوشاب در آنچه میراث است اورثنا الکتاب در اشارت بآیه اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا پس میراث داریم قرآن را یعنی تاخیر کرده آخرا تا عطا دهیم آنرا که برگزیدیم از بندگان
خود یعنی امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم قوله شعلها با گوهران گردان بود شعله ها آنجا
رود هم کان بود یعنی مناسبت فرع باصل زائل نمیشود اگر فروع اصل منشعب در فروع منتشر
گردد باز رو باصل خویش آرد پس کمالات امت محمدی فروع اند از کمالات آنسرور است
صلی الله علیه وآله وسلم باشد که از همه جهت رو بآن منسوب دارد ازین حال حال اولیا و معتقدان
ایشان قیاس باید کرد قوله نور روزن گرد خانه میرود زانکه خور برجی به برجی میرود یعنی
شعله بسوی گوهر رود و نور روزن که تابع گردش آفتاب است تمثیل آنست چون بنای امر بر
مناسبت فرع است باصل گردش زمانه را در قطع مناسبت دخل نباشد زیراکه در هر عصر نثار
فرع تابع اصل خود است مثلا آفتاب که از برجی به برجی دیگر انتقال کند نور روزن از خانه
بیرون نمیرود پس بحسب استعداد و انقلاب زمان پرتو کمالات محمدی که حکم آفتاب دارد اگر از
بطنی ببطن دیگر انتقال نماید اشعه نور کمال از خانه دل اولیا قدم بیرون نمیگذارد و مناسبت
کم نمیشود بسبب بعد عهد نبوت اگر عالم زیر و زبر شود در نسبت انبیا ائمه با جمله یکی راه نمی یابد قوله

اختران بین از ورای اختران ۞ کاحتراق و نحس نبود اندران ۞ یعنی این ستارگان که سموات ظاهری در اینها تاثیرات سعد و نحس باشد اما آن کواکب که در افلاک معنوی اند همه سعد باشند و سعادت آنها انقلاب نپذیرد و پس افلاک معنوی کنایه از دوائر نزول و عروج هست باعتبار آنکه هر مرتبه از مراتب تنزلات را و منزله دوائر قرار داده شود و کواکب عبارت از اسما و صفات الٰهیه که نجوم معنوی و اصول این ستارگانند و کمال اولیا در تحت آن نجوم تربیت مییابند **قوله** هر که باشد طالعی او زان نجوم ۞ آه چون نجوم معنوی را بالا گفت که احتراق و نحوست دران نباشد درین بیت دفعه شبهه میکند که اجلال اولیا را مبادا محترق تصور کند هر که از اینها مظهر صفت جمال شود لطف و رحمت اما هر که مظهر صفت جلال شود قهر او دین افروز شیطان سوز باشد ۞ این قهر عین لطف است زیرا که لطف حمیده نیست و نفس قهر ذمیمه نی بل بواسطهٔ وقوع در موقف [illegible] وقوع وران موصوف میگردد بحمیده و ذمیمه پس لطف بمحل ذمیمه است و قهر بر محل حمیده و شرح این اسما و ستارگان در همین دفتر جائیکه شعر حکیم سنائی را توضیح میفرمایند خواهد آمد اینجا بهمین قدر بیان اکتفا کرده شد شعر حکیم اینست ۞ آسمانهاست در ولایت جان ۞ کارفرمای آسمان جهان ۞ **قوله** خشم مریخی نباشد خشم او ۞ منقلب رو غالب مغلوب خو ۞ یعنی رفتار ترتیب یافته کواکب اسما و صفات مثل رفتار ستارهای معنوی و از کون است هیچ منجم در نیابد در صورت قهر لطف نمایند و در صورت نحس سعد باشند و در رنج و عنا صحبت و عناد ارند و در غالب بودن مغلوب شوند چنانچه پیشوای قبیلهٔ بنی حدیفه ثمامه رضی الله عنه اسیر حضرت رسالت پناه نبی شد فرمود او را رها کنید بعد رهائی چون غائب شد اصحاب گفتند گریخت رسول خدا فرمود می آید ثمامه رفت و تطهیر خود کرده باز آمد و گفت یا رسول الله آنروز مرا بستون بستی هیچکس در عالم بر من از تو دشمن تر نبود و امروز هیچکس بر من از تو دوست تر نیست و همچنین حضرت اسد الله الغالب از کفار پهلوانی بر زمین زد و آب دهن بر سوی مبارک انداخت حضرت امیر دست از قتل او باز داشت و از وجد اشد او سبب خلاصی خود پرسید و شنید فی الفور ایمان آورد **قوله** نور غالب ایمن از نقص و غسق ۞ در میان اصبعین نور حق ۞ یعنی انچنین نور که در لباس مغلوبی غالب است آنرا ظاهر ست که از راه غلبه در نفس دشمن آنچنان تصرف میکند که شنیدی از ظلمت ازان بر کنار است در دو انگشت حق که تجلی جمال و جلال باشد همیشه سیار **قوله** حق فشاند آن نور را بر جانها ۞ مقبلان برداشته داماتها ۞ یعنی مستحقان انوار دامان قابلیت کشاده **قوله** هر کرا دامان عشقی نابده ۞ زان نثار نور بی بهره شده ۞ یعنی هر که قابلیت عشق و محبت الٰهی در ذات او موجود نبود استفاضه آن نور نکرد

پس برونق قابلیت هر فرع بسوی اصل خود مائل باشد چنانچه میفرمایند **قوله** جزوها را رویها سوی کل است بلبلانرا عشق با روی گل است کاو را رنگ از برون و مرد اصحاب نفس و هوا را بگاو تشبیه کرده اند که اینها هر رنگ آمیزی و آرایش که دارند بسبب صورتست و مردان دین را رنگ تجلیات در درون است **آتش کردن بادشاه جهود و بت نهادن الخ قوله** مادر بتها بت نفس شماست زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست یعنی مار کشتن کار هر افسونگرست و اژدها کشتن کار موسی پیغمبر علیه السلام چنانچه جای دیگر میفرمایند ؎ هر کسی را این تمنا کی رسد موسیی باید که اژدرها کشد پس بزرگتر نفس ست که بحکم بل فعله کبیرهم هذا برو صادق می آید **قوله** آهن و سنگ است نفس و بت شرار آن شرار از آب میگیرد قرار آنچه از نفس متولد شود آنرا بشرار تشبیه بواسطهٔ احتراق استعداد خیر **قوله** صد سواره بشکنند یکپاره سنگ واب چشمه میرهاند بی درنگ چون نفس را پارهٔ سنگ و آهن گفته و تا چشمه آب سیاه فرموده و دیگر انواع کفر و فساد بمنزلهٔ کوزه و سبو داشته میفرماید که بیک سنگ هزار کوزه و سبو توان شکست و بهزار سنگ یک چشمه نتوان بست زیرا که چشمه از سنگ برمی آید و آب چشمه را سنگ میرهاند و بعضی میجوشانند و مدد میرسانند **قوله** قصهٔ دوزخ بخوان با هفت در یعنی دوزخ با هفت در شبیه بصورت نفس است **آوردن بادشاه جهود زنی را با طفل او الخ قوله** اندرون آب بین آتش مثال از جهانی کاتش است آبش مثال یعنی اینجا بیا که آب بشکل آتش است و از جهانی که تمامش آتش است و مینماید که آب است بیرون شو و نالش مکن **قوله** مرگ میدیدم گه زادن ز تو سخت خوفم بود افتادن ز تو یعنی از عالمی بعالم دیگر نقل کردن نظر بانس آنعالم وحشت می آرد اما بعد دخول در آنعالم عالم سابق تنگ و ضیق مینماید چنانچه بطن ام در نسبت بعالم دنیا و دنیا نسبت بآخرت **قوله** نک جهانی نیست شکل هست ذات وان جهانی هست شکل بی ثبات حکیم گوید که جهان نیست شکل عالم مجرد آنست که از مورد و صور محسوسه خالی ست و مشاعر و مدارک عامه آنرا نیست پندارد و نزد صوفی عالم وحدتست که چون پایان و غایت ندارد شکل عارض او نیست و آنعالم باطن هر عالم است **کژ ماندن دهان آن مرد که نام محمد صلی الله علیه و آله وسلم به تسخیر بخواند قوله** آن دهان کژ کرد و از تسخر بخواند نام احمد را دهانش کژ بماند استشهاد است به آنکه آنچه بالا گذشت که بقصد حقارت یا هر چه بدیگر اضافه کنند سود خود را بدان اندیشه نتیجه برعکس دهد تخصیص دریاد کامل و مقرب بارگاه احدیت **قوله** از پی هر گریه آخر خنده ایست جواب و سوال مقدر گویا کم حوصله سوال میکند که گریه و زاری

تاکی و حاصل آن چیست **عتاب کردن پادشاه بر آتش** **قوله** چشم بندست ای عجب
باهوش بند ۰ چون نسوزد اینچنین شعله بلند ۰ یعنی تصرف در حس بصر است که سوختن آن طفل را نمی بیند
یا تصرف در هوش آن طفل است که سوختن خود را درنمیابد **قوله** آتش طبعت اگر غمگین کند ۰ سوزشش
از امر ملیک دین کند ۰ انتقال فرمود از آتش ظاهر بآتش باطن و طبع او که نیز بفرمان حق اثر کند
نه بخود **قوله** سنگ بر آهن زنے آتش نهد ۰ هم بامر حق قدم بیرون نهد ۰ یعنی آتش که از سنگ و آهن
میجهد پیش چشم بین است بیرون جستن آن سنگ و آهن است و پیش چشم خدابین ارادت حق چنانچه
حضرت موسیٰ چون در وادی ایمن منزل گرفت شب شد ابر پیدا گردید و گرگ در رمه افتاد حضرت
موسیٰ خواست که ساعتی آتش روشن کند هر چند چقماق بر سنگ زد آتش درنگرفت چقماق را از غضب
بر زمین زد و آهن بفریاد آمد که گناه از ما نیست رضای حق برین رفته که تیرا آتش ندهیم موسیٰ بحیرت
تفکر کشید چون سر بالا کرد طور مشاهده کرد **قوله** این سبب چه بود بتازی گو رسن ۰ اندرین چه این
رسن آمد بفن ۰ چون سبب در لغت عرب رسن را گویند و این رسن سببها که حق تعالیٰ در پاد و نیا
فروهشته و بچرخه چرخ گردنده آویخته آمد شد این رسن را قاصر النظر از چرخ میدانند و صاحب بصیرت
از خدا داند باید که دست در رسن زده این چاه مظلم برای نه آنکه بوسیله رسن اندرون چاه درآئی
قوله تا نمانی صفر سرگردان چو چرخ ۰ سرگردانی چرخ کنایه از حرکت فطری است که علیٰ الحرکت
ندارد و صفر باعتبار خالی بودن از قدرت نتواند که ساکن شد **قوله** تا نسوزی تو ز بی مغزی چو مرغ
مرغ شاخیست ترکه بقدر مسواکی قطع کنند از درخت آن و عفار نیز همین شاخیست که از برای تحصیل آتش
از درخت گیرند این هر دو را بر یکدیگر آتش زنند حاصل شود و گویند مرخ چوب بالاست بمنزله ذکر و
عفار چوب پایان بمنزله انثی و عکس این نیز گفته اند و در قرآن مجید حق تعالیٰ حصول آتش را از شاخ
تر استدلال بر قدرت تامه خود کرده خبر میدهد کما قال جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون
قصه باد که در عهد هود و علی نبینا و علیه السلام الخ **قوله** هود گرد مومنان خطی کشید
نرم میشد باد کانجا میرسید ۰ اشارة است بآیه کریمه و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة سخرها علیهم
سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما الخ **قوله** باد حرص گرگ و حرص گوسپند ۰ دائره مرد خدا را بود بند ۰ باد
حرص و گرگ کنایه از هوای درآمدن گرگ در رمه و باد حرص گوسپند عبارت از برآمدن گوسپندان
از خط دائره که این هر دو باد در تعطیل بود بسبب خاصیت دائره پس حرف را سببیا شد یعنی
بسبب خط دائره هر دو باد در بند بودن آن یکی اندرون رفتی نه این یکی بیرون برآمدی یا آنکه دائره

برای محافظت میباشند اما بحکم حق باد حافظ دائره میشد و بند مستحکم میگردید آن دائره را چنانچه دزد و پاسبان
شود و این توجیه در تحقیقات انسب مینماید زیرا که سخن در سلب خاصیت عناصر میرود بامر حق و بنیاد تمام این
داستان بر آنست که تاثیر در اشیا از حضرت حق است و همه بفرمان اوست و آنچه ادراک ناقصان در نمییابد
ادراک کاملان در یابد چه جماد و چه نبات و چه حیوان و غیر آن پذیرندهٔ آثارند بعضے قابل بعضے غافل بعضے
ناطق بعضے صامت **قوله** خاک قارون را چو فرمان در رسید * با زر و تختش بقعر خود کشید * اشارتست
بآیه فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه صاحب لباب میگوید که هر روز قارون
مقدار قامت خود با خانه و مال فرو میرود تا نفخ صور بارض سفلی خواهد رسید **قوله** آب و گل چون
از دم عیسی چرید * بال و پر بکشاد مرغی شد پرید * اشارتست بآیه واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی
فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی **قوله** جسم موسی از کلوخی بود نیز یعنی جسم هر که هست از خاکست پس
خدائی که جسم موسی را بنواخت و مظهر انوار ساخت اگر کوه را صوفی کند چه عجب طرز و انکار کردن
بادشاه الخ **قوله** اصل ایشان بود آتش ابتدا * سوی اصل خویش رفتند انتها * این بیت
با چندین بیت مابعد منافاتی ندارد بآنکه اصل همه از خاکست مراد آنست که اینها مظهر قهر بودند چون
افنا و احراق مردم شعار جهودان بود و این صفت بیش از عناصر دیگر داشت ازین اثر استدلال
کرد بآنکه اصل اینها آتش است زیرا که نزد صوفیه اعتبار بآثار است و ازینجه گویند خلائق باعتبار صفات
دو طائفه نوریان و ناریان لطیفیان و قهریان بهشتیان و دوزخیان **قوله** آب اندر حوض اگر زندانیست
باد نشفش میکند کارکانیست * میرهاند میبرد تا معدنش * اندک اندک تا نه بینی بردنش * وین نفس
جانهای ما را همچنان * اندک اندک دزدد از حبس جهان * اشارتست بآنکه اسباب وصول چون
موجود شود هر عنصری بتدریج بمرکز خود میپیوندد چنانچه آب بوسیله باد از زندان حوض بر آید و بکان
و معدن خود رود و رفتنش محسوس نشود همچنین باد انفاس جانهای ما را که در لطافت حکم آب دارد
بمنازل خود میرساند و کلمات طیبه متصاعد میشوند بسوی پروردگار و می پیوندند بجای که ما نمیدانیم
و خدا میداند چنانچه میفرماید **قوله** تا الیه یصعد اطیاب الکلم * اشارتست بآیه الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه بسوی حق تعالی میرود سخنان پاک مثل حمد و تسبیح و غیر آن * صاعدا منا
الی حیث علم * میرود آن کلمات صادر شده از ما تا جای که خدا عالم است **قوله** ترتقی انفاسنا
بالمنتقی * بالا میرود انفاس با آن کان پاک **قوله** متحفا منا الی دار البقا * تحفه کرده شده آن انفاس
از جانب ما بسوی عالم باقی **قوله** ثم تاتینا مکافات المقال * پس میرسد باجزای آن کلمات طیبه

قوله ضعف ذاک رحمة من ذی الجلال یعنی دو چندان کلمات و انفاس از راه رحمت حق تعالی
قوله ثم یلجیها الی امثالها یعنی پس مضطرب میسازد مار اضعاف جزا بسوی امثال آن انفاس یعنی بازیادتی
محاسن اعمال میگردد قوله کی ینال العبد مما نالها یعنی تا برسد بنده بمکافاتی و جزای که رسیده آن
انفاس قوله هکذا تعرج و تنزل دائما یعنی همچنین انفاس بالا میرود و بمکافات آن نزد وی نازل میشود همیشه
قوله ذا فلازالت علیه قائما یعنی انیست عروج و نزول من پس همیشه بر العروج و نزول انفاس قائم باد
قوله پارسی گوئیم یعنی این کشش یعنی اشارتست بکشیدن باد آنرا بسوی معدن آب و کشیدن انفاس جانها
را بسوی مرجع جانها قوله زان طرف آید که آمد آن چشش یعنی کشش ها جمله از جانب حق است که چشش ها از بخششهای
اوست و مراد از چشش ذوق یافتن هر جنسی از هم جنس پس چشش مقدم باشد بر کشش زیرا که اول مناسبت
خلق شد میان اجناس بعد از آن انجذاب و کشش چنانچه میفرماید قوله چشم هر قومی بسوی مانده است
کان طرف یکروز ذوقی رانده است یعنی چنانکه ذوق بیش جذب و کشش بیش و هر دو طرف از مبدا فیض
نازلست قوله یا مگر آن قابل جنسی بود یعنی چون بدو پیوست جنس او شود یعنی مقررست که ذوق هر
جزوی بکل اوست و ذوق هر جنسی بجنس او و یا بچیزی قابلیت جنسیت داشته باشد مانند آب و نان که بعد
اتصال جنس انسان شود پس معلوم شد که اتصال جنسیت می بخشد اگرچه قبول دلالت بران میکند که جنس
بود اما می شود بسبب اتصال جنسیت و بعلتی از علل و عرضی از اعراض ناشی شود ذمیم و عاقبت وخیم
باشد و چون امر زائل شود نه جذب ماند نه ذوق قوله تا زر اندود یست از ره نفکند یعنی تا خیال کج ترا
چه نفکند یعنی این بیت بمنزله مبتدا است و بیت ثانی بمنزله جزو قصه نخچیر که از کلیله بیان میفرمایند نظر است
که خیال کج ترا در چاه اندازد چنانچه خرگوش شیر را در چاه انداخت قوله در کلیله خوانده باشی لیک آن
قشر افسانه بود نی مغز جان یعنی اشارت بآنست که ما آن قصه را بمقاصد صوفیه بمباحث اهل کلام مطابق
میدهیم جواب گفتن شیر نخچیر ان را الخ گوش من لایلدغ المومن شنید یعنی قول پیغمبر بجان و دل گزید
لایلدغ المومن من حجر واحد مرتین ترجیح نهادن نخچیر توکل را بر جهد و اکتساب قوله الحذر دع
لیس یغنی عن قدر یعنی ای دع الحذر فانه لیس عن القدر یعنی و این کلام ماخوذ است از کلام حضرت علی کرم
ابن ابی طالب حیث قال اذا دخل القدر بطل الحذر ترجیح نهادن شیر الخ قوله گفت پیغمبر باواز بلند
با توکل زانوی اشتر ببند یعنی قال النبی صلی الله علیه و اله وسلم لاعرابی لما اهمل البعیر و قال توکلت
علی الله اعقلها و توکل ترجیح نهادن نخچیران توکل را بر اجتهاد قوله قوم گفتندش که
کسب از ضعف خلق یعنی لقمه تزویر دان بر قدر حلق یعنی از ضعف و سستی ایمان خلق در توکل قوله

حیله کرد انسان و حیله اش دام بود ہ آنکه جان پنداشت خون آشام بود ہ یعنی اکثر اوقات حیله در
نظر آدم مثل جان شیرین مینماید و همان حیله سبب هلاک او میگردد و بیتواند بود که اشارت بقصه گندم
خوردن آدم باشد که حوّا اول گندم خورد و حصه آدمؑ نگاهداشت چون خواست که بخوردن آدمؑ بدهد
آدمؑ از هیبت نهی الهی نمیخورد حواؑ حیله کرد حیله آن بود که نهی از قرب است نه از اکل چون آدمؑ باین
حیله بر خوردن گندم اقدام نمود آن حیله دام او شد و حوّا را که جان پنداشته بود خون آشام وی
بود که بسبب او از بهشت بیرون شد اما بدین تقدیر انسان را با آدمؑ باید تاویل قوله او فنا کن دید
خود در دید دوست ہ زیرا که دید وی ویرا ببیند نه دید تو قوله طفل تا گیرا و تا پویا نبود ہ مرکبش
جز گردن بابا نبود ہ نظیر آنست که هر کس کار خود بحق تعالی واگذاشت بی تعب ساخته شود ہ
بخدا کار چو او فتاد خدا ساز شود ہ گر قطره بدریا چو رسد باز شود قوله چون بامر اهبطوا بندی شدند
اشارت بایه قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو خطابیست بطاوس و مار و آدم و حوا که از بهشت بر آیند
قوله گفت الخلق عیال للاله ہ عیال شخص محتاج باشد بآن شخص پس عیال بودی یعنی محتاج بودنست
عن انس و عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الخلق عیال الله فاحب الخلق الی من
احسن عیاله ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل و تسلیم تقسیم جهد و توکل چه مناسب افتاده جهد
و کسب معنویت بجانب شیر تا مشعر باشد بر مدعا که شیر مردان از راه کمال قدرت و قوت در راه
دین کمر باجتهاد بندند و توکل بسان نخچیران که امر وضعف را درین امر کار فرمایند گویا تنبیه است
برآنکه در کار مجاهده شیر پیشه باش نه شغال اندیشه قوله خواجه چون بیلی بدست بنده داد بی زبان
معلوم شد او را مراد ہ بیل بدست دادن عبارتست از آلات کسب عطا فرمودن مر بندگان را
مثل عقل صحیح و حواس سلیم و جوارح پس بنده که انها را کار نفرماید چندین آلات قدرت را ضایع
کرده و چندین اشارات و عبارات مراد خواجه را فهم نکرده باشد و مستحق تقریع و توبیخ گردد چون
منافقان گوش بر استماع و چشم بر مشاهده نگماشتند صم بکم عمی فهم لا یرجعون در شان ایشان
نازل شد قوله آخر اندیشی عبارت های اوست ہ یعنی اندیشه آخر کار بر فکر تو جایز نشود و معنی
عبارتیست از انشارحق که سواد چشم باطن تو بدان روشن نمیشود قوله پس اشارتهای اسرارت
دهد ہ یعنی اشارت بر دو قسم است اشارت ظاهر در اطوار شریعت و اشارت باطن در اسرار حقیقت
چو اینها او لیس را کار فرمائی در حلقه تحقیق در آئی قوله قابلی مقبول گرداند ترا ہ یعنی از پایه شاگردی
بمنیه استادی رساند و مرید را شیخ کامل گرداند ہ قوله جبر تو انکار آن نعمت بود ہ یعنی

اسباب را به التکلیف در تو موجود ساخته آواز لا یکلف الله نفسا الا وسعها بگوش تو در انداخته قوله زیر
لیس للانسان الا ما سعی اگر بفرموده او کار نکنی انکار کرده باشی نعمت حق را قوله شکر نعمت قدرتت
افزون کند یعنی اشارت بآیه لئن شکرتم لازیدنکم قوله کفر نعمت از کفت بیرون کند یعنی زیرا که از اعتقاد
جبر در عمل کاهل شوی قوله هان مخسپ ای جبری بی اعتبار یعنی جز بزیر آن درخت میوه دار یعنی خفتن در
زیر درخت میوه دار نه عبارت از ترک عبادتست بلکه دفع ثقل ریاضت شاقه و تلذذ از ثمرات
آن چنانچه بیت لاحق باینمعنی ناطق است پس در زیر درخت میوه دار هر که اقامت گرفت او را راحت
در بیداری باشد نه در خواب لهذا امر کردن بخسپیدن در زیر میوه دار که آنجا خواب نه برد فافهم قوله
جبر خفتن در میان رهزنان یعنی مرغ بی هنگام کی یابد امان یعنی از آفات جبر جبر میدهد و تشبیه میکند
آفات را به رهزنان و جبری در راه هلاکت افتاده را بمرغ بی هنگام یعنی مرغی که بی هنگام صفیر زند و
کشته شود همچنین جبری بمقصد نرسیده اگر دم از ترک ریاضت زند هلاک شود و آنکه بمقصد رسید
او را خود ریاضت ریاض جنت شد و تعب بر خاست چون ریاضت ریاضت نماند ترک ریاضت
در تصور او کی گنجد و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین چون یقین آمد ظن یکسو شد نکنجتی که در ظن حقیت
جزا و کمان پاداش عمل بصوالح اعمال اقدام نموده باشد وقتیکه صاحب یقین شد ترک آن از و
چگونه صورت بندد تا لذت نیافته بود به تکلف کار میکرد چون لذت یافت کار نکند پس اعتقاد چنان
باید کرد که بعد حصول بدرجه کمال تکلف زائل میشود اما تکلیف در هیچ حال ساقط نمیگردد قوله در
اشارتهاش را بینی زنی یعنی زدن سر پیچیدن از اطاعت حکم قوله کسب کن پس تکیه بر جبار کن
یعنی عمل کن اما تکیه بر عمل مکن یا نه ترجیح نهادن نخچیران الخ درین سرخی آنچه نخچیران بر دلیل
شیر حجت ساخته اند اگر بنیک تامل رود حجت نمیشود و جواب را نمیشاید بلکه مغالطه بیش نیست زیرا که شیر حکم
میکند بجمیع توکل با جهد و مانع است از تکیه کردن بر جهد صرف پس حرمان اهل مکر و غدر از حصول مراد
که نخچیران دلیل ساخته اند بر بطلان جهد بعضی بدعا سر نمیرسانند و وجه یکی امکان دارد و بجانب توکل نبود
چون تکیه بر عمل کرده اند و پس محروم شدند از حصول مراد دوم آنکه عدم حصول مراد وقتی ناقص
شیر تواند شد که شیر جمیع آمدن توکل و جهد را سبب حصول مراد دنیا گفته باشد فالطبقه ندعای شیر آنست که جمع
کردن جهد و توکل انقیاد مراد هست مر حق تعالی را و اقدام بر سنت انبیا خواه بمراد رسند خواه نرسند کیفیت نما
همت مکاران بود نه برساند خواه نرساند فافهم قوله صد هزاران اند هزاران مرد و زن یعنی هیچ محروم
مانده اند از من بغتتین روزگار و زمانه کذا فی الصراح قوله کرد وصف مکرهاشان ذو الجلال

لتزول منه اقلال الجبال ٭ اشارة بآیه وان کان مکرهم لتزول منه الجبال قوله جز که انقسمت که رفت
اندر ازل ٭ چه رومی چه فرومی چه زاشکال واز محل خوش کال ٭ اندیشه اشارت بآیه نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة

الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات پس بمقتضای آیه قسمت ازلی سابق است بر کسب عباد وذالک هو المرصاد قوله کسب جز نامی مدان ای نامدار ٭ جهد جز وهمی مپندار ای عیار ٭ ای نقاد اگر حق تعالی استطاعت بخشد بنده از کسب که عبارت از استعمال قوی آنست در امور مخلوقه وتقدیر عاجز نبود پس این کسب نامی بیش نباشد نگریستن عزرائیل علیه السلام تنک زدر وانیشی که پیدا نبند خلق ٭ لقمه حرص وامل زانند خلق ٭ یعنی گر گریختن از مقدر وشکدستی مثل گریختن آن شخص است از موت قوله از که بگریزیم از خود ای محال ٭ از که بر تابیم از حق ای وبال ٭ حاصل یعنی آنکه پیش تیر قضا سپر باید مرد زیرا که گریختن از تقدیر مثل گریختن آن شخص است که در سعی آن شد که گریخته شد از اجل وآن خود گریختن چه امکان دارد که انفکاک شیء از نفس محال است وهمچنان از خود گریختن محال از حق

رو بر تافتن وبال باشد کما قال عز وجل یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات

والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان ونیز در حدیث قدسی فرمود من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیخرج من تحت سمائی ولیطلب ربا سوائی یا نزع نهادن شیر جهد را الخ قوله حیلها شان جمله حال آمد لطیف ٭ جمله حال یعنی وقت یا آنکه حیله انبیا حیله نبود تمامش حال بود چرا که حال از موهب حق است قوله دامهاشان مرغ گردونی گرفت ٭ یعنی جا نها جاهلان ایشان شد ودر ارشاد تصرف کردند قوله نقصهاشان جمله افزونی گرفت ٭ یعنی اندک ضعیف دین بقوت مبادل شد یا آنچه در نظر خصم نقصان در آمد کمال پذیرفت قوله جهد میکن تا توانی ای کیا ٭ در طریق انبیا واولیا زیرا که طریق ایشان حیله آنست که جهد کنند بموجب فرمان عمل نمایند اما بر عمل اعتماد نکنند ویقین دانند که بی قضا وقدر عمل صورت نبندد واز دست بر نیاید چه میفرماید قوله با قضا پنجه زدن نبود جها زانکه آنرا هم قضا بر ما نهاد ٭ آنرا یعنی جهد را پس گاه کاهی جهد را از قضا باشد دافع نداند قوله سرشکسته نیست این سر را مبند ٭ چند روزی جهد کن باقی بخند ٭ یعنی عذر ودست آویزی برای ترک جهد نا آن که شرعا مسموع باشد چون اسباب جهد مهیاست عذری که نیست نباید انگیخت وچند روزی جهد کن که اندر گذشتن دنیاست وقلت فرصت حیات معلوم در اینصورت فرصت چه شادی کنی کما وقع فی الحدیث انی وضعت الراحة فی الجنان والناس یطلبون فی الدنیا فمتی یجدونها قوله بد محالی جست کو دنیا بجست ٭ نیک حالی جست کو عقبی بجست ٭ تضمین بآیه من کان یرید حرث الآخرة

نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وماله فی الآخرة من نصیب **قوله** مکر آن باشد که زندان حفره کرد و آنکه حفره بست آن مکریست سرد یعنی مکر بر دو قسم است محمود و مذموم زندان دنیا را شکافتن و بدر رفتن پیدا کردن مکر مراد آنست و درین زندان نشستن و راه آخرت بر خود بستن مکر سرد است **قوله** اینجهان زندان و ما زندانیان حفره کن زندان و خود را وارهان اشارتست بحدیث الدنیا سجن المؤمنین وجنة الکافرین **قوله** نعم مال صالح خواندش رسول اشارت بحدیث نعم المال الصالح للرجل الصالح یعنی اهل آخرت را اسباب دنیا موجب رستگاری باشد کما قال جل وعلا رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب والابصار **قوله** جهد حق است و دوا حق است و درد منکر اندر نفی جهدش جهد کرد یعنی طائفه جهد بیان او له میکنند حال ایشان مکذب مقال ایشان است زیرا که در نفی جهد اثبات جهد لازم می آید پس آنچه مدعای خصم است دلیل است بر اسکات خصم چنانچه سوفسطائی انکار حقائق اشیا کنند و ندانند که قائل شدن بحقیقة نفی اثبات حقیقه است لاجرم متکلمین گویند حقائق الاشیاء ثابتة اذ فی نفیها اثباتها **قوله** کسب کن جهدی نما و سعی کن تا بدانی سر علم من لدن یعنی جهد و سعی و کسب ترا از اسرار علم غیبی آگاه کنند آنزمان بدانی که خواص را اگر دانش امور دنیا باشد از برای عقبی و رضای مولی باشد و بتعلیم الٰهی و الهام ربانی کار کنند و مردم ازین غافلند

مقرر شدن ترجیح جهد بر توکل

مقرر شدن دو احتمال دارد یکی ترجمه صاحب جهد که نخچیران را بآن تمثیل داده اند دوم در نفس الامر و آنچه ظاهر میشود حضرت را میل به ترجیح جهد و اکتساب است فی نفس الامر و حقیقه چنانست که در میان جهد و توکل منافات نیست زیرا که مصدر جهد عمل جوارح است و محل توکل قلب و جهد مذموم آنست که صاحب جهد بر عمل اعتقاد کند و بدان مغرور شود اگر اعتماد بر فضل کرده نجات خویش بواسطه اعمال نشناسد جهد قرین توکل خواهد بود چنانچه از بعضی مشائخ کرام منقولست که اصحاب تصوف در دعا و رضا منافات دانسته بعضی مقام دعا و بعضی مقام رضا اختیار کرده اند اما اختیار ما آنست که بزبان دعا و بدل رضا پس جمع میان این دو فضیلت راجح باشد بر توکل تنها

جواب گفتن خرگوش نخچیران را

قوله هر پیمبر امتان را در جهان همچنین تا مخلصی میخواندشان سخن خرگوش در ابیات مبنی آنست که اگر در صورت خوارم در معنی بزرگم چنانچه بزرگی پیغمبران بحسب صورت مثل ایشان مردمک است که نفوذ معنوی آن فوق السماست پس نظر باثر باید کرد نه بجثه

اعتراض نخچیران بر سخن خرگوش

قوله خویش را اندازه خرگوش دار اشارت بقول حضرت امیر حیث قال رحمه الله عبدا عرف قدره ولم یتجاوز طوره

باز جواب گفتن خرگوش نخچیران را

قوله انچه حق آموخت مر زنبور را ٭ اشارت بآیه واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون قوله کوری آنکس که باحق در تنگ است ٭ یعنی کور شد شیطان لعین که در کار حق اندیشه باطل کرد وازاہل تنگ شد قوله زاهد ششصد هزاران ساله را ٭ نوربندی ساخت آنگوساله را زاهد وگوساله هر دو کنایه از شیطان است که ششصد هزار سال عبادت کرد ودر اقدام بسجود آدم گوسالگی نمود حق تعالی شک او را پند بند او ساخت تا از پستان عدم ازلی که با آدم مرحمت شد شیر نتوان کشید وکبر وقصر علم نتواند گردید و همچنین علم های حسی نوربند علمهای قشریست زیرا که علوم حسیه جزئیه موانع عقلیه کلیه وعقلیه کلیه موانع علوم لدنیه وکشفیه است قوله قطره دل را یکی گوهر فتاد گوهر کنایه از قابلیت اوست مر علم معرفت را که حدیث لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المومن ازان خبر مید هد قوله گر بصورت آدمی انسان بدی ٭ احمد و بوجهل خود یکسان بدی ٭ اشارت بحدیث ان الله لا ینظر الی صورکم بل ینظر الی اعمالکم قوله شد سر شیران عالم جمله پست ٭ چون سگ اصحاب را دادند دست ٭ کنایه از گردیدن است گویا دستی که بدامان اصحاب کهف را از غیب آمدست یا نیست پس فاعل دادند کارکنان قضا وقدر باشند قوله چه زیانستش ازان نقش نفور ٭ یعنی صورت سگ پیداست

ذکر دانش خرگوش وبیان فضیلت ومنافع دانش قوله آدمی را زین هنر بیچاره گشت ٭ یعنی مسخر گردید قوله آدمی را دشمنان پنهان بس است ٭ چه دشمن ظاهر از غیر جنس او که از خوف او پنهان شده اند وچه دشمنان باطن از جنس او که اغوا کنند وچه نفس آدمی که اعدا عدو اوست قوله خلق پنهان زشتشان وخوبشان ٭ یعنی خوبی وبدی در مردم پنهانست ودر وقت ظهور اثر پیدا و آشکارا میشود قوله کوب یعنی صدمه باشد قوله خار خارحسها ووسوسه از هزاران کس بود نی یک کسه ٭ خطره شیطانی را وسوسه گویند یعنی از وجود موسوس عالم پر است قوله باش تا حسهای تو مبدل شود ٭ یعنی صفا وزکا در تو پیدا شود تا محقق را از مقلد باز شناسی

باز جستن نخچیر از خرگوش قوله گفت پیغمبر بکن ای رای زن ٭ مشورت کالمستشار موتمن قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لابی الهیثم من التیهان هل لک خادم قال لا فقال فاذا اتنا سبی فاتنا فاتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم براسین فاتاه ابو الهیثم فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اختر منها فقال یا نبی الله اختر لی فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان المستشار موتمن خذ هذا فانی رایته یصلی واستوص به معروفا ٭ پیغمبر علیه السلام از ابو الهیثم پرسید که ترا خادمی هست گفت نه گفت چون بندیان بیایند بیا ... آمدند وابو الهیثم حاضر شد فرمود بگیر یکی از دو وگفت

یارسول الله تو اختیار کن برای من پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که مشورت کرده شد امین گرفته شد در محافظت بسر و راه نمونی بخیر بگیر که این یکی را که او را دیدم نماز میکرد و قبول کن وصیت ما و با و نیکوئی کن انتهی نخچیران باین حدیث متمسک شدند که مشورت ضرور است چنانچه حکما گویند مشورت با عاقل عقل زیاد کردنست و با نادان دل بدست آوردن **منع کردن خرگوش الخ**

قوله جفت طاق آید گهی گه طاق جفت یعنی ممکن است که صاحب سر از مصاحبت تو منفرد شود و با دیگری مصاحب نشود و آن منفرد زوج شود **قوله** از صفا گر دم زنی با آئینه تیره گردد زود با ما آئینه مقوله مولوی خطاب با دل یعنی مصاحب آئینه مصاحب است اگر آئینه مصفاست هر چه هست خود بخود در و مصفاست و در و منقش شود و دم زدن چه در کار اگر دم زنی مکدر گردد **قوله** از ذهاب و از ذهب و ز مذهبت حدیث نبویست که استر ذهبک و ذهابک و مذهبک **قوله** در بگوئی با یکی کو الوداع یعنی همین که با یک کس راز در میان آوری آن راز را الوداع بگو که از نهفتن گذشت و شائع شد **قوله** کل سر جاوز الاثنین شاع و اقفال اسرار یگانگی از اثنین شفتین مراد داشته تا بگوش بیگانه چه رسد **قوله** کرد و سه پرنده را بندی بهم بر زمین مانند محبوس از الم مثال میگذرانند و حاصل معنی آنکه رازهای خود را اگر جمع نگاهداری و پراگنده و منتشر نکنی از قید ضبط تو بالا نرود چنانچه چند پرنده را که باهم بسته باشند بسبب شرکت در الم پای بندی از جای خود حرکت نکنند **قوله** در کنایه با غلط افگن مشوب یعنی از مشورت اگر کنایه یعنی آنکه ... را با غلطها بیامیز که بسبب مغلطه سر تو پوشیده ماند و کنایه رفته رفته صریح نشود نخچیران بحدیث مشورت متمسک شدند و خرگوش بحدیث کتمان سر و حضرت مولوی در ضمن حکایت بدو وجه تعارض حدیث را رفع گردانید اول آنکه در هر امری مشورة ضرور نیست و در بعض امور مشورت و در بعضی اخفا لازم است دوم آنکه در مشورة پرده از روی کار نباید برداشت و سر پوشیده مشورت باید کرد تا مدلول هر دو حدیث بعمل در آمده باشد **قصه مکر کردن خرگوش با شیر** **قوله** ... سر از ... فگند یعنی پایه سر از خرم بست تر کرد که بازی خورد **قوله** سخت در ماند امیر سست ریش سست ریش احمق و بیخرد انتقال از مقوله شیر بنصائح دیگر که در میان مثل نخوت ریاست و مولویت و امثال آن معنی و حقیقة نباشد بلکه اکثر رسوم و عادات لازم احوال جاه متصف باین اوصاف باشد **قوله** لفظها و نامها چون دامهاست یعنی الفاظ شیرین که مرسوم در معرفت میرانند و آنرا دام شیخی کرده اند از شیرین ریگ خشک است که جذب کند آب عمر طالب را یعنی ضائع گرداند و نگذارد که بسر چشمه

حقیقت پیوندد و فی کشف المحجوب الالسنة متنطقات تحت نطقها مستهلکات یعنی زبانها گویا هلاک دلهاء اخاموش
است واین عبارات جمله آفت است و اندر معنی حقیقة عبارت بدر باشد چون معنی حاصل بود بعبارت منقطع بود
بعبارت موجود نگردد سوای آنکه اندران پنداشتی پدیدار آید و طالب را هلاک کند تا وی عبارت را نیاز ارد
که معنی آنست **قوله** عمر چون آبست وقت او را جو خلق باطن ریگ جوی عمر تو عمر را تشبیه کرد با آب
برای آنکه میگذرد و وقت که عبارت اززمان باشد نه وقت مصطلح صوفیه که حکم سیف قاطع دارد و
پایدار نیست مانند جوی آبست و خلق باطن انسان ریگ آن نهر اگر خلق نیکوست آب عمر صاف وزلال است
وبهواری میگذرد و اگر خلق ناپسندیده است آبرا ناصاف کند **قوله** فارغ آید او ز تحصیل و سبب
بعطف ومعطف هر دو قسم دیده شد حاصل معنی آنکه طالب حکمت که بالفاظ قانع نشود حکمت ازو زاید و
تحصیل علوم رسم سبب آن تحصیل فارغ گردد **قوله** ذهن حافظ لوح محفوظی شود یعنی حافظ حکمت
نه حافظ الفاظ لوح محفوظ گردد که همه حقائق در و ثبت شود و از کشف روح محفوظ گردد **قوله** گر یکی
گامی نهم سوزد مرا وقتیکه در معراج رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آسمان چهارم قدم پیش گذشت
جبرئیل استاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا اخی رفیق باش جبرئیل گفت لو دنیت انملة لاحرقت
بسبحات الجلال **قوله** هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر او همی داند که گیرد پای جبر یعنی کسیکه مرد خدا را
او حکیم الهی را از کاهلی بجست و در نعمت شکر نکرد و در بلا صبر نورزید بجبر آویخت و ندانست که مشاهده
بمجاهده دست ندهد **قوله** هر که جبر آورد خود رنجور کرد تا همان رنجوریش در گور کرد یعنی سقم تصور
جبر دل او را بیمار کرد و در راه طلب پای سعی او سست شد و این شبیه باشد بحال مریضی که تدبیر دفع
مرض نکند و هلاک گردد **قوله** گفت پیغمبر که رنجوری بلاغ. قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان تمارضتم
لدنیاکم تضوا یعنی در کار جهاد اگر بیماری را بهانه کنید بیمار شوید **قوله** جبر چه بود بستن شکسته را بدیا پیوستن
رگ بگسسته را یعنی معنی لفظ جبر در لغة شکسته را بستن است و نزد اهل تحقیق جبر دو قسم است مقبول
و مردود جبر مقبول سعی در دفع موانع است و جهد در تحصیل اسباب مقصود که درین جهد و سعی خود را
مجبور دانند مثلا اگر نمازی فوت شود در قیام بقضای آن خود را جبری شناسد باندیشه آنکه در
گذاردن صلوة مامور مجبور است و جبری که نه اینچنین باشد و اعتقاد کند که جهد ممنوع است از سعی مردود است
نه مقبول حاصل آنکه بطور حقیقة هر که جبر بر خود بست بدلی اختیاری و انمود گمراه شد و هر که در عبادت
وسلوک کوشید و به نور عمل غلبه حقیقة دید و اختیار خود را مقهور حضرت جبار یافت تائید الهی او را
درربود تا احکام عبودیت در بی اختیاری بهتر از صورت اختیار راز و بظهور آمد و صاحب ایجال محمول

بودند حائل لیکن جبری که از مجرد قول بعمل خیزد جبر ملحدان باشد و جبری که از ظهور حقیقت رو نماید عین ایمان
قوله چون درین ره پای خود بشکسته ٭ خطاب بجبریست و لفظ بشکسته اگر بباء موحده خوانده شود
چون بمعنی چرا باشد و اگر نشکسته بنون خوانده شود لفظ چون شرطیه باشد و مصرع ثانی جزای شرط
قوله وانکه پایش در ره کوشش شکست ٭ در رسید او را براق و بر نشست ٭ یعنی سعی کن بجدی که از
غایت سعی عاجز شوی و مدد از غیب برسد قوله پس تو شک داری دران شق القمر ٭ یعنی امر اخر بودن
واختران را کار فرمودن اگر ترا اشکل مینماید باید که معجزه شق القمر را سر انکار کنی شل منکران دیگر که در آیه
اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر تاویل کنند و تفصیل این اجمال
آنست شبی ابو جہل برفاقت یهودی میرفت رسول خدا را در راه دید گفت ارنی آیه صلعم رسول الله
سرور عالم فرمود چه میخواهی یهود با بو جہل گفت شق قمر از و طلب کن که آیات سحر در سفلیات اثر کند
اما در علویات تاثیر ندارد ابو جہل گفت ماه را بدو نیم کن حضرت بانگشت سبابه اشارة کرد ماه دو نیم
شد باز گفت بگوی تا باهم پیوندد باشارت دیگر باز پیوست جهود ایمان آورد و ابو جہل منسوب بسحر کرد
و در معالم و تبیان مذکورست که شق قمر دو بار واقع شد و در مکه این سوره فرود آمد که نزدیکست
قیامت و شگافته شد ماه و از علامات قرب قیامت انشقاق قمر است یعنی همین انشقاق که واقع شد و منکران
گویند که انشقاق در قیامت واقع خواهد شد و ایراد لفظ ماضی درین آیه از جهت تحقق وقوع است چنانچه
در اذا السماء انشقت اما سیاق آیه رد سخن منکران میکند و بر بطلان این تاویل دلالت مینماید زیرا که معان
حال میفرماید وان یروا آیة یعرضوا الخ یعنی معجز آیتی که دو نیمه شدن ماه است اگر ببینند اعراض کنند و حمل
بر سحر مستمر نمایند و حضرت مولوی در ابیات مابعد اشارة باین تاویل رکیک مینماید و این تاویل و امثال
این دیگر تاویلات رکیکه را مثل میفرماید بتاویل عکس غتنیه و تمصره قوله تا هوا تازه است ایمان تازه
نیست ٭ کین هوا جز قفل آن دروازه نیست ٭ اشاره بآیة من اتخذ الله هواه الخ و بحدیث نبوی که فرمود
لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به تولیدن شیر از دیر آمدن خرگوش قوله کز ره
گوشم عدو بربست چشم ٭ یعنی از استماع کلمات فریب آمیز راه مقصد ندیدم قوله مغز نیکو را ز غیرت غیب
پوش ٭ یعنی غیرت پوست نخواهد که مغز نیکو را اندر نظرها جلوه دهد بلکه آن مغز در غیب و از نظرها غائب
باشد قوله خوش بود پیغامهای کردگار ٭ پیغامها کنایه از اوامر و نواهی که مودی بسعی ست و کسب
نه بجبر تعطیل قوله زانکه پوشش پادشاهان از هواست ٭ بار نامه انبیا از کبریاست ٭ پوشش بمعنی گرد فر
خودنمائی باشد و مراد از بار نامه صحف و کتب انبیا قوله نام احمد نام جمله انبیاست ٭ زیرا که دلالت

میکند بر ذاتی که جامع کمالات جمیع انبیا هست ❊ همه گفتی چو مصطفی گفتی ❊ و این بیت دفع دخل مقدرست
که اگر منکر بگوید یا نامه انبیا سابق کجاست جواب این باشد الخ در بیان مکر خرگوش قوله تا چه عالمهاست
در سودای عقل ❊ تا چه با پهناست آن دریای عقل ❊ درین داستان عجائب اسرار بسیارست گنجایش دارد
که شرحی علیحده برین نوشته شود چون اختصار مطلوبست بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بمو خبر بیانی اکتفا
کرده شد بدانکه ستایش عقل جزای بشری داب حضرت مولوی نیست اما این عقل چون متوجه امر معاد شود
انوار عقل کلی برو فائز شود و توسعی در احاطه و شمول پیدا کند نظر بر همین داشته مولانا سعت مدرکات
این عقل را بیان میفرمایند قوله صورت ما اندرین بحر عذاب ❊ الخ بحر خوش و شیرین تشبیه کرد و صور
شخصیه را بکاسهای که روان بر روی آبست قوله تا نشد پر بر سر آبست طشت ❊ یعنی صور اشخاص تا بهره
وافی از عقل و دانش حاصل نکرد مانند طشت و کاسه خالی بر روی آب میدود و قدم از تردد بفیانده
باز نمیدارد و چون نصیبه تام از عقل یافت صورت معنی غرق شد قوله صورت ما موج ما از وی نمی ❊ یعنی عالم
صورت نسبت بعالم معنی بمثابه موج باشد و بمنزله انم قوله هر چه صورت میوسیلت سازدش ❊ صورت
یعنی هر تدبیری که بجهت وصول بمدارک عقلی برانگیزد قاصر باشد و از مقصود باز دارد قوله تا نه بیند دل
دهنده را ❊ الخ دهنده در از مرشد کامل و تیر دور انداز کشف او که چندین ساله ره ابیشتر بیند و این بیت
مبتدا و بیت آینده بجای خبر حاصل معنی آنکه تا دل صورت پرست فیض مرشد را و کشف دوربین او را نیک ادراک
نکند حال او بحال فارسی ماند که اسپ خود را ایله پنداشته جست وجو نماید حال آنکه بر اسپ خود نشسته
بود و در عین یافت عنم نایافت دامن گیر او باشد یعنی ادراک حقیقة او که پیوسته با اوست او را دست ندا
و میشود که این بیت به بیت ما قبل ربط داده شود درین صورت علت خواهد بود برای دور انداختن
بجز وسیله صورت را یعنی بجز میخواهد که صورت دامن مرشد صاحب معنی بچنگ آرد پس لفظ نه بیند را
از قرار تقریر اول منفی باید خواند و بموجب این تقریر مثبت قوله در درون خود بیفزا درد را ❊ تا ببینی
سبز سرخ و زرد را ❊ یعنی بتصفیه باطن و از صورت بمعنی نقل کن تا الوان تجلیات مشاهده کنی ❊
وصفهار استمع گوید بدان ❊ تا شناسد مرد اسپ خویش باز ❊ مستمع شخصی که حدیث جست وجوی اسپ
از فارس استماع نماید و او صاف و علامات و امارات بیان کند تا بسبب بیان او فارس بداند
که اسپ من با من است قوله جان ز پیدای و نزدیکیست گم ❊ الخ یعنی از غایت جلا و نهایت قرب جان
مستورست و چون در مصرعه شرطیه است که جزای آن مصرع بالاست مقدم بر ان شرط و چون
یعنی چرا اگر گفته شود نیز گنجایش دارد قوله کی به بینی رنگ سرخ و زرد را ❊ تا ببینی پیش ازین هم ضیا

یعنی نور مظهر اشیا هست بلکه ظهور اشیا بواسطه نور است که ظاهر بنفسه و مظهر لغیره است اول آن نور را ادراک
کن و طائفه از منکران بر آنند که الوان مشهود میشود و انکار وجود نور کرده اند و آنها میفرماید قوله
لیک چون در رنگ گم شد هوش تو ٭ شد ز نور آن رنگها روپوش تو ٭ چونکه شب آن رنگها مستور بود
پس بدیدی دید رنگ از نور بود ٭ حاصل نقض آنکه وقت غروب شمس و غیبت سراج تفرقه در محل
ظلمت و نور ضرورت پیدا شود پس منکران باید که اعتراف نمایند بوجود نور و بدانند که نور ورای الوان است
لیکن از جهت شدة اتحاد با الوان ممتاز نمیشود و از غایت ظهور مخفی مینماید اما ارباب بصائر را اول
نظر بر نور افتد ما رایت شیا الا و رایت الله قبله و اهل بصیرة دو قسم اند بعضی اشیا را بدو بینند
و بعضی او را با شیا طبقه اولی صاحب مشاهده اند که درجه صدیقین دارند و دوم علما راسخین
که باستدلال مرتبه شناخت حاصل کنند و از حال صدیقان حق تعالی در کلام خود خبر دارد و فرمود
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و بر حال طبقه ثانی تنبیه فرمود سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
و بعد ازین دو غافلین و محجوبین صورت باشند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء
قوله نیست دید رنگ بی نور برون ٭ همچنین رنگ خیال اندرون ٭ این بیت و ابیات مابعد اشارت است
بآیة الله نور السموات و الارض پس هیچ چیز را بی او ظهور نباشد و در نور ظاهر و نور الهی این تفاوت است
که نور ظاهر بغروب شمس و قمر و انطفاء سراج و نیران یا محجوب شدن هر یک غائب شود اما نور الهی
را که بی افاضت آن هیچ موجود را وجود نیست کما نطق به الحدیث حیث قال ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم رش علیهم من نوره غیبت متصور نباشد فهو محیط علی المعانی و الصور الانوار و العکوس و الارواح
و الاشباح و ما یتعقل و ما یتصور قوله شب ندیدی رنگ و ندیدی رنگها ٭ الخ بملاحظات نرسد که چند بیت
بهمین مضمون بالا گذشته پس ذکر این ابیات مستلزم تکرار است چون وجه استتار الوان در ظلمة
شب آنجا ناگفته ماند اینجا وجه آنرا بیان میفرماید که خلل بضد پیدا شود و ازین مطلب بمطلب دیگر
که حق تعالی را ضد نیست انتقال میفرماید قوله لاجرم ابصار ما لا تدرکه ٭ وهو یدرک بین تو از موسی و که ٭
اشارتست بآیه لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار زیرا که اشیا باضداد ظهور دارد و الوان باضواء چون
حق را ضد نباشد از ظهوری که بضد و مقابل پدید آید مستور و نهان باشد و مدرک و مرئی نگردد پس بخود ظاهر
باشد کما ورد سبحان من اختفی من الخلق لشدة ظهوره و احتجب عنهم لاشراق نوره فافهم فان ذلک دقیق
و عمیق قوله صورت از معنی چو شیر از بیشه دان ٭ یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان ٭ اشارتست باینمعنی که اگر
معیت حق با شیا بر وجهی که ارباب مشاهده برمز و ایما بیان کنند و دلنشین تو نشود باری طریقه شناخت

علمای ظاهر بما رسیده است و از اثر بموثر انتقال و از صور مختلفه بر مصور بر صورت و از حروف و اصوات
بر اندیشه بالعرض بی صورت و از امواج بر بحر مواج استدلال کن قوله صورت از بی صورتی آمد برون ٭
باز شد کانا الیه راجعون ٭ بنا بر احکام کثرة و قیام نشاء عنصری بواسطه سلطنت اسما و صفاتست چون
آفتاب سلطنت ذات طلوع کند بنیاد ظلمات قیود بنور اطلاق وجود انهدام پذیرد و سر یوم الفصل
ظاهر شود و قیامت کبری پدید آید و نقوش صور از لوح معنی سترده و امانت جان بحق سپرده گردد
کما ورد کل شئی یرجع الی اصله قوله پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است ٭ مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
اشارت بحدیث الدنیا ساعة لیس فیها راحة فاجعلها طاعة و نیز اشارت میفرماید که آنچه بعد وقوع
قیامت بر نادان متحقق شود آنا فانا درین نشاء عیان می بیند قوله فکر ما تیر است از هو در هوا ٭ در
هوا کی پاید آید تا خدا ٭ یعنی فکر و اندیشه ما فی الحقیقة نه از ماست تیریست هوای که از کمان حق جسته در هوای
وجود ما تا کی استقرار نماید ناچار بازگشت آن بجانب حق باشد چنانچه در عنوان این دفتر گذشت قوله گر بپرانیم
تیر آن نی ز ماست ٭ ما کمان و تیر اندازش خداست ٭ لیکن گفتن این کسی را سزاست که هر لحظه مرگ و رجعت
را معاینه کند این لقمه در دهن هر کس نگنجد قوله هر نفس نو میشود دنیا و ما ٭ بیخبر از نو شدن اندر بقا
مرگ و رجعت هر لحظه که در بیت بالا گذشت و آنرا صوفیه تجدد و امثال خوانند بیان میفرمایند که تعینات
دم بدم متجدد و متزلزل میگردد زیرا که اسماء جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالی
همان آن خلعت میپوشانند کما قال جل سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و نیز فرمود و تری الجبال تحسبها
جامدة و هی تمر مر السحاب ٭ و ازین ظاهر شد که فیض حق مانند آبیست روان و موجودات مانند نهر بهر جزو
از اجزای که تعین کنی آبی در و باشد غیر آبی که دران سابق آنجا بود و غیر آبی که دران لاحق آنجا خواهد
بود ٭ همچنین در چراغ نظر کن که شعله آتش هر نفسی هوا میشود و شعله تازه بمدد فتیله در روغن وجود میتابد
و تو پنداری که شعله وی بیک حال باقی و ثابت است زیرا که بسبب غایت اتصال و انفکاک وجود و رای
اهل دید کسی از ان نشان نیابد لهذا اکثر صوفیه این مسئله را وجدانی گویند و حضرت مولوی نیز باشکال
امثال انیمقال که بقیل و قال و شدت جدال دریافت آن محال باشد اشارت مینمایند و میفرمایند قوله
طالب این سر اگر علامه ایست ٭ نک حسام الدین که ساقی نامه ایست ٭ شیخ حسام الدین که مثنوی بنام نامی
اوست ساقی نامه ربانی و کتاب آلهی و لوح محفوظ معانیست از وی سر این معنی باید شنید که بحکم خذ العلم من
افواه الرجال بخدمت اهل حال عروج برین پایه محال باشد رسیدن ٭ ختم گوش البشیر و ختم
شیر بوی قوله گر شکسته آمدن تهمت بود ٭ و ز دلیری رفع هر ریبت بود ٭ یعنی هر که شکسته دل

و خائف بلکه آید مورد تهمت شود و هرکه دلیر آید بیشک بی گناه نه نماید جواب گفتن شیر خرگوش
را در روان شدن با او قوله نیست خرگوشی چو آبی زیر کاه آب زیر کاه مکار را گویند
یعنی نهی خرگوش مکار قوله موسی فرعون را تا رود نیل میکشد با لشکر و حشم ثقیل قصه حضرت
مولوی تشبیه موسی بخرگوش نیست تا سوء ادب لازم آید بلکه ازینجا انتقال کردند از قصه خرگوش
بوا لفظ دیگر و نظر بر نفس دانش است که در ضعف صورت راجح بقوت معنی ست قوله حال فرعونی
که هامان استود حال نمرودی که شیطان استود یعنی در باب حال فرعون که قول هامان پسندید
و ستایش کرد کذا فی المصرع الاخیر قوله چون قضا آید نه بینی غیر پوست دشمنان را باز نشناسی
ز دوست در ابیات بالا تحذیر بود از مکر اعادی الحال بیان غلبه تقدیر ست قوله چون چنین شد
ابتهال آغاز کن یعنی تقدیر الهی بتدبیر بند نیاید پس چاره منحصر باشد در عجز و تضرع و پناه بردن بجناب
حق جل جلاله قوله از شراب قهر چون مستی دهی اینجا مراد از قهر غلبه است که متضمن بالغه اوست
قوله نیستها را صورت هستی دهی یعنی ضعیفان را توانا کنی و اگر از قهر غضب اراده کنیم حاصل معنی
چنین باشد که چون خواهی بر کسی قهر کنی معدومات را در دیده او موجودات و نیستها ست نمائی تا ز مستی
خود پسندی مغرور و ضائع و ابتر شود و این توجیه الیق و انسب است درین مقام از توجیه سابق
قصه هدهد و سلیمان علی نبینا و علیه السلام قوله همزبانی و خویشی و پیوندیست مرد
با نامحرمان چون بندیست مراد از همزبانی جنسیت معنوی و مناسبت در اوصاف است چنانچه ابیات
آینده مشعر بهمین معنی است طعنه زاغ در دعوی هدهد قوله زاغ چون بشنید آمد از حسد
با سلیمان گفت کو کژ گفت و بد اشارة بآنست که هرجا ذکر هنر باشد حسد ناچار باشد و حاسد در
نفی هنر سعی کند و موجه از ناموجه باز نداند قوله در تو ما کافی بود از کافران کنایه از تسمیه و کفر
و غلبه نفس در شهوات بی مدخل شرع و اسلام قوله جای کند شهوتی چون کافران اسم مخرج
بول و غائط و چه از ذکور چه از اناث چین بزبان فارسی مصدر بکاف ست کاف زان کنایه از ان
باشد قوله از قضا او ان گو قضا را منکریست یعنی کسیکه منکر قضاست انکار او هم از قضاست و حکم قضا بر این
رفته که او منکر قضا باشد و اینجا سریست دقیق که این قول هدهد و انا ست در رد زاغ حاسد نادان و دانا
جرم و خطای خصم را حواله بتقدیر کند و در پی انتقام نشود و پیش طبیعت خود عذر چنین خواهد که هدهد خواسته
قصه آدم علی نبینا و علیه السلام و بستن قضا قوله سر رمز علم الاسما شنو اشارت
بآیه وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبؤنی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قوله

حاصل این آمد حقیقت نام ما ۔ یعنی حقیقت اسما از ابتدا تا انتها که در قلب احوال هر چیزی بدان مسمی کرده
نزد حق است قوله چشم آدم چون بنور پاک ۔ یعنی دانش آدم نه بخود بود بلکه بمدد نور حق و تعلیم او
سرنامهای اشیا دریافت قوله دانش یک نهی شد بروی خطا ۔ اشارت بآیه لا تقربا هذه الشجرة فتکونا
من الظالمین قوله پاسبان را خار چون در پای رفت ۔ دزد فرصت یافت کالا برد تفت ۔ مراد از
پاسبان آدم ست که حافظ اسرار ربوبیت بود و از خار تاویلی که بخاطر آدم گذشت و دزد شیطان
قوله ربنا انا ظلمنا گفت و آه ۔ یعنی ظلمت آمد و گم گشت راه ۔ اشارة بآیه ربنا ظلمنا انفسنا وان لم
تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین قوله گر قضا صد بار قصد جان کند ۔ هم قضا جانت دهد درمان
کند ۔ در حدیث آمد که اصحاب کرام از رسول علیه السلام سوال کردند که تغیر قضا مقدور کسی هست
فرمود که قضا را قضا تغیر کند قوله از کرم وان اینکه می ترساندت ۔ یعنی خوف از آثار رحمت ست
پای واپس کشیدن الخ قوله حق چو سیما را معرف خوانده است ۔ اشارت بآیه سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود پس معلوم شد که لسان الحال انطق من لسان المقال قوله مرد مخفی لدی طی اللسان
قال علیه الصلوة المرء مخبو فی طی لسانه لا فی طیلسانه قوله رنگ روی سرخ دارد بانگ شکر ۔ رنگ
روی زرد باشد صبر و نکر ۔ بضم النون وسکون الکاف ناخوش وناشایسته اشارة بمضمون الظاهر
عنوان الباطن قوله در من آید آنکه دست و پا برد ۔ یعنی قضا در رسید و خوف هلاک مراد دریافت قوله
آدمی و جانور جامد نبات ۔ یعنی حیوانات و جمادات و نباتات که موالید ثلاثه قوله این خود اجزا یند
کلیات از و ۔ از رد کرده زنگ فاسد کرده بود ۔ یعنی از انقلاب حال که بسبب خوف عارض شود کلیات
متغیر میشود چه جای جزئی قوله تا جهان گه صابر ست و گه شکور ۔ یعنی تغیر نه در من که جزو جهانم ظاهر شد
بلکه جهان که کل ست نسبت بمن محل تغیر است قوله چرخ سرگردان که اندر جستجوست ۔ حال
او چون حال فرزندان اوست ۔ یعنی افلاک نیز از حوادث متاثر باشند چون موالید قوله گه وبال
و گه هبوط و گه ترح ۔ ترح ضد فرح قوله این عجب نبود که میش از گرگ جست ۔ یعنی مردن و
خلاص شدن از کشمکش اضداد عجب نیست زیستن عجب ست قوله لطف باری این پلنگ و رنگ را
از رنگ مراد بز کوهیست پرسیدن شیر سبب الخ قوله شیر گفتش تو ز اسباب مرض ۔ این سبب گو
خاص کانیستم غرض ۔ یعنی تبدل حال عموما معلوم ست اما خاصه سبب این مرض که ترا عارض شد
بگو قوله گفت پیش از خصم او را قاهر است ۔ مقوله شیر است که بخرگوش میگوید پیش بیا و مترس که زخم
من بر شیر چاهی قاهر ست و او را مقهور میگرداند نظر شیر در چاه الخ قوله در فتاد اندر چهی کو کنده بود

تا نکه ظلمتش بر سرش آینده بود * فی الحدیث من حفر بیرا لاخیه وقع فیه **قوله** مر ضعیفان را تو بی خصمی
مدان خصم اینجا بمعنی مدد است **قوله** غلغل افتد در سپاه آسمان * یعنی ملائکه **قوله** ای بسا ظلمی که بینی
در کسان * خوی تو باشد در ایشان ای فلان * یعنی بسا مردم که دیگران را به بدخلقی متهم دارند و حال
آنکه بدانها است که با آنها میرسد در کشف المحجوب دیدم که هر کس کسی را خواهد بعیب منسوب کند اول عیبی که در
ذات اوست بر زبانش جاری شود زیرا که با نعیب آشناترست **قوله** ای بدیده خال بد بر روی عم * عکس
خال تست آن از عم مرم * احیا و لفظ در جواب تلازم شعری مناسب آشنا به لفظ خال و مقصود از ان
شخص مومن است و غرض حضرت مولوی تحذیرست از دید عیب و مبالغه در منع آن تا بحدیکه اگر نقطه
خالی را بر چهره کسی بد نما بینی در حقیقت عکس خال و صورت حال خود در آئینه رخسار او دیده باشی تا بعیب
پنهانی دیگر چه رسد **قوله** مومنان آئینه یکدیگر اند اشارة بحدیث المومن مراة المومن ظاهر معنی حدیث
آنست که مومن عیب و هنر مومن را مثل آئینه نهان نکند مولوی میفرمایند که این حدیث در شان مومنان
حقیقی ست که آئینه دل را صاف کرده اند آنها را سزاست که نیک و بد را بی شائبه غرض از جهت
ارشاد ظاهر کنند تا اقدام برامر معروف نموده باشند ترا که بزعم خود مومنی و چشم بر عیب خلق دوخته
کی رسد که این حدیث را حجت سازی از جهت آنکه شیشه آئینه تو رنگین ست و هر چه بینی رنگ شیشه
خود بینی **قوله** مومن از ینظر بنور الله نبد * یعنی مومن حقیقی ناظر بود بنور حق تعالی از ینجهت هر چه در
نفس الامر عیب بود و آنرا بی التباس بر صاحب غرض نمودند مثل تست که بجای نور نار حسد را
کافر باید و از عیب تا هنر و از نیک تا بد فرق نکند **قوله** اندک اندک نور را بر نار زن * تا شود
نار تو نور ای بو الحزن * یعنی شخص مومن را که ناظر بنور الهی باشد خدمت کن و در روش او باش
که ترا هم اینمرتبه دست دهد **قوله** هم تو زن یارب از ان آب طهور * تا شود این نار عالم جمله نور
اشارة بآنست که الله تعالی ضد را بضد دفع کند پس بنده را باید که از حول و قوة خود تبرا نموده
بدو التجا نماید **مژده بردن خرگوش الخ** **قوله** باز مان شطارهٔ شکر خدا * اشارة بآیه
فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه **قوله** چون از آب و گلها شاد دل * در دمیدن ارواح از
تعلق ابدان یا بموت طبعی باشد اختیاری و لذت در موت اختیاری ست **قوله** چشم ستان
در رقص جانها خود مپرس * تا مصرع اول اشارة بتوابع احوال و مصرع ثانی بیان
لطافت عنصری نشاء عنصری ایشان بواسطه تاثیر غلبه روحانیت **قوله** تنگ شیری کو زر فرگرد
بماند * با چهار بیت دیگر طعن است بر حال فخر رازی که امام اصحاب بحث است و جدال و مجادله

امام با حضرت شیخ نجم الدین کبری وقتیکه بشرح این بیت برسیم که ع عقل اگر در راه حق ره بین بدی
فخر رازی راز دار دین بدی ہستی فی بیان کنیم انشاء الله تعالی جمع گشتن نخچیران گرد خرگوش
الخ قوله حق بدو رنوبت این تائید را الی آخر داستان بانکه سالک غرهٔ نگردد و بر ہیچ امری
دل ننهد و از تصرف هو القاهر فوق عباده غافل نشود تفسیر رجعنا من الجهاد الاصغر
الی الجهاد الاکبر قوله کشتن این کار عقل و هوش نیست شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست کشتن
عبارت از تزکیهٔ نفس ست که بعقل میسر نشود لهذا فلاسفه و براهمه که بر عقل تکیه کردند در مهالک آفات
و مسالک شبهات ماندند قتل این دشمن بدون تائید حق و تبعیت فرستادهای او سبحانه و تعالی صورت
نه بندد چنانچه آیه هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة
شاهد حال و مصداق این مقال ست قوله دوزخست این نفس و دوزخ اژدهاست ارباب حقائق
گویند که نفس بر صورت دوزخست که خلق شده بر وفق هر درکه از درکات دروی صفتی است صفات
ذمیمه دروی موجود است چنانچه هفت رذیله نفس نیز هفته است کبر و حرص و شهوت و حسد و غضب
و بخل و حقد هر یکی ازان دریست باز شده پس بدرکات هفتگانه هر که ازین درکات سفلی عبور کند
واصل شود بدرجات حیات علوی قوله سنگها و کافران سنگدل اندر آیند اندر و زار و خجل
اشارة آیه وقودها الناس و الحجارة قوله معده اش نعره زنان هل من مزید اشارة بآیه یوم
نقول لجهنم هل امتلات و تقول هل من مزید قوله حق قدم بروی نهد از لامکان آنکه او ساکن
شود از کن فکان قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم حتی یضع الرحمن علیها قدمه نزول رحمت
معبر بوضع قدم گردیده و لامکان عبارتست از عالمی که حد و حصر ندارد و ساکن شدن دوزخ
آن باشد که اثر طبیعت او پیش تاثیر حکم مغلوب گردد قوله این کمان را بازگون کژ تیرهاست
زیرا که غیر امور نامرضیه تیری در ترکش او نیست قوله راست شو چون تیر و وا راز کمان
کز کمان هر راست بجهد بگمان یعنی بواسطهٔ وارستن و بیرون جستن ازین کمان راستی است
قوله چونکه واگشتم ز پیکار برون الخ چنانچه در پیکار برون بردن آراستن عساکر و راست
داشتن صفوف و استوا و استقامت چاره نیست در کارزار خصم اندرون نیز ازان گزیر نباشد
براتی همین در نماز که از معظمات ارکان جهاد اکبر ست بحکم استقیموا و استووا و حکم الله تعدیل
ارکان لازم است وجه تسمیه محراب که محل قیام امام است بمحراب آنست که معنی صلوة حرب است
با نفس اماره و حرب را استقامت و استوا در کار و الکتاب انحضلت امریست بغایت عظیم بعد نزول آیه

فاستقم کما امرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرمودند که سست کرد مرا سورهٔ هود یعنی حکم این آیه که در سورهٔ هود است و حضرت مولوی نظر بر صعوبت این امر کوه میفرمایند **قوله** قوتی خواهم ز حق دریا شکاف تا بناخن بر کنم این کوه قاف یعنی ناخن یا سوزن باختلاف نسخه عبارتست از مجاهدات بتدریج و کوه قاف حجب طبعی و نفسانی **آمدن رسولان روم با میر المومنین عمر رضی الله عنه و دیدن کرامت او** در مدینه از بیابان نغول آمد ای بعید الطریق **قوله** همچو درویشان مرا و را کازه ایست یعنی کازه عبارت مختصر **قوله** چونکه در چشم دلت رست است مو پس تا که مو در چشم مانع رویت است همچنین ادراک صور کثرت مانع مشاهدهٔ معنی وحدت است **قوله** چون محمد پاک بود از نار و دود یعنی هر کجا رو کرد وجه الله بود یعنی حقیقت محمدی که سبب ظهور انوار وجود و شانست شده و در صورت آدم مسجود ملائکه بود از نار و دود مقتضیات آن خشم و سرکشی پاک و منزه آمد از نیت قیود بشریت و حجب کثرت سد راه نظارهٔ او نگردید بهر طرف که رو کرد جمال مطلق دید و هر که بر قدم مبارک او سر باخلاص نهاد صورت تعینات امکانی در راه مزاحمت و تشویش نداد و چشم سرش بر مشاهدهٔ نور وحدت افتاد و معنی اینما تولوا فثم وجه الله اینست **قوله** دو سر انگشت بر دو چشم نه هیچ بینی از جهان انصاف ده یعنی کنایه از آنست که تعین امکانی حجاب بصیرت است اگر دیده بینا کسی بر دیده نهادن موجب عدم مشاهده گردد شخص را **قوله** نوح را گفتند امت کو ثواب گفت او زان بود استغشوا ثیاب یعنی اشارة بآیه وانی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی اذانهم واستغشوا ثیابهم واصروا واستکبروا استکبارا خبر از قوم نوح است که هنگام دعوت انگشت بسامعه خود در آوردند و برکشیدند جامه ها و استادند بر معصیت **قوله** در سلیمانست از وی مور به یعنی علمی که بوصفی اشتهار یافت آن علم را بمنزلهٔ اسم جنس اطلاق کنند چنانچه حاتم گویند و جواد ارادت کنند و سحبان گویند و فصیح خوانند چون سلیمان بوصف بادشاهی و ملک داری مشهور است ازین اسم بادشاه و سلطان مراد است اگرچه این قضیه شرطیه است ولی تاویلهم هم مستقیم میشود اما تاویل باادب اقربست **یافتن رسول روم امیر المومنین را** **قوله** دید اعرابی زنی او را دخیل یعنی گفت عمر نک بزیر آن نخیل یعنی شخصی که پناه گیرد شخصی بپناه گیرندهٔ دخیل باشد یعنی زنی اعرابی آن رسول رومی را دخیل حضرت عمر دید **قوله** مهر و هیبت هست ضد یکدگر یعنی زیرا که مهر از انس است و نفرت از هیبت و رسول رومی را مهر او در انس بود و هیبت بود و نفرت نبود که این محل تعجب است که دو ضد در ذات دفعةً ناشی شد **قوله** هیبت حق است این از خلق نیست یعنی هیبت این مرد صاحب دلق نیست یعنی اشارة بحدیث نبویست

صلی الله علیه وآله وسلم من خاف الله خافه کل شیء ومن خاف غیر الله خافه الله من کل شیء بیدار
شدن عمر رضی الله عنه الخ قوله لاتخافو هست منزل خائفان ؏ اشارت بآیه ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
قوله در نوازشهای حق ابدال را ؏ ابدال هفت تن باشند از اولیا موصوف بتاثیرات غریبه که
استناد آن بطبائع نتوان کرد قوله حال چون جلوه است زان زیبا عروس ؏ وین مقام آنخلوت
آید با عروس ؏ حال مواهب فائضه از حق بر سبیل استعجال ومقام استمرار آن مواهب قوله از منازلهاش
جانش یاد داد ؏ روز سفرهای روانش یاد داد ؏ منازل جای مراتبی که روح انسانی از آن عبور کرده
ببدن تعلق گرفت وسفرهای روان طی آن مراتب در حالت رجوع سالک بحال قوله وز زمانی
کز زمان خالی بدست ؏ وز مقام قدس کاجلالی بدست ؏ یعنی زمانی که قیام امتداد آن بحرکات فلکی
باشد ومقام قدس اجلالی عبارت از کان الله ولم یکن معه شیء قوله وز هوائی کاندرو سیمرغ روح
پیش ازین دیدست پرواز فتوح ؏ این کنایه از تجرد روح است قوله مرد چابک بود مرکب درگهی
مرکب درگهی اسپی بود که بدر دروازه بجهت تهیه سواری بازین نگاهدارند قوله دید آن مرشد که او ارشاد
داشت ؏ لفظ دید را هم باضافه وهم بی اضافه توان خواند سوال کردن رسول روم الخ
قوله مرغ بی اندازه چون شد در قفص ؏ گفت حق بر جان فسون خواند وقصص ؏ مرغ بی اندازه روح
قفص کالبد وافسون وقصص امر بکلمه کن بحسب اجمال وتفصیل او کن معدوما وکن مجردا وکن مرکبا
قوله گفت با جسم آیتی تا جان شد او ؏ جان شدن جسم کنایه از تلطیف وتجرید یعنی مواد جسمانی
از کثافت قوله تاکنی ادراک رمز فاش را ؏ یعنی اسرار نهان وآشکارا و در بعضی نسخ بی عطف هم دیده
شده برین تقدیر رمز فاش یعنی الکنایة ابلغ من الصریح خواهد بود قوله پس محل وحی گردد گوش جان
وحی چه بود گفتن از حس نهان ؏ بدانکه هرچه القا شود در قلب نبی وحی باشد وهرچه در قلب ولی
القا شود آنرا الهام گویند لهذا حضرت مولوی میفرمایند که مراد از وحی واردات قلبی ست که حس ظاهر را
در وی دخل نباشد نه آن وحی مخصوص انبیاست قوله لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد ؏ وانکه عاشق
نیست حبس جبر کرد ؏ یعنی آنچه حق در گوش مکونات گفت از آن مفهوم شد که حرکت وسکون
هر ذره به افسون الهی ست وهیچ مخلوقی را از آن مجال عدول نیست وانهم مشعر ست بمعنی
جبر از آن جهت تا لفظ جبر شنیدم عشق در من غلبه کرد وطاقت صبر نماند قدم در راه مجاهده بر داشتم
وآنکه چاشنی عشق نداشت جهد نکرد وجبر حقیقی را انکار نمود ودر حبس [illegible] یعنی در استغراق [illegible]

و استخلاص یعنی جبر از قید لفظ نگو شنیده و با اسم جبری قانع شد بسبب معیت پی برد **قوله** این معیت با حق هست و جبر نیست و آنچه غیر مشهور که عبارتست از معیت با حق تعالی نه جبر مشهور **قوله** این تجلی مه است وابر نیست یعنی حقیقت این معیت در نظر خواص خفای ندارد و مثل روشنی ماه ست که حائلی از ابر نداشته باشد **قوله** ور بود آنچه جبر عامه نیست جبر آن اماره خود کامه نیست یعنی این معیت خاصه را در محل جبر نباید گفت اگر گوئیم یعنی جبر عامه باشد **قوله** غیب و آینده بر ایشان گشت فاش ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش یعنی غیب و شهادت در چشم بصیرت انبیا یکی باشد و از روی وسعت علم احاطه کمال آنچه دیگران مستقبل نماید اخبار ازان و ذکر آنرا مثل ذکر لاشی دانسته حال را از دست ندهند یا آنکه آینده را میدانند از گذشته سخن نیز انند **قوله** قطره ها اندر صدف ها گوهر است یعنی معنی جبر که در دل انبیا قرار گرفته مانند گوهر ست در صدف دل نه مثل قطرهای باران در آب و گل **قوله** از برون خون و درون شان مشکهاست یعنی بحواس برون رنگ اختیار و بحواس اندرون ترک اختیار و محویت در معیت جبار و همین معنی ست ابیات لاحقه را تا آخر داستان که در تمثیل مختلفه اندراج یافته و حاصل تمثیلات آنکه چه لفظ جبر و چه الفاظ دیگر همه را دلالتی عامه و دلالتی خاصه باشد که عوام ازان فهمی کنند و خواص فهمی بینهما بون بعید **اضافت کردن آدم علی نبینا و علیه السلام الخ** در دفتر پنجم خواهد آمد که سنت راهیست کوفته اقدام انبیا و نبینا علیهم السلام به یمین آنها جبر ست و بر یسار آن قدر اگر بجبر میل کند اختیار نه بیند و امر و نهی را انکار کند و ازین انکار بهشت و دوزخ که بهشت جزای مطیعانست و دوزخ سزای مخالفان و دیگر مفاسد لازم آید معاذ الله که منجر بتکذیب کلام الله و مفضی بانکار انبیا و شرائع شود و اگر بجانب قدر از حد عنان کند قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند و ارادت و فرمان نفس و شیطان را و تاثیر اراده و فرمان حق ترجیح دهد تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا پس خیر الامور طریق وسط باشد که هم خلق حق مشاهده کنند و هم کسب و اختیار خود بینند و مستحسنات را از حق و مستقبحات را از خود دانند چنانچه حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام با وجود مشاهدهٔ خلق خالق صفت اختیار خود دیده و خود را مجرم دانسته ربنا ظلمنا انفسنا گفت و لائق میر اصطفا گردید و شیطان جرم خود را نسبت بجناب کبریا کرد و دید آنچه دید پس جبر و اختیار دیگر برگزیدگان نیز مطابق سنت ابو البشر اگر بحقیقت نگاه کنند فعل ازان حق تعالی باشد و اگر نظر بظاهر و مجاز کنند بعباد نسبت دهند و دانند که فعل حق بمنزلهٔ اصل و موجد و فعل عبد بجای فرع و اثر آنست و مشاهده هر دو فعل معاً عارف کامل تواند کرد لیکن هر یکی را در مرتبه خود داند گر هر دو

نسبت معتبر نبودی مواخذه بر مکلف نبودی چنانچه فرماید **قوله** گر نبودی فعل خلق اندر میان ✽ پس مگو
کس را چرا کردی چنان ✽ و مردم دیگر چون قوت ملاحظه هر دو نسبت ندارند یک نسبت از نظر ایشان
باز میماند ازین سبب جبری میشوند یا قدری و فی الواقع بحسب قوت عقل و حواس یک جهة بیش نمیتوان
ملاحظه کرد مگر یا خاطر روحی که وسیع و لطیف است و دوران و احد احساس هر دو نسبت تواند کرد
حاصل تمام ابیات آینده اینست والله اعلم بالصواب **قوله** پیش و پس یکدم نه بیند هیچ طرف ✽ یعنی گوشه
چشم از ادراک متقابلین که امام و خلف است در یک حال عاجز ست **قوله** چون محیط حرف و معنی نیست
جان ✽ چون بود جان خالق این هر دو آن ✽ یعنی هرگاه نفس ناطقه انسانی محیط حرف و معنی در یک
آن نگردد چگونه تواند که دو جهت پیش و پس را دفعة واحدة ملاحظه باشد مگر وقتیکه تواند دو جهت را
خلق کرد چون قادر بر خلق اضداد و متقابلات غرض دیگری نیست نفس انسان عاجز ست از ادراک
لفظ و معنی در یک حال و ادراک دو جهت باهم و ادراک فعل حق و فعل عبد معًا و این اشاره خالبًا
در رد مذهب آن طائفه است که آدمی را خالق خیر و شر دانند کما قال الله عز و جل والله خلقکم و ما تعملون **قوله**
و اندر و کارش از کار و گر بلا یشغله شان عن شان یعنی باز نمیدارد حق تعالی را کاری دیگر **قوله** گفت
ایزد جان ما راست کرد ✽ چون ندا داد آن کرا خود راست کرد ✽ در معنی مصرع ثانی مقدم است یعنی خطاب
الست بربکم چون در رسید و حق تعالی این ندا در داد راست کردهای خود را همه با قرار قالوا بلی زبان کشا
و ازین قول جانهای مست باده توحید گردید اما ربط این بیت بما قبل و ما بعد ظاهرست که مستی ندا حق آدم
را آنچنان نشاء بخشید که ذات را محو سپرد و ابلیس را از راه برد از جهت آنکه آدم هر دو نسبت را ... بدو
میدانست که خلق و فعل از حق ست و کسب آن از عبد و شیطان را دید یکطرف از طرف دیگر باز داشت **قوله**
گفت شیطان که بما اغویتنی ✽ کرد فعل خود نهان دیو دنی ✽ اشارت بآیه فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک
المستقیم **قوله** بعد توبه گفتش ای آدم نه من ✽ آفریدم در تو آن جرم محن ✽ در بعضی اخبار آمده که حضرت
اله بعد وقوع گناه از آدم این ماجرا که بنظم آمده پرسید **قوله** دست کان لرزان بود از ارتعاش
و آنکه دستی را تو لرزانی ز جاش ✽ اثبات اختیار عبد بطریق متکلمین و اشعار بر آنکه مباحث اینها مبنی
بر قوانین عقل ست و عشق را اتفاق بمجال عقل نیست **قوله** گرچه خود نسبت بجان او جاهل است ✽ بحثی که
بعقل و حس نسبت یافته و مراد از آن تدبیرات امور جزئیه کونیه و مراسم عادیه است و بحثی که بجان نسبت
داده اند بخوارق عادات و ترک مراسم عادیه را راجع ست **قوله** صنو رجان آمد نماند ای مستفی ✽ لازم
و ملزوم نافی مقتضی ✽ یعنی ایطالب ضیا وقتیکه تجلیات قلبی مانند برق خاطف درخشید الفاظ و مصطلح

مقتضاهاش لازم و ملزوم و منافی و منتفی و غیر ذلک که در کتب اهل مناظره است باقی و برجا ماندن الاولیه
اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة قوله زانکه بینایی که نورش بازغ است * از دلیل چون
عصاکش فارغ است * بینا آنکه بنور جان پی ببیند و عصا دلائل عقلی و عصاکش عقل قوله یک سپید
پر نان ترا بر فرق سر الخ یعنی عجب از تو که با آن آگاه داری آنرا کار نمیفرمایی و دلائل عقلی برای
اطمینان قلب از حکما طلب میکنی تفسیر آیة و هو معکم اینما کنتم قوله بار دیگر با قصه آمدیم * باز از
قصه برون خود کی شدیم * یعنی قصه میان بیعت حق که شروع کرده بودیم و در میان مبحث جبر آمد
از انجمله مسترجعه در گذشته باز بر همان قصه آمدیم قوله گر بگوییم ابر چون زرق ویم * در بجنبیم آنچنان
برق و چم بد زرق اینجا یعنی آب صاف است قوله باکیم اندر جهان هیچ هیچ * چون الف او خود چه دارد
هیچ هیچ * یعنی مراتب مقیده از آن حیثیت که قیود مطلق است و با قطع از آن معینه هیچ نیست سوال
کردن رسول روم از حضرت عمر رضی الله عنه قوله از عمر چون آن رسول این را شنید
یعنی جوابیکه حضرت عمر سوال او را فرمودند قوله گفت تو بخشش شگرفی میکنی * معنی را بند حرفی میکنی *
اشارتست بآنکه بحث ابتلای ارواح باشباح و تعلق آن بقوالب و ثمرات و فوائد مرتبه بران
اعظم مباحث است قوله بند حرفی کرده تا بادر را * انداز باد انفاس مراد است که حامل معنیهای حالی
از ماده است و از برای فائده در مواد الفاظ بند کرده شده پس که قصد فوائد در افعال و اقوال لازم
آنکه علم او منشاء فوائد باشد و روح را بفائده متعلق ببدن چونکه داند قوله آن دم نطقت که جزو جزوها
فائده شد کل کل خالی چراست * از دم نطق گویائی مراد است قوله آن دم لطف که جان جانهاست * چون
بود خالی ز معنی کوی راست * یعنی دم لطف الهی که روح انسانیست آنرا جان جانها از آن خوانده که
مدبر سائر ارواح است و ابیاتی که تا آخر داستان می آید مقوی و موید آنست که ابتلای روح با بدن
تمامش فائده است و شکر نعمت فائده باید گفت و روی از جدال بر تافته اعتراض نباید کرد قوله
معنی اندر شعر جز با خبط نیست * چون فلاسنگ است و اندر ضبط نیست * عذر تنگی عبارت میخواهد که در تحت نظم
این مقصد عالی چنانچه باید در نمی آید بدانکه طائفه یهودیان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
سه خبر سوال کردند از اصحاب کهف و ذو القرنین و حقیقة روح دو سوال را جواب آمد و در بیان حقیقة
باقی ابهام آمد چنانچه کریمه ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی دلالت بران میکند و آیة
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا نیز در عقب این آیه نازل است لهذا حضرت مولوی اتباعا لامر الله و سنة
رسول الله اکتفا باثبات فائده نمود و بشرح فوائد اقدام نفرمود در معنی من اراد ان یجلس

مع الله فلیجلس مع اهل التصوف قوله آن رسول از خود بشد زین یکدو جام ٭ نی رسالت
یاد ماندش نی کلام ٭ کنایه از آنکه همه کس را حوصله استماع تمام اسرار نباشد یا کنایه از آنکه چون استعداد
جامع قوی افتاد هستی که دیگران را از خالی کردن فراهم آید او را نیوشیدن یکدو ساعت دست دهد قوله
نان مرده زنده گشت و با خبر ٭ یعنی جز دیدن انسان پاره از انسان باشد قوله انبیا و اولیا را دیده گیر
یعنی فرض کن که بصحبت انبیا و اولیا رسیدی و فائده ندیدی و حاصل ابیات این داستان آنکه دست
بدامن پیر آگاه باید زد و اگر صحبت بزرگی دست ندهد در پناه کلام الله باید گریخت و متوجه انبیا و اولیا باید
شد تا طوطی روح ترا طریقه اخلاص از قفص تن تلقین فرماید قوله هر بدی که تو کنی در خشم و جنگ ٭ با طرب
ترا از سماع نای و چنگ ٭ یعنی آن بد در نفس الامر بد نیست از خشم و جنگ است و جنگ معشوق از جمله
خوش آینده تر باشد کما قیل قوله شوم هلاک چو غیری چو زد خدنگ ترا ٭ که وانمی شکیبی در قفاست جنگ
ترا ٭ قوله نالم و ترسم که او باور کند ٭ و ز ترحم جور را کمتر کند ٭ یعنی ناله عاشق از جفای معشوق نه
از عدم رضا و قلت وفاست بل از انجهة است که ناله عشاق باعث رونق بازار معشوق است کما قیل
قوله دستم نشود طبع گل از ناله بلبل ٭ آوازه گدا رونق بازار کریم است ٭ قوله عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد
وین عجب من عاشق این هر دو ضد ٭ اشاره بمرتبه حصول رضاست چنانچه بایزید گوید که اگر مرا جاودانه در
دوزخ اندازد راضی تر باشم از کسی که در جنت اعلی باشد و تقدیم قهر بر لطف اشعار بر آنست که محبان صادق
الولا را بیشتر اهتمام در شان قهر و بلا باشد زیرا که قهر در حقیقة لطف خفی ست که از نظر اغیار پوشیده است
و لطف نهانی بحال عاشق خوشتر اما استعجاب بنا بر ضدیت این قهرست با لطف بحسب صورت و الا در مرتبه رضا
تسویه دارد و نیز مصدر هر دو یکیست چنانچه میفرماید قوله عشق من بر مصدر این هر دو شد ٭ چون نباشد
کز وی نیست بد ٭ قوله والله ار زین خار در بستان شوم ٭ همچو بلبل زین سبب نالان شوم ٭ یعنی
از خار جفا آنقدر محظوظم که اگر بگلستان و گلزار عبورم واقع شود از فرقت خار در فغان شوم قوله عاشق
گلست و خود کل است او ٭ عاشق خویش است عشق خویش جو ٭ بدانکه از بلبل طائر روح مراد است
و روح را حق جل و علا بخود اضافت کرد از ینجهة روح مجرد را کل خوانده صفت اجنحه طیور عقول
الهی قوله قصه طوطی جان زینسان بود ٭ کو کسی کو محرم مرغان بود ٭ یعنی مثل طوطی جان مثل طوطی
آن تاجر است که هر دم سلام بارواح مجرده میگوید و رهائی از قفص تن میجوید قوله کو یکی مرغی
ضعیف بیگناه ٭ و اندرون او سلیمان با سپاه ٭ یعنی کجاست آن مرغ روح که مرئی و بیگناهی عبارتست
از انکه گرفتاری جان در حبس ابدان و قیود بشریت بجهت ترتیب آثار است نه بسبب آنکه گناه گار است

در قفص قالب اگرچه مرغ روح ضعیف می‌نماید اما سعت باطن او بنحایتی که آسمان و آفتاب و ماه و سلیمان
سپاه در وی گم ست ۵ چون بنالد زار بی شکر و گله ۵ در زمین چرخ افتد زلزله ۵ یعنی زاری او نه از
بی طلبی نعمت است و نه از راه شکایت بلکه بسبب غلبهٔ عشق و محبت می‌نالد چنانچه حافظ شیراز گوید ۵
بنال بلبل اگر با منت سر یاریست ۵ که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست قوله زلت او به ز طاعت نزد
حق ۵ چنانچه زلت آدم و طاعت شیطان پس زلتی که مآل آن مغفرت باشد بهتر از طاعت با عجب و ریا
قوله پیش کفرش جمله ایمانها خلق ۵ خلق جامهٔ کهنه پاره پاره ۵ مراد از کفر ایمانیست که محجوبان آنرا
کفر گویند و بدان تکفیر کنند اولیا را و ایمانها عبارة از اعتقاداست اصحاب حجب که از یقین دور باشد
لاجرم خلق بود قوله لامکان فوق وهم سالکان ۵ وانجو در دل عارفست از قیود اضافی قوله
بل مکان لامکان در حکم آن ۵ یعنی مراتب فنا و بقا و نسبتهای امور ثابته و منفیه در حیطهٔ ضبط او متحقق
باشد زیرا که نزد محققان ارواح را تفرقات غریبه باشد تشبهاً بآنکه انچه در طور بشریت خرق عادت نماید در
طور روحانیت عادت باشد و از نیست که بشرح آن پردازند و کشف حقیقة روا ندارند و برمز اشارت
اکتفا کنند چنانچه مولوی میفرمایند قوله شرح این کوته کن و رخ زین متاب ۵ دم مزن والله اعلم بالصواب
قوله زبان چون سنگ و خم آهن وش است ۵ وانچه بجهد از زبان چون آتش است ۵ انتقال از حکایت
بنصیحت که گفتار زبان مانند آتش ست و آتش هم نافع است و هم ضار از برای ساختن اطعمه و نرم
کردن انچه در وی صلابتی باشد نفع بخشد و برای سوختن و تلف و هلاک گردانیدن ضرر رساند قوله سنگ
و آهن را مزن برهم گزاف ۵ که ز روی نقل و گاه از روی لاف ۵ یعنی بی دلیل و حکمت سخن مگو قوله
زانکه تاریکیست هر سو پنبه زار ۵ در میان پنبه چون باشد شرار ۵ یعنی نفوس عامه از لاف و گزاف زود
متاثر شود و فساد انگیزد قوله ظالم آن قومی که چشمان دوختند الخ طعن بر مقلدانست که نکته‌های توحید را بر
عوام عرض کنند و خلق را در ضلال اندازند قوله روبهان مرده را شیران کنند ۵ ضمیر آن بجانب سخن
راجع است و روباه که دم از شیری زند مفاسد انگیزد پس این مصراع در ذم سخن است نه مدح آن قوله
جانها در اصل خود عیسی دمند ۵ یکدمی زخمند و یکدم مرهم اند ۵ یعنی ارواح را در اصل قابلیت احیا بود
چنانچه عیسی را لیکن بسبب علائق حجاب عارض گردیده و انجال پیدا کرد که گاه کار زخم میکنند و گاه کار مرهم
اگر حجاب مرتفع شود تصرف عیسوی موجود است قوله فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ۵ دیگران هم
میکنند انچه مسیحا میکرد ۵ تفسیر قول شیخ فریدالدین عطار تو صاحب نفس ای غافل میان خاک
خون میخور الخ قوله صاحب دل را نداند آن زبان ۵ یعنی زنادقه خذلهم الله تعالی ایشان سخنان کمال

اولیا را سنگسار نمودند و بارتکاب منهیات پرداختند و ندانستند که مراد از عدم پرهیز ارتکاب مباحاتست نه در محرمات
که آن خاصه و خاصه مرد کامل است ناقص و کامل بر آمده و ورطه هلاک انداخت نعوذ بالله من ذلک قوله دست او در کارها
دست خداست زیرا که برده و نصرت از حق یافته و بحکم ید الله فوق ایدیهم بقدرت الٰهی کار میکند قوله
جهل آید پیش او دانش شود زیرا که مجهول را الحکمت عملی یعنی ناقص که بغرض نفس و تسویت شیطانی
کار کند کارش تباه گردد و مانند مریض باشد که تدبیرات او در مرض او بیفزاید قوله کفر گیرد کاملی ملت شود
مراد از کفر آنچه در نظر عوام حسن آن مستور باشد و طعن را شاید و بدان تکفیر کنند و مراد از ملت ملت بیضا
است زیرا که مطلق متصرف بفرد کامل میشود حاصل معنی آنکه کاملان اینطریق چیزی را که نزد تو کفر محض است اگر
اختیار کنند آنچیز عین اسلام شود نه چنین که ترا مجال انکار نماید یا آنکه مراد از کفر حقیقی باشد که اگر بضرورت آنرا
اختیار کنند ماهیت کفر منقلب گردد و اسلام شود چنانچه کیمیاگر اگر خاک برد از وزر شود قوله ای مری
کرده پیاده با سوار سر نخواهی برد اکنون پای دار پیاده مقلد و سوار محقق یعنی مقلد را مری با محقق
نرسد اگر بکند مثل ساحران که با موسی کردند بسر برد تعظیم ساحران موسی را علی نبینا و علیه السلام
الخ قوله زانکه گفتندش که فرمان آن تست گر همیخواهی عصا افگن نخست مضمون آیه قالوا یا موسی اما ان
تلقی و اما ان نکون نحن الملقین قوله این قدر تعظیم دین شان را خرید که ز مری آن دست و پاشان برید یعنی
همین مقدار تعظیم که ساحران حضرت موسی را مقدم داشتند ایشان را خرید و هدایت و ایمان بخشید و استقامت
داد که فرعون دست و پای آنها را ستیزه برید اما از دین برنگشتند و در جواب فرعون گفتند لا ضیر انا الی ربنا
لمنقلبون و ایدی و ارجل خود را فدا ساختند قوله لقمه و نکته ست بر کامل حلال * تو نه کامل مخور میباش لال
ازینجا انتقال فرمود بجانب بحث اول که چنانچه لقمه کامل را زیان ندارد نکته هم زیان ندارد و مراد از
نکته سخنی ست که بحسب ظاهر آنرا جرح کنند و فی الحقیقه مردود نباشد مثل کلمات حسین منصور و ابی یزید طیفور
و همچنین از لقمه مراد خورشی است که کامل را بحسب کشف اشتباه از آن برخاسته باشد که او در نظر ناقص شبهه
ناک نماید اما لقمه که حرام صرف باشد نه ناقص را حلال باشد نه کامل را قوله گوشها را حق بفرمود انصتوا ای
اسکتوا کما قال الله عز و جل و اذا قری القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون چون خوانده شود قرآن
در نماز پس بشنوید مر انرا و با امام تلاوت نکنید و خاموش باشید شاید که رحمت کرده شوید ظاهر لفظ مقتضی
وجوب استماع قرات قرآنست هر جا که خوانده شد اما عامه علما بر آنند که در خارج صلوات مستحب است قوله
کودک اول چون بزاید شیر نوش مدتی خاموش باشد جمله گوش مع ابیات مابعد اشارتست بآنکه اگر
ناقص رعایت ادب با کامل بجا آورد کامل شود قوله ادخلوا الابیات من ابوابها اطلبوا الارزاق من اسبابها

یعنی در خانهٔ نطق اگر خواهید درآئید راه درآمدن سمع است و ساده تحصیل غرض سبب قوله زین سخن گر نیستی
بیگانهٔ ؛ دلق و اشکی گیر در جو دیوانهٔ ؛ یعنی ازین سخن اگر بیگانهٔ مطلق نیستی و آشنائی فی الجمله داری طریقه
زاری پیش گیر و از خلق کناره کن که زاری باری دهد و لقمه نکته را چنان بر کامل حلال کرد بر تو هم
حلال کند قوله در طلب بیباش ؛ هم در طلب او ؛ بضم طا و سکون لام بمعنی قوم و جماعه قوله بوستان
از ابر و خورشید است باز ؛ یعنی کشاده و منبسط و بعضی تاز تا منقوطه خوانند و گویند تاز مخفف لفظ تازه
باشد قوله گر تو این انبان ز نان خالی کنی ؛ انبان کنایة از شکم است قوله طفل جان از شیر شیطان
باز کن ؛ بعد از انش بالملک انباز کن ؛ شیر شیطان حظوظ نفسانی قوله بر دم از بیدانشی و عد نساف
اصل نساف بمعنی قلع است یقال نسفت البناء ای قلعته و اینجا مراد قلع علم است و اگر بشین منقوطه خوانند
بمعنی جنون باشد قوله فعل ها در غیب اثرها زاد نیست ؛ وان موالیدش بحکم خلق نیست ؛ یعنی چنانچه چون
سخن از زبان بیرون جهد و آنرا اثرها در پی باشد همچنین هر فعل که از بنده صادر شود و اثرها بران مترتب
شود که زمام آن آثار در دست فاعل آن فعل نباشد بلکه آن آثار مخلوق حق تعالی باشد پس افعال ما اصل
دام نتائج است و موالید فرع و اثر و آن موالید حق هست لیکن چون نتیجه فعل ماست منسوب بماست مثل تیری
که زید بر عمرو انداخت و مجروح ساخت جراحت فعل زید است و وجعی که از ان متولد شد مخلوق و همچنانکه نسب
اوجاع بحسب خلق بسوی حق است بحسب تولد از فعل زید بسوی زید است اما نسبت اولی که با حق هست حقیقی
و نسبت ثانی که با زید هست مجازی بود و پس صحیح باشد که گویند سبب قتل عمرو فعل زید بوده همچنین صحیح باشد که گویند
سبب موت عمرو اوجاعی بود که مخلوق حق تعالی بوده نه مخلوق زید و در همه افعال این دو نسبت معتبر است
نسبتی بحسب حقیقة بلا شرکت غیر بسوی حق تعالی و نسبتی بحسب مجاز بعباد و چنانچه حضرت مولوی میفرمایند
قوله بی شریک جمله مخلوق خداست ؛ آن موالید از چه نسبت شان بماست ؛ و اثبات لاحقه موضح همین
مدعاست قوله زید رامی آندم از مرد از اجل ؛ دردها میزاید آنجا تا اجل ؛ آنجا اشارة بمحل زخم عمرو است
یعنی تا وقتیکه اجل عمرو مجروح برسد درد در طغیانست چه شد که زید از ترس فعلی که از و صادر شد
هماندم بمیرد بلی آنکه زید حی و قائم و موجود باشد باعتبار اصل فعل که رمی ست اوجاع هم منسوب باو خواهد
بود و هر چند پیش از عمرو مرده باشد اما قتال عمرو ست ؛ همچنین گشت و دم و دام و جماع آن موالید است
حق را مستطاع ؛ تمثیلات دیگر برای اثبات همان مدعا میگذرانند که کشت بمعنی زرع فعل عبد ست و ثمرا
بحاصل آید هر چه بران متفرع شود از نتائج نه باختیار عبد باشد و همچنین که بمعنی فریب باشد فریب
از عبد ست و دیگر نتائج نه از عبد و همچنین دام که صیاد پهن کند و نتائج از و نزاید دام نهادن کار صیاد

باشند نه آثار دیگر و همچنین جماع پس باید دانست که اصل فعل عبد و جمیع موالید و نتائج آن فعل از روی حقیقت
اسناد آن بواجب تعالی باشد و از روی مجاز ممکنات تغیر و تبدیل آن موالید و نتائج مقدور هیچ احدی
نباشد مگر حق جل و علا یا ولی که قائم بمقام حق تعالی باشد چنانچه میفرمایند قوله بسته در های موالید از سبب
چون پشیمان شد ولی زان دست رب و بجای دست رب لطف اب هم در بعضی نسخ دیده شد و بر هر دو تقدیر
فاعل بسته دست یا لطف رب است و حاصل معنی آنکه اولیا را در مقدرات امور دخل داده اند که در موالید
افعال و نتائج ظهور نیافته تصرف توانند کرد و مثلا یکی از اهل سبب ولی در حق شخصی دعاء بد کرد و باز از آن دعا
پشیمان شد دست حمایت رب از پشیمان شدن او در موالید آن سبب را بر بند و بسته گرداند تا آثار
ضرر اثر بحال مدعو علیه عائد نشود و هلاک نگردد و اینجاست که میفرمایند قوله اولیا راهست قدرت از اله
تیر جسته باز آرندش ز راه [illegible] همین صورت هم در دعاء خیر نیز متصور باشد باقی دلائل و شواهد در ابیات
آینده مذکور است قوله از همه دلها چون آن نکته شنید آن سخن را کرد محو ناپدید یعنی همان مدعاست
یعنی نکته و سخنی شما اولی و حقیق کسی گفت و دلها همه متوجه آن گردید که آن گفته را تا گفته کند بسبب توجه قاصر
میتواند آن سخن را چه از دل خود و چه از دلها محو ناپدید گردانید و نگذاشت که آثار و موالید آن نکته بظهور
پیوندد و اگر ترا در قبول این معنی اسناد گیست بحث از آیات قرآنی بر تو تمام گردانیدیم چنانچه میفرمایند قوله
گر ترا برهان باید و حجت مها باز خوان من آیة او ننسها قال الله سبحانه ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها
او مثلها هر چه منسوخ میگردانیم از آیه قرآن بر وفق مصالح خلق و مقتضای زمان یا فراموش میگردانیم
و از دلها می بریم میاریم بهتر از آن آیه منسوخ چنانچه مصابرت یک تن با ده تن منسوخ کرده با یک تن مقرر
ساخت یا میاریم مثل آن که نسخ کرده ایم چون تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه چون جهودان از حکمت
الهی و رمز نسخ احکام غافل بودند میگفتند که نسخ پشیمانیست و آن بر خدا روا نبود این آیه نازل شد
آگاه باش که حق تعالی در این آیه فعل انسا را نسبت بذات خویش داده و در جای دیگر اسناد انسان باولیا
خویش میکند از فقرا صحابه که اصحاب صفه بودند یا از امر اصحاب علی اختلاف الروایتین و میگوید انه کان
فریق من عبادی یقولون ربنا آمنا فاغفر لنا وارحمنا وانت خیر الراحمین فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم
ذکری وکنتم منهم تضحکون انی جزیتهم الیوم بما صبروا انهم هم الفائزون مخاطب در فاتخذتموا تا انسوکم مرتکبان
مناهی و ملاهی اند که همت به سخریه و استهزا آن اولیا گماشتند تا اولیاء خدا از دل آنها محو گردانید ذکر
حق را ذکر انیم تنبیه است آنچه در بیت آینده بطریق رفع ایما مولوی درج فرموده اند قوله تنبیه و تبصره
صاحب ده پادشاه جسمهاست صاحب دل شاه دلهای شماست مراد از ده ملک صوریست

یعنی محکوم پادشاهان صورت بودن سهل کاریست جمعی که صاحبدل اند برو لهای شما حکم برانی میکنند دست ارادت بدامن آنها باید برد قوله پس نباشد مردم الا مرده ه ای وای که نظر او از راه پیش بینی آثار افعال واعمال را اول دیده هر فعل و عملی را که خواهد بگیرد اند بقدرت حق کار کند قوله من تمام این را نیارم گفت از آن ه منع می آید ز صاحب مرکزان ه مراد از صاحب مرکزان آنشاانقه اند که در محو وسکر از شطح محترز باشند و خود مراتب از دست ندهند یعنی بموجب منع ایشان سر قدرت کمال درویشان بیش ازین بیان نمیکنم پس انتقال کرد به بیان قدرت حق تعالی در همه ابواب چه در تذکیر و انشا و چه در اظهار امور و اخفا اشیا لیلا و نهارا چنانچه میفرماید قوله چون فراموشی خلق و یاد شان ه با ویست وا و رسد فریاد شان ه الی آخر بعض الابیات الآیة قوله صورتی کان بر نهادت غالب است ه اشارت بحدیث کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون قوله هر چه بینی سوی اصل خود رود ه جزو سوی کل خود راجع شود ختم کرد سخن بدانکه سر رشته امور پیوسته است بآنچه در علم ازلی مقرر و مقدر گشته

شنیدن آن طوطی حرکت طوطیان و مردن او در قفص و نوحه خواجه قوله ایها

مرغ خوش الحان من ه ای روح روح ورد و ضه رضوان من ه تنبیه است بر آنکه هرگاه خواجه تاجر در فقدان طوطی چندین نوحه و زاری کند سالک را در فراق قرب الهی و تمنای تجلیات نامتناهی لمحه از ناله و بیقراری فارغ نباید بود قوله ای زبان تو بس زیانی مرمرا ه چون توی گویا چه گویم مر ترا ه این ابیات که در ملامت زبان واقع شده انشا کرده زبانست گاه خود را نصیحت و گاه فضیحت کند بر قول این چه اعتماد انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال قول حضرت امیر مراد آنست گویا خاصه از برای زبانست قوله در نهان جان از تو افغان میکند ه گر چه هر چه گویش آن میکند ه یعنی جان موز زبانست زیراکه اگر امور تخاطب صورت می بندد قوله این زبان هم گنج بی پایان توی ه ای زبان هم درد بی پایان توی زیراکه معانی معبر بآلت زبانست و معانی را نهایت نیست و رنج بیدرمان از نجهت که ناگاه بهوای نفس حرف نا ملائم از و سر زند که تاویل را نشاید قوله هم سفیر و خدعه مرغان توی ه هم انیس وحشت هجران توی ه یعنی بصورت و نطق هر مرغی را که خواهد بدام در کشد و آواز او را فریفته انیس وحشت هجران او شود قوله چند امانم میدهی ای بی امان ه ای تو زه کرده کمین من کمان ه از فراق طوطی تاجر بیچاره آرزوی مرگ می کند قوله یا جواب من بده یاد اوده ه یا مرا ز اسباب شادی یاد ده ستمگاری زمان تعداد کرده از زبان درخواست سه چیز میکند که اگر ستم نکرده جوابی بگو و مرا ساکت کن با قسامهای معترف شو که درینصورت داد دل مظلوم داده باشی اما از اسباب شادی که کنایه

از ذکر حق است مرا یاد ده که از لذت آن این بحث فراموش شود و میان ما و تو جدال نماند **قوله**
ای دریغا مرغ خوش پرواز من * ز انتها پریده تا آغاز من * تاجر پیش طوطی تضرع میکند که تنها تو از
قفس تن پرواز نکرده بلکه انجام و آغاز من تمام پریده و رفته که نه از انتهای کار خود خبر دارم نه از
ابتدا **قوله** عاشق رنج است نادان تا ابد * خیز لا اقسم بخوان تا فی کبد * اشارة لقد خلقنا الانسان فی کبد
حق تعالی قسم یاد کرده میفرماید که انسان در کبد و جگر خواریست از زمان ولادت و رضاع تا هنگام
موت و خواجه تاجر خود را نادان خوانده **قوله** ای دریغ من خیال دیدنست * وز وجود نقد خود ببریدنست
یعنی دریغ از جهت آنست که ترا چنانچه میدیدم باز بینم و این خیال سرسری نیست بلکه خود را در غم تو هلاک
کردن و از هستی انقطاع جستن ست * غیرت آن باشد که او غیر همه است * آنکه افزون از بیان
دمدمه است * سر غیرت را بیان میکند که وجود مطلق غیر وجود امکانست زیرا که هستی غیر نیستی باشد و شان
هستی برتر باید که نام وجودات کونی اطلاق یابد از این سبب هستی بار انیست کرده اند **قوله** هر چه روزی
داد و ناداد آمدم * در روز اول گفته تا یاد آمدم * تاجر میگوید که حق تعالی آنچه روزی داد و آنچه روزی که
ناداده آمدم یعنی ناداده بید استم آنرا و شکر انعام بجا نیاوردم و آمرغ زیرک از اول ذکر کرد تا یاد
آمد مرا که شکر نعمت بتقدیم رسانید زیرا که طوطی پیوسته نام خدا میگوید پس بذکر انعام و اکرام است **قوله**
طوطی کاید ز وحی آواز او * پیش از آغاز وجود آغاز او * بجای لفظ وحی لفظ اوج هم دیده شد اگر وحی خوانده شود بمعنی الهام
و اگر اوج باشد عالم علوی مولوی اینجا انتقال فرمودند از طوطی تاجر بطوطی روح انسانی **قوله** پیش
از آغاز وجود آغاز او * مراد از وجود نشاء عنصری و عالم اجسام بمقتضای خلق الله الارواح قبل
الاجساد بالفی عام **قوله** عکس او را دیده تو بر این و آن * عکس طوطی روح بعضی از آثار و صفات
او که بسبب و حرکت قوالب گردیده و حاصل معنی آنکه طوطی تو در باطن نهانست اگر همت مشاهده آن
بگماری فریفته عکس او نشوی و در طلب شکار سایه از صید مرغ باز نمانی گمار **قوله** می برد شادیت
را تو شاد از وی * می پذیری ظلم را چون داد از وی * می برد عکس ست یعنی محکوم سایه گشتی و این ظلم را
عین عدل تصور کردی تا بجدیکه جان را بهر تن سوختی و حال آنکه تن را برای جان بایستی سوخت چنانچه من که
جلال الدین رومی ام تن را برای جان سوختم پس میفرماید **قوله** سوختم من سوخته خواهد کسی * تا ز من
آتش زند در هر خسی * یعنی غیر حق که بمنزله خس و خاشاک ست اگر میل سوختن آن داری آتش عشق از من بستان
قوله سوخته چون قابل آتش بود * از این سخن مراد نابود شده مثل شخصی که جان را در هوای تن سوخته **قوله**
سوخته بستان که آتش کش بود * از این سوخته فتیله چقماق مراد ست **قوله** ای دریغا ای دریغا ای دریغ

کانچنان ماهی نهان شد زیر میغ ٭ افسوس بر حال ناقص که جانش اسوخته و چراغ تن افروخته قوله
چون زنم دم کآتش دل تیز شد ٭ شیر هجر آشفته و خونریز شد ٭ هجر غافل شدن از روح و بعکس روح
فانی شدن و در آمدن ماه روح در زیر میغ قوله آنکه او هشیار خود تندست و مست ٭ چون بود
چون قدح گیرد بدست ٭ شیر مستی کز صفت بیرون بود ٭ از بسیط مرغزار افزون بود ٭ تمهید عذر
و اظهار مغلوبیت خود در ورود احوال و بلند افتادن نشاء هستی که بر خلاف ظاهر اگر حرفی سر زند
ظاهر بینان مواخذه نفرمایند قوله قافیه اندیشم و دلدار من ٭ گویدم مندیش جز دیدار من ٭ گویا از
فرط حال توقفی در قافیه واقع شد و سبب توقف خطاب الهی بوده که اخبار ازان مینماید بآنکه قافیه
اندیشیدن در بند حرف و صورت بودن باشد و این تعمیم خسارت نیست قوله حرف چه بود تا تو اندیشی
ازان ٭ صوت چه بود خار دیوار رزان ٭ یعنی حرف خار بند و حصار معنی است ٭ قوله حرف صوت
و گفت را برهم زنم ٭ تا که بی این هر سه با تو دم زنم ٭ آدمی کز آدمش کردم نهان ٭ با تو گویم ای تو
اسرار جهان ٭ آن دمی را که نگفتم با خلیل ٭ آن دمی را که نداند جبرئیل مقوله حق است ٭ آن دمی کز وی
مسیحا دم نزد ٭ حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد ٭ مقوله مولوی ست که در بعضی نسخ بی ما و مال هر دو کیست
یعنی با ما چه که بی ما هم آن سر نهانی را ظاهر نکرد کنایه ازانکه با وجود نفی هستی و فنا تقید هم عبرة الهی آن
سر مخفی در معرض ظهور نیاورد و چنانچه خود تقریر میکنند و از لفظ ما فارسی که بمعنی من باشد انتقال میفرمایند
بما عربی اگر موصول باشد بمعنی اثبات و اگر نافیه باشد بمعنی نفی باشد در حالت خود را نشان میدهند که من از
نفی بگذرم هم اثبات گنجایش ندارد و چون نفی هم بوجهی مستلزم اثبات است زیرا که چیزی اگر نباشد
چه چیز منتفی شود از نفی نیز در گذشته بذات و بی نفی شده ام و بفناء الفنا رسیده ام شک نیست که بموجب
این تقریر هیچ اشکال پیش نمی آید و اگر بی ما هم نزد بمعنی گفته شود که بار دل لفظ غیرت آنست مگر آنکه
بگوییم که غیرت بجهت آنکه انتفاء وحدت نشود و آن سر را بر مولوی آشکارا گرداند درینصورت رفع توهم
تفوق و تفضل که بحسب ظاهر ازین ابیات مفهوم میشود باید کرد و تدارک این بسه وجه میشود یکی آنکه مراد از
لفظ دم ولایت محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل السلام باشد یعنی حق تعالی بوحدت شهود خود این مرتبه علیا مرا
نوازش فرمود و شک نیست که ولایت آنحضرت مخصوص ذات آنحضرت نیست بلکه یکی از امت دیگرا اگر توفیق
بمدارج همه آن بطفیل آنحضرت حاصل شود موجب تفضل او بر مبانی نخواهد بود زیرا که اکرام تابع
راجع بمتبوع است دوم آنکه هر سر را بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها وقت مقرر معین است که قبل از وقت
از خفا بر نیاید مثلا آنچه مقدر شده باشد که در فلان وقت بر فلان یکی از امت محمدی کشف خواهد شد

تا مظهر آن در شهادت وجود خارجی نگیرد ظهور آن سر تحقق نپذیرد و اصل این سخن آنست که صفات ذاتی دیگر است و صفات اضافی دیگر اگر همه صفت ها یکسان بودی حکم لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه چگونه راست آمدی زیرا که صفت حب خود را موقوف کرد بر عمل عبد و معنی این نه آن باشد که بعد عمل عبد حق را صفتی که نبود پیدا شود چه تقریر او محال بوده بلکه تعلق حب چون پیدا شود صفت حب از خفا بظهور آید چنانچه زید را اگر فرزند نباشد خدا را خالق فرزند نتوان گفت چون فرزند پیدا شود خالق والد او توان گفت پس معلوم شد که وجود متعلق موقوف علیه ظهور بعضی اسرار است و ازین لازم نیاید که حضرت آدم و عیسی و خلیل و جبرئیل را قابلیت القا بآن سر نبوده و اعتراض بر حق نتوان کرد که با وجود علو مرتبه نبوت و افضلیت انبیا بر سائر انام چه برآنها کشف نکرد سوم صوفیه را مذهب است که در هر ذره از ذرات کائنات غلبه اسمی از اسما و سلطان صفتی از صفات ظاهر تر باشد و اگرچه هر یکی مظهر جمیع اسما و صفات است و این غلبه بسبب تجلی جزئی شود و اختصاص احدی بجزئی خاص مقتضی فضل او نباشد چنانچه در قصه شیر و روباه بالا گذشت **قوله** آنچه حق آموخت مر زنبور را آن نباشد شیر را و گور را آنچه حق آموخت کرم پیله را هیچ پیلی داند آنگون حیله را ابوطالب مکی گوید لا تجلی الحق فی صورة مرتین ولا فی صورة الاثنین و این از کمال قدرتست زیرا که تکرار تجلی از عجز باشد فافهم **قوله** من کسی از ناکسی دریافتم پس کسی در ناکسی دریافتم بموجب این تقریر دریافتن کسی عبارت از مرتبه فناء الفنا باشد که آنرا الی اثبات و بیداری بی نفی فرمودند حاصل معنی آنکه بعد فناء الفنا بانخطاب مشرف گردیدم اما ازین مقوله که سر الهی بر من مکشوف شد یا نشد بتصریح نفرمودند زیرا که حق تعالی در کتمان آن سر هر گاه اهتمام فرموده باشد از مولوی همان زیبد که بیان آن مبهم واگذارند بعد از آن فضل حق تعالی که در حق بندگان واقع است و رضی الله عنهم و رضوا عنه و یحبهم و یحبونه بر سبقت نوازش او بر رضا و محبت دو شاهد عادل اند بیان میفرمایند تا ترا در وقوع انخطاب شبهه روند و متیقن شده که ظهور کمال در صورت نقصان من حیث المجاز هم شواهد بسیار دارد پس بدانی که محبت و رضای خالق است کما قال **قوله** جمله شاهان بندهٔ بنده خودند تا جای که میگوید **قوله** چونکه عاشق اوست تو خاموش باش او چو گوشت میکشد تو گوش باش مراد آنست که هر چند سبقت در محبت از حق است بنده را باید که خود را محبوب نداند و مغرور نشود و در مقام ادب و فرمان برداری باشد مثلاً اگر شیخ بر مرید عاشق شود باید که لوازم عاشقی رها کند و شرائط مرید بجا آرد **قوله** بنده کن چون سیل سیلانی کند ورنه رسوائی و ویرانی کند یعنی اگر به سر محبت حق پی بردن ترا از جا برد و جوش مستی افزاید زبان نگاهدار و افشای راز مکن

من چه غم دارم که ویرانی بود زیر ویران گنج سلطانی بود دفع دخل مقدر گویا معترض گوید که حضرت مولانا چرا از بان نگاه نمیدارند و حفظ سر نمیکنند حاصل جواب آنکه اگر آهنگ سیر و ترک حفظ زبان از صاحب حال واقع شود باک نیست زیرا که در خرابی او معموریهاست و ابیات آینده مثبت همین مدعاست
قوله تیر او دلکش تر آید با سپر تیر کنایه از نزول بلاست و سپر عبارت از درد و عطا و عاشقان بلا نوش باشند قوله گر مرادت را مذاق شکر است بی مرادی نه مراد دلبر است چون معشوق عاشق را بی مراد خواهد عاشق را ترک مراد ساز گار است هر چند مراد شیرین باشد بعد از ان تعداد کرشمهای معشوق میفرمایند
قوله هر ستاره اش خونبهای صد هلال یعنی کرشمه مانند کواکب عالم افروز است که خونبهای صد عاشق تن گداخته هلال قامت میتواند شد بلکه خون عالم ریختن آن کرشمه را مباح و حلال باشد قوله دل نیابی جز که در دل بردگی یعنی دل وقتیکه دل میشود که معشوقی از مو بستاند عزیزی خوب گفته
قوله گر دل بمذهب تو جز این گوشت پاره نیست قصاب شهر به ز تو داند بهای دل قوله من آتش جبه بصد ناز و دلال او بهانه کرد با من از ملال لفظ ناز و دلال مربوط است بمصرعه ثانی زیرا که عاشق نیاز شناسد نه ناز حاصل معنی آنکه من دلجوئی میکنم تا دل از من ببرد ولی برد
قوله من ندانم آنچه اندیشیدهٔ ای دو دیده دوست را چون دیدهٔ مقوله معشوق است در جواب مولوی چون در بیت بالا که مقوله مولوی بود وضع منت بر معشوق مستفاد میشد که عقل و جان غرق کردن چیزی نیداشتند معشوق عتاب میکند که دیدنی از تو نرفته یعنی عقل و جان را در غرق شدن آنرا هنوز در نظر داری پس این احوال دوست را چگونه دیده و دریافته شارحان دیگر برین رفته اند که بیت مقوله مولویست و خطاب با دو دیده خود دانند و اینمعنی ربطی باقبل و مابعد ندارد و چنانچه ابیات آینده شاهد حال است قوله غرق عشقی ام که غرقست اندرین عشقهای اولین و آخرین یعنی از دشنام پسندی و نکته گیری معشوق ظاهر شد که عشق من مانند بوالهوسان سرسری نیست پس این لشکر خدا نه باز کرده بیان سعت استعداد خود مینماید و از عشق خود نشان میدهند که عشق ذاتی دارم یعنی و معمول بمرتبه احدیت که محبت های اسمائی و صفاتی و افعالی و آثاری از ان ناشی شده بفضل حق تعالی مرا میسر است پس میفرمایند که اینمقام بس عالیست شرح آن در بیان نگنجد قوله مجملش گفتم نکردم زان بیان ورنه هم لبها بسوزد هم دهان چون ذکر لب سوختن درمیان آمد میفرمایند که از لبها این لبها که آلت نطق عامه است مراد ما نیست بلکه مجاری آثار قلب مراد است که قلب چون دریا باشد و مجاری آن بمنزله ساحل دریا کما قال قوله من چو لب گویم لب دریا بود من چو لا گویم مراد الا بود یعنی نفی لشخصها

و تقییدات که عارف از سر آگاهی کند عین اثبات باشد زیرا که نظر بر حقیقت دارد سین بلال الشین انمیعنی دارد **قوله** من ز شیرینی نشینم رو ترش ٭ من ز بسیاری گفتارم خمش ٭ یعنی اطوار کاملان بر خلاف طور ناقصان باشد اگر لا گویند الا خواهند و اگر رو ترش کنند از غایت شیرینی باشد و خموشی ایشان از بسیاری گفتار باشد چون اسرار هجوم کند نتوانند بیان کرد و چسان بیان کنند کدام یکی را در معرض بیان آرند و کدامی را ناگفته بگذرانند عبارت اینها بوجهی دیگر و اشارت بوجهی دیگر و اینهمه رنگ آمیزی در گفتار و کردار و اطوار از جهت آن باشد که غیری واقف اسرار نگردد و این از غایت غیرت باشد چنانچه میفرماید **قوله** تا که شیرینی ما از دو جهان ٭ در حجاب رو ترش باشد نهان ٭ **تفسیر قول حکیم سنائی بهر چه از راه وا مانی** الخ چون عارف کتمان اسرار از سر غیرت میکند و استاد در تقریر غیرت آغاز کرده تفسیر قول حکیم سنائی و معنی قول رسول صلی الله علیه و آله وسلم ان سعداً لغیور الخ بیان میفرماید بدانکه در ورود این حدیث آنست که چون حق تعالی قاذف را حد فرمود آیة والذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة نازل شد سعد بن معاذ گفت اگر من در خانه خود کسی را بینم که با زن من فجور میکند تا بروم و گواه بیارم او را آبستن کرده رفته باشد اگر سخن گویم تازیانه خورم و اگر خاموش مانم از غم بمیرم قصه طول دارد حق تعالی سعد را معذور داشت و آیه لعان فرستاد و آیه اینست والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین حضرت رسول آنجا فرمود که سعد غیور است الخ الحدیث **قوله** جمله عالم زان غیور آمد که حق ٭ برد در غیرت برین عالم سبق ٭ اصل غیرت اختصاص شی بخود است و منع آن از غیر و حق تعالی بندهٔ مکلف را که از فواحش ممنوع داشته از کمال غیرتست تا مخصوص باشد باو و بغیر مشغول نشود و بحکم الناس حریص علی ما نهی عنه فواحش طبع را از حق چنان باز میدارد که اختصاص آن طرف زائل میشود بلکه اختصاص درین طرف تحقق می پذیرد و هر چه سالک را از شغل حق باز دارد حکم فواحش دارد **قوله** او چو جانست و جهان چون کالبد ٭ کالبد از جان پذیرد نیک و بد ٭ اصحاب طریقه و ارباب حقیقة در تمثیل گویند که از اوج افلاک تا مرکز خاک بمنزله قالب است آسمان بجای سر کواکب مشاعر و حواس آن زمین پای آن قالب عناصر و موالید سائر اعضا و هر ذرات از ذرات جزوی از اجزای این قالب و جمال حضرت وجود جان این قالبست تفسیر آیهٔ الله نور السموات والارض اینست و معنی این بیت نیز همین پس هر چه از صفات بجمال در ممکنات ظاهر است فی الحقیقة عکس صفات **قوله** هر که محراب نمازش گشت عین ٭ سوی میدان رفتنش میدان توشین

عین اینجا بمعنی ذاتست وشین بمعنی عیب واز ایمان تقلید مرادست یعنی کامل بسوی ناقص هرگز نرود وخطاب با مقلدست وسخن در توقع او یعنی توقع مدار که کامل از عین شین گراید اما باید دانست که غیر کامل را بی اعتبار داشتن ایمان تقلید موجب هلاک باشد **قوله** شاه را غیرت بود بر هر که او چه بو گزیند بعد از آن که دید رو سابق معلوم شد که عالم قالبست وحق تعالی جان آن قالب پس هرچه در عالم است بذات حق زنده است وقائم بود وهمه را پیوستگی با او باشد اما بعضی باین پیوستگی بینا باشند وآنها هرچند او دوست دارند حق را دوست دارند وبعضی دانا باشند وآنها هرچه را دوست دارند ببوی حق دوست دارند وبعضی نادان ونابینا هرچه رو آرند وهر چیز را که دوست دارند روی آنها بجانب همه چیز باشد وهمانرا دوست داشته باشند طائفه اولی بمرتبه عین الیقین رسیده وطائفه ثانی بعلم الیقین فائز گردیده وطائفه ثالث بحکم من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی روی فلاح ندیده درین بیت همین معنی مندرج شد که اگر نابینا رتبه دانا اختیار کند مغبون باشد واگر دانا بمرتبه دون شود رضا دهد خاسر بود **قوله** شرح این بگذارم وگیرم گله از جفای آن نگار ده دله حق جل وعلا را بمقتضای وصف ربوبیت با هر سری باشد که ده دلگی کنایه ازانست لهذا عاشق بیچاره فریاد میکند که جفا بر غیر مکن ومراد از جفا استغناست وبدین وتیره درین کتاب کلام مولوی بسیارست چنانچه سابق گذشت **قوله** بجفائی تو زراحت خوبتر انتقام تو زجان محبوبتر نالم وترسم که او باور کند وز ترحم جور را کمتر کند نالم ایرا نالها خوش آیدش از دو عالم ناله وغم بایدش یعنی گله عاشق ناله وزاری باشد وناله برای رضاجوئی معشوق کند پس گله هم بخواهش ورضای معشوق باشد **قوله** چون ننالم تلخ از دستان او چون نیم در حلقه مستان او نکر دستان از باری تعالی مقلد آنست که انظاهر آن چیزی فهم شود وباطن بروجه دیگر باشد **قوله** من زجان جان شکایت میکنم من نیم شاکی روایت میکنم یعنی انچه ظاهر شکایت ماند نه شکایت هست بلکه حکایت ست چنانچه حافظ شیرازی گوید

زان یار دلنوازم شکریست با شکایت گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت **قوله** دل همیگوید کزو رنجیده ام وز نفاق سست میخندیده ام یعنی دل من با من میگوید که از زنده دلگی دلدار رنجیده ام وبرای پاس ادب مدارا کرده ام ومدارا نفاق ضعیف باشد گویند حضرت شمس الحق تبریزی مدارا از نفاق میخوانده **قوله** راستی کن ای تو فخر راستان ای تو صدر ومن درت را آستان خطاب بادل ست یعنی راست بگو اگر از دلدار رنجیده ونفاق با وکرده پس ترک نفاق باز گیر واگر از و رنجیده وبرای مصلحت با من میگوئی که رنجیده ام با من میکنی ترک نفاق با من گیر بهر تقدیر براستی پیش آمد

قوله ای رمیده جان تو از ما و من ہ ای لطیفہ روح اندر مرد و زن ہ چون در بیت بالا نام یار آمد از خطاب بدل عدول کرد و بجانب یار خطاب آغاز کرد کہ بمنزلہ لطیفہ روح است جسم عالم را چنانچہ بالا مذکور شد و اضافت در لفظ جان تو برای ادنی ملابست ست یعنی جانیکہ اختصاص تقرب تو یافتہ قوله مرد و زن چون یک شود آن یک توئی ہ آن یک شدن مرد و زن زوال تشخص مری از مرد و زنی از زن ست کہ بعد فنا تشخص جز یک حقیقۃ کہ اطلاق مرد و زن بران نتوان کرد باقی ماند قوله این من و ما بهر آن بر ساختی ہ تا تو بر خود نرد خدمت باختی ہ یعنی ما و من الآت و ادوات بازیست و بازیگر یگیست تا من و تو همه یکجان شوند عاقبت مستغرق جانان شوند این مرتبہ را در اصطلاح صوفیہ جمع بعد الفرق نامند قوله اینهمه هست و بیا ای امر کن ہ ای منزه از بیان و از سخن ہ یعنی اینهمه عبارات و اشارات کہ برای تقرب افهام انگیختہ شد و در شان تو همه مجازست مسلم و بجای خودست و الا در مرا بحقیقۃ خود دریاب پس امر کن بقطع اضافت بمعنی آمر و حاکم و کار فرما باشد قوله چشم جسمانہ تواند دیدنت ہ یعنی چشم هیچکس ترا نتواند دید زیرا کہ دید جسمانہ محتاج بجہت و جسم و صورت باشد چون ادراک صورت کند در آئینہ خیال نقش خوشی یا نا خوشی آنصورت مرتسم گردد و این دید چشم و خیال دل نہ شایستہ جناب کبریا باشد چنانچہ میفرماید قوله دل کہ او بستہ غم و خندیدنست ہ تو بگو کو لائق آن دیدنست از غم و خندہ بقبض و بسط مراد است قوله باغ سبز عشق کو بی منتهاست ہ جز غم و شادی درو بس میوہاست از عشق ذات مطلق خواستہ قوله در زکات روی خود ای خوب روی ہ شرح جان شرحہ شرحہ باز گوی خطاب بعشق است شرح جان شرحہ شرحہ باز گفتن آن باشد کہ انچہ با جان عشاق کردہ باشد رمزی ازان باز گوید قوله کز کرشمہ غمزۂ غمازۂ ہ بر دلم بنهاد داغ تازۂ ہ از غمزۂ غماز تجلی کہ تاثیرات عجیبہ جذبات غریبہ داشتہ باشد و گاہ منکشف و گاه محتجب مراد است قوله من حلالش کردم و خونم بریخت من همیگفتم حلال او میگریخت ہ ظاهرا بر حضرت مولوی نور تجلی منکشف شد و باز مستور گردید از این بیت تا جائیکہ میفرماید صبح شد بیان همین حالت است قوله شرح گل بگذار از بهر خدا ہ شرح بلبل کو کہ از گل شد جدا ہ خطاب با دلست یعنی از اوصاف متجلی انتقال باوصاف متجلی لہ کن قوله جور و احسان رنج و شادی حادث ست ہ حادثان میرند حق شان وارث است ہ قال جل سبحانہ انا نحن نحیی و نمیت و نحن الوارثون ہ قوله تو قیاس از حالت انسان مکن ہ منزل اندر جور و در احسان مکن ہ یعنی محبت قدیم را کہ معلل بعلت نیست با محبت انسان کہ حادث است قیاس مکن قوله صبح شد ای صبح را پشت و پناه ہ عذر مخدومی حسام الدین بخواه ہ شاید کہ از صبح همین صبح صادق

مراد باشد یعنی شب بود مشاهدهٔ انوار گذشت و نظم ابیات مثنوی که بنام شیخ حسام الدین ست بسبب
استغراق متروک و موقوف ماند پس خطاب بعشق کرده از غایت عظم مرتبهٔ شیخ حسام الدین عذر خواهند
او را بعشق حواله میدهند که من عذر شیخ نتوانم خواست یا آنکه مراد از صبح نهایت مرتبهٔ ظهور تجلیات
در رفع ظلمات شبهات و عذر خواهی شیخ را بواسطه کشف اسرار بعشق حواله کرده باشند و برین تقدیر
مضمون این بیت ماخوذ باشد از قول حضرت امیر المؤحدین که در آخر افاضات بجمیل زیاد را فرمودند
نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره کمیل زدنی بیانا حضرت فرمود اطف
السراج فقد طلع الصبح بانچه سید عبد الفتاح مرقوم فرموده اند که شام جوانی رفت و صبح پیری دمید
درین مقام چسپان نمیشود رجوع بحکایت خواجه تاجر قوله صد پراگنده همی گفت اینچنین
لفظ اینچنین اشارت میکند بداستان گذشته که مستانه منظوم شده لهذا عذر خود را و تاجر را یکجا میخواهند
و میفرمایند قوله مرد غرقه گشته جانی میکند دست هر دم در گیاهی میزند تا کدامش دست گیرد در خطر
دست و پای میزند از بیم سر دست و گیاهی زدن مثل ست در عرب گویند الغریق یتشبث بکل حشیش
قوله دوست دارد دوست این آشفتگی کوشش بیهوده به از خفتگی مرویست که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بر شخصی گذشت با او هیچ التفاتی نفرمود و چون برگشت برو التفات کرد صحابه پرسیدند
که درین چه سر بود فرمودند اول بیکار بود و شیطان قرین او بود و چون برگشتم خطی بر زمین میکشید
شیطان را با او ندیدم التفات کردم قوله آنکه او شاه است او بیکار نیست ناله از وی طرفه کو بیمار نیست
بهر این فرمود رحمان ای پسر کل یوم هو فی شان در خبر یعنی مالک الملک که احتیاج را در خانهٔ او دخل
نیست بمقتضای کل یوم هو فی شان هر روز در کار ست و موصوف بصفت تخلیق و تکوین علی سبیل التجدد
در هر وقتی از اوقات و حینی از احیان احداث امور میکند از ابن عتبه منقول ست که دهر در حضرت الٰهی
دو روز ست یکروز تمام مدت دنیا و شان خداوند در روز دنیا امر و نهی و اماتت و احیا و منع و عطا
روز دوم روز قیامت و شان رب الارباب در آن روز جزا و حساب باعتقاد باین فقره سرگردان
حدیث من استوی یوماه فهو مغبون اشاره بهمین دو روز میکند یعنی آخرت بر دنیا غالب باشد آورده اند
یکی از ملوک وزیر خود را از شیون الٰهی پرسید وزیر مهلت خواست و بخانه غمگین آمد غلام سیاهی داشت
اثر ملال در جبین خواجه دید و صورت حال از وی پرسید او انحال اخبار کرد غلام گفت بملک بگو که شان
الٰهی ایلاج لیل در نهار و ایلاج نهار در لیل ست و اخراج حی از میت و اخراج میت از حی و شفا دادن
سقیم و سقیم ساختن سلیم و ابتلای معاف و عافیت دادن مبتلا و فقیر ساختن اغنیا و غنی گردانیدن

فخر او زیر کلام او بملک رسانید ملک خلعت وزارت بر غلام پوشانید غلام گفت امروز یکی از شیون آلهی
اینست که خلعت وزارت بہچون من غلامی سیاہی ارزانی داشت **قولہ** اندرین رہ میتراش و میخراش
تا دم آخر دمی غافل مباش ۔ یعنی پیوستہ در سعی وطلب باید بود و اینحال تا دم مرگ باید مستمر باشد کاربکہ
دوام پذیرد برکت گیرد افضل الاعمال ادومہا دان قل کلیہ آنست کہ تحصیل مراج او بوجود است وتعطیل
بعدم و وجود خیر است و عدم شر پس کوشش بہ از عطاست شیخ نظامی گنجہ گوید ؎ گر بنویسی قلمی میتراش
تا دم آخر دم آخر بود ۔ یعنی ہر کرا عنایت حق رفیق و محرم او شد تا نفس آخر ہر نفس را نفس آخرین میداند
وبمقتضای او کار میکند **قولہ** ہرچہ کوشد جان بچ در مرد و زنست ۔ گوش و چشم شاہ جان برروزنست
قال جل سبحانہ واللہ بما تعملون بصیر **بیرون انداختن خواجہ طوطی را الخ** از سر داستان تا
اینجا کہ میفرماید **قولہ** دشمنان او را ز غیرت میدرند ۔ دوستان ہم روزگارش میبرند ۔ تنبیہ است
برانچہ بالا گفتہ بود کہ شہرت سبب آفت است اینجا انواع آفت ما را صریح باز نمود تا واضح شود کہ اینحکایت
مبنی بر منع صفت اشتہار است وقطع نظر از آرایش و رنگینی روزگار **قولہ** آنکہ غافل باشد از کشت و بہار
او چہ داند قیمت این روزگار ۔ یعنی لذت رفع اسباب شہرت کسی کہ در دنیا فتنہ باشد قدر روزگار کم نامی
چہ داند **قولہ** در پناہ لطف حق باید گریخت ۔ گو ہزاران لطف بر ارواح ریخت ۔ یعنی مرتبہ عدم
اشتہار وقتی حاصل شود کہ لطف حق باز گردد پس در پناہ حق بگریزد وابیات آیندہ دلیل است برابیات
اینمطلب **قولہ** تن قفص شکلست تن شد خار جان ۔ در فریب در خلان و خارجان ۔ یعنی بوسوسہ و
اغرا خوش آمد گویا داخل و خارج اسباب ہستی زیادہ و سامان خود پرستی آمادہ شود و تدبیر خلاصی
از قفص تن دست ندہ ۔ **مضرت تعظیم خلق و انگشت نما شدن** **قولہ** کن ذلیل النفس
ہونا لا تسد ۔ باش خوار دارندہ نفس از روی فروتنی ولا تسد اگر بسین بے نقط خواندہ شود و بمعنی
سید مشہود مہتری مکن و اگر بشین نقطہ دار خوانند معنی چنین باشد کہ خواری نفس را بر خود سخت مگیر و دشوار
مپندار و اینمصرع ماخوذ است از آیہ وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض ہونا واذا خاطبہم الجاہلون
قالوا سلاما **قولہ** ہمچو امرو کہ خدا نامش کنند ۔ تا بدین سالوس در دامش کنند ۔ ملاحدہ گویند خدا تجلی
در اشیاء لطیفہ مثل امرو حلول کرد **قولہ** تا تو بودی آدمی دیو از پیت ۔ میدوید و میچشانید از میت
موافق آیہ کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک تفسیر ما شاء اللہ
کان الخ **قولہ** اینہمہ گفتیم لیکن در بسیج ۔ بی عنایات خدا ہیچیم ہیچ ۔ یعنی در تہیہ ہر امری بی تائید
حق کار نکشاید و ربط این کلام باقبل ظاہر است کہ استخلاص از پنجہ دیو نفس و البتہ بفضل آلہی ست

قوله پیش ازین کین خاکها خسفش کنند ۞ پیش ازین کاین بادها نسفش کنند ۞ خسف فرو بردن و نسف پراگنده کردن ۞ قوله ای برادر عقل یکدم با خود آر ۞ دمبدم با تو خزانست و بهار ۞ انتقال از احوال آفاقی بسوی احوال انفسی بر سبیل مطابقت و مراد از خزان حالت قبض و از بهار حالت بسط سالکست قوله این سخنهای که از عقل کل است ۞ بوی آن گلزار سرو و سنبل است ۞ مراد از عقل کل قوت تائید آلهی که در یافت کلیات مراتب وجود از وجز و روائح کلمات طیبه و نکات شریفه بمشام رساند قوله بوی گل دیدی که آنجا گل نبود ۞ جوش مل دیدی که آنجا مل نبود ۞ این مصرع بر سبیل استفهام است یعنی باغ دل تا شیر از گل و یاسمین حقائق نباشد کلمات طیبه که بمنزله روائح آن گلهاست سر نزند پس سخن کاملان را بی اصل مپندار قوله بوی بد مر دیده را تاری کند ۞ بوی یوسف دیده را یاری کند ۞ یعنی حرف اهل ضلال گمراهی آرد و سخن ارباب کمال آگاهی افزاید پس در متابعت کاملان جهد کن و با وجود نقصان دعوی کمال رها کرده خود پسند مباش چنانچه میفرمایند قوله چون نه شیرین نیستی فرهاد باش ۞ تا آغاز داستان پیر چنگی همین مدعاست و این داستان نیز مشعر است بر فوائد عجز و نیاز و شکستگی اگرچه حقائق دیگر هم در ضمن آن مندرجست داستان پیر چنگی الخ قوله تا رسائل بود اسرافیل را ۞ کز سماعش پر برستی پیل را ۞ رسائل صورت را رسیل خوانند کذا فی الصراح پس رسیل هم آواز باشد و در بعضی نسخ با رسائل دیده شد درینصورت معنی چنین باشد که آن پیر چنگی با اسرافیل بود و سوال کننده یعنی از اسرافیل درخواست میکرد که تو هم دمی برسان تا جمله مردمان زندگی از سر گیرند و آنانکه رسائل بفتح را خوانند و جمع رسیل دانند غلط باشد زیرا که رسائل جمع رساله است که بمعنی کتاب و نامه آمده است و بر تقدیری که جمع رسیل هم باشد صیغه جمع در اینمقام معنی نمی بخشد قوله انبیا را از درون هم نغمهاست ۞ طالبان را زان حیات بی بهاست ۞ انتقال از تاثیر صوت اسرافیل بتاثیر دعوات رسل و انبیا قوله معشر الجن سوره رحمان بخوان ۞ تستطیعوا تنفذوا را باز دان ۞ قال الله تعالی یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان تفسیر آیه آنکه ای گروه جنیان و آدمیان اگر توانید آنکه بیرون روید از کنارهای آسمان و زمین پس بیرون روید یعنی بگریزید از خدا یا از نزول مرگ بیرون نمی توانید شد مگر بقهر و تسلط و غلبه حق چون معلوم شد که آدمی و پری بحکم این آیه مجال بیرون رفتن نیست از اقطار ارض و سموات و محبوس اینعالم اند حضرت مولوی این کریمه را دلیل ساخته برآنکه فهم نغمات انبیا بدرکات حسی مقدور جن و انس نباشد زیرا که آدمی و پری زندانیان فرش اند و دلهای انبیا و اولیا عماد ون العرش

قوله نغمهای اندرون اولیا بر او لا گوید که ای جزهای لا یعنی مراد از جزوهای نیستی اشخاص که کمال
از انها منفی ست قوله گوش را نزدیک کن کان دور نیست یعنی لیک نقل او بتو دستور نیست یعنی گوش
هوش خود را از حس صوری جدا ساختن قوله جانهای مرده اندر گور تن یعنی بر جهد زاواز شان اندر کفن
چون تن خاکی را بخاک گور تشبیه کرد مراد از کفن غشاوهٔ غفلت باشد که بر سراپای انسان پیچیده است
قوله بانگ حق اندر حجاب و بی حجیب یعنی آنچه کو داد مریم را ز جیب یعنی بواسطه و بیواسطه مصرع
اول اشاره بکریمه وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب ومصرع ثانی اشعار بکریمه ومریم
ابنت عمران التی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا وصدقت بکلمات ربها وکتبه وکانت من القانتین
قوله گرچه از حلقوم عبدالله بود یعنی مراد از عبدالله ولی کامل بود قوله وکه بی یسمع و بی یبصر توئی
سر توئی چه جای صاحب سر توئی یعنی در حدیث آمده لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببه فاذا احببته
کنت سمعه وبصره ویده ولسانه فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی ینطق پس دم اولیا دم حضرت اله باشد
قوله گه توئی گویم ترا گاهی منم یعنی هرچه گویم آفتاب روشنم یعنی یک جا از برای استتار از نظر اغیار بحسب خود میگوید
انک لا تهدی من احببت وانک میت وانهم میتون دیگر جا روشنا فی چشم واقفان اسرار میگوید ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی وان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله ظلمتی را کآفتابش بر نداشت
آن ظلمت کفر وشرک وزندقه والحاد است قوله آدمی را او بخویش اسما نمود یعنی دیگران از دم اسما میکشود
مصرع اول اشاره بکریمه وعلم آدم الاسماء کلها ومصرع ثانی بآیه انبئهم باسمائهم قوله کین کدو با عمر به
پیوست است سخت یعنی چو تو شاهان کدوی نیک بخت یعنی ببار از ان می و حادث قوله یقتبس
شو زود چون یابی نجوم یعنی گفت پیغمبر که اصحابی کالنجوم فی المشکوة عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول سالت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الی
یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض ولکل نور فمن اخذ بشیء مما هم علیه
من اختلافهم فهو عندی علی هدی قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم قوله گفت طوبی من رانی مصطفی یعنی والذی یبصر لمن وجهی یری فی المشکوة قال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم طوبی لمن رانی ومن رای من رانی حدا من انی سبع مرات لمن لم یرنی والی من طوبی فعلی از طیب
یعنی خوشحالی باد انا از ابیاد واین حدیث مراد مولوی آنست که تابعین وتبع تابعین نیز بمنزله نجوم اند که
اقتدا بدیشان موجب اهتدا است بیان این که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات قوله نفحه
دیگر رسید آگاه باش یعنی تا نمانی هم ازین ای خواجه تاش یعنی مراد از نفحه اول در بیت اول موعظت

وارشاد انبیا بعموم خلائق دار د از نفخه دیگر کرد پس بیت است انفاس نفیسه اولیاست یعنی هبوب
این نفحات بقدر قابلیات در هر وقتی از او قاتست و پی در پی میرسد دلهای آگاه فیض آن در مییابند
اما از تو تعرض آن غافلی **قوله** جان آتش یافت آن آتش کشی ٭ جان مرده یافت در خود جنبشی
کش بفتح کاف عجمی و یا مجهول بمعنی خوش آمده و نفحه نورانی را آتش خواندن بکنایه ازانست که در
سوختن و نابود ساختن خاشاک تعلقات حکم آتش دارد و مراد از جان آتش بجان ناری جان
کفار و جهال که اگر از نفحه حق مایه خوش گیرد بنور اسلام منور گردد و آتش جهل و کفر انطفا پذیرد و پس
لفظ کش اگر بکاف عربی مضمومه خوانده شود هم مناسب مینماید و بر تقدیر نفحه آتش کش نه آتش

قوله خود زبیم آن دم بی منتها ٭ بازخوان فابین ان یحملنها ٭ قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی

السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
میفرماید که هر موجودی استشمام آن نفحه نتواند کرد مگر انسان که حامل بار امانت است **قوله** دوش
دیگر گونه این میداد دست ٭ لقمه چندی در آمد ره ببست ٭ بهر لقمه گشت لقمانی گرو ٭ وقت لقمانست
ای لقمه برو ٭ یعنی در ابتدای کار اگر آگاهی حاصل میشد عروج بمرتبه کمال و استشمام رائحه نفحات
جمال و جلال بسهولت دست میداد و بسبب لقمه چند که عبارة از خطوط نفس و مشتهیات طبیعت است
منبع حکمت که جان است رهین لذت لقمه گردید اکنون رو لقمه و ترک خط نفس کن که وقت تنبیه ست
قوله از برای لقمه این خار خار ٭ از کف لقمان برون آرید خار ٭ خار خار عبارت از بیتابی و
بیقراریست حاصل یعنی آنکه بعلت خط نفس اینهمه بیتابی و بیقراری چه لائق خار این لقمه از لقمان جان
برآید خطاب باهل **قوله** در کف او خار سایه اش نیز نیست ٭ لیک نان از حرص آن تمییز نیست ٭
از خار این لقمه و از سایه خار اثر لقمه مراد است یعنی در کف لقمان جان اگرچه خار فرو رفت اما خار
و آثار چندان قوی نیست زیرا که استمداد فیض ازلی قرین حال اوست آسان میتوان خار برآورد
لیکن از غلبه حرص و هوا اینقدر تمیز نمیتواند کرد **قوله** خار دان آنرا که خرما دیده ٭ زانکه بس نان
کور و بس نادیده ٭ یعنی آن لقمه که مثل خرما ترا شیرین نموده خار مغیلانست **قوله** جان لقمه گو گلستان
خداست ٭ پای جانش خسته خاری چراست ٭ اضافه جان بسوی لقمه از قبیل اضافت موصوف
بجانب صفت **قوله** اشتر آمد این وجود خار خوار ٭ مصطفی زادی برین اشتر سوار ٭ اینجا وجود بمعنی
قالب خالیست در آواز مصطفی را بحکم حدیث مشهور که ارواح مومنان از رشاش نور محمدی مخلوق
گشته دل و جانست که اصلش از عالم قدس ست بواسطه تعلق بدن در پایگاه طبیعت بحجره بدن خانوگر شده

قوله اشتر آشتی گلے بر پشت تست ہر کر نبیهش در تو صد گلزار رست یعنی تنگ گل و تنگ شکر جوالی که پر از گل باشکر باشد قوله ای باشته زین طلب از کو بکو یعنی چند گوئی کین گلستان کو و کو ہر باشته و ناشته ہر دو بین خوان قوله مصطفے آمد که سازد ہمدمی یعنی کلمینی یا حمیرا کلمی یعنی مراد از مصطفے جذبہ و نفحہ حق تعالی و از حمیرا ارواح انسانی حاصل و حاصل معنی آنست تا چند در پس خار لقمہ نہان باشی جذبہ حق در رسید ای روح صافی متکلم شو و حکایتی سر کن بعد از ان عذر اطلاق لفظ حمیرا که صیغۂ مؤنث و تصغیر حمیر ست و کان تصغیرہ التعطف میخواہد که روح نیز در لغت عرب مؤنث سماعیست و در حیز ذات خود نہ مذکر نہ مونث کما تیفح علیک عن ابیات الآتیة قوله ای حمیرا آتش اندر نہ تو نعل یعنی تا ز نعل تو شود این کوه لعل یعنی نعل در آتش نہادن تہیج و تہیا مواد قلب ہست قبول آثار نفحات را و کوه لعل شدن تاثر بدن از فرط حال و غلبۂ روحانیت بر جسمانیست قوله این نہ آنجا نست کافزاید زمان یعنی یا گہی باشد چنین گاہی چنان یعنی صفت روح نباتی و حیوانیست که از مواد طبعی قوت گیرد و افزایش پذیرد قوله خوش کنندست و خوش و عین خوشی یعنی بی خوشی نبود خوشی ای مرتشی یعنی عشق را بطریق تعریف دانستن دیگر است و عاشق شدن دیگر یعنی بواسطہ تاثیر عشق عین عشق گشتن دیگر در این مصرع اشاره بہر سہ مقام ہست که جان عاشقان خوش کنندۀ عشق ہست و در حالت عاشقی ہمیشہ خوش و در ظہور غلبۂ عشق خوشی و خورمی و مراد از مرتشی جان ناقص ہست با شہای نفس لقمہ یعنی رشوۃ بستاند قوله عاشق از حق چون غذا یابد رحیق عقل آنجا گم شود ای خوش رفیق یعنی مراد از رحیق شراب معنوی که نقدی روح بدان حاصل شود قوله چونکہ طوعاً لا انشد کرہا بسی یعنی چون اطاعت امر طوعاً نکند غیرت آلہی ہچواست او او را نابود گرداند پس کمال جان بیان قوله جان کمال است و ندای او کمال یعنی مصطفے گویان ارحنا یا بلال یعنی یعنی ندای جان کامل و ندای که از جان او بر خیزد عین کمال باشد چنانچہ جان بلال از بیہ تو جان محمدی مقبول کمال کرد از نیجہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باو سیفرمود ارحنا یا بلال یعنی نفس زن و را نچہ آندمی که در جان تو دمیدم نفس گردان که مشام جانہا معطر شود و چون بلال در بانگ نماز اللہ اکبر گفتی رسول خدا را حال متغیر شدی تا بدیکہ کسی را نشناختی زیرا که ندای سلسلہ محبت جنباندن و محب را بحرم محبوب خواندنست و بر بساط قرب رفتن از غایت ادب عاشق را متغیر الحال گرداند قوله مصطفے بیخویش شد زان خوب صوت یعنی شد نمازش در شب تعریس فوت یعنی ابو قتادہ روایت میکند که در غزوہ از غزوات با حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تعریس کردیم یعنی در آخر لیل برای استراحت فرود آمدیم و چنان در خواب رفتیم که ما را حرارت شمس بیدار ساخت بعضے گفتہ اند که سرور کائنات چون فرود آمدند و خواستند

باستراحت مشغول شوند بلال را فرمودند که تو بیدار باش چون صبح دمیدن گیرد ما را بیدار کن غیرت
الهی خواب را بر همه مستولی کرد تا نماز صبح قضا شد پس غلبهٔ خواب بر چشم نبی و اصحاب همین تواند بود که باوجود
حی لا ینام اعتماد بر بلال و اینجا بغیر محبوب کرد حضرت مولوی قدس الله سره گویا این وجه را خوش
نداشته میفرمایند که جذبهٔ احدیت و نفحهٔ هویت جان پاک آنحضرت را در ربوده آن استغراق که بصورت
خواب می نمود و قضا شدن نماز صوری بسبب فرورفتگی در نماز معنوی دست محبوب خود را از شهود و نظر
بجمال خود بخدمت نفرستاد لهذا آن شب را شب تعریس و عروسی گفته اند که بمعنی سر آخر شب است بمعنی
عروسی انتقال کرده اند **قوله** در شب تعریس پیش آن عروس ه یعنی پیش عشق الهی **قوله** یافت جان
پاک ایشان دست بوس ه یعنی جان نبی و صحابه کلهم از نسیمات آن نفحات که با جان رسول الله آن
شب یار بود دست شد و شرف استشمام آن روائح طیبه که بمنزله دست بوس بود همه را دست داده **قوله**
عشق و جان هر دو نهانند و ستیر ه گر عروسش خوانده ام عیبی مگیر ه عذر اطلاق لفظ عروس بر جان
و عشق میخواهند **قوله** از ملولی یار خامش کردمی ه گر همو مهلت بدادی یکدمی ه از ملولی عدم رضای
الهی مراد است پس معنی چنین باشد که از خوف عدم رضای حق تعالی خاموش میگردیدم در شان او
سخن نمیراندم اگر آنحضرت مجال میداد و در حدیث آمده خذوا من اعمال ما تطیقونه فان الله لا یمل
حتی تملوا **قوله** کفر هم نسبت بخالق حکمت است ه چون بما نسبت کنی کفر آفت ست ه یعنی آنچه اضافت بسوی او
حق است از راه فاعلیت خلق و تکوین است و ازین حیثیت عیب تصور نتوان کرد اما اشیا بدون حق چون
نسبت و اضافت پذیرند بواسطهٔ نقصان منسوب الیه عیب لاحق گردد پس در تعریف و توصیف جمال محبوب
هرچه بر زبان محبان جاری شود نسبت بآنجناب عیب نباشد اگر بفهم تو در نیاید عیب مپندار و رد مکن
که ایشان ناظر کمال اند و بر نقص نظر ندارند **قوله** در یکی عیبی بود با صد صفات ه بر مثال چوب باشد در نبات
بر تقدیر تسلیم میفرمایند که اگر در کلام صاحب حال عیبی هم یافته شود در حکم هنر ست **قوله** این نمک باقیست
در میراث او ه با تو اند آن وارثان او بجو ه حدیث العلماء ورثة الانبیاء و علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل
دو شاهد عدل اند بر وجود وارثان علوم و احوال حضرت محمدی لیکن آنعالم تعلم قال و قیل ست زیرا که
میراث آنست که بی مشقت بدست آید **قوله** نگار من که بمکتب نرفت درس نخواند ه بغمزه مسئله آموز صد
مدرس شد **قوله** پیش تو شسته ترا خود پیش کو ه پیش هست جان پیش اندیش کو ه یعنی حضور قلب مجاز
عالم قدسی که جهت قبلهٔ حقیقت است نداری **قوله** گه یعنی در غم شادی و بس ه ای عدم کو مر عدم را پیش و پس
یعنی کوتاه نظر از غم و شادی دنیا که نمودی بود است فراغ حاصل نکرده قال الله سبحانه لا تاسوا علی ما فاتکم

ولا تفرحوا بما آتیکم چون بر یافت چیزی خوش وقت شوید ناچار از گم شدن آن چیز افسوس خورید پس بسبب
هیچ چیز اندوه و فرح بخود راه نباید داد انچیز را وجود نداده و عدمی بیش نیست **قوله** روز باران است می رو
تا بشب نی ازین باران ازان باران رب یعنی مراد از باران فیض الٰهیست نه باران حسی و بر
طبق انحکایات آورده اند اما ربط این با ما قبل بدین نهج است که اندیشه پیش رس معدوم دا گذار و در باران
دایر رحمت زیر آن کشته کار کن تا دنیا و تو مزرعهٔ آخرت گردد **قصه سوال کردن عائشه صدیقه**
رض الخ قوله این درختانند همچون خاکیان دستها بر کرده اند از خاکدان مراد خاکیان بزرگ
فرو رفتگان چون و جهت بالا دفن میت در خاک و بر سر آوردن او و در بهار حشر تشبیه یافته بدانکه
که در زمین ریزند و آن دانه سبز شود مثال آنها در وار دنیا بسر سبزی درختان در زمین میماند
وقوع حشر احیا رمنکر را مجال تنگ نماند **قوله** کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست چرا بدانه انسان
این گمان باشد **قوله** منکران گویند خود هست این قدیم این چرا بندیم بر رب کریم منکران حکما و فلاسفه
که بوجود صانع و ابداع تا مانند اما بسبقت وجود عالم بعدم قائل نیستند یا دهریان و طبعیان که در اصل
انکار صانع کنند **قوله** کوری ایشان درون دوستان حق برویاند باغ و بستان یعنی حق تعالی
بر دوستان راه کشف وا کرده که بموجب حکم فانظر الی آثار رحمة الله قدرت تجدد صنع و تاثیرات صانع
در هر آن در ظاهر و باطن عیان مشاهده میکنند پس شبهات مشککات در نظر ایشان قرین بطلان بود یا
باشد **قوله** شنیده کی بود مانند دیده **قوله** یا چو نازک مغز را بانگ دهل بدتا زک مغز بقین کاتع
تفسیر قول حکیم الخ قوله آسمانهاست در ولایت جان در ولایت بیان عالم مثالیست **قوله** با قیهما
فی لبس من خلق جدید اشاره بآیه افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید ایا ما عاجز شدیم
و رنج یافتیم بآفرینش اول تا فرومانیم در آفرینش جدید بلکه کافران در شک و شبه اند از آفرینش
تو یعنی بعث و حشر یا محققان را در خلق جدید نکتهای دقیق است که تفصیل ذکر آنها اینمقام بر نتابد پس
معنی بیت آن باشد که آسمان و آفتاب غیب در نظر خواص پدید ار باشد و باقیان یعنی عوام از ان
در شک باشند **قوله** همچنین در غیب انواع است این در زبان و سعد و رنج و همچنین یعنی چنانچه
در عالم شهادت باد و باران و آفتاب بهاری ممد حیات در مزبی نباتاتست و غمام خزانی مزیل طراوت
و نضارتست همچنین از عالم غیب انچه متجلی میگردد منحصرست در آثار لطف و قهر آثار لطف مینوازد و آثار
قهر میگذارد لطف ناشی از فضل و قهر منبعث از عدل **قوله** گر درخت خشک باشد در مکان عیب آن
از باد جان افزا مدان یعنی ناقص از صحبت کامل ولی اگر متاثر نگردد از نقصان استعداد است

نه انه قصور کامل در بوجهل و بولهب که مناسبت نظری با سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم نداشتند با همه
ظهور جهان تر کمال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بدعوت حق نگرویدند و سر از متابعت پیچیدند و سلیمان
حبشی و بلال و ابن ام مکتوم صحبت آن هادی بر حق بجان و دل برگزیدند و رسیدند بمرتبه که رسیدند
و معنی این حدیث که **اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم** **قوله** راویان
این ظاهر برده اند سوی همه بر آنصورت قناعت کرده اند سوی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده
اوتیت بجوامع الکلم یعنی حق تعالی مرا آن قوت و اقتدار داده که عالمی از معانی در کلام خود درج
توانم کرد تا هر کسی بقید قابلیت و ادراک از ان بهره تواند گرفت **قوله** آنخزان نزد خدا نفس و هواست
عقل و جان عین بهارست و بقاست سوی اهل عرفان گویند تا نفس زنده است دل مرده چون
نفس بمیرد دل زنده شود **قوله** گرم گوید سرد گوید خوش بگیر سوی تا ز گرم و سرد بجهی در سعیر سوی حاصل آنکه
مرید از گفته پیر ملال نگیرد و قول او بجان پذیرد و اگر بخود بخواند او داند و اگر از خود براند راندن را
نیکو داند از ین دایره چون تجاوز کند ارادت برو تاوانست **پرسیدن صدیقه رضی الله**
عنها **قوله** این جهان ویران شدی اندر زمان سوی حرص ها بیرون شدی از مردمان سوی چون
حرص از عالم بالکل ناپدید شدی و همه قانع شدندی دنیا نه دنیا نمودی بل عقبی گشتی و حکم یوم
تبدل الارض نفاذ یافتی پس این باران لطف است که بسبب حکمت بالغه پروردگار نایره غم افراد
بنی آدم فرو نشاند و قوام و انتظام عالم را تائید رساند **بقیه بیچنگی و بیان آن تحیر او از**
عزیزان در صد و رسد که بود از عکس دم شان نفخ صور یعنی اصوات معنویه در احیاء معانی منزله
اصل است و نفخ صور پیر تو از ان اصوات **قوله** هستی کان هستهای هست از وست سوی در بعضی
نسخ بجای هستی نیستی دیده شد در نیصورت نیستی اشاره بفنا ردلی باشد که بقاء همه ببرکت آن فنا
قیام است **قوله** کهربای فکر هر آواز او سوی لذت الهام و وحی و راز او سوی باطن مقربان حق جذاب
وانکار و اصوات است سوی بسبب حصول لذات از وحی و الهام و مناجات **قوله** در جهان ساده و صحرای
جان سوی کنایه از سیر عالم **قوله** چشم بسته عالمی می دیدمی سوی ورد و ریحان بیکفی می چیدمی سوی این ابیات
ماضیه اشارت بآنکه ارواح را در ملکوت احتیاج بآلات و قوی طبیعی و اسباب ملکی نیست سوی **قوله**
مرغ آبی غرق دریای عسل سوی عین ایوبی شراب و مغتسل سوی بامر حق تعالی بر حضرت ایوب صابر ظاهر
شد و غسل آن آب شفا بخشید مرض ظاهران پیغمبر را و آشامیدن آب دفع کرد رنج باطن او را و
در قرآن مجید از ین واقعه خبر داده حیث قال ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب این بیت

مقوله جان مطرب باشد یا مقوله حضرت مولوی هر دو احتمال دارد قوله کان زمین و آسمان بس فراخ
کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ یعنی زمین و آسمان دنیا که پیش از سیر این عالم فراخ مینمود الحال بر دلم تنگی
میکند چون زیادت خار بیرون شد بروی یعنی تا این جهان را ندیده بودی خار غفلت بانگار در باطنت
جا کرده بود حالا که آگاه گشتی برون شد چون حکم طلب رسد باز گرد قوله مول مولی میزد آنجا جان او بلفظ
مول در لغت فارسیان کنایه از توقف یا تردد است نالیدن استن حنانه الخ قوله تا بدانی هر کرا
یزدان بخواند از همه کار جهان بیکار ماند انتقال فرمود بوجه بیکاری و فراغ اسرار از شواغل دنیوی
که هر که بکار حق در آمد از همه کارها بر آمد قوله غیر آن قطب زمان دیده ور که گزیناش کند گرد و غیره بهر
قطب الاقطاب محمدی حقیقی فرد محمدیست و دیگران نواب او که حق تعالی از مقوله ابلیس خبر داده و ایشانرا
را استثنا کرده حیث قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین قوله پای نابینا عصا باشد
عصا تا نیفتد سرنگون او بر عصا احتیاج باستدلال از عدم مشاهده است چنانچه احتیاج اعمی بعصا
و عصا بی عصاکش که بینا باشد موصل بمقصد نباشد همچنین مستدل بعقل را در وصول بمقصود از صاحب کشف
گزیر نبود زیرا که حق مقبول و قبول حق بر صاحب کشف و یقین مسلم است ظن و تقلید بی غوائل اوهام و شبهات
شکوک نباشد و لهذا دلائل عقلی از مناقضات و معارضات که نتائج فضول های عقل نامستقیم است خالی نیفتد
قوله گر نکردی رحمت و افضال شان هر شکستی پای استدلال شان یعنی اگر فضل خود را که در زمره مقوله
اول عقل نداری قوله این عصا چه بود قیاسات و دلیل آن عصا که دادشان بینا جلیل یعنی این عصا قیاس
و دلیل را برای اهل استدلال پس کدام کس داد آخر خدای دانا و بینا داد که عقل عطا کرد محض از برای آنکه
متابعت کنید انبیا را و قبول ارشاد و دعوت را سرمایه سعادت دانید نه آنکه اعراض کنید عصا را الخ جنگ
سازید چون چنین کنید اولی آنست که آن عصا را بشکنید یعنی از تصرفات عقل جزئی کناره گیرید و طور استدلال
طی کرده آداب اقامت برهان از قرآن اخذ نمائید که در قرآن وارد است ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتی هی احسن و نیز وارد است که خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین قوله آن عصا از خشم
هم بروی زدید یعنی با انبیا و اولیا جدال کردید قوله در میان کار دم چه دیدید از عصا اشاره خفی میکند بآنکه
آدم در معنی لا تقربا هذه الشجرة تاویل را کار فرمود در منع استدلال بکار برد از آن جهت ندامت کشید از اینجا
در یابد که استدلال موجب ضرر است نه نفع و نیز اشاره است بعصی آدم ربه فغوی یعنی از این آیه معلوم
کن قوله هیچ نوبت مینزندی از بهر دین یعنی معجزات انبیا مثل تقلیب عصا باژدها و ناله حنانه در فراق محمد مصطفی
موجب قبول تکالیف شرعیه باشد که پنج وقت دین مبین در شرق و غرب عالم مینزند اگر اتباع ملت قوم

بمجرد عقل و استدلال میسر شدی احتیاج بظهور معجزات نبودی **قوله** اینطریق نگر تا معقول بین بد در
دل هر مقبلی مقبول بین بد خوارق عادات از انبیا و اولیا طریقی ست که بر بصائر و ضمائر عامه مفتوح
نیست و عقول جزئیه که متانس بعادیات باشد آنرا تعقل نتوان کرد و معتقد نتوانی حق را محال و انند لاجرا
اینطریق نا معقول بد بران و مقبول مقبلانست و آنچه صوفیه در اکثر مسائل گویند که اینطور ورای طور
عقل ست و بوجدان حواله کنند همین معنی باشد که مذکور شد **قوله** سر کشیده منکران زیر کیا بد مراد از
کیا ایمان ضعیف سبز بانیست و حاصل معنی آنکه چنانچه دیو و دیو سبب عدم موانست از آدمیان بگریزند و در
جزائر باشند اصحاب عقول نیز از اهل خوارق گریزان باشند و معجزات انبیا و کرامات اولیا را بدل تصدیق
نکنند و بزبان اظهار موافقت نمایند از ترس **قوله** در تسلسل تا زرانی که کنید بد تسلسل بمالوس و مکر
قوله دست و پای او جماد و جان او بد هر چه گوید آن دو در فرمان او بد یعنی دست و پای فلسفی
که چه تلبیس خود را مومن نماید جماد مطلق ست که در تحت فرمان جان اوست و ظواهر احکام را
بحکم دل او که نفاق دران مضمر است بجای آرد و تا روزگاری با دینداران خالص الاعتقاد بگذراند
اما فردای قیامت بحکم تشهد ارجلهم و ایدیهم الی آخر الآیه دست و پای منافقان بکذب آنها گواهی داده
رسوا سازد چنانکه سنگریزها در دست ابوجهل بروز معجزه محمدی بنطق آمد و گواهی بر حقیقت رسول برحق
داد و یا آنکه گوئیم امروز هم در نظر اهل کشف که خداوندان خرق عادتند بلسان حال دست و پای منافقان
بر نفاق پوشیده آنها گواهی میدهد تا بفردا چه رسد **بقیه قصه مطرب و پیغام رسانیدن**
قوله آه کز یاد ره پرده عراق بد یافت از یادم دم تلخ فراق بد راه و پرده از اعمال موسیقی ست
و عراق مقامیست از مقامات آن **قوله** وای گر تری زیر افگند خرد بد خشک شد کشت دل من دل بمرد
زیر افگند خرد تمام لفظ از اعمال و اقسام فن موسیقی است در مقابل بزرگ و تری آن کنایه از لطف
آن و سوای این اضراب موسیقی را بحسب اثر دانایان این فن قسمت کرده اند برطب و یابس **قوله**
وای کز آواز این هشت و چهار بد کاروان بگذشت و بیگه شد نهار بد مقامات دوازده است و شعبها است
و آواز شش پس هشت و چهار کنایه از دوازده مقام باشد و آنچه در بعضی نسخه‌ها بیست و چهار ثبت
یافته غلطی کاتب ست **قوله** الغیاث فریاد از زین فریاد خواه بد داد خواهم نی ز کس زین داد خواه بد مانا این بیت
با مضمون این رباعی مراد است **قوله** آتش بد دست خویش در خرمن خویش بد من زده ام چه نالم از
دشمن خویش بد کس دشمن من نیست منم دشمن خویش بد وای من و دست من و دامن خویش بد
قوله کین منی از وی دم دم مرا بد پس ورا بینم چو شد این کم مرا بد اشاره بتجدد امثال و تبدل اجزا

نه احوال و افاضت وجود و بلا انفصال از قادر ذو الجلال گردانیدن عمر رضی الله عنه آه قوله
هست هشیاری زیاد ما مضی ه ماضی و مستقبل است پرده خدا ه پشیمانی از یاد ماضی اگرچه مستلزم هشیاریست
اما هشیاری از اثر هستی است و هستی حجاب راه خدا پس سالک را باید که بسبب مشغولی با امر گذشته و اندیشه آنچه
نیامده نقد حال از دست ندهد اعادة الاعتذار تذکیر الذنب وحاصل این کلام آنست که چون دست از گناه
بداری و در دل هم یاد نیاری و اینحال از مستی عشق خیزد و مستی با هستی جمع نشود قوله چون بطوفی خود
بطوفی مرتدی ه چون بخانه آمدی هم با خودی ه موید همان مطلب است که خودبینی آفت این راه است اگر
بخانهٔ کعبه روی و با خود باشی گرد خود میگردی نه گرد کعبه و اینجا لطیفه ایست خفی که حضرت مولوی خودپرستی
را مرتد گفت و مرتد وقتی گفته شود که اول دیندار باشد و بعد از آن از دین برگردد و گفتیم بحکم حدیث
ما من مولود الا و قد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه ولادت خودپرست نیز بر فطرة
اسلام بوده و تبعیت هوای نفس و غرور و خودبینی که بمنزلهٔ الدین او بوده آن … و در ابتدا او
انداختند قوله ای خبرهات از خبرده بیخبر ه توبهٔ تو از گناه تو بتر ه ای تو از حال گذشته توبه جو ه کی کنی توبه
ازین توبه بگو ه اگر سالک در حالت فنا از فنا خود دهشته باشد از شوب کدورت هستی خالی نبود و کمال
آنست که چون فانی شود از مشاهده فنا نیز فانی گردد که غایت فنا فنا عن الفنا است چون این مرتبه دست
نمود عظمت الوهیت متجلی شود و معنی کل شی هالک الا وجهه آشکارا گردد. و در بین دو بیت تمیم تمام است
قوله همچون جان بی گریه و بی خنده شد ه جانش رفت و جان دیگر زنده شد ه مراد از جان جان
مجرد است قوله جستجوی از وراء جستجو ه من نمیدانم تو میدانی بگو ه مقولهٔ پیر چنگی که در کمال حیرت از
حضرت عمر درخواست میکرد یا از حضرت واجب الوجوب طلب می نمود قوله حال و قالی از وراء
حال و قال ه غرقه گشته در جمال ذو الجلال ه شخصی از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره
پرسید که حال و قال یعنی چه فرمود که من وقت خوشی با خدای خود دارم تو هر چه خواهی آنرا نام کن
قوله عقل جزو از کل پذیرا نیستی ه گر تقاضا بر تقاضا نیستی ه چون تقاضا بر تقاضا میرسد ه موج اندر
یا بدینجا میرسد ه یعنی از عقل کل تقاضا پی در پی میرسد آنزمان افاضه آثار اسما و صفات بر مظاهر مستعد
حق تعالی را عقل کل و دو میا خوانده نظر الی وصف الاحاطه و در بعضی نسخ مصرع اول ما نیطریق است
قوله عقل جزو از کل گویا نیستی ه تغیر در عبارتست و معنی واحد اما همچنین هم دیده شد که عقل کل از جزو
گویا نیستی درین صورت معنی چنین باشد که عقل کل حرفی از جزو نه گوید نکردی اگر تقاضای ذاتی درمیان نبودی
فافهم قوله در شکار بیشه جانباز باش ه همچو خورشید جهان جانباز باش ه بیشه یعنی صحرای جان که عالم

معنی باشد قوله جانفشان افتاد خورشید بلند * میشود هر دم تهی پر میکنند * جانفشانی خورشید افاضه
شعاع است که موجب تشعشعات و حیات جانوران است و انتشار نور بدان بنماید که گویا نوری از قرص
جدا میشود و نور دیگر بجای آن می آید مانند محلی که تهی شود و پر گردد اما فی الحقیقه هر چند نور منبعث میشود
بظاهر میرسد انفصال آن انبعاث باقیست قوله * هر زمان از غیب نو نو میرسد * وز جهان تن برون شو
میرسد * پس صرفه چه بیت جان کهنه شمار کن **تفسیر دعاے آندو فرشته** چون در راه
خدا اعلی مرتبه جود بذل روح است ناظم قدس سره در باب اعطاء و انفاق بشرح دعاء فرشتگان
پرداخته عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من یوم یصبح العباد فیه الا ملکان
ینزلان فیقول احدهما اللهم اعط کل منفق خلفا و یقول الآخر اللهم اعط کل ممسک تلفا قوله ای بسا امساک کز
انفاق به * مال حق را جز بامر حق مده * حاصل این بیت و دیگر ابیات آنست که مدار حسن و قبح صفات
بر مناسبت و عدم مناسبت متعلقات است صفت جود که پیرایه هر موجود است چون بموقع واقع شود
محمود و مستحسن است اگر عالمی در راه هوا صرف کنی بامساک موصوفی و اگر یک آب از دریا برضای
حق دهی بانفاق معروف قوله تا نباشی از عداد کافران * یعنی شعار کفر است که مال بهوای نفس
در غیر محل ضائع کنند پس بمقتضای من تشبه قوما فهو منهم هر که مال ضائع کند در شمار کفار باشد زیرا که در
تبعیت هوا با کفار شریک * چون فرق میان آنچه بهوا دهد و آنچه بامر خدا داده شود مشکل است میفرماید
قوله * مر حق را باز جو از واصلی * کار حق را دست نیابد هر دلی * از حضرت غوث الثقلین سید عبد القادر
جیلانی قدس سره نقل کنند که تاجری روی آورد من مستحق از نامستحق باز نشناسم شما چشم غیب بین دارید
انچه مبلغ را باهل استحقاق برسانید فرمودند بده مستحق و نامستحق تا بدهند ترا هم چیزی که استحقاق داری پس
بامر ولی اگر بموقع هم بدهند بموقع باشد چنانچه حافظ شیرازی گوید * بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان
گوید * که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها * و بسا نفوس خسیس که مائل بخل باشند اینچنین ابیات را حجت کنند
از برای جمع مال و بهانه سازند که اسراف ممنوع است و هوای نفس را در میان نبینند صاحب اینحال را
تفرقه در مال هست نه در جمع آن تا بمخالف نفس قیام نموده باشد و الا در شمار کفار هست زیرا که در تبعیت
هوا با کفره شریک است فتنبه قوله * دو نبی انذار اهل غفلت است * کانهمه انفاقهاشان حسرت است *

بنی قرآن اشاره میفرماید ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم
حسرة ثم یغلبون * بدرستیکه کافران نفقه میکنند اموال خود را یعنی شتر میخرند و میکشند و بکفار میدهند تا باز
دارند مردمان را از راه خدا که متابعت رسول باشد پس زود باشد که تمام نفقه کنند پس باشد آن نفقه برایشان

حسرت وپشیمانی یعنی مال رفته ومقصود حاصل نشده باشد پس مغلوب گردند در آخر کار یعنی در روز فتح مکه معظمه
از نیوا قصه مصرع بخبر میدهد و میفرماید قوله سروران را که در حرب رسول ؎ بود شان قربان یا امید قبول
قوله چه این مومن همیگوید نیم ؎ یعنی از برای رفع التباس میان راه هوا و راه هدا قوله آنکه رم
وادن سخی را لائق ست ؎ جان سپردن خود سخای عاشق ست ؎ آنچه از بذل مال در راه خدا مذکور شد
مناسب حال هر سخی و جواد ست نه عاشق نامراد زیراکه سخاوت عاشق منحصر در بذل جانست مثلا اگر عاشق
هر دو جهان را بخشیده باشد تا دست از جان نشوید بحکم حسنات الابرار سیئات للمقربین بخیل است پس هر که از
مال بگذارد از اهل سخا باشد و هر که جان نثار کند عاشق خدا چون سخای مال دهنده و سخای جان بخشنده دیگر
و جزای هر دو متفاوتست میفرماید قوله نان دهی از بهر حق نانت دهند ؎ جان دهی از بهر حق جانت دهند
و ابیات آینده مشتمل ست بر ذکر این در سخاوت که اختیار الحریص میفرمایند بر انفاق و جانبازی تعلیم میکنند بعشق
قصه آن خلیفه که در کرم از حاتم طائی الخ این داستان در شتها داستانست که هر کس هر چه در
راه حق تعالی بدهد بهتر از ان بازستاند چنانچه اعرابی اندک آب باران نزد خلیفه برد و با وجود آب شیرین
که در شهر خلیفه میگذشت اعرابی را اعطا فرمود و برانزده واد مراد از اعرابی درویش عقل ست و از زن نفس
مکاره چنانچه در مخلص قصه مصرح خواهد شد و در ابتدا از نجهت تنبه کرده شد تا دراک آنچه انتظر نیز کور
خواهد شد بر قدم بصیرة آورده قوله بحر و کان از بخشش صاف آمده ؎ یعنی خالی گشته قصه اعرابی
درویش و ماجرای زن از سبب قلت درویشی قوله روز و شب از زرق اندیشی باهد
در اکثر نسخه‌ها روز و شب بعطف دیده شد اما بلا عطف خوانده شد و بهمه جهت بهتر خواهد بود قوله بر مثال
سامری از مردمان ؎ اشاره بقصه سامری حال او چنان بود که هر کس بوی نزدیک شدی او را و
آنکس را تب گرفتی از این سبب از مردم گریختی در وادی و صحرا بسر بردی کما وقع فی القرآن فان لک
فی الحیوة ان تقول لامساس پس ؎ بتحقیکه هست مر ترا عقوبت در زندگی تو آنکه گوئی هر کرا که نزدیک
تو آید مس مکن مراد در بعضی تفاسیر ست که اولاد سامری نیز الحال همین حال دارند قوله گر بخواهیم از
کسی یک مشت نسک ؎ مر مرا گوید خمش کن مرگ و جسک ؎ در مصرع ثانی بر طبق روزمره مردم کم خلقت
که در جواب سائل از راه طیش تیر و تفنگ و اجل بیران و مرگ ناگهان از نفیسیم کلمات ناسزا گویند
و انا جسک یعنی جدر و رنج ست قوله در عرب ما همچو خطا اندر ختن ؎ یعنی خط در کلمه خطاست نه بمعنی
خود ست همچنین که در عرب و اقلیم یعنی عربیت درمانیست زیراکه هنر و عطا نداریم مغرور شدن
مریدان قوله تو مرید و میهمان آنکسی ؎ کو ستاند حاصلات را از خسی ؎ انتقال از صورت بمعنی

یعنی مرید مدعی مزور در حکم مهمان نیست که بخانه مفلس وارد شود و آن مفلس به مال مهمان دست دراز کند
قوله نیست چیره چون ترا چیره کند * کور زند به مر ترا تیره کند * یعنی تا تمام در دفع مخاوف راه سلوک خود دلیر
نیست مرید را چگونه دلیر کند قوله هیچو اعمش کو کند داروی چشم * چه کشد در دیدها الا که یشم * اعمش مخفف
بیم ضعیف البصر حاصل معنی آنکه داروی ساخته نابینا پیشه بیش نباشد کنایه از انکه هیچ حاصل ریح و لوح بود
قوله حال ما اینست در فقر ای خرار * مقوله زن اعرابی از راه اضطرار قوله ظاهرا چون در درون مدعی
در دلش ظلمت زبانش شعشعی * یعنی پیدا باید که در باطن چیزی دارد و ندارد و زبان شعشعی کنایه از انست
که مدعیان حرفهای درخشنده بر زبان رانند اما قول ایشان طائفه بی اثر باشد قوله او همیگوید ز ابدالیم بیش
ابدال جمع بدل است و در عرف ... ایشان یک شخص کامل را که قوای خود را از استعمال امور عالم شهادت
باستغراق دل در عالم غیب بدل کرده باشد ابدال گویند باعتبار تبدیل قوی و ازینجاست که جامه آدم بدیست
و پا یعنی کسی را که وجوارح دارد از سستی کار نمیفرماید و از اتیان عمل بتعطیل راضی شده ابدال خوانند
قوله هر که داند مرد را چون بایزید * روز محشر حشر گردد با یزید * اگرچه این بیت الحاقی مینماید اما سید
عبدالفتاح اشکالی کرده که بمقتضای نیت المومن خیر من عمله نیت مرید پاک بود زیرا که خدمت آن مقلد
مزور برای حق کرد المرء مع من احب باید که او در حشر با حق باشد در رفع اشکال باین طریق فرموده که
از نادانی جاهلی را خدمت کرد و بزرگانرا بزرگ نداشت محققان از او دشمن شد و بسبب دشمنی دوستان
حق مردود گشت و سزاوار آتش دوزخ گردید گوئیم که دشمنی با دوستان حق که مقتضای حال او نباشد
زیرا که در محبت پیر جاهل اندیشه در دلش راه نیافته و از دوستی و دشمنی دیگران فارغ بوده مگر آنکه بتعلیم
پیر نادان دوستان خدا را دشمن داشته باشد درینصورت بامر الحب لله قیام ننموده و انیمعنی داعی
دار البوار نتواند شد پس اولی آنست که گوئیم با وجود ارسال رسل و انزال کتب جهل حجت نمیشود بنابرین
این خادم جاهل با پیر جاهل محشور شود قوله بینوا از نان و خوان آسمان * یعنی بوی از نمانده ابیت عند
ربی بدماغ او نرسیده قوله دیدها باید که سر آدمی * آشکارا گردد از بیش و کمی * یعنی در نشاء عنصری
حقیقت انسان خوب منکشف نمیشود و سره از ناسره تمییز نمیگردد مگر بعد خرابی بدن هر او در روز
رستخیز آشکارا شود فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید آنکه نادر افتد که مریدی اخ
قوله چون تحری در دل شب قبله را * تحری اجتهاد در مسائلی که اجتهاد در ان روا باشد
چون اجتهاد در قبله قوله مدعی را قحط جان اندر سراست * لیک ما را قحط نان بر ظاهر است
ما جرا چون مدعی پنهان کنیم * بهر ناموسی مزور جان کنیم * یعنی مدعی در باطن چیزی ندارد ناچار

ظاهر میکند که دارد برای فریب عوام تا صیدی بدام او در آید لهذا گفته اند هر که دارد و بیمه شد و هر که ندارد
بیمه شد و این دو بیت مقوله زن اعرابی ست قوله نخوت و دعوی و کبر و ترهات ۝ دور کن از دل که تا یابی نجات
ترهات در اصل لغت راه های باریک که از شاه راه جدا باشد و این لفظ را بر اقوال هرزه بر سبیل استعاره اطلاق
کنند قوله از بخار و گرد باد و بود ما هست ۝ یعنی از بخار و غبار هستی ما غم های فراهم آمده اگر سبیل نیستی در آمد اثری
ازان نماند قوله زانکه هر رنجی ز مردن پاره ایست ۝ جزو مرگ از خود بران گر چاره ایست ۝ رنج را جزو مرگ ازان
گفته که بسبب رنج شخص رنجور از کارها باز ماند و بسبب مرگ نیز تعطیل حواس و و هد اما آن تعطیل نسبت باین تعطیل
جزو باشد که اینجا حواس بالکل زائل گردد و آنجا نه قوله شب گذشت و صبح آمد ای سمر ۝ یعنی در افسانه گوئی و در
بعضی نسخ ای قمر واقع شده در ینصورت خطاب با دن یعنی ماه من ازین گفتار بس کن و شاید که قمر نام زن اعرابی
باشد قوله زر طلب گشتی خود اول زر بدی ۝ در عرف آدم بی عیب که بیت الشَّ کنند گویند فلانکس زر خالص و
طلای تاب است قوله زر بدی بی میوه چون کاسد شدی ۝ وقت میوه پختنت فاسد شدی ۝ انحراف ست
در توصیف و تعریف در بیت بالا ازینکه ما زیاد گفت اینجا ز میوه دار که کسی ندیده و نشنیده میگوید کنایه از انکه
بی عیب و شیر بودی پیرکه کاسد و فاسد شدی **نصیحت کردن زن مر شوهر را** الخ قوله از قناعت
کی تو جان افروختی ۝ از قناعت ها تو نام آموختی ۝ قناعت سکون نفس عند عدم المالوفات و قرار
دل در اعوان تقادم آفات اکثر اهل تفسیر در آیه من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیوة طیبة
را بقناعت تفسیر کرده اند قوله رو مخوانم جفت کمتر زان نعل ۝ جفت انصافم نیم جفت دغل ۝ جل از دل کنایه
از تهی و تمسخر است قوله با سگان بر استخوان در چالشی ۝ چون نی اشکم تهی در نالشی ۝ چالش با یکدیگر
در افتادن ۝ قوله چونکه عقل تو عقیله مردم است ۝ آن نه عقل ست بلکه مار و کژدم است ۝ عقیله بندی که
شتر را بان بندند قوله نام حق مستی آن را تبعه نام حق را دام کردی وای تو ۝ مقوله مار با فسونگر است
یعنی افسون تو مشتمل بر اسم الهی بود دانا افسون **نصیحت کردن مرد مر زن را که در فقید**
آن الخ قوله خواجه را مالست مالش عیب پوش ۝ خواجه در عیبست غرقه تا بگوش ۝ مهیا ده عزیزی
از قدما خوب گفته ست ۔ لبان صبح که چیزی نداشت کاذب بود ۝ چو قرص زر بکف آمد درفت و صادق
شد ۝ و از شعرای زمان ما قدسی نیز رباعی دارد ست نمودن عیب اغنیا از مال است ۝ گزواری
شاخ را بود برگ پناه ۝ کشت طبعها جامعی یعنی طمع موجب الفت و محبت جامعه است میان طامع و
مالدار اگرچه باعث نفرت است از بخیل قوله رو نیاید کاله او در دکان ۝ اید دکان کاله و کالا
متاع پس حاصل آنکه در بحر مال پرده ایست که عیوب مالدار می پوشد و فقر نیز پرده ایست که هنر های فقرا

می پوشد و امیعنی نیز برای فقر انعمت عظیے باشد کہ عارف را ستر حال مطلوب بود قولہ آتشش سوزد کہ دارد این
گمان سوی خدای خالق ہر دو جہان یعنی گمان برد کہ حق تعالی یکی را بناز پرورد و دیگری را بنار
باتش حرمان بسوزد و منعم را اگر ملک و مال دہد فقیر را بثواب آخرت و نور کرامت و نعمت کمال مشاہدہ
و دروست وصال خود بنوازد قولہ از سرامرود بن بینی چنان ۔ ز ان فرود آتا نماند این گمان امرود
میوۂ معروف کہ بناشپاتی شباہت دارد امرود بن درخت آن میوہ در این مثل را در محل وجہ وشک
و ظن استعمال کردند قولہ خانہ را گردندہ بینی وان توئی یعنی بسبب سرگشتگی غلط و غیر واقع می بینی چنانچہ
بوجہی دید در بیان آنکہ جنبیدن ہرکس الخ قولہ راست گفتی گرچہ کار افزاستی بود کار افزا
دروغگو یعنی حقیقۃ کار آنقدار کہ ہست نگوید و بیان بیفزاید و راست گفتی امیعنی کہ ہرچند اعتقاد تو مطابق
واقع نیست اما مطابق دید و اعتقاد خود راست میگوئی قولہ گفت من آئینہ ام مصقول دست ترک
دہند و در من آن بینید کہ ہست مراد از دست دست قدرت حق است کہ ید اللہ فوق ایدیہم از ان خبر
میدہد قولہ زین تحری زنانہ برتر آ تحری زنانہ اجتہاد ناتمام و ناقص زیرا کہ زنان ناقص العقل
باشند قولہ ای دریغا مر ترا گنجا بدی تا ز جانم شرح دل پیدا شدی یعنی گنجایش در حوصلہ و ادراک
واسع و فہم کشادہ بودی قولہ چونکہ نامحرم درآید از درم ۔ درپس پردہ شود اہل حرم او سخن
دہ پستان را تشبیہ کرد بشیر کہ بی رضیع از پستان جان بچکید اینجا تشبیہ میفرماید چہ نازنینان دلخواہ کہ در
اندر محرمان حرم کبریا جلوہ کنند و از نامحرمان احتراز نمایند قولہ بہر حس کرد و بی اخشم نکرد اخشم آنرا
گویند کہ دخیشوم یعنی دماغ او علتی راہ یافتہ باشد تا بدان علت بوی خوش از ناخوش فرق نکند قولہ
بہر انس آن پری اہرم نکرد اہرم ۔ اہرمن دیو رجیم قولہ این زمین را از برای خاکیان آسمان را
مسکن افلاکیان حاصل آنکہ سخن فہم را عروج بر اوج افلاکست و کودن محبوس حضیض کرۂ خاک
قولہ خوشتیتن را بہر کور آراستی یعنی برای نابینا ہرکہ آرایش کردہ و چنانچہ ترا آرایش برای نابینا در
خود نباشد از حقائق ای مستورہ سخن راندن مرا لائق نبود قولہ گر جہان پر در مکنون کنم چون نباشد
روزی تو چون کنم دگر بیایان پر شود زر نقد ۔ بی رضای حق جوی نتوان ربود یعنی چنانچہ رزق
مقسوم ہست دانش نیز مقسوم است ہرگاہ رزق کسی را کم کردہ رزق دیگر زیادہ نتوان کرد دانش ترا ای زن
چونکہ زیادہ کنم تا سخن را فہم توانی کرد و نیز تنبیہ است مر آن زن را کہ از تنگی رزق نالیدن سود ندارد
مراعات کردن زن شوہر را و استغفار الخ قولہ جان تو گر بہر خویشم نیست این جان تو
برای فہم است قولہ کاش جانت کش روان من فدی ۔ مقام تواضع و عطوفت مثل این کلمات

زبان نه وحربه است فداک ابی وامی نیز ازین شماره است قوله شد ازان باران یکی برقی پدید ه زد شراری
در دل مرد وحید ه مراد از باران گریه زن و از برق سوز درون شوهر است قوله زین للناس حق
آراسته است ه زانچه حق آراست چون داند جست ه اشارة است بآیه زین للناس حب الشهوات من النساء
والبنین قوله چون پی یسکن الیهاش آفرید ه کی تواند آدم از حوا برید ه قال الله عز وجل هو الذی خلقکم
من نفس واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیها قوله آنکه عالم مست گفتش آمدی ه کلمینی یا حمیرا میزدی
یعنی عالم مدهوش کلام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بود وحضرت را چون حال غالب
آمدی بعائشه رضی الله عنها فرمودی که با من سخن کن تا بتو مشغول شوم و از غلبه افاقت یابم پس محبت
زن را اکمل واشرف مخلوقات روا داشته چه جای ناقص اگرچه مرتبه این محبت آثاری نسبت بحسب
ذات وصفات واسما فروتر است زیرا که این محبت از اثر تجلی اسم ظاهر باشد لهذا آنسرور فرمود
حبب الی من دنیاکم ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة یعنی محبوب گردانیده شد نزد من و نظر مود
واجب است قوله آب غالب شد بر آتش از نهیب ه آتش جوشد چو باشد در حجیب ه چونکه دیگی حائل آمد
هر دو را ه نیست کرد آن آب را گردش هوا ه حاصل هر دو بیت آنکه آب و آتش تمثیل است برای مرد و زن مرد
حکم آب دارد و زن در حکم آتش است اگر حجاب و حائل درمیان نباشد آب بر آتش غلبه کند اما وقتیکه دیگ مهر
ورقت پرده داری نماید آب را آتش نیست گرداند ازین سبب در جائیکه رقت قلب است غلبه زن را است
قوله در بیان حدیث انهن یغلبن العاقل الخ پرتو حق است آن معشوق نیست ه خالق است
آن گوئیا مخلوق نیست ه عارف در جمیع مظاهر جمال حق مشاهده کند و در مرات پرتو صفات جمالی عیان
بیند و جذب معشوق را نه از معشوق داند بلکه داند که او بجذب خالق جذاب است نه بجذب خود که مخلوق
است پس حاصل معنی آنکه نظر عارف بر پرتو حق است نه بر حسن زن و آن پرتو حق گویا خالق یعنی ایجاد
مهر و رقت میکشد در قلب عارف و مخلوق نیست ای حادث نیست چرا که پرتو ذات دائما با ذات
باشد و منفک نگردد پس ضمیر آن در مصرعه اول راجع بجانب عارف است و در مصرع ثانی راجع بجانب پرتو حق
تسلیم کردن مرد خود را بانچه التماس زن بود الخ قوله چون قضا آید نماند فهم و رای
کس نداند قضا را جز خدای ه مقوله شوهر زن یعنی آزار جان جان خود که زن باشد روا داشتم و
بر آزار او مرا رضا نبود اما قضا چنین تقاضا کرد و دفع قضا مقدور نبود قوله [illegible] پیغامبر
میدید و ه پرده هر که بحکم قضا دریده شد از بیطاقتی گریبان پاره میکند فائده ندارد قوله گاه قدیرا
پشیمان میشود ه از ینجا تا سر داستان دیگر ترغیب است زن را که اخلاق خدای بشوهر نام و مرحمی [illegible]

عاشق او هم وجود و هم عدم یعنی منقاد حکم اند مانند عاشق عدم بفرمان او بیدرنگ بوجود آید و وجود
بعدم میرود همچنین کفر و ایمان مطیع اند مشیت او را چنانچه مناسب این کلام حکایت آورده اند در بیان
آنکه موسی و فرعون هر دو الخ **قوله** موسی و فرعون معنی را رهی مظاهر اند مراد وارد و این بیچ
یعنی جمیع مظاهر متضاده و متقابله تابع معنی واحد اند در حقیقت و اختلاف از روی ظاهر است چه موسی و
فرعون و چه آدم و ابلیس همه را قدم بر جاده بندگیست **قوله** روز موسی پیش حق نالان شده نیمشب
فرعون هم گریان شده اگر نیک نظر کرده شود این ابیات که مشتمل ست بر زاری فرعون سراپا
بر رعونت و انانیت او دلالت میکند زیرا که در مناجات فضائح و قبائح خود را بتقدیر حق حواله
میکند و از طریق ادب دور میگردد اگر مانند حضرت آدم که ربنا ظلمنا انفسنا گفت خطایا را بخود
نسبت داده زاری میکرد بر نفس خود ظفر می یافت **قوله** کین چه غلست ای خدا بر گردنم ورنه غل باشد که
گوید من منم غل کنایه از هستی باطل که مانع قبول حق است **قوله** بهتر از ماهی نبود استاره ام چون خسوف
آمد چه باشد چاره ام یعنی ستاره طالع من از تابان روشن تر نبود اما از تقدیر تو گاه محاق است و گاه
احتراق پس خسوف کفر که عارض قمر فطره منست بموجب تقدیر تست **قوله** نوبتم گر رب و سلطان
میزنند مه گرفت و خلق پنگان میزنند پنگا با بای عجمی مکسوره و نون ساکن طاس باشد یعنی اینکه مرا
رب و سلطان میخوانند و نوبت ربوبیت و سلطانی میزنند و بدان ماند که در وقت گرفتن ماه چوبی بر طاس
تا از خاصیت صدای آن ماه بگشاید و این مضحکه پیش نبود **قوله** خواجه تاشانیم اما تیشه ات میشکند
شاخ را در بیشه ات یعنی هر دو بنده یک خداوندیم مانند دو شاخ که یکی را تیشه قدرت قطع کند
تا در آتش قهر بسوزاند یکی را بشاخ دیگر موصل **قوله** حق آنقدرت که در تیشه تراست از کرم
کن این کژیها را تو راست موکد بقسم و جامیکند که کجی را براستی مبدل گرداند و کج راست شدن آنست
که کافر بفطرت اصلی رجوع کند که برفطرت اسلام متولد شده و فطرت عاصی را تائیدی عطا
شود تا غلبه انفطرت او را از عصیان باز دارد **قوله** زنگ زر قلب ده تو میشود پیش آتش
چون سیه رو میشود ده تو ده چند چنانچه دو تو دو چند را گویند و ده تو بمعنی ... است خمیده نیز آمده
حاصل آنکه فرعون بر سبیل تعجب میگوید که نمیدانم حال بر من در حین ملاقات موسی چرا متغیر میشود گویا
محکیست که قلب ناسره مرا کهم عیاری بسبب او ظاهر میگردد باز نظر بالاتر کرده میگوید **قوله** نی که قلب
قالبم در حکم اوست نی جائیکه میگوید **ع** مید ویم اندر مکان بالامکان همین مذکور بهست و از
رویدن در مکان و لامکان مراد آنست که از وجود علمی بامر حق تعالی بعالم عین می آیم و از وجود عینی

با مراو در اطوار مختلفه سیر سکنیم قوله سبز گردم چونکه گوید کشت باش زرد گردم چونکه گوید زشت باش
چون ذکر رنگ سبز و زرد در میان آمد از ان انتقال کرده اند بذکر بیرنگی و رنگ که بمعنی اطلاق
و قید ست چنانچه میفرمایند قوله چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد چون به بیرنگی
رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی مراد از بیرنگی مرتبه اطلاق ست که تعین را دران راه
نیست و از رنگ تعدد مظاهر و کثرت تعینات و اسیر شدن انعکاس آبگینه های متکثره از نور آفتاب
وحدت و از جنگ موسی با موسی نسخ شریعت پیغمبری مر پیغمبر دیگر را و از رسیدن به بیرنگی رجوع نهایت
بسوی هدایت و آشتی موسی و فرعون اضمحلال تقابل صوری و تعین تشخص و برچیدن بساط تکلیف و از
میان برداشتن آبگینهای مختلف الالوان که موجب ست کثرة اعداد را و اگر مزیدی برین توضیح و تنقیح خواهی
گوش کن که حالا سلطنت اسم ظاهر ست درین سلطنت کثرت پیدا و وحدت مستور یکی را خلعت الله ولی
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور دربر و دیگری را خاک مذلت والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات بر سر باشد زیرا که آفتابی در هزاران آبگینه تافته و تا آبگینها قائم ست استحاله
صورت نه بندد و مثلا اگر صد آبگینه بیک رنگ باشد نور آفتاب در انها بیک گون مشهود شود اما آبگینها
یکی نگردد و کثرة اعداد که سبب افتراق ست باقی ماند و رنگ اصلی نور که بیرنگیست ظهور نیابد چنانچه انبیا و
رسل بحکم آیه لا نفرق بین احد من رسله از روی رسالت بیک رنگ بر آمده اند بحسب تفاوت درجات
و بسبب اختلاف درجات استعدادات امم یعنی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ناچار باید که در شهادت
جلوه گر شوند و نسخ شرایع در میان آید و جنگ موسی با موسی عبارت ازین باشد چون نوبت سلطنت اسم باطن
در رسد آبگینها نماند و اختلاف الوان صد شود و از آفتاب وحدت برنگ اصلی که بیرنگی صرف ست ظهور
پذیرد و جنگ موسی با خضر که در مرتبه موسی است وکه بمه قال هذا فراق بینی و بینک از ان خبر میدهد رفع
شود بلکه با فرعون آشتی رود و هرچه جای موسی با موسی میتوان بود که مراد از بیرنگی مرتبه تجرد روح باشد
درینصورت بیرنگی را بمعنی مفعول که مطلق باشد خواندن به از انست که بمعنی مصدر خوانده شود و اطلاق قصد
کرده آید و از رنگ مراد قید جسمانی باشد و از جنگ تضاد و تقابل تشخصات یعنی چون مطلقی گرفتار قید گشت
مقتضای اختلاف ست اگرچه دو مقید در وصفی متحد باشند اما از جهت قید بتعین خاص و مابه الامتیاز البته
بایکدیگر اختلاف پیدا کنند و آن اختلاف معبر ست بلفظ جنگ که اگر بالفرض مقیدی موسی صفت باشد و
مقابل او هم بصفت موسی قید البته اقتضای مخالفت کند و رفع مخالفت جز رفع قید نشود و قید وقتی رفع شود
که مقید در مطلق مستغرق و مستهلک گردد و بحسب غلبه حکم اطلاق در رسیدن بمرتبه بیرنگی عبارت ازین باشد

والله اعلم بالصواب قوله گر ترا آید برین نکته سوال ۔ رنگ کی خالی بود از قیل وقال ۔ یعنی حال اطلاق
بر تو غلبه کند قول مرا تصدیق کنی که جنگ و اختلاف از قید است اما بمقتضای قید که بر تو غالب است اگر مقید
سوال خواهی کرد و خواهی گفت قوله ای عجب کین رنگ از بیرنگ خاست ۔ رنگ با بیرنگ چون در جنگ
خاست ۔ این بیت تقریر سوال سائل است و حاصل سوال آنکه وجود مقید بی ظهور مطلق نیست و قید ناشی از
اطلاق است پس بایستی که قید سبب اتفاق بودی اختلاف و تقاضای آشتی کردی نه جنگ زیرا که فرع
از اصل منبعث گشته بوجود او قائم است پس مخالفت فرع با اصل صورت نه بندد قوله اصل روغن زآب افزون
میشود ۔ عاقبت با آب ضد چون میشود ه چونکه روغن را ز آب اسرشته اند ۔ آب با روغن چرا ضد گشته اند
چون گل از خارست خار از گل چرا ۔ قوله هر دو در جنگ اند اندر ماجرا ۔ این سه بیت میتواند بود که جواب
باشد آن سوال بر سبیل تمثیل معقول بمحسوس قوله یا نه جنگ است از برای حکمت است ۔ گنج باید جست این
ویرانی است ۔ جواب سوم یعنی مخالفت قید با اطلاق از بابت مخالفت روغن با آب باشد و هرگاه در محسوسات
این تخالف مشاهده شود چرا در معقولات روا نباشد یا گوئیم در نفس الامر نیست بسبب حکمتی چنین مے نماید
یا ازین هر دو توجیه دست باز داشته گوئیم که ؛ قوله ع یعنی بجهت حصول حیرانیست و حیرانی ویرانی و در ویرانی
گنج مقصود توان یافت زیرا که گنج در ویرانه باشد نه در معموره باز میگوید که گنج مقصود قرب حق است
نه حل اشکال این سوال که متولد است از بطن قیل و قال چنانچه میفرمایند قوله آنچه تو گنجش توهم میکنی ۔
زان توهم گنج را گم میکنی ۔ تا اینجا سر رشته سوال و جواب بنهجی که تقریر کرده شده قائم نگاهدار که میخواهیم و
تقریر دیگر دانیم و بگوئیم که تمثیلات و ابیات گذشته تا این بیت میتواند بود که تتمه جواب و سوال باشد و این
بیت با ابیات مابعد جواب آن سوال و برین تقدیر مجموع ابیات ماتقدم مقوله سائل خواهد بود با این نظر
که مخالفت قید با اطلاق و جنگ فرع با اصل باعث تعجب من گردیده زیرا که این مخالفت از قبیل روغن است
با آب و مانند نفرت گل است از خار آیا این اختلاف واقعی ست یا بسبب حکمتی در علانیه حال چنین مینماید
و در سر حال هیچ اختلاف نیست یا نه واقعی و نه برای حکمت بلکه برای حیرت عارفست بهر وجهی گنج باید جست
یعنی از بیان سبب اختلاف چاره نیست تا گنج مقصود بدست شبهه باقی ماند ویرانی و خرابیست چون سوال
بدین وجه باشد جواب در ضمن ابیاتی که می آمد القا میفرمایند ه آنچه تو گنجش توهم میکنی ۔ زان توهم گنج را
گم میکنی ۔ یعنی رفع این شبهه را گنج تصور کرده و حال آنکه این تصور و توهم ترا گمراه کرد گنج چیز دیگر است و آنرا
بوهم و فهم و رائی نتوان یافت زیرا که تدبیرات عقلی و تجویزات وهمی حکم عمارات دارد و گنج در خرابه باشد
بس طریق نیستی پیش گیر که بعبور و نفی رنگی و تشابه قیدی نور اطلاق بر تو تابد بعد از آن از پرتو آن پرتو

منکشف شود که بیرنگی و اطلاق چنانچه سبب وفاق میشود خلاف هم میشود زیرا که رنگ در عین
بیرنگی و قید در عین اطلاق مخالف بیرنگی و اطلاق نباشد چون تعین گرفت اقتضای خلاف کند
نظر بمقابل خود که رنگ و قید در مجموع مقیدات برنگ و تیره ظهور نکند بلکه هر مظهری مظهر رنگ دیگر
باشد و اگر بر یک وتیره ظهور کند تاثیرات اسما و صفات در مظاهر متعدده بآنچنان شئ چگونه متجلی شود و
تکرار تجلی لازم آید و فائده بر قید مترتب نشود پس رنگ و قید در اصل بیرنگی متفق بوده اند در تقابل
و تعین نیز باتحاد در وصفی و امری متفق باشند اما هر چند در امری چند وفاق باشد در چند امری دیگر
خلافی خواهد بود چنانچه در قبض وجود دو موسی انیمعنی بتفصیل ذکر یافت قوله نیستهایی در جهان
هستی و جنگی بود ٭ نیستها از هستها خنگی بود ٭ میفرمایند که بدون نیستی عقده کشائی نمیشود هرکه نیست
شد یعنی از قید هستی بر آمد از هستها که قیود ظاهری و باطنی باشد ننگ دارد و قیود ظاهر استغراق اندر لذات
جسمانی و قبول هر مرغوبات نفسانی است و قیود باطن هر چه برانگیخته خیال و وهم و عقل است تا قلب
سلیم از این هر دو مستخلص نگردد گنج ظاهر نشود قوله نی که هست از نیستی فریاد کرد ٭ نیست خود آن
هست را اداد کرد ٭ اول گفته بود که نیست از هست ننگ دارد و همان قول را تائید میرساند که ننگ
داشتن نیست از هست نه از برای آنست که هست از نیست شکوه و شکایت کرده باشد بلکه آن نیست که مرد
مجرد است آن هست را که مرد مقید است بدون شکوه و شکایت خود بخود در نظر انداخت و آزو عار کرد مثلا
رد کردن موسی فرعون را نه از آن بود که فرعون از موسی نالش داشت بلکه او را قابل مرتبه فنا ندید و آن
سرد کرد یا لفظ نی از برای انکار باشد یعنی همچنین نیست که نیست از هست صاحب مرتبه باشد فریاد کرده
فرمود نالید مرد مجرد آن مقید را از سرد کرد چنانچه میفرماید قوله تو مگو که من گریزانم ز نیست ٭ بلکه او از تو
گریزانست بالیست ٭ یعنی نفرت توارز داشت در قبول این نکته ایستادگی مکن یا آنکه از پیش او بگریزد در بعضی نسخ
بایست واقع است یعنی باش تا دریابی که او از تو چون میگریزد قوله ظاهرا میخواندت او سوی خود ٭ باطنا
میراندت با چوب رد ٭ یعنی کاملی که از خود فانی گشته بحسب ظاهر با همه ملائمت کند اما بدل خبر با مثال نمی پیوندد قوله
نعلهای بازگونه است ای سلیم ٭ نفرت فرعون میدان از کلیم ٭ یعنی در راه عشق برای پی گم کردن نعل
مرکب وارون میزنند تا هیچکس بسر حال عاشقان پی نبرد و از نیجهت است که عدم قبول دعوت موسی در نظر
خاصان حق نه از فرعون بود بلکه باطن کلیم الله استعداد او را دریافته او را بحریم قدس راه نمیداد و دعوت
ظاهر که برای تمامی محبت میفرمود از اثر نعل بازگونه قوله قومی اندر آتش سوزان درد ٭ قومی اندر گلستان
بی رنج و درد ٭ چون نعل بازگونست گرفتاران صوری در آتشکده دنیا مانند گل شگفته می باشند و اهل معنی که

که به حدائق حقائق ناظر اند بغم و اندوه بسر میبرند بر طبق انیمقال که انفرار ناقص از کامل راجح بانفرار کامل است از ناقص داستان می گذرانند **سبب حرمان اشقیا از هر دو جهان الخ قوله** ز ان بماند اندر میان عاصفات ه ای باد های تند و اینجا هوا مراد است یعنی جهات جذب مساویست و ترجیح از جانبی نیست پس کشش علی السویه زمین را در میانه معلق دارد زیراکه بعد زمین از آسمان در جمیع جهات برابرست این بر تقدیر جذب است و بر تقدیر دفع نیز همچنین که از جمیع اطراف برابر دفع میکنند لام ارض در وسط میماند **قوله** پس ز دفع خاطر اهل کمال ه جان فرعونان بماند اندر ضلال ه از قول انتقال نموده به نزد خاطر ارباب کمال **قوله** سرکشی از بندگان ذو الجلال ه و انکه دارند از وجود تو ملال ه تو پنداری از نخوت با خاصان بارگاه احدیت سر فرو نمی آری و حال آنکه خاطر ایشان بجانب تو ملتفت نیست آنقدر از برش نداری که مشتری بسوی تو نگاه کند **قوله** ر د و تسلیم ترا طغیان کنند یعنی ارادت و انقیاد ترا که در وقت پیدای گهر باید اکنی از نهان کردن ان یعنی و عناد بدن سازند پس هیچ در دست تصرف قالب موم بشی نیستی و هر صورت و هر نقشی که خواهند بر تو نصب کنند **قوله** سغبه چون حیوان سناسش ای کیا ه سغبه فریفته و عاشق و حاصل سخن آنکه چنانچه حیوان مسخر انسانست و انسان مسخر انبیاو اولیاست **قوله** بنده خود خواند احمد در رشاد ه جمله عالم را بخوان قل یا عباد ه اشارة بکریمه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا مراد حضرت مولوی آنست که جمله عالم در مرتبه استفاضه چون رقیت و عبودیت معنوی دارند بآنحضرت گویا حق تعالی برای اظهار غلبه آنذات بر ذات ممکنات بامر قل حکم کرده که کافه عباد را بخود اضافه کرده بگوید ای بندگان من پس بموجب این مقوله یا عبادی محکی نباشد لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی باینطرف نرفته **قوله** چه قلاوز و چه اشتربان بیاب ه دیدگان دیده بند آفتاب ه یعنی اینکه برای تفهیم تو اولیا را بتمثیل قلاوز و اشتربان گفته ایم قلاوز را چه رتبه و اشتریان را چه پایه اینها آفتاب اند و هر دیده بجانب آفتاب نتواند دید چشمی بهم رسان که تاب جمال آفتاب تواند او . و اگر راست می پرسی تمثیل با آفتاب هم برای ضرورتست چنانچه سحابی گفته ست جانت خوانم اگر نیستی چکنم ه در قالب گفتاهمی نی گنجد ، حضرت مولوی نیز در جای دیگر میفرماید **قوله** ای برون از فهم قال و قیل من ه خاک بر فرق و من تمثیل من ه یک جهان در شب بمانده میخ دوز ه منتظر موقوف خورشید است روز ه یک جهان و یکجهان هر دو میتوان خواند یعنی عالمی در ظلمت شب میخ دوز میشود و از حرکت باز میماند و انتظار میکشد که آفتاب بر آید و روز شود تا هر یک از جای خود حرکت تواند کرد و این کنایه از انست که کامل خورشید لقا عالمی را از ظلمت جهل و نادانی میتواند خلاص داده

بسیار برایشان از نور کرامت رهبری کرد قوله اینت خورشید جهان در ذره ٭ شیر نر در پوستین بره ٭
اینت دریای نهان در زیر کاه ٭ پا برین که هین منه بی اشتباه ٭ ذره کنایه از حقارت جثه انسان کامل ست
که از روی صورت عالم صغیر است و در معنی عالم کبیر و بحسب ظاهر اگرچه مجموعه ایست مختصر اما تن مجموع عوالم
پس در هیچ ذره بحقارت مبین زیرا که ذره حامل آفتاب است در همین ذرات پنهان هست و بر آب زیر کاه بی اشتباه و تنبیه
قدم مگذار که دریا عمیق باشد و غرق شوی و موید این معنی ست آنچه در بیت آینده میفرماید که اشتباه رحمت است
قوله هر پیمبر فرد آمد در جهان ٭ فرد بود و صد جهانش در نهان ٭ واحد کالالف لقب ایشان است کما قال عز
اسمه ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا قوله عالم کبری بقدرت سحره کرد ٭ کرد خود را در کهین نقشی نورد ٭
عالم کبری عالم لاهوت و از نقش کهین بدن عنصری و عالم ناسوت و نوردیدن پیچیدن ست باقی ابیات
تا شیر داستان موید همین مدعاست که در صورت انبیا و اولیا نباید دید نظر بر معنی باید کرد و داستان ناقه
صالح بهمین مناسبت آورده اند حقیر و بی خصم دیدن ٭ بد حالی حسن الخ قوله ناقه صالح
بصورت بد شتر ٭ پی بریدندش ز جهل آن قوم مر ٭ در قرآن مجید قصه صالح بتفصیل مذکور ست ملخص آنکه قوم
ثمود ازو معجزه و آیت طلب کردند و گفتند دعا کن تا ازین شتری بیرون آید و حامله باشد و پیش ما بزاید
فرمان آمد که پیش از طلب این معجزه چهار هزار سال این شتر را درین سنگ آفریده ایم بخوان تا بیرون آید
صالح گفت یا ناقة الله سنگ شگافته شد و ناقه بیرون آمد و در نظر آن قوم بزاد و ولدی در بزرگی مثل خود چندی
ایمان آوردند و باقی در جهالت تمادی نمودند صالح وصیت کرد که ناقه خدا را میازارید و گرد مگردید چشمه
را که ناقه از آن آب میخورد کما قال عز اسمه فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقیاها و کریمه هذه ناقة الله
لکم آیة فذروها تاکل فی ارض الله ولا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب الیم خبر از معنی میدهد قوم از آب خوردن ناقه در کینه
شدند و اول قصد صالح کردند چون دست نیافتند ناقه را کشتند و گوشت آنرا قسمت کردند و بچه آن بسوی
کوه گریخت پیش از آنکه بکوه در آید عقب خود نگاه کرده شتر باز بانگ زد صالح را از آن حال خبر دادند گفت
فصیل را ادراک کنید ادراک نتوانستند کرد و صالح گفت شما را سه روز بیش مهلت نیست روز اول رویهای شما
زرد شود روز دوم سرخ و روز سوم سیاه گردد و بعد از آن عذاب در رسد قوم چون علامات مشاهده
کردند قصد صالح نمودند حق تعالی صالح را بارض فلسطین برد و از ایشان نجات داد ناگاه صیحه از آسمان
آمد و دلهای آنها پاره کرد و برو و بزانو در افتادند و هلاک شدند کما قال الله تعالی فاخذهم الله نکال الآخرة
فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین حضرت مولوی تن صالحان را در هلاک طالحان بناقه صالح و جان
صالحان را بصالح و خاطر ایشان را بکره ناقه تشبیه کرده میفرمایند که در آزار جان صلحا هیچکس را دست بیش نیست

چنانچه قصد صالح کردند و میسر نشد اما آزار تن ایشان که در حقیقت آزار حال ایشان ست سبب هلاک شکوان
شود و اگر بعد آزار خاطر چری انبیا که بمنزله اوراک غنیست توانند کرد رهائی از عذاب باشد و الا فلا تحقیق کل
تمام داستان اغیست اکنون در بیتی که جائی تردد باشد آنرا شرح کنیم اکثر ابیات قریب الفهم را واگذاریم
قوله آب کور و نان کور ایشان بدند * یعنی گرسنه چشم و مسک و بخیل بودند **قوله** ناقه آمد آنجو رد از جوی
میغ * کنایه از بازخورانیدن جان ناقه بعالم علوی باشد یا آنکه قبل از پی بردن در هنگامی که آب چشمه
باز داشتند چند روز آب باران که در منتهای نشیب و حفرها جمع شده خورده باشد **قوله** روح اندر وصل
تن در ناقه است * در بعضی نسخ وصل تن بلا عطف دیده شد بدین تقدیر معنی چنین باشد که روح مقید
هر چند روح کاملان باشد نسبت بارواح مجرده که از قیدی رهائی یافته اند در فاقه است و غذای بقدر
خواهش بسبب مصاحبت تن باو نمیرسد **قوله** نور یزدان سبغه کفار نیست * روح صالح قابل آزار
نیست * یعنی روح صلحا و بازی کفار نمیخورد و فریفته آنها نمیشود * **قوله** جسم خاکی را بدو پیوست جان
یعنی جسم را با روح پیوند داد حق تعالی پس مراد از جان ذات حق باشد یا آنکه جسم را بحق پیوند دارد
روح در نصورت جان کنایه از روح باشد و این تردید بنابران است که ضمیر بدو یا راجع است بجانب
روح یا بجانب حق فافهم **قوله** زان تعلق کرد با جسمی آله * تا که گردد جمله عالم را پناه * یعنی تعلق دادن
حضرت اله روح را که پرتو نور اوست با جسم از برای آنست که جمله عالم از تسلط نفس و مکر شیطان در پناه
در آیند و با مراد کار کنند نه آنکه بسبب اتصال با جسم در پی آزار روح شوند **قوله** کره ناقه چه باشد تا ظرش
که بجا آرند احسان و برش * ضمیر شین در دو مصرع راجع بجانب ولیست که بالا گفت **قوله** شد سیه و زسوم روی
حکم صالح راست بی ملحمه ای پی جنگ **قوله** صالح از خلوت بسوی شهر رفت * شهر دید اندر میان دود تفت
اشارة بآنکه صالح از فلسطین بشهر آمد کیف اسی خلف قوم کافرین اشارة بآیه و قال یا قوم لقد ابلغتکم رسالات
ربی و نصحت لکم فکیف آسی علی قوم کافرین گفت شعیب که ای قوم بدرستیکه رسانیدیم بشما پیغامهای پروردگار
خود و نصیحت کردم شما را پس چگونه اندوه و غمناک شوم بر هلاک قوم کافران **قوله** رحمت بی علتی بر وی بتافت
زیراکه بغرض دنیوی و اموری که بحظ نفس باز گردد دعوت کنند و الیاانیز بوراثت ایشان همچنین از پی تقلیل
و زدایات نقل پا بنهاده * بر سر این پیر عقل * عقل صالح خطاب بصالح کرد میگفت که گریه بر قوم ظالم از چه رست
آیا از پی آنست که بقوة تقلیل و نقلی چند که از آبائی خود شنیده بودند * بر سر پیر عقل که ای صالح تو پاشی پا بنهادند
و دعوت ترا رد کردند حاصل آنکه بر اینها نباید گریست و این تعجب است بر آنکه پیر مرگ او باب غفلت گریه درکار
نیست بلکه این گریه از غفلت خیزد و اگر غفلت بمیرد گریه بماند **قوله** پیر خرد از جمله گشته پیر خره * از زبان و چشم و گوش همه گر

یعنی خریداری پیرنا کرده مانند خر پیر اند چه از زبان و چه از چشم و چه از گوش کنایه از انکه نطق و دید و شنید هیچ بانسان نمیماند در معنی آیهٔ مرج البحرین الخ چون قوم صالح مستحق نار دوزخ بودند دوزخی و بهشتی نزبحسب صورت امتیاز نباشد مگر در نظر اهل عرفان در بیان این معنی داستان آورده و آیه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان را ممثل به میسازد یعنی چنانچه حق تعالی فرو گذاشت اراه داده دو دریا را که یکی خوش و شیرین و یکی شوره و تلخ است تا بیکدیگر رسند بحر فارس و بحر روم است که در محیط باهم ملاقی میشوند اما برزخی نامشهور و غیر مرئی مانند کرهٔ قاف در میانه حجاب فریقین باشد بر وجهی که گویا هیچ مابه الاتحاد ندارد قوله در میان شان صد بیابان و رباط یعنی خاک باز مختلط است اما بحسب خاصیت و اعتبار خاک را چه نسبت باز رگویا فیما بین نفر سنگها چه بیابانها و معمورهٔ فاصله است قوله هردو برهم میزنند از تخت اوج یعنی بایکدیگر آمیزش میکنند مانند موج قوله صورت برهم زدن از چشم تنگ اختلاف جانها در صلح و جنگ یعنی آمیزش و جوشش صلحا و اشقیا باهمدیگر از حیثیت ضیق حدود اجسام است که قابل مقاد یراند و تخالف در صورنیست زیرا که بصورت انسانیت اما جانها در صلح و جنگ ارتباط و اختلاط یعنی جان صلحا متوجه صلح و جان اشقیا مائل بجنگ است و در ابیات آینده همین معنی را خود توضیح میفرمایند قوله موجهای صلح برهم میزنند بیان حال صلحا که جز جز و صلاح نیندیشند موجهای جنگ بر شکل صلح دگر ذکر اوصاف اشقیا که از کین اهل صلاح تجاوز نکنند قوله زانکه اصل مهرها باشد رشد بفتح را راه راست قوله چشم آخربین تواند دید راست چشم اول بین غرور است و خطاست چشم آخربین آنکه از صورت بمعنی انتقال کند و چشم اول بین که در صورت فرو ماند قوله لیک زهر اندر شکر مضمر بود یعنی خباثت نفس در صلاح ظاهر نهان باشد و آن را زیرک یعنی مومن کامل که ناظر است در اشیا بنور الهی زود بشناسد و دیگران دیرتر یابند چنانچه تفاوت مراتب را در شناخت خود بیان میفرمایند قوله بهر این فرمود حق عز و جل سورة الانعام در ذکر اجل اشارة بآیه هو الذی خلقکم من طین ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده ثم انتم تمترون اوست آنکه مخلوق ساخت شما را از گل و حکم کرد چون مدتی بسر آمد مرگ برسد و مدت نام کرده و معین شده نزد اوست که کس نداند پس شما شک می آرید همچه جان سخت پیدا و دقیق پیدا بحسب تاثیر و بابها بحسب ادراک که همه کس درک آن نتواند کرد قوله در مقامی هست اینهم زهرها از تصاریف خدای خوشگوار یعنی این نکته لطیف که مثل آب حیوانست جای زهر باشد و جای نوش زیرا که از تصاریف الهی یک چیز موصوف بدو حال میتواند بود که ضد یکدیگر بود لیکن باختلاف محل مثلا اگرچه گذشت که زهر اندر شکر مضمر بود اگر بگوش صدیقی برسد نوش است و در نظر زندیقی که اعمال او ریا مخلوط باشد زهر نماید و تمثیلا تا همه ورزد که بیان است قوله گرچه آنجا او گزند جان بود چون بدینجا برسد درمان بود

مراو ازانجا طرف مخالف و ازینجا طرف موافق است **قوله** در مقامی سرکگی نعم الادام ۃ فی الحدیث نعم الادام الخل در صحیح مسلم ذکر انحدیث بدینوجه است که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم از اہل خانه نان خورش طلب فرمود گفتند عزیز که چیزی نیست پس انحدیث فرمود دو وجه نیکو بودن سرکه آنست که مؤنت آن بنہایت و بقناعت اقربست در معنی **آنکه ہرچه ولی کامل کند الخ** **قوله** گر ولی زہری خورد نوشی بود در خور ۃ طالب سیه ہوشی بود ۃ در داستان گذشته چون سخن در اختلاف مراتب افتاد و منجر شد بتفاوت مرتبه شیخ و مرید که شیخ را چیزہا نافع نباشد و مرید را تابع بود و مثل آنکه دنیا زہر است ناقص را ول و دین او فاسد کند و نوش است کامل را چنانچه حضرت سلیمان ہمین تفصیل کرد و بدعا خواست که بعد او ملکش بناقصی منتقل نشود تا باعث ہلاک او نگردد **قوله** رب ہب لی از سلیمان آمد است ۃ که مده غیر مرا این ملک و دست ۃ قال الله تعالی قال رب اغفر لی وہب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی حضرت مولوی برای دفع توہم حسد که بر انبیا روا نیست و از ظاہر آیه مفهوم میشود تفسیر میفرمایند **قوله** این حسد باندا ما آن نبود یعنی غبطه است نه حسد و غبطه آنست که ہم خود را خواہی و ہم دیگری را و حسد آنکه خود را خواہی و دیگری را نخواہی و غبطه که حسد را ماند آنست که خود را خواہی و غیر خود را نخواہی از برای مصلحت آنغیر **قوله** نکته لاینبغی میخوان بجان ۃ سر من بعدی ز بخل او مدان ۃ یعنی صاحب ذوق سلیم از لفظ لاینبغی با قید من بعدی دریابد که دعاء حضرت سلیمان نه از حسد است زیرا که حسد در حق کسی که بعد از سلیمان موجود شود بیمعنی و بیفائده بود **قوله** مو بمو ملک جہان بد بیم شو ۃ یعنی حضرت سلیمان خطرہای ملک داری دیده و آزموده بود و میدانست که در پاس ہر چیزی از جزئیات امور ملکی ملک دار بر بیم سر باز زیست چنانچه میر الٰہی نام شاعر از شعرای زمان گوہر این معنی برشته نظم کشیده ؏ سر برہنه خورشید را روانی نیست ۃ ز شمع پرس که چون تاج میخورد سر را ۃ بیم سر با ہم سر با ہم دین **قوله** امتحانی نیست ما را مثل این ۃ بیم سر ظاہر است و بیم سر از جهت مشغول شدن بملک و باز ماندن از مالک الملک و بیم دین ترک عبودیت و دعوی انانیت **قوله** پس سلیمان ہمتی باید که او ۃ بگذرد ز نیصد ہزاران رنگ و بو ۃ یعنی مردی باید که بملک از مالک الملک باز نماند **قوله** موج آن ملکش فرو می بست دم ۃ یعنی خفه میشد و بفکر معرفت و سکوت می ورزید و اعراض میکرد از کثرت اشتغال بمہمات **قوله** خواند القینا علی کرسیه ۃ چون نماند از تخت و ملک خود تہی ۃ اشارہ ست بآیه ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب بدرستی که مبتلا گردانیدیم و آزمایش کردیم سلیمان را و انداختیم بر تخت او شیطانی که متصور شد بصورت سلیمان بعد نزع و تسلط دیو بر مملکت توبه کرد سلیمان و باز گردانید ملک و بادشاہی بر او و سبب ابتلای سلیمان مفسران چنین بیان کرده اند که سلیمان

نکاح کرده بود زنی را و آن زن در سرای سلیمان عبادت میکرد و سلیمان ازین معنی آگاه نبود قوله بر همه
شاہان عالم رحم کرد و قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته یعنی شما شبان
قوم خویش و نگهبان رعیت خودائید روز قیامت از صلاح و فساد و حال رعیت شما سوال کنند تا حدیکه
یک تن مجرد که هیچکس در تحت و اطاعت و قید متابعت او نباشد اعضا و جوارح او رعیت او باشد از و
پرسند که چشم از برای مطالعه صفحات کمال و مشاهده آیات جمال ما بود و گوش صدف لآلی اسرار و زبان
آلت ذکر و دل جای معرفت و همچنین هر عضوی مخصوص بکاری همه را از سر غفلت و شهوت چرا التعطل داشتی
و مهمل فرو گذاشتی هر گاه محاسبه نفس واحد باین دشواری بگذرد و آنانکه عالمی در زیر فرمان او باشند حساب آنها
چون خواهد پس بادشاه را باید که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر و باطن که رعایای حقیقی اوست
در قید فرمان شرع کند تا بحق بادشاهی تمام قیام تواند نمود زیرا که ازین معظم تر کاری نیست کما قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم آن افضل الناس عند الله منزلة یوم القیمة امام عادل رفیق ای ذو رفق از نیجاست
که حضرت سلیمان طریقه رحم مرعی داشته باریکه خود بر داشته بود و تحمل آنرا بر دیگری روا نداشت و گفت ای تحمل
بکسی مده که فردا فروتر از من باشد و اگر بدیهی تشریف کمالاتی که بمن ارزانی داشته اند و درجه رسالت و مرتبه
جلالت و قوت عصمت و علو همت و توفیق معدلت و شکر نعمت و دوام بدو ارزانی دارد تا او را با من
از راه کمال صورت و معنوی معیت حاصل شود و چون معیت تحقق پذیرد بعدیت نماند زیرا که بعدیت از تفوقیت
است چون اوصاف و اخلاق متحد شد دوئی برخاست و سلیمان بصفت سلیمان شد و سلیمان ما سلیمانست
نه بعد از سلیمان مثلا مرتبه سلیمانی در هر شخصی که بوجود باشد نام او نه سلیمان باشد از روی مرتبه سلیمان باشد
که آدمی عبارت از صفات اوست نه از استخوان و گوشت و پوست و ازین است که حضرت مولوی معیت
را نیز پس انداخته و قدم پیش گذشته از زبان سلیمان میگویند خود یعنی چه بود و میم نی مدعی یعنی در من بودن
آن شخص که موصوف بصفات منست و هیچکس مدعی نتواند شد چنانچه در من بودن من چون حضرت مولوی
شرح این را فرض داشته اند بسط کلام درینمقام ادا فرض بود والتوفیق من الله العزیز الوهاب مخلص
ماجرای عرب و جفت او قوله ماجرای مرد و زن افتاد نقل ۲ اینمثال نفس خود میدان عقل
بالا اشارت کردیم که عرب عبارت از عقل و زن عبارت از نفس است اکنون حضرت مولوی بهمان
معنی فرموده اند قوله نیک بایست است بهر نیک و بد ۲ بایست و بایست هر دو میتوان خواند قوله
گاه خاکی گاه جوید سروری ۲ نفس در طلب انجاح مطالب و اسعاف معارف خویش گاه بمذلت
و تنزل راضی شود و گاه تفوق و تفاخر قوله گرچه سر قصه این دانه است دوام ۲ صورت قصه شنو اکنون تمام

یعنی این دانه معنی و دام تاویل که دانستی بعد تصریح قوله خلق عالم باطل و باطل بدی ه زیرا که اهل مقاصد دریافته از منازل سیر و سلوک راه و روش و اعمال قطع نظر کردندی قوله گر محبت فکر و معنی نیستی ه صورت صوم و نماز نیستی ه یعنی سنت الهی برین رفته که معنی بی لباس صورت رخ نماید اگر معانی صرف در محبت کافی می بود و صور اعمال مثل صوم و صلوة و حج و زکوة باطل می بود اما نه این چنین است بلکه صور را در ظهور معنی اثرهاست و اشجار و اعمال را از حقائق ثمرها هر عملی هدیه ایست از بندگان بسوی حضرت رحمان قوله هدیه های دوستان با همدگر ه تا سه بیت آینده دلیل است اثبات همان مدعا که صور اعمال عباد و هدایا و بدایا گواه محبت باشد قوله شاهدت گه راست باشد گه دروغ ه مست گاهی از می و گاهی ز دوغ ه بالا هدیه را گواه گفت اینجا عمل اهل ریا را گواه دروغ میگوید پس ترک هدیه عمل چنانچه دلالت کند بر بی محبتی عمل ناقص که مخلوط بریا باشد نیز مشعر باشد بر بی محبتی قوله یارب آن تمیز ده ما را بخواست ه تا شناسیم این نشان کثر نه راست ه یعنی مدعا این تمیز کرامت کن و در بعضی نسخ نحوست دیده شد بر این تقدیر معنی چنین باشد که تمیز ارزانی دار تا مقصود حاصل شود و مطلب تمیز و خواهش آن قوله حسن را تمیز دانی چون بود ه آنکه منظر بنور الله شود ه یعنی تمیز که مدعا خواسته شد آن تمیز است که چراغ عشق بنور عقل روشن باشد زیرا که آن تمیز از اثر بموثر رفتن از سبب بسبب بی برون است فقط گرد سبب اگرچه فارق باشد میان کجی و راستی چنانچه بسبب قرابت استدلال بر محبت توان کرد اما مراد ما از تمیز تمیز اهل کشف است که از موثر باثر آیند و از مسبب بسبب گرایند و کسی را که این تمیز حاصل شد چشم بصیرت او بنور الهی مکحل گردیده باشد و بسبب محتاج نباشد قوله هست تفصیلات تا گردد تمام ه این سخن لیکن بجو تو والسلام سخن از اصل تمیز بیک تفصیل تمام نمیشود و تفصیلات باید تا اتمام پذیرد و در خت جوی تمیز باش که جوینده یابنده بود قوله گرچه شد معنی درین صورت پدید ه صورت از معنی قریب است و بعید ه یعنی معنی عقل و نفس که در صورت قصه مرد و زن پنهان بود اگرچه بر تو واضح شود اما صورت بوجهی از معنی قریب است و بوجهی بعید مثل معنی و صورت آب و درخت که اگر نظر بر دلالت کنی درخت بر آب دلالت کند سرسبزیت آن و این دلالت قریبه باشد اما اگر نظر بماهیت کنی درخت نبات است و آب جماد و آن مرکب است و این بسیط و میان هر دو ماهیت فصل بعید و بعد شدید است و حاصل این سخن باز میگردد و بآنکه بقوت عقل از صورت بمعنی انتقال توانی کرد اما مشاهده ماهیت و دریافت حقیقة تا نور باقی بقلب تو رفیق نگردد و میسر نگردد

دل نهادن مرد عرب بالتماس زن الخ

قوله چون مجیم حب یعمی و یصم ه فی الحدیث حبک الشی یعمی و یصم قوله باد روشن لوح محفوظ وجود ه تا بدانست انچه در الواح بود ه یعنی وجود آدم بنزله

لوح محفوظ بود که حقائق ملکی وملکوتی در وی ثبت یافته واسرار جمیع کتب وصحف در وی مندرج شد
ہمچنانکه اورا خلعت وجود پوشانید گویا بر لوح محفوظ گردانید قوله قدس دیگر یافت از تقدیس او
ملائکه را قبل از ظهور آدم نظری بر خود بود چون کمال آدم را باعتبار کشف اسما به ملائکه نمودند آن نظر
نماند بازگشت کردند وزبان بذکر سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا برکشادند وازین کشاد آنچه دیدند از تسبیح
وتهلیل خویش ندیده بودند قوله در دل مومن بگنجم ای عجب ٭ که مراجوی دران دلها طلب ٭ در حدیث
قدسی آمده لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المومن قوله گفت فادخل فی عبادی متقی
جنتی من رویتی یا متقی ٭ اشارة بکریمه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ٥ چون سفر فرمود بار از ان مقام
یعنی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه دررسید قوله تا که حجت ها همیگفتیم ما ٭ تا بجای ما چه آید ابتدا ٭ اشارة
بآیة اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک قوله رحمتم من بر غضب هم سابق ست
اشارة بحدیث قدسی که سبقت رحمتی علی غضبی قوله خود چه گفتم پیش آن در صدف ٭ نیست الا کف کف
کف کف ٭ شیخ عبد الرزاق کمال الدین در شرح مصطلحات در بیان حکم مسکوبه علیها آورده که خواجه عالم
روزی در کوچه مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد حضرت اجابت فرمود وبخانه او رفت در خانه آتش افروخته
بود واطفال او در حوالی آتش نشسته بودند از حضرت سوال کرد یا رسول الله حق تعالی بر بندگان خود رحیم
باشد یا من بدین فرزندان حضرت فرمود حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من باین رحمة قاصر
روا ندارم ارحم الراحمین چگونه روا دارد که بندگان را در آتش اندازد راوی گوید که حضرت بگریست
وگفت کذا اوحی الله الی ٥ گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم ٭ که نهانش نظری با من دلسوخته بود
قوله حق آن کف حق آن دریای صاف ٭ که امتحانی نیست این گفت نه لاف ٭ انیقسم یا قسم سابق که
گفت والله عالم السر والخفی مقوله شوهر است در جواب زن قوله امتحان را امتحان کن یک نفس ٭ یعنی
امتحانی که در ذهن تست آنرا در خارج امتحان فرما تعین کردن زن الخ قوله نسبتی باید مرا با حیلتی
هیچ بیشه راست شد بی آلتی ٭ حاصل این ابیات که مشتمل ست بر ذکر آلت وبی آلتی آنست که طالب را با مطلوب
مناسبتی ضروریست واگر مناسبت نباشد وسیله حیله در کارست چنانچه حق تعالی فرمود قل تعالوا اتل ما حرم
ربکم علیکم بگو ای محمد بیائید ای مردمان وبشنوید تا من بخوانم آنچه حرام کرده است رب شما بر شما وهمین امر
قل تعالوا وسیله شد بر التجا به بارگاه عظمت وکبریائی او قوله گفت کی بی آلتی سودا کنم ٭ تا من بی آلتی پیدا کنم
یعنی آنمرتبه نظر بر آلت نباشد مرا داست نه داده پس چگونه سودا کنم تا وصف بی آلتی حاصل نکنم یا مردی که
باین صفت موصوف باشد دست بدامن او نزنم بر تقدیر اول لفظ بی آلتی بمعنی مصدری باشد وبر تقدیر

ثانی بیای مجهول یعنی مفعول یعنی شخص بی آلت **قوله** تو گواهی خیر گفت و گو ورنگ بود اما تا رحم آید شاه زنگ
انتقال از مجاز بحقیقت است هدیه بردن عرب سبوی آب باران از میان بادیه الخ **قوله**
گفت زن صدق آن بود کز بود خویش الخ یعنی جهد کن آنقدر که از سبب جهد تو آنکه از بود خود رهائی
یافت **قوله** چیست آن کوزه تن چون کوزه است انتقال از ماجرای ظاهر بمعنی است **قوله** در بدیه افضل
الله اشتری الخ قال الله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یعنی خدای تعالی خریده است
مومنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان را بهشت تحریص در غزو و جهاد یعنی از بنده بذل نفس و مال
و از من عطای بهشت **قوله** پر شود از کوزه من صد جهان الخ یعنی طالبان هر چند آب ببرند آخر نشود و ست
گفت غضوا عن هوا ابصارکم اشارة بآیه کریمه قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک ازکی
لهم ان الله خبیر بما یصنعون یعنی فرو گیرید چشمهای خود را از نظر بنامحرم و نگاه دارید فرجها را از زنا یا ستر
و برهنه نسازند که آن پاکتر است و نیکوتر مر ایشان را بدرستی که خدای تعالی آگاه است بهرچه میکنند **قوله**
ریش او پر باد کین هدیه کراست الخ یعنی ریش عرب در خنده وخش عرب الخ **قوله** دانا بد عیب آن ندیم
کور یعنی ضعیف البصر و الخ نقط بر یای موحده خوانده شود و نیم باید خواند یعنی همیشه مشرف اند بر جنت و بجای
وخوف تبر **قوله** خود چه باشد گوهر آب کو شبهت الخ یعنی کوهر که اصل گوهر است از این آب **قوله** یکی از
چشمه شوره است حیات است و توجه دانی شط و جیحون و فرات را انتقال از ذات حیات و صفات
چشمه شوره است شبهات نفس طبیعت شط و جیحون و فرات تجلیات اسما و صفات و ذات در بیان
آنکه چنانچه گدا عاشق الخ **قوله** جود محتاج گدایان چون گدا است احتیاج جود پنهان است از جهت
بجهت ظهور رسد پس برای وصول عطا سائل طلبید و طلب احتیاج باشد **قوله** بانگ کم زن ای محمد بر گدا
اشارة بآیه و اما السائل فلا تنهر **قوله** پس گدایان آینه جود حق اند الخ و آنکه با حق اند جود مطلق اند الخ یعنی گدا
دو قسم است بسیاری از آنها آینه جود حق اند که هر کس در جمال آنها دید و دانست که از راه جود با اینها معامله باید کرد
و آن گدایان که مشغول حق اند و خود را از نظر پنهان میدارند خود مطلق اند که بدل کرده اند هستی خود را در نیستی
قوله آن یکی جودش گدا آرد پدید الخ و آن دگر بخشد گدایان را مزید الخ یک جود حق تعالی پدید آوردن گدا است یعنی
وجود گدا در نظر کریمان بخشش حق است چنانچه قرة العینی مصطفی حسن بن علی المرتضی علی نبینا و علیه السلام
هر جا سائلی میدید دعا میکرد و میگفت حاملان آخرت باشما اند که این بار سنگین را از دوش ما سبک میسازید
وجود دیگر آنکه گدایان را برای احسان بنوازد و ظاهر معنی اینست که تقریر کرده شد اما در بطن اشارة است
بآیه الله الغنی وانتم الفقراء و آیه ان الله لغنی عن العالمین که موجود است جمله گدایان حق اند یک جود ایجاد عالم

وعالمیانست وافاضه فیض وجود وجود دیگر تخصیص بانعامات لاتعد ولاتحصے **قوله** وانکه جز این دو بود خود
مرده ایست الا و برین در نیست نقش پرده ایست یعنی گدای که خود را آئینه جود بیند و نه عین جود شناسد در حکم
میت است زیرا که ناظر وصفت از اضطرار بر کنار است و از مردور نمیگردد و هر که ازین غافل شد صبر او
مرد و چون صبر مرد او مردو مرده حرکت نکند و از کسی چیزی نخواهد پس درویشے که از غیر خدا چیزی خواهد او را مرده
توان خواند لهذا استثنا کرده او را حقیر وابله و بیخبر گفت **قوله** نفس سگ را تو مپندار استخوان تو هم نکنی
که منع میکند از لقمه دادن مر مقصد را بلکه استخوان کنایه از حرف درویشی هست که درویشی چون مغروران حرف
جا کرده یعنی از مرتبه فقر با دهمن نگو و همچنین در بیت آینده میفرماید که ے پیش نقش مرده کم نه طبق
یعنی ازان طبق که طبقات زمین و آسمان در روی گم گشته آنرا که عاشق لقمه هست چه بهره **فرق آنکه**
میان درویشی هست بخدا الخ قوله ماهی خاکی بود درویش نان مراد از ماهی نقش ماهی که بر خاک
گشتند یا ماهی سقنقور که در ریگ می باشد و آنرا ریگ ماهی گویند **قوله** لوت نوشد او ننوشد از خدا لوت طعام
لذیذ و نوشیدن از خدا آن بود که نعمت از هر جا برسد از منعم حقیقے داند بلکه از وجه انعام منعم را و در نعمت متجلی
بیند عاشق حق هست که از بهر توان آنرا که میل او بسوی حق تعالی از برای نعمت باشد نه میل به نعمت از برای
حق تعالی پس عاشق نعمت هست بعاشق منعم و همچنین هر که میل او بجانب حق از برای چیزیست متوجه است حقیقی
آنچیز است نه حق جل جلاله **قوله** گر توهم میکند او عشق ذات ذات نبود وهم اسما و صفات وهم زاینده
ز اوصاف وحده هست حق نه زاینده است او لم یلد هست آنرا که ذات حق بو هم که قوتیست دنیا
معنی محصور و محدود دریافته نشود و بعقل هم مدرک نگردد که مدرک وهم جزئی بود و مدرک عقل کلی و ذات
حق از جزئی و کلی بودن منزه است پس هر وصفی از اوصاف یا بحساب یا بسلب که معقول شود راجع
به تجلیات اسما و صفات باشد نه ذات و ازان اوصاف معقوله که در احاطه عقل در آید وهم زاید و یعنی
تولد معنوی باشد و ذات حق چنانچه از تولد صورت منزه است از تولد معنوی نیز منزه و مبراست **قوله** عاشق
تصویر و هم خویشتن کی بود از عاشقان ذو المنن یعنی وهم را در اسما و صفات مجال تصور هست مثلا
طالب نعمت آن سائل بتصور انعام از منعم اگر وهم کند که منعم را بوجهی دیده است تواند اما اگر وهم کند که بذات
او رسیده و دیده نتواند بود و پس ازینجهت که بوجهی منعم را دیده است بمجاز توان گفتن که عاشق اوست
اما فی الحقیقة عاشق موهوم و مصور خود است نه عاشق ذو المنن هست **قوله** عاشق آن وهم اگر صادق
بود آن مجاز او حقیقت کش بود حاصل این بیت آنست که منعم علیه چون در تصور انعام منعم را بوجهی دیده
است و ازینجهت بمجاز توان گفتن که او عاشق منعم هست اگر همچنین مجاز بصدق مقرون شود یعنی داند که انعام

ازمنعم است ومنعم صفت واسم است واسم وصفت هردو بذات معقول نیست کیفیة عاشق ذات بل
درمشاهدهٔ ذات باشند زیراکه از اسم وصفت انتقال کرده محفوظ نظر او ذات گردید چون این نکته دقیق را
هر فهمی درنیابد سفر باید قوله شرح میخواهد بیان این سخن ٭ لیک می ترسم ز افهام کهن ٭ فهم کهن فهم متکلم و
حکیم که از تعقل اسم وصفت بمشاهدهٔ ذات نتواند رسید قوله خاصه مرغ مردهٔ پوسیدهٔ ٭ پر خیال اعمی نادیدهٔ
مرغ مرده پوسیدهٔ افسرده دلی که گرمی حال ندارد واثر حیات که آگاهیست بهره نبرد قوله وین غم وشادی
که اندر دل خفیست ٭ پیش آن شادی وغم جز نقش نیست ٭ یعنی نسبت بغم وشادی که در دل اهل الله
مخفی است وآن کنایه از قبض وبسط سالکان باشد شادی وغم گرفتاران آنصورت مانند نقش خاک
بآبست واگر عکس این معنی قصد کرده شود هم درست است یعنی شادی وغمی که در دل ارباب صورت و
اصحاب غفلت مخفی وپنهانست در جنب شادی وغم مردان خدا نقشی بیش نیست قوله صورت خندان نقش
از بهر تست ٭ الی البیتین مقصود ازین دو بیت تقسیم غم وشادی نیست که شادی را بغیر وغم را بخود تخصیص
دهد بلکه میگوید که نقش غم وشادی صور برادر نظر ماوتو از برای آن جلوه داده اند که سررشتهٔ شادی وغم
معنوی را در دست خود درست نگاهداریم قوله نقشهای کاندرین حمام هاست ٭ کز برون جامه کن
چون جامه هاست ٭ الخ اولی آنست که اول معنی چند بیت بلا تاویل گفته شود بدانکه حمام مشتمل باشد بر چند خانه که
یکی از انجمله جامه کن هست باین اعتبار جامه کن داخل حمام است نه خارج پس ناظم قدس سره میگوید که نقشهای
حمام خواه نقوشی که بر جدار حمام مصور کشیده باشد خواه هیاکل اشخاص که در حمام باشند از برون جامه کن
اگر دیده شود مثل جامه بنظر درآید یعنی هر صورتی و هر نقشی با تمامی خصوصات مرئی نمی شود بلکه بیش از ان جامه
نمودار نمیگردد وتا زمانی که از جامه کن بیرون باشی غیر جامه نه بینی اگر خواهی هر نقشی را بشکل وهیئتی که هست تماشا
کنی جامه فرود آر وبحمام درآ که با جامه ترا اندرون حمام راه نباشد وچون بدون تاویل این معنی را دریافتی
طریق تاویل بر تو آسان شد که از نقشهای صور شخصیه واز جامهای مصورهای اینجهان واز جامه کن بمقام
فنا ومرتبهٔ تجرد مراد است حاصل آنکه هر کس از عالم معانی دور ومهجور افتاده واز خود غافل نگشته نظر او از دیده
صور تجاوز نکند وصور بمنزلهٔ جامهاست جامهٔ هستی پاره کن وبعالم معنی درآی تا جامه نه بینی قوله زینجهان
تا آنجهان بسیار نیست ٭ جز دمی اندر میان دلدار نیست ٭ **پیش آمدن نقیبان ودربانان
خلیفه الخ** قوله پس نقیبان پیش اعرابی شدند ٭ پس گلاب لطف بر جنبش زدند ٭ چنانچه باستقبال اعرابی آمدند
متوجه های حضرت الهی را پیش از تجلی ذات پرتو اسما وصفات در رسد قوله پس بدو گفتند یا وجه العرب
از کجائی چونی از راه تعب ٭ این خطاب در عرب موضوع است برای تعظیم واز وجه زینت وشرافت چون شخص قصد میکند

قوله اینکه یک دید او نان دید اوست یا بود از قبیل واحد کالف در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال الخ قوله
چونکه جزوی عاشق جزوی شود زود معشوقش بکل خود رود و برریش کاو دبنده غیر آمد او بد غرقه شد کف
و ضعیفی داد یعنی هیچ جزو نیست که فانی نشود و بکل ملحق نگردد پس یکه عاشق جزو شد بعد فناء آنچیز که معشوق
او بوده در حسرت و ندامت باند و رسوا شود و عشق بر جزو سه صورت دارد یا آنکه عاشق فرو رود یا
هردو فرو روند صورت اول و آخر را حضرت مولوی متعرض نشدند بجهت آنکه اگر عاشق رفت رسوائی
را با خود برد و اگر هردو رفتند هم رسوائی نماند اما در گذشتن معشوق جزو و سلامت ماندن عاشق جزو را
رسوا کند از نیجهت همین یک صورت را بیان کرده اند که دل بمعشوق فانی نباید داد قوله نیست حاکم تا کند
تیمار او بکار خواجه خود کند یا کار او یعنی معشوق جزو که فنا شد حاکم نیست که غمخواری عاشق کند اجابت
دعوة حق نماید تا بعاشق نپردازد مثل عرب اذا زنیت فازن بالحرة الخ قوله فازن
بالحرة یعنی آن شاهد مثل و اذا سرقت فاسرق الدرة بدین شد منتقل بد انیمثل عرب مراد است و حاصل معنی یا مثل عجم که گویند
خاک اگر بر داری از توده کلان بردار قوله در تو گوئی جزو پیوسته کل است تا آخر داستان رد امین
سوال است که اتصال جزو بکل و دبایه اصل آن تقاضا کند که عاشق جزو عاشق کل باشد و از تقبیب عاشق
جزو لازم نیاید پیغمبر باید که اتصال و یگانگی مسلم است اما از یک وجه و از وجهی دیگر انفصال و بیگانگیست و مراد
باتصال من کل الوجوه است که ارسال رسل و بعثت ایشان از برای اتصال کلی باشد سپردن عرب
هدیه را یعنی سبو را الخ قوله چرخ اخضر خاک را خضر اکند بنزول باران قوله آب از لوله روان
در کول یا لول بضم کاف تازی و سکون واو قریه آب قوله لطف شاهنشاهی جان بیوطن چون اثر
کرده است بین در کل تن بکنایه از روح انسانیست که مکانی ندارد و تعلق او با بدن تعلق بادشاهست یا مدینه
حکایت نحوی و کشتیبان این حکایت متفرع است برآنکه روز مرگ بغیر دانش فقیر و دریافت
نیستی هیچ دانش سودمند نباشد چنانچه پیغمبر باید قوله محو میباید نه نحو اینجا بدان بد گر تو محوی بی خطر در آب ران
حال علما صورت و وصف صاحبدلان را در این ابیات نیک بیان کرده یا سبب که علم تن تن علم است
و علم جان جان علم اگر علوم اولین و آخرین را در حضرت آلهی عرض کنی بعلت قلب در معرض قبول نخواهد
آمد کما قال فی محکم کتابه وما اوتیتم من العلم الا قلیلا لیس همان بهتر که یحکم لاینفع مال ولا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم در حالت مرگ که مقدمه آن عالم است از دل سالم راه آورده ای ... یا نه قوله اینکه خلقان زا
تو خر میخوانده بد اینزمان چون خر بدین یخ مانده خطاب بعالمی است از ورطهٔ جدال رخت بیرون
برده باشد قوله مرد نحوی را از آن در دوختیم یعنی ماجرای او درین قصه از آن درج کردیم تا شما را

محو محو آموختیم دیده باشد درینصورت از قبیل فناء الفنا باشد که مراد از ان کمال محو و فتح باطن محو و ادراک سر
محو باشد **قوله** در کم آمد یابی ای یار شگرف ؎ فناء صوفیان کم آمد خوانند ای کم گشتگی **قوله** آن عجب باری بدان
معذور بود ؎ کوزه دجله غافل و بس دور بود یعنی غیر عارف راکه دیده بر عظمت و کبریا نیفتاد معذور میدارند
اما عارف را اگر لغزشی پیش آید دست را بر سینه زنند **قبول کردن خلیفه الخ** **قوله** کنج مخفی بد زپری خاک
کرد ؎ خاک را تابان تر از افلاک کرد ؎ اشارت بحدیث کنت کنزا مخفیا و حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم رش علیه من نوره **قوله** آن سبو را او فنا کردی فنا ؎ ضمیر او راجع بسوی عرب و حاصل سخن آنکه عرب اندر
دجله حقیقی اگر قطره میدید سبوی پر زر را که بخشش سلطان بود در آب میریخت ؎ بیخودانه بر سبو سنگی زدند
قوله ای زغیرت صورت بر آمدند ؎ ای زغیرت بر سبو سنگی زدند ؎ آن سبو را شکست کاملتر شده خطاب
بسوی حق تعالی یا بجانب سالک **قوله** خم شکسته آب از و ناریخته ؎ صد درستی زین شکست انگیخته ؎ یعنی مواد
طبیعت چون شکست خورد احکام او جانیست درست کرد و مانند قند که شکل از شیشه اکتساب کرد چون شیشه
شکست قند ابیت جمع گشته ناریخته جز و جز و خم برقص است و بحال عقل جزو بیا نمود و این محال زیرا که عقل
در صورت می نگرد نه در معنی **قوله** نه سبو پیدا درینحالت نه آب ؎ زیرا که آب با دریا آمیخت و اجزاء سبو در کنار
دریا جا گرد و پس طلاطم امواج دریا رقص معنوی اجزاء خم باشد **قوله** نان گل است و گوشت کل کم خوار زین ؎
تا نمانی همچو گل اندر زمین ؎ اشارت ریاضت و تصفیه و تزکیه که سیری مکر زیاده کرده اند **قوله** آلت اشکار خود
جز سگ مدان ؎ کمترک انداز سگ را استخوان ؎ سگ نفس هر چند ضعیف تر و بینواتر طلب او بیشتر و هر قدر
بطلب بیش فتور بدرجه دولت و سعادت بیش عیب را گرسنگی در طلب رزق سرگرم کرد و از خلیفه بهره مند
گردانید **قوله** گر بگویید نقطه فقر آید همه ؎ بوی فقر آمد از آن خوش دمدمه ؎ یعنی سر رشته نفس فقر باز گردد مثلا
اگر صوفی گوید که رفع حدث اصغر و اکبر وضو و غسل است گفته باشد که حدث اصغر خطرات قلب است و حدث
اکبر علائق که رفع آن وضو و غسل معنوی است از برای صحت صلوة حقیقی **قوله** ور بگوید نغز وار و بوی دین
مثلا با مرائی گوید که بیزارم از نماز تو گویند کفر گفت زیرا که نماز اهل اسلام یکی باشد اما ندانند که بیزاری او از ریاست
زیرا که نماز اهل ریا ریا باشد نه نماز و بیزاری از ریا دینداریست **قوله** آید از گفت شکش بوی یقین ؎ ...
اگر گوید که خدا با ماست هیچ غم نداریم این سخن خبر باشد از معیت او و تیقن معیت حق که سبب است مر یقین را **قوله** ور
بگوید کژ نماید راستی ؎ بلال عاشق آن ذات السرور بود اگر اشهد میگفت اشهد بود ؎ همچنین کلام اهل
و مثل این کلام که ظاهر آن تیر است و اصل انصاف و پیش اهل حقیقة قابل تاویل و نزد تو کذاف کلیه آنکه اگر
باصدق راست و راستی با نفاق دروغ باشد قال الله سبحانه اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله

والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون قوله آنکفش را صافی و محقوق دان ۵ محقوق
سزاوار قوله گشت آن دشنام تا مطلوب او ۵ خوش ز بهر عارض محبوب او ۵ ضمیر او در هر دو مصرع راجع
بجانب عاشق که بالا گفت قوله هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق ۵ از اینجا تا جای که میگوید اینحکایت گفته
شد زیر و زبر ۵ همه در بیان آنست که نظر بمعنی باید کرد نه بصورت ے از شکر گر شکل نانی میپزی ۵ طعم
قند آید نه نان چون میپزی ۵ یعنی لذت دشنام معشوق عاشق داند و لذت شکر که صورت نان گرفته
ذائق شناسد عرف من ذاق و من لم یذق یعرف قوله در صداع هر مگس مگذار روز ۵ یعنی روز مگذاران
و معطل مباش نظر معنی بین پیدا کن قوله خواه هند و خواه ترک و خواه عرب ۵ هند و عبارت از مرد هندیست
قوله اینحکایت گفته شد زیر و زبر ۵ همچو فکر عاشقان بی پا و سر ۵ علت میخواهند که سبب ظهور کثرت معانی
سخن از سخن برخاست و داستان مرعوب قطعه قطعه شد و بر پاره از اثر مرتبه بمرتبه در سلک نظم در آمد قوله
سر ندارد کز ازل بود است پیش ۵ پا ندارد با ابد بود است خویش ۵ اگر گوئیم فکر عاشق سر ندارد هم درست
است و اگر گوئیم اینحکایت سر و پا ندارد هم درست بر هر دو تقدیر ازلی و ابدی بودن فکر یا حکایت اشاره
است بآنکه بسط و گشاد معنی بر توییست از علم قدیم و رنگ و بوی قدم دارد قوله حاش لله اینحکایت نیست هین
نقد حال ما و تست ای خوش ببین قوله پیش هر صوفی که او حاضر بود ۵ هر چه آن ماضیست لا یذکر بود ۵ یعنی حکایت
آنست که از غائب گویند و صوفی نقد حال را که حاضر است برای غائب از دست نده پس هر چه در صورت حکایت
گفته شد نقد حال ماست قوله هم عرب ما هم سبو ما هم ملک ۵ حاصلش آنکه هر چه در آفاق ست در انفس ست
و فی انفسکم افلا تبصرون شاهد صدق اینمقال ست قوله جمله ما یؤفک عنه من افک ۵ لفظ ما در جمله ما فارسی
ست یعنی همه مائیم و کریمه یؤفک عنه من افک در شان کفار ست و ضمیر عنه راجع بقرآن یا برسول و حاصل معنی
آیه آنست که کافران شعر و سخن و اساطیر اولین گفتند و رسول را شاعر و ساحر و مجنون خواندند و قبول
حق نکردند زیرا که در ازل ۵ در علم قدیم الٰهی از ساحت صدق مصروف بودند اینجا مولوی میفرمایند که
باز گردانیده شد از قبول جامعیت با کسی که در ازل باز داشته شد و این ے وظلمانی و منکر عقل و سمع ۵
دیده شد در نیصورت لفظ منکر را باضافت باید خواند و معنی چنین باشد این دو ظلمانی منکر عقل و سمع اند که
نه دلائل عقلیه قبول میکنند نه دلائل نقلیه سمعیه قوله لیشنو اکنون اصل انکار از چه خاست ۵ زانکه کل را گونه
گونه جزوهاست ۵ اگر کسی گوید که جزوها همه منبعث و منشعب از یک کل و فرع از یک اصلست ظلمانیست و
انکار و نورانیست و قرار از کجاست گوئیم قوله جزو کل نی جزوها نسبت بکل ۵ نی چو بوی گل که باشد جزو گل
یعنی جزو گفتن بحسب اعتبار قرب دارد مدارج همه در تحت علم و قدرت است و الا جزو حقیقی نیستند در انحلال

حاصل آنکه نسبت بواجب تعالی وجود جزو اعتباریست پس نسبت جزئیست مظاهر نه مثل جزئیت وکلیت
بوی گل وگل باشد زیراکه بود مفهوم وحقیقة کل ماخوذ است وجزو حقیقی گل است ومظاهر را حقیقة هیچ سرایت
نیست یا آنکه همه آثار حقیقة آمد نه مثل جزئیت وکلیت لطف سبزه ولطف گل وبانگ قمری وصوت بلبل زیراکه
این کلیست وجزئیت بر سبیل مجاز است یعنی لطافت وخوشی سبزه وقمری لنسبت بلطافت وخوشی گل و
بلبل قلیل است ازینجهت حکم جزو دارد ودر کلیست وجزئیت واجب وممکن حقیقة هر دو یگانه است ونسبت
بعض اعتبار بموجب این تقریر بیت ثانے که متضمن بیت بر ذکر لطف سبزه ولطف گل درتحت منع باشد
یعنی جزو با جزو کل نیست ونه مثل بوی گل ونه مثل لطف سبزه واگر گفته شود که این بیت درتحت منع نیست
برین تقدیر معنی چنین باشد مثل بوی گل جزئیست حقیقی ندارد بلکه جزئیست از روی مجاز است مثل جزئیست
لطف سبزه ولطف گل حاصل آنکه اگر جزو ها را جزئیت باکل از روی حقیقة بودی انکار در اصل بنودی
لیکن عقل بی تمیز این معنی را مسلم نمیدارد ولهذا میفرماید قوله گر شوم مشغول اشکال جواب ته تشنگان را
کی توانم داد آب ته یعنی طالبان حق را رهنمونی کنیم یا اشکال ترا جواب گوئیم قوله صبر کن کالصبر مفتاح
الفرج ته یعنی صبر کن تا زمانی که بکمال رسی وتوجه او در تو کار کند قوله فکر شیر وگور ودلها بیشها ته دانی
فکر فکر پراگنده است که نور غیب بر و نتافته ومثل این فکر مانند شیر نابینا است که در بیشه دلها وصید گاه قلوب
بعلت نابینائی شکار نتواند کرد هضم دارد وعلت تو دیگر است میفرماید که پرهیز از غیر حق راس دواهاست
چون طریق احتمال پرهیزش گرفتی هضم دار وی دیگر برای علت تو موجود داریم که آن شکست نفس است
زیراکه هضم در اصل لغت شکستن باشد قوله از یکی رو ضد ویک رو متحد ته از یکی رو هزل واز یکرو جد
انتیل از برای اتحاد اشیا من وجه واختلاف ها من وجه است که مانند حروف مقطعات بوجهی متحد است
وبوجهی مختلف پس در رفع اشکال اغیار دخیل است اگر باعتبار اختلاف واشکال است باعتبار دیگر نیست
قوله پس قیامت روز عرض اکبر است ته عرض او خواهد که بازیب وفر است ته یعنی از برای حکم اتحاد واختلاف
خلائق در قیامت عرض او صاف خواهد بود وحقیقت آنجا منکشف خواهد شد وابیات آینده مشعر است
برآنکه صاحب اعمال حسنی از محک تجربه نگریزد وهر که زشت کردار باشد از انروز پرهیزد قوله یک نماید
سنگ ویاقوت وزکات ته زیراکه زکات نه برما است ونه بر سنگ پس درین وصف سیلی هر دو برابر آید
امادر لقاست خصاست قدر هریک پیدا است قوله باغبان هم دار وآنرا وخزان ته لفظ هم افاده
آن میکند که چنانچه در بهار میداند ومراد از باغبان شخص کامل که ناظر بنور اسبر ته پیش از یوم تبلی السرائر
از اسرار باطن هر کس آگاه است قوله هر ستاره بر فلک جزو مه است ته شخص کامل ماه تمام است

واشخاص دیگر که در مرتبهٔ او نباشند ستارگان جز و ماه کامل قوله پس همی گویند هر نقش و نگار
مژده مژده یک همین آید بهار ۞ باز بر سر همان بحث رفت که قیامت روز عرض است و از روز عرض هر کرده نیک
و فرواز دنید پیشد بلکه بگوش او این ندا از نقش و نگار میرسد که بهار قیامت مردمک است قوله تا بود
تابان شکوفه چون زره ۞ کی کنند آن میوه‌ها پیدا گره ۞ یعنی تا شکوفه نریزد میوه بار نه بندد و انعقاد و درک
یافتگی آنرا بحلقه‌های زره تشبیه کرده و از اینجا تا سر داستان همین ذکر است که احکام طبیعت تا شکسته شود
حقیقت روح رخ ننماید و بدون افنای ناسوت وصول بعالم جبروت و ملکوت و لاهوت میسر نگردد و این معنی
بی تربیت مرشد کمتر دست دهد لهذا انتقال از ذکر رفع صوت بذکر فرمایند که رفع صوت که پیر است

در صفت پیر و مطاوعت وی قوله بگیر و کاغذ بر فزا در وصف پیر ۞ خطاب بشیخ حسام الدین
حسن است که کاغذ بردار و آنچه در وصف پیر میفرمایند بنویسید قوله گرچه جسم نازکت را زور نیست ۞
لیک بی خورشید ما را نور نیست ۞ یعنی از کثرت ریاضت اگرچه طاقت کتابت مثنوی نداری لیکن
بی تحمل خورشید لقای تو نور غیبی رخ نمی نماید و این از غایت اکرام و نوازش است که حضرت مولوی را
با شیخ بود قوله گرچه مصباح زجاجه گشته ۞ لیک سرخیل دل سررشته ۞ اشارة بصفائی باطن شیخ است
که مانند آبگینه از فروغ تجلیات نورانی بود و لهذا میفرماید که دل سررشته را یعنی خلاصه آنرا سرخیل و سردار توئی
سررشته نظم مثنوی با سررشته جمعیت و لها نگاهدار قوله چون سر رشته بدست کام تست ۞ درهای عقد دل
زانعام تست ۞ یعنی باعث نظم یعنی باعث نظم مثنوی توئی قوله پیر را بگزین و عین راه دان ۞ یعنی در خدمت
باش اگرچه خطاب بشیخ حسام الدین است اما مقصد عالم است قوله پیر تابستان و خلقان تیرماه ۞ یعنی میوه
کمال معرفت بی تابش آفتاب همت پیر تابستان صفت در هوای تیرماه بشریت پخته نمیشود قوله خلق مانند
شب اند و پیر ماه ۞ یعنی محتاج اند در رفع ظلمات بشری بروشنائی هدایت پیر قوله کرده ام بخت جوان را
نام پیر ۞ کو ز حق پیر است آن را نام پیر ۞ میفرماید که مراد از پیر پیشوای معنویست که در هر سن مستحق تکمیل است
و آغاز نشاء عنصری اند و منفی است نه بحسب سن قوله از [illegible] تر درین ره بس ندید ۞ و با بزرگی
قوله از نبی بشنو ضلال رهروان ۞ که چه شان کرد آن بلیس بدروان ۞ نظر برین حدیث دارد
که عبدالله مسعود روایت کرد و گفت خط لنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطا ثم قال هذا سبیل الله
ثم خط خطوطا عن یمینه و عن شماله و قال هذه السبل علی کل سبیل منها شیطان یدعو الیه و قرأ و ان هذا صراطی
مستقیما فاتبعوه الآیة قوله استخوان ها شان ببین و موی شان ۞ از استخوان و موی آثار گمراهی و
ضلالت مقصود است قوله گردن خر گیر سوی راه کش ۞ از خر نفس اماره میخواهد که میلش بمستلذات

جسمانیست **قوله** شاورو ہن پس آنکه خالفوہن امر بمشورت زنان از انجهت ہست که مشاورت خلاف آنها عملی کنند زیراکه خلاف حکم نقص کمال ہست **قوله** ان من لم یعصهن تالف ہ تحقیق کسے که مخالفت وعصیان رمشاورت بانسا نکرد تلف شد **قوله** چون یضلک عن سبیل الله اوست ہ قال عز اسمه

لا تتبع الهوی لیضلک عن سبیل الله **قوله** گفت پیغمبر علی را کای علی ہ شیر حقی پهلوان پر دلی ہ خواجه حسین خوارزمی انچه درینمقام مینویسد حاصلش آنست که امیر المومنین علی و اعلم عالم و مقتدای اعلیا و بنی آدم است رسول خدا او را وصیت کرد و خبر داد از انچه بعد غروب آفتاب نبوت بر و وارد شود و از مصائب تا تحمل نشه کند و طریق مصابرت اختیار نماید و شجاعت و دلیری را کار نفرماید و در سایه نخل لعید که ظل تربیت رسول الله باشد در آید و تابع عقل و سر خود باشد زیراکه عقل و سر آنجناب ذات حضرت محمدیست و عاقلی که هیچ عاقلی او را از راه نتواند برد نیز محمد مصطفے است و در سایه آن عاقل بودن اخلاق کریمه او را کار فرموده نشست تا عجیب های شداید محن بر خود گوارا کند و بدینوسیله مزید تقرب جوید بحضرت الله از سر داستان تا جائی دیگر میفرماید **قوله** یا علی از جمله طاعات راه ہ برگزین تو سایۂ خاص آله ہ حین ذکر است وانیمه فی التحقیق در بیان فضیلت صبر ست و دلالت میکند بر آنکه از ارشاد پیر مرید را گزیر نباشد و سوای این خواجه مزبور مینویسد که مقصود از وصیت حضرت رسول رب العالمین مر حضرت امیر المومنین را ارشاد دیگر آنست نه بیان احتیاج حضرت مرتضی باتباع عاقل دیگر چه همه کاملانرا اتباع او را واجب است و انقیاد او لازم پس درین وصیت مبالغه است در احتیاج طالب بصحبت پیر عاقل تم کلامه و داعی نام عزیزی مینویسد که درین حدیث تقرب الی الله بانواع العقل والسر واقع شده و مولانا قدس سره از عقل بعاقل انتقال و لازم نیست که از عاقل شخص دیگر خواسته شود بلی عاقلی دیگر اگر شخص بعقل خود رسد نفس او در پناه عاقل است کو آن عاقل هم او باشد اما باید دانست که عاقل مکمل علی مرتضے بجز محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم نبوده پس درینحدیث اشارت است بآنکه عقل من راه ببرنه بنقل از کتب اوائل چنانچه مرویست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه نسخه از توریت پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد گفت یا رسول این نسخه ایست از جمله توریت پس حضرت ساکت شد و حضرت عمر و ایستاده و آنرا میخواند چون تغیری بر روی مبارک آنسرور باز دید گفت اعوذ بالله من غضبه و غضب رسوله رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود والذی نفس محمد بیدی لو بدا لکم موسی فاتبعتموه و ترکتمونی لضللتم عن سواء السبیل و لو کان نبیا وادرک نبوتی لا تبعنی ہ چون علی عالم بهمه کتب اوائل بود حضرت رسالت اینحدیث باو فرمود که با وجود نور عقل مشکوة نبوت اقتباس نقل از کتب اوائل نکنند بذا کتب الداعی اما انچه بخاطر فاتر میرسد اینست

که در طاعات و مجاهدات و ریاضات حضرت امیر را قدم راسخ بود چنانچه مشهور است که هزار تکبیر هر شب از
آنحضرت می شنید لهذا رسول صلوات الله علیه و آله وسلم آنجناب را امر کرده بتقلیل ریاضت و بحکم کریمه النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم بخود خوانده و فرمود که از همه اسباب قرب صحبت و محبت من ترا بهتر بود و چنانچه حق تعالی
امر کرد حبیب خود را حیث قال یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن
ترتیلا در ضمن ارشاد است جمیع طالبان را که بصحبت صاحبدلان و عاقلان توصل جویند فضائل و تبصر
بعد از کلام در وصیت حضرت امیر جناب مولوی طالبان سبیل اهتدا را طریق وصول و ارتقا بمدارج کمال
تلقین میفرمایند سه هر کسی در طاعتی بگریختند ؛ از ینجا تا آخر داستان همین ذکر است والله الهادی الی الرشاد
قوله دست حق میراند و بندش کند ؛ ضمیر شین راجع بجانب طفل قوله با کسی کو هست از بیرون در ره
مردودان طایفه اند که نه در درون در اند و نه بیرون در اما هر که در روش اهل الله است خواه حاضر باشد
خواه غائب و درون باشد یا بیرون مقبول است و حکایت قزوینی که بر تن خود صورت شیر نقش میکرد
قوله اینحکایت بشنو از صاحب بیان ؛ در طریق عادت قزوینیان ؛ بنا اینحکایت بر آنست که مرید را باید
که از جور پیر سر نگرداند و شراکت را کار نفرماید مثل قزوینی که بر زخم سوزن تحمل نکرد و خواجه حسین این داستان را
بران متفرع میگرداند که هر کس بخلق و باخلاق مرتضوی که شیر خدا است بی تحمل بر زخم شدائد الم و صبر بر جراحت
نیش نجم دست میدهد ؛ چه بجبر و آرزوی صفت شیر مردی بجای نمیرسد تمنای اینمعنی بانزاکت مثل تمنای قزوینی
است سه که کبودی زن بکن شیرینی ؛ یعنی در کبود زدن شیری کاری خود نما قوله طالعم شیر است نقش
شیر زن ؛ یعنی طالع اسد دارم قوله که دلم سستی گرفت از زخم کار ؛ کار آلتی که آهن تافته را از ان
بر دارند و اینجا مراد سوزن است قوله مرو را فرمان برد خورشید و ابر ؛ یعنی هر که بموت ارادت بمیرد
و سفلیات چه که علویات او را مسخر شوند چنانچه باشاره حضرت امیر آفتاب برگشت قوله گفت حق در
آفتاب منجم ؛ منجم روشن و تابان اینجا مراد از آفتاب منجم مر آنست که نجما نجما نازل شد قوله ذکر تزاور
کذا عن کهفهم ؛ قال الله تعالی فی محکم کتابه و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت
تقرضهم ذات الشمال و هم فی فجوة منه می بینی تو ای محمد یعنی اگر در ان عهد می بودی می دیدی که آفتاب
در وقت طلوع میل کند از غار ایشان بسوی راست و در اوان غروب منقطع شود در طرف چپ تا نرسد
شعاع آفتاب ایشان اینحالت اصحاب کهف از ان بود که ایشان مردگان بودند از دنیا باختیار خود
و زندگان بو حضرت حق تعالی و بحقیقة توحید فعلی رسیده قوله چیست تعظیم خدا افراشتن ؛ یعنی تعظیم
بندگی خدا بجا آوردن خود را خوار داشتن است قوله هست اینجا خرابی از دو هست ؛ یکی هستی حقیقی که

خاصه حق است و آن در نظر ما نیست نماید و توهم هستی مجازی که بحقیقت نیست و در نظر هست نماید خرابی
و آفت در اعتقاد و علم و عمل همه از انست که هر دو را حقیقی دانند و عقل مشوب بوهم و خیال حکم بر وجود
هستی موهوم کند بر سبیل حقیقت و تربیت پیر کامل و قبول ریاضات و تحمل مصائب و صبر بر بلیات
فنجات تصور هستی ماسوا الله رفع گردد و بداند و ببیند که هست یکیست الا این فنای سالک این مرتبه
دست ندهد و تا حصول این غرض امتحانها و آزمایشها از حق در رسد که اگر پیر کامل در آنوقت نگاهبانی
نکند قدم مرید بلغزد و چون مشخص شد که آفت این راه در دوبینی ست و خرابی در دوهست دیدن بر طبق
این داستان می آرند و درین داستان بعضی اسرار درج فرموده اند که بالفعل متعرض شرح آن
نمیگردد و اگر خواست حق باشد و از باطن حضرت مولوی رخصت حاصل شود حاشیه درینمقام رقم خواهد نمود
در قصه شیر گرگ و روباه شکار رفته بود قوله سخت بر بندند بار و قیدها ه یعنی بر پشتی
همدیگر بار بر صیدها بر بندند و قید کنند قوله انچنین شه را ز لشکر زحمت ست ه لیک همره شد جماعت
رحمت ست ه یعنی شریف را با وضیع مجالست غریب نیست شاه در میان لشکر و ماه در میان اختر و روح
در بدن و شمع در انجمن میباشد قوله امر شاورهم پیمبر را رسید ه گرچه رائی نیست رائی مزید ه اشارتست
بکریمه شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین قوله نه ازان که جو چون زر جوهر
شده ست ه یعنی هم ترازو شدن جو با زر نه از راه شرافت جوهر جو باشد بلکه خسیس با نفیس در میزان
رفیق میتواند شد قوله هر که باشد در پی شیر حراب ه یعنی شیر جنگی قوله عکس طمع هر دوشان در شیر زد
یعنی عکس صورت طمع گرگ و روباه در خیال شیر منطبع شد قوله شیر دانست آن طمعها را سند ه
یعنی حجت ساخت از برای تنبیه آن طامعان قوله ظن تان نیست در اعطای من ه یعنی عطای من زیاده
از قسمت شما بود اگر خود را شریک من نمیدانستید قوله ظانین بالله ظن السوء را ه که بر هم سر بود عین خطا
این آیه در شان مشرکین و منافقین ست که بخدا گمان بد بردند چون گرگ و روباه در حق شیر بدگمان
شدند شیر ظن آنها را بظن کسانیکه بدگمان بخدا باشند مساوی دیده آنها را ظانین بالله ظن السوء خواند
و شک نیست هر که در ماده شیر خدا بدگمان شود نزد خدا عاصی شود قوله مال دنیا شد تبسم های حق
کرد ما را مست و مغرور و خلق ه انتقال از مجاز بحقیقه و تبسم حق کنایه از مکر و غیرت آلهی ست قوله
کان تبسم دام خود را بر کند ه پس عناد صحت دام گسترانیدن باشد و تبدل آن دام بر کندن خر
امتحان شیر و گرگ قوله پیش من چون شیر ممثل و ندید ه ندید یعنی نظیر چنانچه گویند بی ندید یعنی
بی نظیر قوله کل شئ هالک الا وجهه ه چون نه در وجه او هستی محو ه تصریح بمطالب کرد که در جنب وجود حقیقی

اثبات وجود ظل مجازی محض خطا و خطر از خلعت سلوک اهل عرفان او دوام غنا باشد قوله زانکه در الاست او از
لا گذشت ** هر که در الاست او فانی نگشت ** هر که خود را در وجه باقی محو کرد و اضافات از نظر او برخاست
و صفات بشری ازو زائل شد باقی باشد نه فانی آنزمان من و ما گفتن ازو نباشد که سمع و بصر و مجموع قوای
او را حق متصرف است **در قصه آن یاری که در یاری بکوفت** این قصه مبنی بر تاکید است
کر از رسم و آئین هستی فانی امکانی باید گذشت قوله بر چنین خوانے مقام خام نیست ** در بعضی نسخ لفظ
خوان بیواو است بمعنی خانه و خانمان که استعمال آن در خانه و اسباب کنند ازین قبیل است قوله
نیست در خور با جمل سم الخیاط ** قال الله تعالی فی شان الکفار و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
مراد آنست که دخول کفار در جنت مانند ولوج شتر در سوزن محال ست و اینجا از شتر هستی موهوم مراد است
قوله دست حق باید مر آنرا ای فلان ** کو بود در هر محالی کن فکان ** یعنی بقوت و قدرت بشری رفع حجاب
هستی دست ندهد مگر بتائید الهی اما عقل جزئی با وجود حیات فنا شدن را انکار کند و پیروان این عقل این سخن
را از قبیل لاف دانند و اینمرتبه در نظر منکرین محال آید لیکن ندانند که محالی نزد قدرت حق ممکن است و حق
قادر است بر آنچه غیر او قادر نیست بیان قوله اکمه و ابرص چه باشد مرده نیز ** قال سبحانه و تعالی و ابری
الاکمه و الابرص و احی الموتی باذن الله مقوله حضرت عیسی است که برای رفع توهم الوهیت
میگوید بامر خدا احیاء موتی میکنم قوله زنده گردد از فسون آن عزیز ** اندر آن عزیز اسم الهی خواسته و از فسون
تاثیر قدرت حق و اگر کنایه از عیسی باشد بهتر میشود قوله در کف ایجاد او مضطر بود ** یعنی نتواند که موجود نشود
قوله باز بیشک پیش از آنها میرسد ** آنچه از حق سوی جانها میرسد ** و آنچه از جانها بدلها میرسد ** و آنچه
از دلها بگلها میرسد ** یعنی پیش از لشکرهای ثلثه آنچه برای هر لشکری در کار است آماده میشود مثلا برای
شکر اصلات از برای غذا شیر در پستان امهات پیش از تولد اطفال نزول کند و برای لشکر نر و ماده هر ماده
را نر و هر نری را ماده پیشتر تجویز شده و برای لشکری بوساطت اجل باز بآغاز متوجه شود و صورت جزای عمل
در قالب کردار زشت و پسندیده اول نمودار میگردد قوله اینت لشکرهای حق بیحد و مر ** از پی آن گفت ذکری للبشر
مر عدد باشد و این بیت بشر ست بآیه و ما یعلم جنود ربک الا هو و ما هی الا ذکری للبشر و مراد از ذکری پند است
و ضمیر هی راجع بجهنم است **پشیمان شدن آن شخص** قوله رشته یکتا شد غلط کم شد کنون ** مقوله
صاحب خانه است که چون هوای منی از سر تو بیرون شد رشته ما و تو یکی شد و همین حالت در قرب
بنده با حق تعالی قوله باکشاند مر عدم را در خطوب ** خطوب جمع خطب است و خطب امر خطیر و کار بزرگ باشد
قوله اندر انبازان کاف در سایه بین ** هست در ظاهر خلاف آن و این ** دو حرف کن را اول تشبیه کرد

بلهند و دولاب که آن کمند ممکنات را از عدم بسوی وجود میکشد احوال تشبیه میکنند بدو کاذ که حال کار متحد
و در ظاهر مخالف یکدیگر و همچنین امر کن بحسب اثر یکیست و بحسب عبارت مرکب از دو حرف پس
تعدد است و اختلاف و در معنی اتحاد و ایتلاف و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد
که مسلک ایشان بحسب استعداد امم متعدد و مقصد و مبدا استفاضه یکی باشد **قوله** سنگهای آسیا
یعنی مستمعان چون گوش بر اسرار نکردند لب فرو بستم پس سنگهای آسیا کنایه از شفتین و آب بردن خاموش
گشتن باشد **قوله** رفتن این آب فوق آسیاست یعنی آب عرفان که از منبع نبوت ... هیچو شد تند تر
از انست که آسیای نطق را بگشت آرد پس اینکه در دعوت و ارشاد مفیض مطلق آن آب را از آسیای تعلیم
بگرداند و بمجرای اصل که قلوب انبیا و اولیاست باز راند چنانچه میفرماید **قوله** چون شما را حاجت طاحون نماند
آب را در جوی اصلی باز راند یعنی جوی اصلی آب معرفت دلهای انبیا و اولیاست و نطق بحر بیست از ان
منشعب گشته که بر گذر تعلیم میرود و اگر تعلیم و تفهیم نباشد آن آب در انهار مشاعر و مدارک انبیا و اولیا باز
گردد و بگلزارهای حقایق پیوندد و احتیاج بحرف و صوت نماند چنانچه خود میفرمایند **قوله** میرود بی بانگ و بی
تکرارها یعنی کاندرو بی حرف میرود یعنی کلام بی حرف و صوت کلام نفسی است نه آن نقوش اصوات و حروف که
آلات تعلیم و تفهیم است آنجا نباشد نوعی است ساده از صور و بحری صافی از کدر **قوله** سوی عرصه دور
پنهای عدم یعنی قوتی که صلاحیت وجود دارد و همه چیز در تحت آن مخفی است باعتبار عدم صور فعلیه تعبیر آن
بعدم صحیح است ای عدم المضاف الی المطلق **قوله** وین خیال و هست یابد زو نوا یعنی از خیال مرتبه حفظ
صور در ذهن و از هست مرتبه موجودات خارجیه اعم از مجردات و مادیات مراد است و هر مرتبه که بحسب
ادراک اشمل و احوط باشد مرتبه دیگر که غیر آن مرتبه است اضیق از و خواهد بود و او ادمع و اضیق مستفیض و
مستمد است از اوسع چنانچه ابیات آینده در بیان همین مقصد است **قوله** تنگتر آمد خیالات از عدم یعنی زان سبب
باشد خیال اسباب غم یعنی ای عدم المضاف زیرا که خیال مرتبه حفظ صور است و صورت در خیال از مرتبه
عدم مضاف که بالقوه اوست بفعل آمده و سبب غم و هم جز خیال نتواند بود که آدمی را صورتی در خیال
آید و بوجود آن یا فقدان آن مهموم و مغموم شود و همین معنی از ضیق خیال که با وجود خیال آدمی بنا ملایم خویش
نمیتواند بود و در عدم میتواند بود **قوله** باز هستی تنگتر گشت از خیال یعنی مرتبه موجود خارجی اعم از مجرد و
مادی اضیق از عالم خیال است زیرا که در خیال شخص متخیل را بکمال تصور میکند و در خارج بواسطه آنکه معد است
مدد نکند یا موانع مرتفع نگردد و آن کمال یافت نشود مثل قمری که هلاک گردد **قوله** باز هستی جهان حسن و رنگ
تنگتر آمد که زندانیست تنگ یعنی چه در مرتبه هستی عام مجردات تنگی بود در هستی حسی جز مادیات تنگی **قوله**

علت تنگیست ترکیب و عدد — جانب ترکیب حسها میکشد — این بیت در بیان سبب ضیق مراتب که ذکر
آن تقدیم یافت واقع است یعنی بر ظاهر است که هر جا قید ترکیب و حصر و عدد باشد نسبت بجائیکه نباشد
تنگتر خواهد بود قوله زان سوی حس عالم توحید دان — گر یکی خواهی بدان جانب بران — یعنی که جائیکه کثرت
کمتر باشد وحدت غالب بود و جائیکه کثرت بیشتر بود وحدت مغلوب پس در عالم حس و رنگ که کثرت
غالب هست وحدت ناچار مغلوب باشد چنانچه در امر کن ــه که معنی صافی از کثرت یکیست — اما بسبب
کاف و نون کثرت در سخن عارض معنی شد در **داستان ادب کردن شیر گرگ را** قوله فانتقمنا منهم
است ای گرگ پیر — چون نبودی مرده در پیش امیر — یعنی این انتقام از قبیل انتقام فانتقمنا منهم است
قال جل سبحانه فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم بانهم کذبوا بآیاتنا وکانوا عنها غافلین قوله تا که ما از حال
آن گرگان پیش — همچو روبه پاس خود داریم خویش — از گرگان پیش امم سالفه که مخالفت انبیا کردند مراد است
قوله امت مرحومه زین رو خواندمان — قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم امتی هذه امة مرحومة لیس علیها
عذاب فی الآخرة عذابها فی الدنیا الفتن والزلازل والقتل یعنی اهل این امت چون تمرد ورزند و از اطاعت
طغیان نمایند یکی ازین سه چیز گرفتار شوند — چنانچه فرمود که عذاب نیست در آخرت مراد عذاب مخلد هست در بیان
نشاندن پادشاهان صوفیان را قوله نوح گفت اندر نصیحت قوم را — در پذیرید از خدا
اجر عطا — کما اخبر عنه عز شانه یا قوم انی لکم نذیر مبین ان اعبدوا الله واتقوه واطیعون و ذکر این داستان یعنی
بر آنست که مثل روباه پیش شیر ترک هستی در جناب حق ناگزیر است قوله صد هزاران شیر بود اندر تنی — یعنی نه
یک شیر بلکه چندین شیر در حجاب یک تن پنهان قوله چونکه خرمن باش عشر او بداشت — اشارة بعشر زکوة که
اگر ده یک مستحقین ندهند خرمن تلف شود و حق در گردن صاحب ماند قوله نوتم بگسست چون اینجا رسید
چون توانم کرد این سر را پدید — یعنی از ذکر انتقام خوف بر من غالب شد و قوت بیان این سر که رحم بر خشم
بهتر باشد از رحم بر دل نماند ــه بی نیاز است او ز نغز و مغز و پوست — مغز بفتح المیم وسکون العین المعجمة قوله
هر شکار و هر کراماتی که هست — از شکار امور کسبی و از کرامات وهبی و عطائی مراد است قوله پیش سبحان
پس نگهدارید دل — از سبحان باعتبار تنزیه ذات حق خواسته از قبیل اطلاق مصدر و اراده اسم مفعول
یعنی ذات مقدس و منزه قوله مومنی او مومنی تو بیگمان — در میان هر دو فرقی بیکران — یعنی صفتی
مومنی آن مومن که نقشهای غیبی را آئینه شده عین صفت مومنی تست اما از آن تا این تفاوت بسیار است
که او بحقیقت ایمان رسیده و تو ابوی از حقیقت نرسیده چون بالا ذکر یافت که مومن آئینه باشد
مومن را این داستان را بجهت تائید آورده که سلاطین ماضیه از برای حفظ دولت دارین صوفیان

صافی دل بجای آئینه در مقابل جامید اوند و داستان حضرت یوسف نیز تثبیت همین مدعاست که روی خوب را آئینه ناچار در کار باشد لیکن این بینوا را شبهه عارض میشود که صوفیان سلطان وقت خود اند قیام و قعود ایشان در مجالس سلاطین مگر بامر الهی باشد **قوله** زانکه دل پهلوی چپ باشد بعید بس ایستادن پهلوان قوت دل بیفزاید **قوله** زانکه علم ثبت و خط آن دست راست ۵ کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الحکمة یمینیة پس بحکم مناسب اهل قلم را بطرف راست جا میدهند **قوله** حاجیان این صوفیان اند ای سپر زیرا که حاجب همیشه در خدمت سلطان حاضر باشد همچنین صوفی را دوام حضور در حضرت احدیت باقی **قوله** صیقلی جان آمد از تقوی القلوب ۵ اشارة بآیه ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب و تقوی القلوب ترس و تجنب از موجبات عقاب

آمدن مهمان پیش یوسف علیه السلام

قوله ۵ همه زنجیر سازان میر بود مقوله حضرت یوسف است که از زنجیر سازان برادران مراد داشته گفت همچون در محاق و کاست ماه یعنی کاستن ماه برای افزونی باشد و تنزل برای ترقی **قوله** نور چشم و دل شده بینند بلند ۵ گرفتن دندانها برای کحل الجواهر باشد یا مفرح کحل نور چشم بیفزاید و مفرح دل را قوت دهد **قوله** گشت عقل و فهم و جان هوشمند ۵ یعنی ما دیات لطیف میشود و تا بحدیکه باین مرتبه میرسد **قوله** یعجب الزراع آمد بازگشت ۵ و چنانکه جان بعشق الهی محو شد بنهایت ترقی رسید و تشبیه یعجب الزراع که ذکر این آیه بالا تقدیم یافته و درینجا اوه درست آید **قوله** بار انجا چون بحق او محو شد ۵ الخ این بیت در اکثر مثنویها نیست و اگر نباشد ربط بهتر میشود و بر تقدیریکه باشد از عشق که در بیت بالا واقع است محبت حق مراد باید داشت تا ترقی حاصل شود یعنی جانی که بحق محو شد و حق محبت شناخت و دانست که محو در عشق کیست همین دانش بصحو موسوم شده پس حاصل این ابیات آن باشد که آن بترتیب مراتب جان شد بعد از آن مراتب جان متفاوت آمد بعضی جانها در شکر ابدی ماند و بعضی جانها از شکر بار واشت و بصحو پیوست و آن روح مقدس انبیاست که اهل صحو اند و کار عالمی از ایشان بصلاح انجامید و از همین صلاح بعضی را ترقی نصیب شده که بمرتبه فلاح منتظر رسیده اند یعنی وعدها در حق آنها نقد گردیده و حاصل فردا امروز بر داشته اند چنانچه میفرماید **قوله** عالمی را زان صلاح آمد ثمر ۵ قوم دیگر را فلاح منتظر ۵ آن قوم حضرات صوفیه علیهم الرضوان اند ۵ بمجلسی که در و اولیای حق باشند ۵ بشوی سینه خود از کدورت خطرات ۵ نیاز مند جناب بزرگواران باش ۵ بفیض حق نرسی جز طفیل انحضرات ۵ **قوله** جئتمونا و فرادی بینوا ۵ همه ۵ انسان که خلقناکم کذا اشارة بآیه ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم بدرستی که آمدید بسوی ما تنها چنانچه آفریده بودیم شما را اول بار در رحم مادر سر و پا برهنه و گذاشتند آنچه عطا داده بودیم پس پشت

خود یعنی پیش نفرستاده دیده نه با خود آورده قوله با امید بازگشتن تان نبود : وعدهٔ امروز باطل تان نبود
اشارت بآیه بل زعمتم ان لن نجعل لکم موعدا قوله شو قلیل النوم مما یهجعون : باش از اسحار ان هم یستغفرون
اشارة بآیه کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون : وبالاسحار هم یستغفرون اندکی از شب خواب کردندی یعنی بعبادت
مشغول بودندی وجه در خواب اندک وطاعت بسیار سحرها استغفار وطلب آمرزش میکردند برانوجه که گویا همه
شب در جرم گذرانیده اند یعنی بعمل خود معجب نبودند ۵ در جهان چون رحم بیرون روی : اشارة بتولد
ثانی بحکم لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین نزد صوفیه مقرراست قوله انکه ارض الله واسع گفته اند
اشارة بکریمه یا عبادی الذین آمنوا ان ارضی واسعة فایای فاعبدون غرض مولوی تاویل ارض است
یعنی از ارض عالم امر مراد است نه این ارض که با ینهمه وسعت در نظر اهل الله از پشت ناخن تنگ تر نماید
قوله چونکه محمولی نه حامل وقت خواب : ماندگی رفت وشدی بی رنج وتاب : یعنی کسیکه در خواب بیند
مسافة بعید طی کرده یا او را شخصی بردارد واز جای بجای برد او نه بحرکت اعضا رفته باشد پس محمول
باشد که تعب ندارد نه حامل که تعب دارد وانبیا واولیا را اینحالت تعطیل حواس ظاهر دست میدهد که حواس
ایشان نورانی گشت واز ضیق عالم خلق بسعت عالم امر افتادند چنانچه اصحاب کهف در خواب بودند و
بحکم حق تعالی ایشان را تقلب میداد همچنین انبیا واولیا از ذات الیمین که فعل پسندیده وحسن باشد از
ذات الشمال که شغل حفظ بدن باشد بسبب دوام استغراق آگاه نباشند قوله گر تو بینی شان بدشواری
دردون : نیست شان خوفی ولا هم یحزنون : اشارة بکریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
دوستان خدا را ترسی نیست در دنیا از مکاره وشداید ودر قیامت از عذاب نباشند اندوهناک قوله رو دمی این
این هردو کار انبیا : بیخبر زین هردو ایشان چون صدا : این بیت در اکثر مثنویها نیست الحاقی مینماید وبر تقدیریکه
الحاقی نباشد یعنی چنین خواهد بود که این هردو کار از مردم دیگر هم عیان جاری میشود و آنها زیاده بیخبر اند ازین
هردو کار انبیای مردم از غفلت وگمراهی وبیخبری انبیا واولیا از حیرت وآگاهی پس هرکه کامل است وبآگاهی
رسیده باشد کوه اندیشه وصدا انداز : قوله پیش تو آرم چو نور سینه : یعنی آئینه مصطفا چون نور سینه اهل صفا
قوله تا چو بینی روی خود گوئی یادم کنی : یعنی چیزی در نظر تو آید که هرگز نظیر آن ندیده باشی وازین مشاهده مرا یاد
آوری قوله خوب با آئینه باشد مشتغل : یعنی مشغولی خوبان بآئینه بیش از اشتغال دیگر است قوله
آئینه هستی چه باشد نیستی : انتقال کرد از صورت یعنی بحکم ان الله جمیل یحب الجمال جمال کبریاء را بجز آئینه
هیچ هدیه نشاید وآئینه هستی نیستی باشد زیرا که ضدها از ضد پیدا شود قوله بهر آنکه نیستی پالوده کیست : پالودن
گداختن وصاف کردن قوله چونکه جامه چست ودوزیده بود : یعنی جامه نادوخته آئینه کمال نمائی خیاط

باشد که نقص نادرستگی دارد و هرجا که نقصی یافته شود آئینه کمال باشد **قوله** تاتراشیده همین باید جذع بکسر جیم و سکون ذال تنه درخت جذوع بالضم جمع **قوله** تا ز تو این معجبی بیرون شود یعنی بااسد انصار گوید شوم آن طاعتی که بعجب و ریا کند بنده آن معصیتم که مرا بعذر آورد **قوله** تا که پندارد که صحبت یافت است پر تو مرهم بر آنجا تافت است یعنی بداند و اعتقاد کند کسی صحبت یافته که صحبت بر تو مرهم است و صحبت عبارة از انقطاع اخلاق ذمیمه است که بتدبیر پیر مرید را حاصل شود **قوله** آن ز پرتو دان مدان از اصل خویش یعنی باید که مرید هر کمالی حاصل کند پرتوی داند از کمال پیر چنانچه پیر کمال خود را پرتو داند از صفات حق جل و علا **قوله** پیش از عثمان یکی نساخ بود بعضی گویند عبدالله بن سعد بود و بعضی مسیلمه کذاب را گویند **قوله** عین الحکمت بفرمودی رسول بدینقدر گمراه شد آن بوالفضول شرح این مقدم چنین است که بعد نزول آیه ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر چون سید عالم آیه را باینجا رسانید پرتو وحی بر کاتب زد و گفت فتبارک الله احسن الخالقین حضرت فرمود هکذا اکتب یعنی باعث عجب کاتب گردید و مرتد شد **قوله** پرتو اندیشه اش زد بر رسول یعنی خیال فاسد او که من محل وحی ام بر حضرت ظاهر شد **قوله** اینچنین آب سیه نگشوده یعنی اگر باطن تو چشمه انوار غیبی بودی ظلمت قلب که آب سیاه کنایه از انست از انچشمه بیرون نیامدی **قوله** چون در آمد تیغ سر را در ربود یعنی سر در ربودن سلب شدن آنحالت باشد اگر کاتب مرید مسیلمه باشد کما مر در ربودن سرگشته شدن اوست به تیغ خالد بن ولید **قوله** گفت اغلالا فهم به مقمحون یعنی نیست آن اغلال بر ما از بحون خلفهم سدا فاغشیناهم می نه بیند بند را پیش و پس او یعنی قال الله تعالی انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لایبصرون یعنی بتحقیق کردیم در گردنهای ایشان غلها پس آن غلها پیوسته شد بر زنخدان ها و نمیگذارد که سر بجنبانید پس ایشان سر بهوا ماندگان اند و پیش چشم ایشان پرده ها فرو گذاشتیم تا حق نه بینند یا سد را نه بینند و حضرت مولوی لایبصرون را بندیدن سد تفسیر کرده اند **قوله** رنگ صحرا دارد آن سدی که خواست یعنی او نمیداند که آن سد قضا هست شاهد تو سد روی شاهد است یعنی مرشد تو سد گفت مرشد است یعنی سد مخفی که بحسب قضای الهی واقع است نمیگذارد که سد خود دریابند از ینجهت پندارند که مثل صحرا کشاده سدی ندارند پس سد مانع ادراک سد است و انچه این محجوبان آنرا شاهد خود پنداشته اند نه شاهد است بلکه سد دیدار شاهد را شاهد تصور کرده اند و همچنین سد مقال مرشد را مرشد میدانند **قوله** ای بسا آنکار را سودای دین یعنی بندشان ناموس کبر آن و این

ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده روایت میکند که از قوم بعضے رجال از اصحاب شرک و اهل اوثان
بودند حکایت کردند که سبب دخول در اسلام آن باشد که با طائفه یهود مقاتله میکردیم یهود دائم استفتاح
یعنی طلب نصرة بر ما میگفتند اللهم انصرنا بالنبی المبعوث فی آخر الزمان الذی نعته وصفته فی التوراة چون خاتم
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد ما را بسوی اسلام دعوت کرد ما باجابت دعوت و قبول ایمان قیام
نمودیم یهودان از روی کبر و افتخار بر دو استکبار بر خاستند حضرت الٰہی در شان ما و ایشان وحی فرستاد
از ینواقعه خبر داد حیث قال ولما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین
کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین و ازین قبیل کبر و حسد و ناترس لبسا نفوس را مستحق لعنت
گردانیده دیده را از دید حق بردوخته و در آتش حرمان سوخته است لیک بیترسم که نومیدی دهد یعنی میگوید سد سحج
از قضاست بیرونی نیست دنمیماند اگر بشرح و بسط آن و تفصیل مبحث قضا و قدر قلم بگردانیم ملاحظه آنست که
طبقات انام از وصول بمقصد نومید شوند و دست از سلوک باز دارند پس اجمال اولی کامل را وکراین
مسئله بمقام زاری و عجز و تضرع و عبودیت رساند و کوته اندیش را از سعی کار محروم گرداند آمی طبیب
رنج ناسور کهن مراد از ناسور کهن عجب نهانست که در هر کس هست قوله عکس حکمت آن سعی را یاوه کرد
خود ببین تا بر نیارد از تو گرد یعنی یکی از اسباب ظهور عجب پر تو حکمت است که بواسطه بر دل پیر ندو شخص پندارد که آن
حکمت از وست و در عجب می افتد و هلاک میگردد بر خلاف انبیا و اولیا که ایشان مظاهر حکمت الٰہی زبانه حت
بفیاض و حکمت را منسوب بالقا کننده حکمت کنند و از آفت عجب وجود بنی سالم مانند قوله صد هزاران آه ازین
عاریتی یعنی پر تو حکمت که بطفیل ابدال و اهل کمال است قوله خویش را اصل نه بیند در رسیاها یکسر اول نطع
و سفره تعریض است بر صومعه داران رسمی که سفره پهن کنند و خود را مفیض و منعم و مفضل دانند پس باطے
که بباید ترک کرد تا بسکن در رسد یکروز مرد یعنی سالک هر منزل که ... آنرا طی کرده قدم پیشتر گذارد تا
بمقصد رسد قوله غنج و نازت می نگنجد در جهان غنج بر وزن رنج ناز و کرشمه باشد و بضم اول نیز بمعنی
آمده قوله تا که چون در گور یارانت کنند یعنی آداب تجهیز و تکفین و تدفین بجا بیارند با نیاز ... پر ... ابدال
بر جان من هست اند ابدال اهل الله مطلق خواسته یا هفت تن از اولیا که بر قلب ... قدم ابراهیم خلیل علیه السلام
باشند و چون یکی ازان هفت از عالم نقل کند انچه بمعنی حو و چراغ دیگر را که قابل مرتبه او باشد روشن کند
و بر تقدیر اول اطلاق این اسم از جهت آنست که صفات بشری مبدل گشته بصفات حقانی و بر تقدیر ثانی
بنا بر آنکه آن طائفه را افاضت نظر رسیده از دیگران و هر یکی بدل گشته از دیگری و باین اعتبار ابدال لقب
شد بلکه در ماده هفت تن هر دو وجه موجه میشود قوله جان جان چون واکشد پا را از جان نظر اهل الله

جان جان گفته زیرا که نظر تربیت ایشان با جان همان کار کند که جان با بدن کرده پس چنانچه بدن بجان
زنده است جان از پرتو نگاه اولیا زنده باشد **قوله** سر از آن رو می نهم من بر زمین ✱ تا گواه من بود
در یوم دین ✱ ربط این بیت با قبل چنین می شود که چون پرتو ابدال بر جان من تافته جان من سر سجده را
دریافته و این معنی را فهم کرده که هر پارهٔ زمین بحکم پروردگار از کردار خوب و زشت بندگان خبردار است
و برا طاعت مطیع و عصیان عاصی گواهی خواهد داد و برا او شهادت زمین سند می آرد از آیهٔ قرآنی میگوید
قوله یوم دین که زلزلت زلزالها ✱ این زمین باشد گواه حالها ✱ کو تحدث جهره اخبارها ✱ در سخن آید زمین
وخارها ✱ قال الله تعالی اذا زلزلت الارض زلزالها و چون جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که مقرر است و
ایضا قال یومئذ تحدث اخبارها عن ابی هریرة رض قال قرء رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هذه الآیة وقال
اتدرون ما اخبارها قالوا الله ورسوله اعلم قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد وامة بما عمل علی ظهرها ان تقول
عمل کذا وکذا وکذا رواه الامام احمد وابو عیسی الترمذی شرح **قوله** فلسفی گوید ز معقولات دون ✱ عقل از
دهلیز میماند برون ✱ یعنی اگر فلسفی سخن از معقولات می گوید و حال آنکه عقل از دهلیز مطلب که حقیقة امر است
بیرون میماند و قدم اندرون نمیتواند گذاشت مگر بتائید نور الهی که انبیا و اولیا بدان مؤید شد **قوله** فلسفی
منکر شود در فکر و ظن ✱ گو برو سر را بران دیوار زن ✱ یعنی فلاسفه سرگردان افکار و ظنون و شبهات و شکوک
اند پس چگونه به یقینیات انبیا و اولیا و ورثهٔ ایشان توانند رسید مثلا فلسفی گوید که نطق مخصوص انسان است
و جمادات را نطق نیست زیرا که نطق خاصه حیات و عقل باشد عقل در جماد نیست نطق ناچار نباشد و اگر عقلی و
حیاتی در جماد بودی که موجب نطق شدی حواس با دراک کردی پس نطق جماد معقول نیست اما ندانند که چنانچه
حیوانرا حواس است وانسان را زیاده بران عقلی همچنین انبیا و اولیا را زیاده بر حواس و عقول عامه آنرا دو
نمیابد چون فهم فلسفی کم ✱ و بسر انطقنا الله الذی انطق کل شیء نمیرسد منکر قدرت الهی هست گوید که پرتو سودای
خلق **قوله** بس خیالات آورد در رای خلق ✱ یعنی فلاسفه گویند که تصور نطق از جماد و استماع آن از سودا
و خیال فاسد است و حال آنکه این اعتقاد از پرتو فساد و کفر فلسفی است **قوله** فلسفی مر دیو را منکر شود ✱
در همان دم سخرهٔ دیوی بود ✱ فلسفی گوید که دیو و پری در خارج وجود ندارند در همان دم که برین قول خود مصر است
سخرهٔ دیو است یعنی مسخر شیطان است **قوله** گر ندیدی دیو را خود را ببین ✱ بی جنون نبود کبودی بر جبین ✱
میفرماید که ای فلسفی اگر شیطان را ندیدهٔ خود را ببین که قدم بر قدم شیطان داری چه اصل و انکار از شیطان
اگر شیطان نباشی انکار بر چنین تو ارتجح نباشد و این کنایه از آنست که آثار ظلمت و قساوت قلب در ناصیه
منکران مرئی میشود **قوله** هر کرا در دل شک و پیچانی است ✱ پیچانی آنست که از تصدیق انبیا سر پیچیده شود

قوله الحذر ای مومنان کو در شماست ؎ یعنی نفس که شبهه انگیز و رگ فلسفه را بحرکت می آرد در همه کس نیست
قوله جمله هفتاد و دو ملت در تو است ؎ ده که روزی آن برآرد از تو دست ؎ اشعار است بر آنکه مرتبه جامعیت
انسان را ارزانی داشته اما نفس سرکش عقول ضعیفه را در ورطهٔ شبهات اندازد پس حذر کنید که ناگاه آن
نفس مست تصرف از جیب شما بیرون کند و حریف سرپنجهٔ او نمیتوانند هر که او را برگ این ایمان بود قوله همچو برگ
از بیم آن لرزان بود ؎ یعنی مومن مطمئن نمیباشد و از خوف روان ایمان بر خود می لرزد قوله بر بلیس و دیو
زان خندیدهٔ که تو خود را نیک دم دیده ؎ چون کند جان باژگونه پوستین ؎ چند واویلا برآید ز اهل دین ؎
یعنی طعنه بر دیگران بواسطهٔ آن میزنی که خود را بی شبهه انگاشتهٔ و از کجا که شبهه پوشیدهٔ نداری که اگر امروز
بر تو ظاهر نیست بعد از مفارقت که جان را پوستین ادراک منقلب شود بحکم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید حال
هر کس معلوم شود که با وانیهمه مخفی بود یا نبود قوله بر دکان هر زر نا خندان شده است ؎ یعنی امروز در کان
تقلید هزار ایمان که قلب است بر متاع دیگران میخندد قوله بود نا بدال او امیر المومنین ؎ ابدال بودن
ابلیس آنست که جنسیت او بخصال ملکی تبدیل یافته بود و امیر المومنین بودنش آنکه فرمان ده بود بر ملائکه
که لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون در شان آنها وارد است قوله گشت رسوا همچو سرگین وقت
چاشت ؎ آفتاب که بر سرگین تابد بوی بد منتشر میشود **بلعم باعور را دعا کردن موسی علیه السلام**
قوله بلعم باعور را خلق جهان ؎ سغبه شد مانند عیسی زمان ؎ بلعم باعور از علماء بنی اسرائیل بود بحکم هوای نفس
بر موسی دعا هلاک کرد و آن دعا به و فرود آمد سرمایهٔ هلاکت او همسری با موسی بود و با کاملتر از خود مخاصمه
کردن قوله اینده بر چیم را بسوی شهر برد ؎ برچیم دم گاوان کوهی که آنرا به ترکی قطاس خوانند این نشانهٔ
خسف و قذف و صاعقه قوله شد بیان عز نفس ناطقه ؎ مفهوم این آیة است فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا
علیه حاصبا ومنهم من اخذته الصیحة ومنهم من خسفنا به الارض ومنهم من اغرقنا و چندین عذاب بر منکران بواسطهٔ
عزت و نفاست نفس ناطقه قدسیه هر یک از انبیا بود قوله جمله حیوان را پی انسان بکش ؎ بکش و بکش هر دو
بیتوان خواند و معنی ظاهر است قوله عقل جزوی هش بود اما تر ند ؎ ترند لیست یا نشیب و معنی افسرده و اندوهگین
نیز آمده قوله چون شدی تو حمرٌ مستنفرة ؎ قال الله تعالی کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة گویا ایشان خران
وحشی اند رمیدگان که گریخته باشند از شیر یا از صیاد قوله خر نشاید گشت از بهر صلاح ؎ یعنی خریکه صلاحیت
بار برداشتن دارد و اهلیت کشتن ندارد و نمیشود قوله گرچه خر را دانش زاجر نبود ؎ یعنی تمیزی که از توحش
زجر کند اگرچه با خبر نبود پس زاجر صفت دانش بود و اما الله تعالی که اسمش ودود است معذور نداشت
ازآنکه زاجر خربند مراد است یعنی حمار عقل زاجر خود نداشت قوله پس چو وحشی شد از آن دم آدمی

لی بود وصف ورای پارسی بر آید یعنی که از نفخت فیه من روحی در وجود دمیده شد و سمی بمعنی نامدار باشد **قوله**
همچو وحشی پیش نشاب ورماح یعنی تیر و نیزه **قوله** باز عقلی کو رمد از عقل عقل یعنی ای انبیا و اولیا و ورثه
ایشان در علم و عمل که از ادراک ملائکه ادراک ایشان بیشتر رفته و لطیف تر گشته اگر ملائکه بمنزله عقل اند ایشان
عقل عقل اند **اعتماد کردن هاروت و ماروت** **قوله** همچو هاروت و چو ماروت شهیر از بطر خوردند
زهرآلود تیر یعنی این دو ملک بر قدس خویش اعتماد کردند و ندانستند چنانچه عقل را عقل دیگر است ما فوق قدس
ایشان قدس دیگر هم می باشد که خاصه حضرت انسان است و بسبب اعتماد مقهور گشتند **قوله** رحم کرد ایلیا
تو از قوت بلند بلند بفتح میم و ضم لام یعنی لاف و گذافست و نیز سخن کرد و نبود در زیر لب از غایت خشم
و آنرا اژکیدن نیز گویند **قوله** پیش چشمت چیست صورت بس زبون از اینجا تا آخر داستان ذکر است
که هر موجودی از موجودات در حرکات و سکنات و خاصیات و تاثیرات تابع معنی خویش است چنانچه قالب
جان و دل است و جان و دل نیز بحکم القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن بفرمان آلهی کار میکنند از که باشد
جز ز جان پر هوس ای روح سه گاه جیمش میکند گه حی و دال گاه صلحش میکند گاهی جدال یعنی روح که
کار فرمائی انفاس است گاه او را جیم میکند و گاه حی و گاه دال زیرا که نفس هوای است متموج بهر حرفی
که تعلق گیرد و بهر مخرجی که اعتماد کند عین آن حروف و مخرج شود و همین حال است انفاس را در صلح و جدال
و این معنی را در دفتر ثالث حضرت مولوی واضح تر برشته نظم کشیده اند چند بیت از آن وارد شده از جهت
استشهاد **قوله** جنبش باد نفس کاندر لب است تابع تصریف جان و قالب است گاه و ذم را مدح پیغامی کند
گاه ذم را همچو دشنامی کند ذم نمیگرود سخن بی لطف و قهر بر گروهی شهد بر قومی است زهر گفت یعنی
هو الله شیخ دین بحر معنیهای رب العالمین مصرع ثانی صفت شیخ است و از شیخ بغدادی مراد است
و قائل این معنی کس بسیاری هست چه شیخ صدر الدین قونوی و چه شیخ محی الدین عربی و چه شیخ کمال الدین
عبد الرزاق کاشی و چه شیخ شرف الدین داود قیصری همه در شرح این کلام بسط تمام کرده اند و نزد ایشان
موجودات کلمات و معنی کلمات واحدیت ذات چنانچه اعیان ثابته را حروف عالیات و سائر موجودات
را حروف سافلات گویند **قوله** چونکه ساکن خواهدش کرد از مرا مرا بکسر اول کوشیدن و بمعنی برابری
کردن با کسی در قدر و مرتبه نیز آمده و اینجا همان کوشش مراد است **قوله** چون کشتی از ساحلش در موج گاه
آن کند با او که آتش با گیاه یعنی وجود فانی بستاند بجود باقی کند باقی **بقیه قصه هاروت و ماروت**
قوله در سیه کاران مغفل ننگرند مغفل غفلت کرده **قوله** چون ز لب جنبان گمان های گران
کسی که کراست و شنوائی ندارد از لب جنبانی هر کس موافق قیاس خود گمانی می برد و غالب آنست که بقیاس

گر بر غلط باشد بعیادت رفتن کہ بخانہ ہمسایہ رنجور **قوله** من نگویم شکر چه کردی ابا ہو بفتح اول
اگر خوانده شود عربی باشد ای پدر اگر بکسر اول خوانند فارسی بود بمعنی ناخورش **قوله** فاتقوا النار التی
او قدتم ہو انکم فی المعصیة زدوتم یعنی پرہیزید از آتشی کہ خود افروختہ اید و در معصیت افزوده آید یعنی ہر کس
بقیاس خود عمل کند پندارد کہ دران عمل ثوابی اندوختہ و نداند کہ برای جان خود آتشی افروختہ پس از قیاس
حذر باید کرد **قوله** صل انک لم تصل یا فتا خواجہ عالم صلوات اللہ علیہ و آلہ وسلم مصلی صاحب ریا را فرمود قم فصل
فانک لم تصل سہ کرت او را باعادۂ نماز حکم کرد و آن ریائی خلاد بن رافع بود **قوله** آمد اندر ہر نمازی اہدنا یعنی
قدم نماز گذار بر ربط مستقیم است کہ عبارت از ملت اسلام باشد پس معنی اہدنا الصراط المستقیم چہ باشد یعنی
دوام و ثبات است بران راه راست حضرت مولوی میفرماید معنی اہدنا آنست کہ عمل مقرون باخلاص و از ریا خالص
باشد **قوله** کز قیاس تو شود ریشت کہن یعنی ریش بجراح باید نمود کہ مرہمی موافق نہد و جراح مرشد کامل است
ہر کہ بقیاس خود مرہم نہد ریش او کہنہ شود یعنی ناسور گردد **قوله** اندران وحی کہ ہست از حد فزون یعنی
وحی الٰہی از حدود عقول ضعیفہ بیرون باشد **قوله** وانکہ گوش غیب گیر تو کراست یعنی گوش غیب گیر وحی غیب
پذیر اذن واعیہ است حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بعد نزول آیہ لنجعلها لکم تذکرة وتعیہا اذن
واعیة ہر دو گوش مبارک سید الاوصیا را بہر دو دست قدر قدرت خود گرفت و فرمود ہذا اذن واعیة **قوله**
گفت نار از خاک بیشک بہتر است یعنی اشارة بآیہ خلقتنی من نار وخلقتہ من طین **قوله** پس قیاس فرع بر اصلش
کنیم او ز ظلمت ما ز نور یعنی شنیم ہو مقولہ ابلیس کہ میگوید آدم فرع است و اصل او از خاک و خاک چون تیره است
قیاس آنست کہ مخلوق از وی نیز تیره باشد و نار روشن است پس مخلوق از وی نیز روشن باشد **قوله** گفت حق نے
بلکہ لا انساب شد یعنی زہد و تقوی فضل را محراب شد یعنی مصرع اول مضمون این آیہ است فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینہم یومئذ ولا یتساءلون و نیز مطابق است بمضمون حدیث نبوی کہ فرمود یا فاطمة لا تتکلی علی انک بنت رسول اللہ
اعملی عملی و مصرع ثانی مضمون این آیة ان اکرمکم عند اللہ اتقاکم **قوله** پور آن بوجہل مومن شد عیان یعنی پور آن نوح
از گمرہان یعنی پور بوجہل عکرمہ رضی اللہ عنہ پور نوح کنعان کہ حق تعالی درباره او فرموده انہ لیس من اہلک انہ
عمل غیر صالح **قوله** این قیاسات و تحری روز ابر یعنی یا بشب مر قبلہ را کرده است حبر یعنی راه صواب جستن
قبلہ سوز ابر است یا شب ظلمانی انقال بجرم روز نورانی پس قیاس و تحری را درین دو ہنگام نسبت بقبلہ
جبر و بی اختیاری روا من نہ امر دیگر **قوله** خیال محض [illegible] یعنی خیال بی اصل را اصلی قرار داده حقیقی
برای آن پیدا کنی **قوله** کاتب آن وحی ز آن آواز [illegible] مراد است **قوله** انہم ہم یا ما
نحن الصافون یعنی لفظ از ہمہ متعلق است بکلمہ فرزون کہ [illegible] اول واقع است و نحن الصافون اشارة

باية وانا لنحن الصافون وانا لنحن المسبحون که مقولهٔ ملائکه است قوله بد کجا آید زما نعم العبید یعنی هاروت و ماروت
اگرچه بظاهر اعتراف بعجز خود و اقرار بر قدرت الهی مینمودند اما در باطن آنها مرکوز بود که از ما بدی نمی آید نیک
بندگانیم قوله پس همی گفتند کای ارکانیان ای آفریدگان از عناصر اربعه قوله تا شوم اعجوبهٔ دور زمان ای عجوبه
نو باوه قوله آن قیاس حال گردون بر زمین هست راست ناید فرق دارد در کمین یعنی قیاس هاروت و ماروت
قیاس مع الفارق دارد **در بیان آنکه حال خود و مستی خود** بشنو الفاظ حکیم پرده ای نغمه
دان و مراد از آن حکیم سنائی است و ربط این داستان بما قبل بدین نمط است که چنانچه زمین را بر آسمان
قیاس کردن روا نباشد سر مستی را با نامحرم در میان آوردن جائز نباشد قوله گفت دنیا لهو و لعب است
شما قال جل سبحانه وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب قوله نی زکوة روح کی باشد نرکی یعنی زکوة روح تکمیل
دیگران باشد چون جماع طفل دان این شهوتی شهوت میل طبائع با مور مختلفه [illegible] باشد که مانند جماع طفلان
فی الحقیقة جماع نیست و صورة جماع دارد قوله جنگ خلقان همچو جنگ کودکان یعنی اول شهوت اطفال
را بیان نمود که حقیقة است الحال میفرماید که عقب شان نیز اصلی ندارد یعنی خیالات اهل دنیا و [illegible]
اینها هر دو فاسد است حاملند و خود زحبل افراشته یعنی راکب و محمول را پنداشته یعنی طفلی که بر نی سوار است
حامل نی است نه محمول خیال میکند همچنین عالمان رسوم بر مرکب وهم و قیاس که بمنزلهٔ نی و گوشه دامن است
سوار شده پندارند که بر براق و دلدل سوارند قوله باش تا روزیکه محمولان حق یعنی جمعی که لطف الهی آنها
را بر داشته قوله یعرج الروح الیه والملک یعنی من عروج الروح بهتز الفلک یعنی اشارة بآیة تعرج الملائکة
والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة بالامیر وند فرشتگان و جبرئیل بسوی موضعی که حکم او
میفرماید در روزیکه هست اندازهٔ آن پنجاه هزار سال از سالهای دنیا و حضرت مولوی از روح روح
انسانی خواسته میفرمایند که روح محمولان حق بتقرب حق تعالی می شتابند و افلاک را بجنبش می آرد قوله
اغلب الظنین فی ترجیح زاید غالب تر از دو ظن آنست که ترجیح یکطرف باشد بر طرف ثانی جرمی در کار ظنها
نمی باشد بر خلاف آفتاب یقینی که آنجا هیچکس را مجال جدال نیست و کسی نگوید که آفتاب یا آفتاب نیست همچو نی
دان مرکب کودک هلا آهلا کلمهٔ تنبیه است یعنی آگاه باش قوله علم های اهل دل حمالشان یعنی علمهای اهل تن
احمالشان یعنی اهل دل بر علم سوارند و اهل تن در زیر بار علم اند صاحبدلان با دیاری کند و علمای تن بهره ور
گرانباری زیرا که علم جان جان علم است و علم تن تن علم کما قال عز اسمه مثل الذین حملوا التورة ثم لم یحملوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا مثل آنانکه تحمیل کرده شده اند توریة یعنی حکم شده که بتکلیف احکام توریة پیروی [illegible]
پس بر نداشتند آن بار را و بمجرد خواندن توریت قناعت نمودند و آنچه در آن بود بر آن کار نکردند مثل [illegible]

که بردارد کتاب‌ها یعنی رنج برد در حمل آن و نفع نگیرد ازان اسفار جمع سفر است و آن کتاب بزرگ باشد
قوله آن نیاید همچو رنگ ماشطه ماشطه و مشاطه آراینده عروس یعنی خط و خالی که برای آرایش چهره عروس
مشاطه از رنگ سازد پایدار نباشد **قوله** لیک چون این بار را نیکو کشی بار برگیرند و بخشندت خوشی
تنبیه میکند از علمای قشیریه یعنی را که به نیت صحیح علم صوری کسب کنند و آنرا نردبان سازند برای حصول
علم انبیا که آنجا نه درس است و نه استاد و به تعلیم حق تعالی بر دل وارد میشود پی برده بمقصد اصلی گرایند
قوله از هواهای رهی بیجام هو جام هو تجلی ذات **قوله** از صفت در ذات چندآید خیال چون بالا گفت که
از هو بنام قانع شدن بی‌اصلی است تنبیه میکند که هیچ صفت دائمی بی موصوف و بی مسمی نباشد و از شنیدن
نام و صفت خیال در تصور موصوف و مسمی افتد و گاه باشد که دلالت کند آنخیال بر وصال موصوف و مسمی
اگر این راهبر تو مفتوح شود بنام قانع نشوی از اسم بمسمی و از صفت بموصوف انتقال کرده شاه راهست
موصل بسر منزل وصال که اسم و صفت که دیدی و بدان قانع شدی در جنگ غول گرفتار گشتی و اگر بمسمی
و موصوف پیوستی از دام غول باز رستی **قوله** همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو یعنی در آتش عشق خود را درافگن
تا زنگ آهن از تو زائل شود و رنگ آتش قرار گیرد [illegible] کتاب و بی معید و استاد معید مکرر سه گفت پیغمبر که
هست از اشتم تا آخر داستان حاصل کلام آنست که حقیقت ذات پاک صاف خود را مشاهده کردن بالات حسی
دست نه‌دهد و لهذا سرور عالم فرمود که طائفه از انست من جمرا بدان نور بینند که من ایشان را بدان نور می‌بینم
و علم لدنی نتیجه آن نور باشد نه از کتب حدیث و روایات حاصل آید بلکه از اثر آن نور بود چنانچه الی الوفار
کرده اند تو آن نور علم لدنی دفعةً حاصل شد و گفته است کرد یا و صحبت عربیا **قصه مری کردن**
رومیان و چینیان غرض ازین داستان تمثیل دانشمند انست بچینیان که هر روز نقشی از علوم
بر صحائف خواطر می‌نگارند و بکثرت تکرار محفوظ میدارند و تمثیل صوفیان برومیان که بمقصد ذکر لا اله الا الله
آئینه جان را صیقل سازند و از نفس عجبیه بردارند تا که بیکبار آئینه دل لوح محفوظ علوم لدنیه شود **قوله** همچو گردون
ساده [illegible] شدند یعنی رومیان ساده و صاف در آنجا نه رفتند و رنگی با خود نبردند بس شدند یعنی رفتند
باشد **قوله** صورت بی منتها را قابل است صورت بی منتها آنچه بی انقطاع و انفصال بر لوح دل عارف
مرتسم شود نه بروجه فکر **قوله** صورت بیصورت بی حد غیب پرتو صور علمیه آلهی که بر دل زند تا گزیر تعبیه
ازان بصورت کنند اما ازینجهت که بی تصور و تصدیق سببی پیدا شود توان گفتن که صورتیست بیصورت
قوله از انکه دل باوست با خود اوست دل که متوجه است با حق حق ممد ادراک اوست بلکه بجای
ادراک و مجلی [illegible] باشد غیر حق هیچ نیست **قوله** کس نیاید بر دل ایشان ظفر بر صدف آید ضرر نی بر گهر

یعنی مهر و کین ما سوی در حرم یقین سرایت نکند زیرا که آنجا سراپرده اجلال شاهی زده شده و چاوشان سلطانی
از دخول اغیار آن حرم را نگاه میدارند چنانچه حضرت مولانا در مطلع غزلی میفرمایند قوله عشق آمد و بر گرد دل
می باخت گفتم چیست این گفتا فرق میان مشی ایلاق سلطانیست این پس ضرر انکار معاند چه با وجود صفات
بشریت انیطالیفه که آثار خود سلب کرده اند باز نگردد و طعن حاسد بصفات مستاوبه اهل الله راجع شود قوله
برتر اند از عرش و کرسی و خلا ساکنان مقعد صدق خدا عرش فلک نهم که آنرا فلک اطلس نیز خوانند و
کرسی ششم افلاک آنرا فلک البروج نامند و خلا بعد مجرد از ماده مصرع ثانی اشارت بآیه ان المتقین
فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قوله چه نشان بل عین دیدار حقند زیرا که بقای اهل الله
بقای حق باشد که فانی از خود و باقی بحق اند چه سر سیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مر زید
را الخ قوله کیف اصبحت ای رفیق با صفا اکثر ابیات این داستان مضمون این حدیث است قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم لحارث کیف اصبحت یا حارثة قال اصبحت انا مومن حق قال لکل حق
حقیقة فما حقیقة ایمانک یا حارث فاجاب و قال صرفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی حجرها و مدرها
ذهبها و فضتها و اظمأت نهاری و اسهرت لیلی و کانی انظر الی عرش ربی بارزا و انظر الی اهل الجنة یتزاورون
فیها و اهل النار یتعادون قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اصبت فالزم بدانکه ایمان را مراتب است مرتبه اول
ایمان تقلیدیست که دلیل آن نقلست و آن عامه مسلمین راست که بوحدانیت حق تعالی و صفات ثبوتی و
سلبی را اقرار آورده دوم ایمان استدلالیست که علمای انواع علوم را بایکدیگر تطبیق و توفیق داده مقدمات
نقلی را ببراهین عقلی ثابت کنند سوم ایمان وجدانی و کشفی است که سالکان بعد توحید اول و ثانی در طریقه اولیا
بجا آرند ترک لذات و شهوات نفسانی کرده روی از شهادت و آفاق نگردانند متوجه غیب و انفس شوند
بتصفیه قلب و دوام خلوة و عزلت و مواظبت و صفت بدلنا امثالهم تبدیلا نقد حال ایشان گردد و خطاب
جاء الحق و زهق الباطل در رسد و جان ایشان را بملکوت اعلی اندازد تا فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون مشاهده و معاینه کنند پس آنچه زید حارث بر سرور عالم صلوات الله علیه عرض کرد از این ایمان خبر
دارد زیرا که حضرت حقیقة ایمان از وی پرسیدند و حقیقت ایمان عبارتست از کشف و شهود چنانچه شیخ
شهاب الدین سهروردی گوید التمسک بدین الله و القیام بامره شریعة و الاخذ بالاحوط و العزیمة بسهم
و ظما و صرف النفس عن الشهوات طریقة و الانکشاف عن احوال الآخرة و وجدانه حقیقة و غالبا قول شیخ قدس سره
ماخوذ است از حدیث که فرموده الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و از این لازم که شریعت و طریقت
بمنزله صغری و کبری باشد و حقیقة بمثابه نتیجه سالک را باید که با آداب شریعت مودب و با فعال طریقت مهذب [illegible]

تا آب حقیقة بروی مفتوح گردد **قوله** که از انسو جمله ملت یکیست صد هزاران سال و یکساعت یکیست
هست ازل را و ابد را اتحاد عقل را ره نیست زانسو ز افتقاد یعنی از قیود بشریت وارستم بعالم اطلاق
پیوستم و عقل از اطلاق انمعنی عاجز است **قوله** در خور فهم عقول این دیار چون خازن اسرار الهی حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود که حادث از مرتبه بیرنگی بدین رنگ سخن بسر اید اگفت
وشنید او را باز داشت خطاب فرمود که در خور فهم انیا لم تکلم نماید زیدیقته گردیده از انمرتبه فرود آمد از بهشت
و دوزخ و از بهشتی و دوزخی سخن کرد **قوله** انیزبان پیدا شده بر این گروه مقوله از ینجا تا سر حرفی مقوله
مولویست مشار الیه اینکه در مصرع واقع است اصحاب کشف اند که زید از انجمله است **قوله** یوم تبیض وجوه
وتسود وجوه یعنی قیامت را امروز می بینید اشارة بآیه یوم تبیض وجوه وتسود وجوه فاما الذین اسودت
وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون **قوله** پیش ازین هر چند جان پر عیب بود در رحم بود
ز خلقان غیب بود یعنی پیش از یوم الجزا معائب جانها از نظر خلائق مستور بود همچنانکه در رحم مادر صورت
طفل معلوم خلق نیست که صاحب جمال است یا کریه منظر در رحم دنیا معنی هر موجودی از نظرها پوشیده و سعید
وشقی از شقی متمیز نیست زیرا که خاتمه کار ناپدید است کما ورد فی الحدیث السعید من سعد فی بطن امه والشقی
من شقی فی بطن امه اما بعد ولادت از سمات طفل حال از سمات جسم حال صورت او متحقق شود همچنین بعد انتقال
وخلاصی ارواح از ابدان معنی سعادت وشقاوت تبیین گردد حاصل معنی سه چهار بیت اینست اما بتقریب
ذکر اینحدیث رفع اشکالی که خارج مبحث است اهم میداند بدانکه از فحوای اینحدیث چنان مفهوم میشود که مدار سعادت
وشقاوت بر مشیت ازلیست نه بر صلاح و فساد عمل و مقتضای ظاهر دین چنانست که ترتب وعد و وعید بر حسن
وقبح عمل باشد پس اندفاع تعارض را علاج آنست که گوئیم عمل در ظاهر حال موضوعست و در باطن مرفوع
و در مرتبه که اسباب موضوعست و حکم بظاهر حال کرده میشود سعادت وشقاوت منوط بصلاح و فساد عملست
چنانچه خوردن نان سبب سیریست و آشامیدن آب سبب رفع تشنگی همچنان عمل صالح سبب دخول جنتست
و عمل فاسد سبب دخول نار و اختلاف مقام در صدق و کذب کلام مدخل تمام دارد مثلاً شخصی در مقامی که عد خواص
آلات کند گوید تیشه تیز باشد و کار وی می برد و سوزن میدوزد و درین گفتن صادق باشد در مقام استهزا از کسی
که جاهل است خبر میدهد که او عالم است آنرا دروغ نتوان گفت برای آنکه مقام استهزا این اقتضا کند چون ثابت
است که صدق و کذب کلام باختلاف مقام مختلف گردد پس اختلافات در بیان آیات و احادیث و اقاویل انبیا
عارفان که ناظر اند متوهم میگردد و از ین بابیست که مقامات مختلف است و هر مقامی را مقالیست و هر مقالی معنا
وانها همه را از یک مقام میدانند متناقض محلی باشند و از توفیق آن عاجز می آیند و این منجر بکفر و انکار یا بحیرت

و اضطرار میشود و ابتلای ایشان بدین بلیه از انست که علم را از معدن خود میجویند و معدن علم قلوب اصفیا
ست نه بطون دفاتر فتنبه قوله زنگیان گویند خود از ماست او رومیان گویند بس زیباست او یعنی از زنگیان
اشقیا و از رومیان سعدا مراد است قوله اصل آب از نطفه اسپید است خوش لیک عکس جان رومی و حبش
کنایه است از فطرت اسلام هر مولودی بران زاید و عکس جان رومی و حبشی اشارة بآنکه ثم ابواه یهودانه
و ینصرانه و یمجسانه قوله مید هد رنگ احسن التقویم را فاعل مید هد عکس جان که در مصرع اخیر بیت بالا ست
و اشارتست بآیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
فلهم اجر غیر ممنون بدرستی که ما آفریدیم انسان را در نیکوتر نگاشتنی از حسن صورت و اعتدال مزاج یا مخلوق
ساختیم او را مظهر اتم و اکمال تا حامل امانت تواند بود پس باز گردانید او را بزیر ترین همه فروتران یعنی عالم
طبیعت و گویند معنی این آیت آنست که مگر آنانرا که بگرویدند و کردند عمل های ستوده پس مر ایشان راست
مزد نا بریده و کم نا شده یعنی چنانچه در جوانی و صحت مزد عبادت ایشان مینوشتند در پیری و ضعف نیز با آنکه
عمل نمیکنند مزد ایشان ثابت است قوله تا باسفل میبرد این نیم را یعنی حاصل معنی آنکه عکس جان رومی و
حبشی یعنی والدین مولد در یک سعادت و شقاوت مید هد نطفه انسانی را که مخلوقست در احسن تقویم
یا آنکه بعضی از مردم یعنی اشقیا در مرتبه اسفل که عالم طبیعة باشد باز میمانند و ادراک سعادت نمیکنند قوله ترک و
هندو شهره گردد زان گروه یعنی در روز قیامت سعدا و اشقیا بحسب حسن و قبح عمل و اعتقاد از هم جدا گردند
قوله جمله را چون روز رستاخیز من یعنی رستخیز و رستاخیز نفخ را قیامت ست قوله در جهان پیدا کنم امروز نشر و حشر
جمع در عرصات و نشر انبعاث از گور اما در عقائد حشر و نشر را بیک معنی گویند قوله تا کسوف آمد ز من خورشید را
یعنی در جنت از تابش گوهر من خورشید منکسف نماید قوله نقد را و نقد قلب آمیز را یعنی نقد اول یعنی خالص و غیره
قوله دستها بریده اصحاب شمال یعنی بیان کنم قطع ایدی اصحاب شمال چه معنی دارد قوله وا نمایم رنگ
کفر و رنگ آل یعنی واشگافته گویم که رنگ کفر چرا سیاه است و رنگ ایمان چرا سرخ ست یا یکرنگ یعنی وصف
باشد یعنی وصف اهل کفر و تلف اهل ایمان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنهارا آل خوانده و فرموده کل تقی نقی
آلی بیان کنم قوله وا کشایم هفت سوراخ نفاق یعنی کنایه از موبقات سبعه که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم از آن اجتناب فرموده
کما ورد فی حدیث اجتنبوا السبع الموبقات الشرک ثانیه والسحر و قتل النفس التی حرم الله الا بالحق و اکل الربا
و اکل مال الیتیم و التولی یوم الزحف و قذف المحصنات الغافلات پرهیز کنید از هفت چیز که مهلکاتست شرک
و سحر و قتل مومن بموجب شرعی و اکل ربا و اکل مال یتیم و گریختن از اهل اسلام در روز مقابله و مقاتله و
گواهی دروغ دادن بر زبان قوله در صباء ماه بی خسف و محاق یعنی آنماه نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم

یعنی ببین تو ببر والی تو یا رسول الله رخنهای نفاق منافقان برکشایم و وانمایم یا از ضیاء ماه رسید روشنائی
دل خود خواسته باشد که از خسف تزلزل و محاق صفت ایمان مبرا بود **قوله** بشنوانم طبل و کوس انبیا یعنی
صدای حقیقت دعوت انبیا بگوش همه آفاق برسانم تا کفر نماید **قوله** دوزخ و جنات برزخ درمیان بود
برزخ کنایه از اعراف است **قوله** کاب بر رویش زند بانگش بگوش بود آب بر رو زدن کنایه بیدار کردن
از غفلت یعنی بانگ عوض بگوش کفره برسانم تا خبردار شوند **قوله** این اشارتهاست گویم از نغول بود نغول
باول مفتوح دور ودرمانده و باول مکسور نردبان مسقف و باول مضموم عمیق و ژرف باشد و اینجا همان
مراد است یعنی این عبارات که بزبان من جاریست بمنزله اشارات است اگر خواهم از عمیق حقائق خبر دهم
قوله لیک میترسم ز آزار رسول بود از حضرت رخصت نیست در افشای آن اگر گویم مبادا خاطر مبارک
آزرده شود **قوله** عکس حق لایستحی زو نرم شد بود قال الله تعالی وانه لایستحی من الحق خدا شرم نمیدارد
از گفتن راست حاصل معنی آنکه ای زید بر تو حق بر تو زد و شرم از تو رفت و آئینه جانت بیحجاب از غفلت
برآمد **قوله** که تجلی کرد سینا سینه را یعنی تجلی حق اگرچه سینهٔ ترا مثل طور سینا روشن گردانید اما آئینه را در
بغل پنهان کن و طور سینا کوه زبیر است که محل مناجات کلیم الله بود و اهل اشارت از طور سینا روح معلی
مراد داشته اند میدانند **قوله** گفت یک چیچ چو برچشمی نهی بود عالم از خورشید بینی تو تهی بود حاصل سوال و
جواب آنست که بزبان حال زید میگفت که نور تجلی نتوان پوشیده داشت ولسان معجز بیان مصطفوی ناطق
است بدینمعنی که بقوت تمکین اخفای حال ممکن است چنانچه سرور عالم میفرمایند که چون سر انگشت در حجاب
شده بلکه سر انگشت دیده ترا از دیدار شیرین محجوب ساخته باشد **قوله** مهر گردد منکشف از سقطهٔ بود وسقط
چیزیکه ساقط شود از شئی و آن محقر باشد **قوله** لب ببند و غور دریائی نگر بود ازینجا تا سرسخن کلام مولویست
که تمثیلات متعدده در امکان اخفاء حال بیان میفرمایند تا بر تو محقق شود که آفتاب جهانتاب چگونه در بغل میگنجد
قوله که بخواهد رفت سوی زهرها بود ور بخواهد رفت سوی اعتبار بود یعنی اگر دل خواهد چشم بسوی زهرها
میرود و مراد از زهرها غفلت است و اگر دل خواهد بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار بسوی اعتبار میل کند
قوله همچو اندر دست موسی العصا بود که گاهی عصا و گاهی اژدها میشد **قوله** دست در دست نهانی مانده
است بود یعنی اینکه دست ظاهر در فرمان دست دل است که کار فرمائی باطن اوست بابا افضل کاشی گوید
بیت زنهار گمان مبر که دستی داری بود کاین دست تو آستین دست دگراست بود حاصل کلام آنکه آستین
و پا بمنزله آستین و موزه است دست و پای دل را زیرا که حرکت و سکون دل از جائی دیگر است **قوله** دل
چه سبحانه ... بپیشانی این عجب ... وصاحت ... سبب ... حضرت مولوی ... استبعاد ... [illegible]

میفرماید که آیا دل باین اعضا چه میگوید و چگونه کار فرمائی میکند میان ایندل و اعضا طرفه وصلی هست و طرفه سببی نهانی در میان هست مگر مهر سلیمانی در دست دارد که حواس محکوم تصرفات او بند **قوله** پنج حسی از برون مأمور او ۔ او بدای محکوم او **قوله** ده حس است و هفت اندام دگر یعنی حواس عشره که پنج از ان ظاهر است سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه و پنج باطن حس مشترک و خیال که خزینه اوست و وهم و حافظه و متصرفه و هفت اندام کنایه از اعضای رئیسه خواند دل و جگر و دماغ و گرده و زهره و شش و انثیین **قوله** خاتم از دست تو نستاند سدیو یعنی دیو یکه انگشتری از سلیمان برده بود سعد لیواست **قوله** ور ز دست دیو خاتم را ببرد یعنی دیوی نفس اگر خاتم ارادت از دست تو ربایند سلطنت زوال پذیرد **قوله** بعد از ان یاحسرة شد للعباد یعنی بعد زوال سلطنت بحکم کریمه یاحسرة علی العباد تا قیام قیامت و ساعت قیام کار تو جز ناله و فریاد نباشد **قوله** از ترازو و آینه کی جان بری یعنی شخص کامل که مثل ترازو و آئینه است کو باشد صفات ترا بتو نماید زیرا که انچه بر عوام فردای قیامت پیدا و آشکاره شود امروز بر خاطر خواص ظاهر و باهر است یا آنکه وقت امتحان خوبی و زشتی اعمال انکار بکار نیاید و بر طبق آنمعنی که در روز جزا عند الامتحان انکار سود ندهد حکایت لقمان بیان میفرمایند **قصه متهم کردن غلامان الخ قوله** بر معانی تیره صورت همچو لیل اشعار است بدانکه شب اگرچه بحسب صورت سیاه است اما در معنی رشک هزار خورشید و ماه است چنانچه شیخ عطار فرماید ؏ چون در دل شب خیال او یار منست من بندهٔ شب که روز بازار منست **قوله** بندهٔ خاین نباشد مرتضی ای پسندیده **قوله** شهر ز آتش بند بهر نما یعنی آب گرمی بخور و بابده **قوله** یوم تبلی السرائر کلها بان منکم کامن لا یشتهی قال الله تعالی یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا ناصر روزیکه آشکارا کرده شوند نهانها یعنی ظاهر کنند خفیات ضمائر را تا طیب از خبیث متمیز گردد پس نیست مر انسان را هیچ توانائی تا از عذاب خود را باز دارد و نه یاری که مددگاری او بلا مرتفع و مندفع شود و ترجمهٔ بیت آنکه در روزیکه آشکارا شود نهانها [illegible] ظاهر خواهد شد آن اسرار که طور مرغوب شما نباشد **قوله** چون سقوا ماء حمیما قطعت جملة الاستار [illegible] افضحت قال حق سبحانه وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم و چشانیده میشوند آبی در غایت گرمی پس پاره پاره کند آن روده های ایشانرا آیه و رساده و دوزخیانست و ترجمهٔ بیت آنکه چون در روز قیامت آب گرم چشانیده شود [illegible] خالص استار ازانچه رسوا کند یعنی شک از بدامتیاز پذیرد چنانچه از ناف [illegible] آب صاف برآید [illegible] غلامان میوه **قوله** ور رهی خواهی ازین سخن خرب [illegible] **قوله** ناطقه چون فاضح [illegible]

قوله حق همیخواهد که نومیدان او زین عبادت هم نگردد امیدوار حکمت و سر ستر بیان میکنند قوله این
رجا و خوف در پرده بود تا پس این پرده پرورده شود خوف و رجا سالک را بمنزله دو پر طائر است
که مرغ روحش بعیان دو پر طیران کند بحضرت ذو الجلال و آینده صفت و طالب اثر تجلی صفات
جمال و جلال مطلوب است در هر مقامی موسوم میگردد باسم دیگر و ما ابتدا خوف و رجا گویند بعد از آن
قبض و بسط خوانند و دیگر بار انس و هیبت قوله چون دریدی پرده کو خوف و رجا یعنی خوف و رجا
تا وقتی است که مشاهده نیست اما بعد ارتفاع حجاب و انکشاف غطا نه خوف ماند نه رجا و لهذا ایمان
یاس معتبر نیست و ایمان غیب مقبول است قوله برلب جو بوده ظنی یک فتاه کای سلیمان است ماهی گیر ما
این قصه نظیر آنست که جوانی ماهی گیر را سلیمان پنداشت و در وهم افتاد تا انگشتری در دست سلیمان
معاینه نکرد در خوف و رجا بعد از آنکه انگشتری در دست سلیمان دید و سلیمان را شناخت از وهم برآمد
و خوف و رجا از و منقطع شد پس وهم و تحری و اجتهاد و خوف و رجا در غیبت است نه در حضور باقی
ابیات آینده همه مؤید این مدعاست قوله در میان شان آنکه بُد صاحب خیال یعنی آنجوان که ماهی گیر
را سلیمان علیه السلام خیال کرده بود قوله گر سحاب نور بی بارید نیست هم زمین تاری بیالید نیست
حاصل معنی این بیت آنست که کشف و حجاب نور و ظلمت هر دو درین کارخانه ضروریست اگر سحاب نور را
از باریدن ناچار است زمین تار را هم از بالیدن یعنی از باز جستن و تفحص کردن و گداختن ناگزیر است
و اینمعنی را که نور و ظلمت هر دو در کار است در دو بیت آینده توضیح کرده اند قوله یومنون بالغیب
میباید مرا زان ببستم روزن فانی سرا انتقال از زبان خود بلسان الهی قوله چون شکافم آسمان را
[illegible] چون نگویم هل تری فیها فطور چون در مصرع اول یعنی اگر و در مصرع ثانی چگونه و حاصل معنی آنکه اگر
سقف شکافته بودی یعنی هل تری من فطور چگونه مطابق آمدی قال الله تعالی فارجع البصر هل تری
من فطور پس باز گردان چشم را بسوی آسمان تا هیچ می بینی درآن شگافی و نقصانی قوله تا درین ظلمت
تحری گستراند هر کسی ره جانبی رو آورند فائده حجاب بیان میفرمایند که متوجه الیه را متوجه در پس پرده ظلمت
از هر جانبی تحری طلب میکنند تا بحدیکه کاملی متوقع حصول این غرض اسیر خدمت ناقصی میگردد و سلطانی
شیفته جمال غلامی میشود چنانچه ابی یزید بسطامی فرموده که سیصد و نه دیق را خدمت کردم تا بصدیقی رسیدم
و قصه محمود و ایاز از آن مشهورتر است که محتاج بذکر باشد لهذا حضرت مولوی میفرمایند قوله مدتی معکوس
[illegible] گو که مدح شاه گوید پیش او تا که در غیبت بود او شرم جو یعنی کجا آنکه روح بر مدح گوید
[illegible] شرم نگهدارد از آن شخص که در حضور مادح است تا شخصی که غائبانه رعایت حیا میکند تفاوت

بسیار است قوله غایب از شه در کنار تعزها ای سر حدها قوله بعد مرگ اندر عیان مردود شد زیرا که
آنجا بازار جزا کرم است نه عمل قوله ای برادر دست وادار از سخن خود بخود بگشاید علم لدن
یعنی سخن از کشف مگو که به تفهیم و تعلیم کسی بعلم لدنی نرسد و سر وحدت در نیاید هرگاه حکمت الهی
اظهار و تقاضا کند غیب مرتفع شود قوله ای شمس اعظم الشاهد آله ای اعظم شهادت من الله و ربط
این داستان ما قبل چنین است که در مراتب کشف و توحید سخن مران زیرا که وحدت ذات چون آفتاب
تابان است و آفتاب خود گواه نورانیت و حق تعالی خود شاهد وحدانیت است قوله نی بگوییم چون قرین
شد در بیان هم خدا و هم ملک هم عالمان لفظ نی جیغ این حکمت است که بالا گفت قوله پس بود خورشید
را رویش گواه الحال میگوید همچنین نیست هرچند بر روشنی خورشید و ماه طلعت او گواه بسند است اما اینجا
لطیفه ایست که با شهادت حق شهادت ملک و اهل علم مزدوج گردیده کما جاء فی القرآن شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط پس سر این شهادت ها را بیان باید کرد که چرا با شهادت حق
قرین گردیده قوله زانکه شعشاع حضور آفتاب برنتابد چشم و دلهای خراب مشروع کرد در بیان سر
شهادت ملائکه و اهل علم که هر دیده را تاب دیدار آفتاب نیست لهذا ملائکه و اهل علوم را که بمنزله ماه و نجوم اند
در شهادت با خود یار ساخت تا ضعیف چشمان بقدر قابلیت و استعداد استفاضه نور وحدانیت رب العباد
از ایشان توانند کرد پس ملائکه علما وسائط اند در ادای شهادت و از اینجا متحقق گشت که عارف را لب از سخن
نباید بست تا از گفت او طالبان مستفید شوند قوله پس ملایک را چو ما هان بازدان یعنی ملائکه را همچو ما که
وجودات خارجیه ایم یا همچو ما که مومنانیم بشناس و در اکتساب نور از خورشید حقیقة و لفظ هان در فارسی
برای تنبیه آمده و در بعضی نسخ بجای ما هان ما یان دیده شد و باز دان را یار دان نیز توان خواند یعنی خورشید
ذات در ادای شهادت یار اند قوله کین ضیا ما ز آفتابی یافتیم چون خلیفه بر ضعیفان تافتیم مولوی از [illegible]
ملائکه ناقلند و از خلیفه مراد آفتاب است قوله را جنح نور ثلاث او رباع اشارة بآیه فاطر السموات والارض
جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع مراد خصوصیت این اعداد و نفی زیاده از این نیست [illegible]
در خبر آمده که جبریل علیه السلام ششصد بال دارد قوله همچو پرهای عقول انسیان یعنی چنانچه در انسان
عقلها متفاوت است در ملائکه نیز تفاوت است قوله چشم اعمش نور خود را برنتافت اعمش بر وزن احمد ضعیف
چشم و این بیت از برای ذکر حدیث اصحابی کالنجوم گفتن پیغمبر علیه السلام مر زید را الخ قوله
هیچ ماه و اختری حاجب نبود که بود بر آفتاب حق شهود [illegible] حاصل آنکه واسطه ضرور است [illegible] وسایط [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله ماه است [illegible] قوله ماه میگوید با بر و خاک فی

چون شما اسم من بشر یوحی الی * از نتائج صفات محمدی مراد است * در مصرع ثانی اشاره میکند بآیه قل انما
انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد قوله ظلمتی دارم بنسبت باشموس * از شموس صفات ذاتیه مراد است
و ظلمت داشتن کنایه از روی افاضه مبنی که با خلق است و اگرنه این ماه را از آفتاب جدائی نیست قوله بهر آن
الرحمن علی العرش استوی * یعنی دلی که از هوا پاک شد بحکم قلب المومن عرش الله عرش ربانی گردید و بران
عرش حق غالب و مستولی آید چنانچه استوای را که در کریمه الرحمن علی العرش استوی مفسرین تفسیر کرده اند
ای غلب و استولی قوله حق کند چون یافت دل این رابطه * ای رابطه مشابهت رجوع حکایت زید قوله
جست از صف نعل و نعل ریخت * یعنی در طلوع آفتاب تربیت محمدی زید مانند ستاره محو شده از صف نعال
که قید بشریت است بر آمد نعل ریخت یعنی در عرصه وحدت حصر ماند و کام بر نداشت و نیز اشارت است در ضمن
که قصه زید بانجام رسید قوله نی گهربایی برای کهکشان * تمثیل بیت مصرع اولی را که یعنی نشان از زید نتوان
یافت چنانچه کاه در راه کهکشان نتوان یافت قوله شد حواس و نطق بی پایان ما * انتقال از خصوص
حالت زید بعموم احوال بیقراران عشق که نور علم الهی بر آنها تابش کند قوله حسها و عقلهاشان در درون
موج در موج لدینا محضرون * یعنی حواس و عقول بیقراران عشق الهی در نفخ صور تجلیات ذاتی موج در موج
فوج در فوج در بارگاه حضرت احدیت رفته حاضر میشوند کما قال عز اسمه ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم
جمیع لدینا محضرون نباشد زنده کردن خلائق مگر بیک آواز که دمیدن صور اسرافیل باشد پس آن هنگام جمیع
خلائق حاضر گردانیده میشوند برای حساب و جزا قوله چون شب آمد باز وقت بار شد * انجم پنهان شده بر کار شد
یعنی بحسب ظهور اسم ستار و نیز کشف اسرار چون شب رسید و هنگام استتار انوار تجلیات ذاتیه در رسید
نجوم عقول و حواس ظاهر باز بحال آیند و در کار شوند قوله خلق عالم جملگی بیهش شوند * مرده ها بر دو کشند
اغفنه ند * یعنی کار و بار مدارک و مشاعر عاشقان بی تاب بر خلاف کار و بار خلق عالم است انجم حواس و عقول
عشاق در شب نور پاشی نماید و در روز نابود و متلاشی شود و خلائق را بیهوشی در شب دست دهد و در
روز بیهوشی باز آیند زیرا که شب و روز خلائق همین شب و روز متعارف باشد شب و روز حواس و عقول
عاشقان غیر این روز و شب آنها عبارت از غلبه انوار احدیت و فنا وجود ظلی در وجود حقیقی باشند
و شب کنایه از اشعار اسرار وحدانیت و رجوع بحجاب بشریه بود فتنبه و تامل فان هذا المقام مزلة الاقدام
قوله بیهشان را داده حق هوشها * حلقه حلقه حلقه ها در گوشها * انتقال کرد از حال خواب زدگان بحال زندگان
اندنیا که در آخرت باز زنده شوند * مراد از حلقه حلقه فرقه فرقه باشد قوله در قیامت هم شکور و هم کنود
تا ... پاس آنکه شود گویند قوله سر چه می پیچی چرا نادیده * تا قیامت را خطاب میکند که چرا سر از ادعان

و وقوع قیامت می‌بیچی نادیده خود ندیدستی بلکه در هنگام آمدن از عدم بوجود دیده و آزموده که بامر حق تعالی
معدوم چگونه موجود شد و هر چند روح بدخول قالب آدم راضی نمیشد و رمیدگی و نفرت داشت اما آخر
امتثال امر نموده پس هر که یکبار معدوم را موجود کند اگر دوباره همان کار کند چه جای انکار است چنانچه
میفرمایند **قوله** آن عدم او را همان بنده است ٭ کارکن دیو سلیمان زنده است ٭ یعنی حال شیوهٔ بندگی و اطاعت
با عدم همیشه است که چنانچه بفرمان الهی لباس وجود یکبار پوشیده باز همان لباس در بر کند و مراد از دیو
دیو نفس است و از سلیمان سلیمان آفرین اما بخاطر نرسد که صوفیه قلب حقائق را قائل نیستند و نزد ایشان انقلاب
موجود معدوم و معدوم موجود نمیشود زیرا که مقوله ایشان است که هو خالق العدم کما هو خالق الوجود پس
عدم مطلق است که قبول وجود وارد محال باشد اما عدم مضاف را قبول وجود چه محال **قوله** دیو میسازد
جفان کالجواب ٭ قال الله تعالی یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور
راسیات میکردند برای سلیمان آنچه میخواست از غرفهای دلکش و میساختند تمثال‌ها و صورت‌های ملائکه و
انبیا تا مردمان مشاهده نموده پرستش نمایند و در آن زمان اتخاذ تصاویر مباح بود و میکردند برای وی کاسهای
چوبین و غیر آن مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بلند بر سه پایه نهاد چون کوهها و سلیمان ع را ده هزار طباخ
بود که در آن دیگها طعام میپختندی ٭ هنوز در بعضی ولایت شام چنین دیگهای تراشیده از سنگ موجود است
قوله مر عدم را نیز لرزان دادن مقیم ٭ مطلب آنکه عدم نیز چون سائر بندگان بجای خود مقیم است و از خوف
الهی فارغ نیست یعنی عدم مغلوب و مقهور قدرت است چرا که خوف حالیست عارض مر نفس انسانی را که از اندیشهٔ
زوال ملائم یا وجود ناملائم نفس از آن متاثر شود و از اثر آن حالت اهتزاز در بدن حاصل آید و این حالت در
عدم متصور نباشد مگر بمجاز **قوله** در تو دست اندر مناصب میزنی ٭ هم ز ترس است آنکه جانی میکنی ٭ تنبیه است
مر غافل را که در هیچ حال بی خوف نباشد چه در رنج و عنا و چه در مکنت و غنا زیرا که تحصیل مناصب دنیوی و پاس
مراتب آن از خوف سقوط زوال آن منصب و آن مرتبه خالی نبود پس اهل مناصب را از متاعب چاره و گزیر نیست
لهذا تعب را نزع و جانکندن خوانده **قوله** هر چه جز عشق خدای احسن است ٭ یعنی فی الحقیقة جز محبت الهی و عشق
تعب نیست بدو وجه یکی آنکه محبوب مطلق اوست و هر چه از محبوب بمحب میرسد هم ملائم باشد و در جذب ملائم
نفس متعوب نگردد دوم آنکه محبت حق را زوال نیست پس ترس و بیم سقوط مرتبه در آن نباشد و چون خوف
نباشد تعب و جان کندن نباشد بعد از آن جانکندن را تفسیر میکند و میگوید **قوله** چیست جانکندن سوی
مرگ آمدن ٭ دست در آب حیات نازدن ٭ یعنی در پی مناصب و مطالب رفتن و ملک و مال خواستن سوی
مرگ آمدن باشد و از عشق الهی غافل شدن دست در آب حیات نازدن بود **قوله** خلق را دو دیده در خاک ممات

صد گمان دارند در آب حیات ٭ از خاک ممات مناصب واز آبحیات عشق میخواهد حاصل معنی آنکه مردم
هر دو چشم در مناصب دینوی دوخته اند در غریب نوازیها و جان بخشی های عشق گمانهای فاسد میکنند قوله
جهد کن تا صد گمان گردد یود ٭ شب برو ور تو بخسپی شب رود ٭ یعنی در گمان میفزائی و سررشتهٔ ظن باطل
را کوتاه کن و طریق مجاهده پیش گیر و شب زنده دار باش که اگر میل بخواب کنی شب بگذرد و روزگار تو بسبب
غفلت ضائع شود قوله در شب تاریک جوی آن روز را ٭ پیش کن آن عقل ظلمت سوز را ٭ از روز نور الٰهی
خواسته و اگر روز حساب خواسته شود ٭ هم مناسب است و از عقل ظلمت سوز عقلی که با عشق یار است مراد داشته
و اگر مرشد کامل اراده کرده شود ٭ هم مستحسن بنماید قوله در شب تاریک بس نیکو بود ٭ آبحیوان جفت تاریکی
بود ٭ تحریض است باحیای شب و حق تعالی در حق مومنان که از شب تا سحر بیدار باشند میفرماید فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچ نفس نداند آنچه پنهان کرده شده از برای بیداران از نوالی که از دیدن آن چشم
روشن شود و شیخ حسن بصری در معنی این آیة میفرماید که جماعه شب زنده دار عملی پوشیده از چشم اغیار تقدیم
رسانند لهذا اجزای ایشان از جنس خرید که مخفی است از انظار آنها عمل خود را از چشم غیر پوشیدند حق تعالی
جزای ایشان را از دیدهٔ غیر پوشیده قوله خواب مرده لقمه بوده یار شد ٭ خواجه خفت و دزد شب بر کار شد
یعنی در خواب گران و غفلت بیکران خواجه حکم میت پیدا کرد و لقمه مرده یعنی لقمه حرام که دل را میرانید با آن غفلت
انضمام پذیرفت و دزد شب که شیطان است برا و دست یافت زیرا که شیطان ناری است خصم آدم خاکی است
و سوای آن بسبب لقمهٔ حرام که طبیعت عنصر پراند و میرساند آتش شهوت بحرکت می آرد و خرمن طاعت را پاک
می سوزد و باقی ابیات منم انیجا عاست قوله خصم فرزندان آبست و عدو ٭ فرزندان آب افراد انسانی که از
آب نطفه مخلوق گشته اند قوله نور ابراهیم را ساز اوستا ٭ یعنی آتش نمرود نفس را جز باتباع ملت ابراهیم نتوان گشت
قوله گو مهد گلگونه از تقوی القلوب ٭ قال الله تعالی و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب ٭ حاصل
معنی آنکه از آسیب آتش اندرونی پاک نزاچه زیان که تقوی گلگونه و آرایش رخسار آنها است قوله تا رمحت در
تن افزاید سرور ٭ از این نار زنان خواسته یعنی آتش محبت خاصیت انا دارد **آتش افتادن در شهر**
مدینه در ایام عمر رضی الله عنه چون بالا گذشت که پاک از آتش زیان ندارد و اشقیا را زیان
میرسانند زیرا که اذکیا اصحاب صحت اند و اشقیا ارباب علت بر طبق انیحکایت بنظم آورده قوله نار زده اند بر مرغ
و نالها ٭ لا انها ای آشیانها قوله آتش از استیزه افزودی لهب ٭ ای زبانه قوله کانچه پنداره کراد خود کار کرد
کاغذ کول و لاده خاد و اند **اختن خصم در روی امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ قوله**
انچه دیدی که مرا زان عکس دید ٭ در دل و جان شعلهٔ آمد پدید ٭ یعنی پرتو بینائی تو بر من زد و جان و دل

مرا روشن ساخت چنانچه پرتو باطن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر کاتب وحی زده بود و قدم ذکره
قوله چون ابیت عند ربی فاش شد ❊ یطعم و یسقی کنایت ز اش شد ❊ عن ابی هریرة رضی الله عنه قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الوصال فی الصوم فقال له رجل انک تواصل یا رسول الله
فقال وایکم مثلی انی ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی منع فرمود رسول علیه السلام در روزه داشتن یعنی دو
روز یا زیاده روزه گرفتن بی آنکه وقت افطار چیزی بخورد و بیاشامد پس عرض کرد مردی از حضار مجلس
بدرستیکه تو یا رسول الله روزه وصال نگاه میداری پس فرمود کدامی از شما مثل منست بدرستیکه من شب
میکنم نزد پروردگار خود که طعام میدهد مرا و آب میرساند یعنی طعام و شراب می بخشد و بعضی گویند که طعام
بهشت میخوراند و آب جنت مینوشاند اما قول اول اصح است از آنکه اگر خوردن و نوشیدن بود خواه ماکل
و مشارب دنیوی باشد خواه از نعیم بهشت صوم وصال نبود و حال آنکه روزه وصال پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم محقق است لیکن حضرت مولوی تاویل جائز نمیدارند و میفرمایند **قوله** هیچ بی تاویل این را در پذیر ❊ تا
در آید در گلو چون شهد و شیر ❊ زانکه تاویل است داد و را عطا ❊ چونکه بیند آن حقیقت را خطا ❊ بیت اخیر علت
عدم جواز تاویل است یعنی در تاویل قباحتی لازم می آید و قباحت آنست که حق تعالی پیغمبر را ماکول و مشروب
از غیب عطا می کند و تو حقیقة این عطا را دانسته انکار میکنی و تاویل را درین راه میدهی گویا این تاویل نیست
پس دادن و قبول ناکردن عطاست و این خطا از ضعف عقل است که کار خدائی را که نه بر وفق عادت باشد
انکار کنی اما آنچه گذشت که صوم وصال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم محقق است یقینیکه بحکم عادت محقق است
و اطعام الهی مانع تحقق صوم وصال نیست زیرا که مقصد رسول علیه السلام باکل و شرب تعلق نگرفته بر سبیل
عادت افطار نفرمودند **قوله** خویش را تاویل کن نه اخبار را ❊ تاویل خویش عبارت از تبدیل اخلاق بشریت
باخلاق الله **قوله** زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست ❊ یعنی فعل تو فعل حق است که نفس مرا بی شمشیر کشته **قوله** چشم
تو ادراک غیب آموخته ❊ چشمهای حاضران بر دوخته ❊ مقوله پهلوانست که بنور هدایت آئینه خاطر او جلا داده
طالعش ضیا یافته میگوید که آنچه دید سید الاولیا و سند الاوصیا بیند دیگری نه بیند لهذا استکشاف حال از انجناب
مینماید که طبقات انام را تفاوت و اختلاف در دید از چه رهگذر است چنانچه می پرسد **قوله** آن یکی ماهی همی
بیند عیان ❊ یعنی نظر بر آفریدگار دارد **قوله** وان یکی تاریک می بیند جهان ❊ یعنی آفریده را می بیند و بس
قوله آن یکی سه ماه می بیند بهم ❊ یعنی آفریده گاه و آفرینش و آفریده را معاً معاینه میکند اما آنچه شیخ عبد اللطیف
نوشته که مراد از مصرع اول اهل اسلام اند که خدای را بوحدانیت می پرستند و از مصرع ثانی منکران الوهیت
مثل دهری وغیره و از ثالث فرقه ثالث ثلاثه یعنی نصاری اصلا معقول نمیشود زیرا که مصرع ثانی در جواب

وغیری ثالث ثلاثة وفلاسفه وزنادقه ودیگر فرق باطله را شامل است وقسم الشئ لا یصیر قسیما له وقباحت دیگر
آنکه درینصورت فرد اکمل مقطوع الذکر میشود وهرگاه که کامل وناقص در بیت اول مذکور شده باشد بعد آن
ذکر فرد اکمل انسان لازم است کذا یخطر بالبال والله اعلم بحقیقة الحال **قوله** این سه کس بنشسته یک مخرج غم
یعنی باوجود اختلاف مناظر هر سه کس در مکان امکان که موضعی است از غم واز محمورهٔ شادی برکنار افتاده
نشسته اند ودر صفت بشریت متحد اند **قوله** چشم هر سه باز وگوش هر سه تیز یعنی در وجود آلات وادراک که
سمع وبصر باشد هر سه مساوی اند نه آنست که یکی چشم وگوش دارد ودیگری ندارد **قوله** در تو آویزان واز
من درگریز از این من وتو متکلم مخصوص که مبارز است ومخاطب مخصوص که امیر مردان باشد مقصود نیست بلکه فارسی
زبانان من وتو گویند بسبیل تفهیم با دو کس یا دو فرقه یا اکثر ازان مراد گیرند مثل اگر گفته شود که از تقید مرتبه
اطلاق نزاع میان من وتو پیدا شد مراد تمامی موجودات وکل فرق انام باشد بنا برین قاعده از من وتو که در مصرع
واقع است دو شخص یا دو گروه مراد سائل است پس معنی چنان باشد که چشم وگوش در یکی آویزان است یعنی مطیع
ومنقاد اوست بهر منظر یکه خواهد بیند وبهر حدیثی که خواهد گوش نهد واز یکی گریزان که نه بیند ونشنود وفائدهٔ این
تاویل در بیت آینده بر تو معلوم شود **قوله** سحر عین است ای عجب لطف خفی است بر تو نقش گرگ وبر من یوسفی است
سائل میگوید که چه توان گفت این چشم بندی است که سبب اختلاف مناظر شده یا لطف خفی است که مقتضی این اختلاف است
چه حکمت است که هرچه در نظر یکی نقش گرگ می درآید ودر دیده دیگری نقش یوسفی مینماید معاذ الله اگر از من وتو
در مصرع مراد متکلم ومخاطب باشد نسبت گرگ بینی بجانب حضرت میشود ویوسف نگاهی بجانب سائل منسوب میگردد
وسائل که در صدد استفاده است اینچنین سوء ادب را کی روا میدارد واگر گوئیم که مراد سائل آنست که حال
دنیا دون در نظر تو نقش گرگ است ودر دیده من حسن یوسفی دارد مراعات ادب میشود واما حالت آن سائل بسبب
پرتو باطن اسد الهی دیگرگون شده وشانی پیدا کرده وغرفه از ملکوت براو مفتوح گشته چنانچه بیشتر میگوید **قوله**
با تو وا گویم آنچه غفلت یافت است یا بگویم آنچه بر من تافته است پس چگونه دنیا در نظر عیب بین او صفت لقای
یوسف داشته باشد یا ازین معنی سوال کند فافهم **قوله** نامه بگشاید دری را دیدبان هوای دیدبان لطف
الهی **قوله** مرغ امید وطمع پران شود هوای پرواز در آید وبال بگشاید واوج گیرد ونومیدی وانکار
نماند **سوال کردن آن کافر از امیر المومنین علی کرم الله وجهه** **قوله** هفت اختر هر جنین
را مدتی میکنند ای جان بنوبت خدمتی نزد ارباب حکمت مقرر است که جنین را هفت ستاره سیاره
بنوبت پرورش میدهند واز هر یکی نقشی وصورتی در وی پیدا میگردد وبعد از همه نوبت ترتیب آفتاب است
وبدین ترتیب جان مییابد **قوله** چون جنین را نوبتی تدبیر رود از ستاره سوی خورشید آید او هر چنان تصد

لکن که مصرع اخیر مقدم است بر مصرع اولی پس بدانکه این بیت مقوله پهلوان است که جان خوانده چنانچه بالا گفت **قوله** که بفرمایا امیر المومنین ۰ تا بجنبد جان به تن ۰ همچون جنین ۰ پس ضمیر او راجع است بجانب جان پهلوان و مصرع اخیر تشبیه واقع شده ۰ نوبت تدبیر کنایه از جان یافتن جنین است بتدبیر حاصل معنی آنکه بحکم تو یا امیر جان من بسوی آفتاب حقیقت گراید چنانچه جنین هنگام تدبیر ای جان یافتن او بسوی آفتاب آید **قوله** این جنین در جنبش آید از آفتاب ۰ اینجا هم مراد از جنین جان پهلوانست و از آفتاب ذات امیر مومنان **جواب گفتن امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ** **قوله** ما رمیت اذ رمیت در جواب ۰ بکسر حا رجمع حرب یعنی بحکم کریمهٔ ما رمیت اذ رمیت ذات من در قبضه تصرف آلهی بمنزله تیغ است **قوله** چون نیو شد گوهر تیغ مراد یعنی کار من زندگی بخشیدنست نه خون ریختن و اگر بامر آلهی در جای تیغ را کار بفرمایم از غایت روانی تیغ من زنگ خون نمی پذیرد **قوله** باد کبر و باد عجب و باد خلم ۰ بکسر خا و سکون لام خلطی که از بینی بر آید و خلق بد که مصاحب شخص باشد بمنزله خلم اوست لهذا خشم و غضب را خلم گویند **قوله** خشم حق بر من همه رفت شد است یعنی جراحت دوست را راحت میدانم چنانچه امیر مردان خود فرموده سبحان من اتسعت رحمته فی صورة قهره لبعض اولیائه واشتدت نقمته فی صورت رحمته الا حدائه **قوله** تا احب الله آید نام من ۰ قال الله تعالی والذین آمنوا اشد حبا لله اهل ایمان هرچه دوست دارند از برای خدا دوست دارند و هرچه دشمن دارند هم برای خدا باشد کما ورد فی الحدیث من احب لله وابغض لله واعطا لله وامسک لله فقد استکمل ایمانه **قوله** نیست تخییل گمان جز دید نیست ۰ حق تعالی در وصف حضرت مرتضی رض و فاطمه رض و حضرت حسن رض و حسین رض و خادمه ایشان فرموده و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا یعنی اطعام مساکین بر محبت آلهی کشد و از غلبه محبت ۰ یک خویش در گرسنگی فراموش نمایند و انکار از تقلید تخمین و تخییل و گمان را در ان مدخلی نباشد **قوله** از غلام بندگان سترق ۰ مشتق است از رق بمعنی اسیر کرده شده **قوله** اینجگر ها خون نشد از نفحه نیست یعنی جگرهای ارباب غفلت که حق تعالی در تفضیح ایشان فرموده ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة **قوله** گفت ارسلناک شاهدا و نذیرا ۰ یعنی از آنرو که شرط شهادت حریت است و سرور عالم آزاد بود از دواعی طبیعت بشری حق تعالی شاهد خواند جامی که گفت انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا **قوله** بود علی را چون کشم ۰ یعنی از اتحاد و بینی مباینت رفع شده من و تو ۰ در میان نماند مومن موحد را حضرت نفس خود خوانده از غایت احترام و احتشام نیان **قوله** پس خجسته معصیت کان مرد کرد ۰ یعنی آنمرد نو مسلم قصد حرب کرد و درین اشعار هست بدانکه هر معصیتی که موجب طاعت شود به از طاعتی که آن آن معصیت باشد **قوله** چون مبدل میکند آن سیات ۰ عین طاعت میکند رغم وشات ۰ اشا [illegible]

فاولئک یبدل الله سیاٰتهم حسنات و الوشات بضم الواو سخن چینان منکر **قوله** پیش پای چپ چه سان سر می نهم * چپ در مقابل راست است یعنی هرگاه پیش ناراستان فروتنی میکنم ناراستان غیر احسان چه کنم و اگر چپ بفتح غا خوانده شود هم درست است زیرا که چپ بمعنی مرد محیل و مکار است **گفتن پیغمبر علیه السلام بگوش رکابدار امیر المومنین علیؑ الخ** امیر المومنین خود روایت میفرمایند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم رکابدار مرا گفت که قتل علی از دست تو خواهد بود و او بالحاح و اقتراح قتل خود از من درخواست کرد و او نکشتم و مهلت دادم گویا مبارز را تفهیم میفرمایند که تنها ترا امان نداده ام بلکه پیشه من اینست که نفس خود را فی سبیل الله ایثار کنم **قوله** من همیگویم بر وجف القلم * عن ابی هریره رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی رجل شاب انا اخاف علی نفسی العنت والواجد ما اتزوج النساء فکانه یستاذنه فی الاختصار قال فسکت فقلت مثل ذالک فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یا ابا هریرة جف القلم بما انت لاق فاختص علی ذالک او فذ یعنی جوانم و میترسم از مجور و نمی یابم چیزی از سامان که محتاج الیه کدخدائی است تا زن بخواهم و چنان استنی که ابو هریره رخصت میخواست بر خصی شدن و خصیتین برآورد پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت خشک شد قلم ازل بانچه ملاقات کنند که آنرا پس خصی شو یا بگذار هیچ فائده ندارد **قوله** چون زنم بر آلت حق طعن و دق * دق از سخن هر یک **قوله** گفت او پس این قصاص از بهر چیست * گفت هم از حق وآن سر خفیست * مصرع اول میتواند بود که مقوله مبارز باشد و میتواند که مقوله رکابدار باشد و مصرع ثانی کلام امیر است **قوله** رمز ننسخ آیة او ننسها * معنی آیه سابق تحریر یافت **قوله** چون جمادی دان خرد افروز را * یعنی هنگام شب هر که خرد افروز است مثل جماد است اگر آفتابست به سبب اختفا و عدم انتفاع جمادی بیش نیست و اگر انسان است بر مثل جماد حسن میشود و بخواب می رود و در بعضی نسخ بجای این مصرع مصرع دیگر است وآن اینست ؎ بین جمادی خود افروز را * یعنی عطای حق را که خود افروزی کار اوست تماشا کن **قوله** باز شب منسوخ شد از نور روز * تا جمادی سوخت زان آتش فروز * یعنی وقتیکه شب یار روز شد وصف جمادی انسان یا خورشید که بسبب خواب با انقطاع شعاع عارض گشته بود از تابش خورشید آتش افروز زائل شد **قوله** گرچه ظلمت آمد آن نوم سبات * اشارة بایه وجعلنا نومکم سباتا ای آسایش **قوله** سکتهٔ سرمایهٔ آوازه شد * سکته کنایه از خوابست و چون بسبب خواب خرد تازه شود از خردمندان آثار غریبه بوجود آید که آوازهٔ آن در شرق و غرب عالم اشتهار پذیرد و پس سرمایهٔ آوازه خواب باشد که سکته مانند است و حاصل این ابیات آنست که شب باعتبار آسایش در مقابله تعب آنیست * از روز و روز از این حیثیت که جمادیت را میسوزد آنیست * از شب و همچنین سر چندین مستلزم فائده ایست که نظر بضد او

آن فائده را حساس توانگرد پس اضداد همگی آئنه تو خوبی نمای یکدیگر باشند و افعال الٰهی همه بر وفق ثواب
باشد و اعتراض بران نشاید قوله ز قوت فرحین شد خوشگوار اشارة بآیه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله قوله خلق ثالث زاید و تیمار او خلق ثالث
مستفیضان فیوض ربانی الله قوله خلق از لا رسته مرده در بلی یعنی نه هر خلقی که بریده شود و شربت نوش کرد
وبلکه خلق آنانکه از نفی و انکار برآمده اقرار آورده اند و از خود فانی اند قوله تا کیت باشد حیات جان نبات
چون شربت را بالا ذکر کرد میگوید که بجان شربت بساز و گرد نان مگرد قوله که ندارد صبر ترین نان جان
حس کیمیا را گیر و زر گردان تو مس جان حس روح حیوانی که مانند مس است لیکن قابلیت آن دارد که کیمیا
نظر خواص زر گردد پس معنی آن باشد که از شهوات و لذات خود را باز نتوانی داشت پیر کامل طلب کن که نظر
او ترا چاره ساز بکند قوله جامه شوی کرد خواهی ای فلان یعنی اگر تصفیه قلب آرزو داری با اهل صفا
رو کن قوله در شکسته بند پیچ و برتراد شکسته بند مرشد باشد یا فضل الٰهی **تعجب کردن آدم
علیه السلام** قوله لا تزغ قلبا هدیت بالکرم اقتباس از آیه ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و
هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب قوله جسم ما مرجان ما را زنده کن یعنی از مر نقصان جسم جان
ما از کمال انسانی جاری میشود قوله دست ما چون پای ما را میخورد یعنی دست تصرف ما در عالم صورت
از سر عالم معنی پای سعی و اجتهاد ما را باز میدارد قوله ور تو ماه و مهر را گوئی جفا جفا بد گفتن باشد قوله
کلشمس ما خلا الله باطل قول لبید است و رسول خدا تحسین این قول فرمود قوله ان فضل الله غیم
هاطل الهطل پی در پی باریدن بازگشتن بحکایت علی الخ قوله مرگ من در بعث چنگ اندر زدست
یعنی مرگ من اگرچه بصورت مرگ است اما در معنی حیات است لان الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب قوله نهی لا
تلقوا بایدیکم مراست اشارة بآیه لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و معنی این بیت بدو وجه بیان توانکرد اول آنکه
ای متبعان مرا با مرگ عشق بازیست الله حق تعالی فرمود که از خود و جمیع اسباب آن نکوشیم و کار را بخدا واگذاریم
پس قصد موت تهلکه باشد دوم آنکه ما را مرگ بقای جاودان بخشد از محبت دوستداران مرگ را حق تعالی از
تهلکه زندگانی اینجهان فانی نهی فرمود که وانه حیات چند روزه مذاق بیگانگان بشرب شیر نیست دست بسوی
آن نیندازیم پس بر تقدیر اول قصد مرگ تهلکه باشد و بر تقدیر ثانی قصد زندگانی اما ابیات آینده موید معنی
اول است قوله بل هم احیاء بهر من بدست اشارة بآیه لا تحسبن الذین قتلوا که ذکر آن بالا گذشت قوله
اقتلونی یا ثقاتی لائما قول حسین که مولوی تضمین فرموده اند قوله فرقتی لو لم یکن فی ذا السکون
لم یقل انا الیه راجعون یعنی اگر حیات ظاهری موجب مفارقت وطن اصلی نبودی و سکون اینجهان

بوقلمون در تفرقه تیفزود حکم انا لله وانا الیه راجعون مستقیم نمود چنانچه حالت حدم او مقامه حکم را
در بیت آینده خود فرموده اند بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر علیه السلام الخ قوله چند
پیغمبر بفتح مکه هم مدرکی بود در حب دنیا متهم یعنی چند خلافت حضرت اسد الله الغالب مثل چند مکه است که
رسول خدا صلعم فرمود قوله چشم دل بر بست الخ از امتحان مفسران آیه ما زاغ البصر و ما طغی را چنین
تفسیر کرده اند که عوالم غیوب را بی شوایب ما هشت بهشت و حور و غلمان و طباق سموات را با عقول و
نفوس بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند آنحضرت از همه اعراض کرد تا در صفت او این
آیه نازل شد و معنی این آیه آنست که اصلا با سوی نپرداخت و از سر طغیان چشم بدیدار غیر نپرداخته و این
بیت با بیات آینده متضمن است مر این تفسیر را قوله کاندر و هم ره نیابد آل حق الخ اینجا آل یعنی اهل است و اگر
با عتبار الخلق عیال الله بر سبیل مجاز اراده معنی اولا کرده شود هم میتواند بود قوله لا یسع فینا نبی مرسل
اهل بصیرة اینوقت بر سبیل دوام و استمرار مخصوص ذات محمدی دانند و انفصال اجمال را انکار کنند
زیرا که مرتبه نبوت مقتضی بقای وقت است پس تنوین وقت از برای تعظیم باشد اما جماعتی که اینحدیث را سند
سازند برای آنکه ترقی و تنزل در حال انبیا می باشد تصرف آنها ناشی از قصور ادراک است قوله گفت ما
زاغیم همچون زاغ نی یعنی ما زاغ البصر لغت ماست زاغ حقیقه و دنیا نه ایم ــه بشکن آن شیشه کبود و زرد را
تا شناسی مرد را و گرد را اشارة است بآنکه تا ترک رنگ نگیری و ناظر مرتبه بیرنگی نشوی حق را از باطل امتیاز
نکنی قوله چون فزاید بر من آن آتش چنین یعنی چرا تفوق داشته باشد بر من که سیاهی آتش دارم و
آتشی بودن من از سیاهی من پیداست قوله من نیم سگ شیر حقم حق پرست از زبان مولائی
مومنان مولوی انشا کرده اند قوله در نبی فرمود کای قوم جهود این بیت با ابیات لاحقه مشعر
است بر مدلول این کریمه که حق تعالی میفرماید قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من
دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و بمضمون اینحدیث که خیر الانبیا فرموده ابن عباس روایت
کرده لو تمنی الیهود الموت لم یبق یهودی علی وجه الارض چون این سخن بسمع یهود ان رسید از ترس
تمنای مرگ نکردند و هر چند سرور عالم و اصحاب تحریص میکردند که باری از برای ناموس یک کس از شما
این تمنا بکند خبر جهاد دادند و زبان باین تمنا نکشادند پس معلوم شد که آنها صدق قول نبی دانستند
اما از عناد ایمان نیاوردند قوله این سخن را نیست پایانی پدید تا سرخی مقوله شاه مراد انست و میتواند
بود که مقوله مولوی باشد گفتن امیر المومنین علی کرم الله وجهه الخ قوله تو فروغ شمع
کیشم بوده یعنی کیش و ملتی که الحال روز می شد قوله من غلام آن چراغ چشم جو الخ

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که حق تعالی در شان او فرموده و داعیا الی الله باذنه و سراجا
منیرا و چشم چو برای آن گفت که دیدن روشنی آنرا چشم میباید هر چشمی نتواندش دید کما قال الله تعالی فی
شان المنکرین و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون و از موج دریای نور که در بیت آینده واقع شده
نیز فخر عالم و آدم مراد است قوله ای دریغا لقمهٔ دو خورده شد * جوشش فکرت همه افسرده شد
لقمهٔ چند خوردن کنایه از صور حکایات است که بنظم در آمد یعنی اشتغال بصورت باعث حجاب معنی شد
چنانچه دانهٔ گندم خورشید دل آدم را در کسوف انداخت و عقدهٔ ذنب قرص ماه را منخسف ساخت و موید
این معنی است آنچه بیشتر میفرمایند قوله نان چو معنی بود خوردش سود بود الخ قوله انیت لطف دل که
از یک مشت گل * ماه او چون میشود پروین گسل * از مشت گل لقمه مراد داشته و معانی مجتمعه را عقد پروین
خوانده و دل را ماه گفته یعنی عقد پروین را از ماه دل میرسد زهی لطف ماه که بیک لقمه نظم آنرا بگسلاند و
بیرونق گرداند یا تفاوت مراتب دل بیان میکند که از غایت لطف گاه بسبب اکل لقمه مثل خورشید منکسف
شود و گاه از یک مشت گل که قالب انسان باشد مانند ماه سر برآرد و نور او بمثابه غلبه کند که عقد پروین را
بگسلاند بر این تقدیر پروین به اصل معنی خود خواهد بود و نه ماه دل بمقابل قوله میدراند کام و بخشش بیدریغ
تیغ اندرون رخسار قوله چونکه صورت شد کنون خشک است و کز * کز بفتح کاف فارسی و سکون
ثانی سطبر و درشت و قوی قوله سخت خاک آلوده می آید سخن * یعنی سخن بقدر فهم
مستمع باید انشا کرد و از آن جهت معنی های صاف گرد آلود صورت گشته پس صبر
باید کرد تا حق تعالی معنی را بر صورت غالب گرداند و فهم مستمعان را
در درک معانی تائید رساند حاصل آنکه عارف را بحکم وقت
تکلم باید نمود و در حینی که صورت بر معنی غلبه کرده
باشد نشاید که بطور غلبه معنی بر صورت حرف
زند تا با تمام رسید شرح دفتر اول
من مثنوی معنوی حضرت مولانا
جلال الدین رومی
قدس الله سره
السامی

تمام شد دفتر اول



بسم الله الرحمن الرحیم

دفتر دوم

قوله مدتی این مثنوی تاخیر شد ❊ مهلتی بایست تا خون شیر شد ❊ اشاره میفرمایند بآنکه هر چیز را در ارتقا بدرجه کمال از تدریج و امهال چاره نباشد **قوله** چون ز دریا سوی ساحل بازگشت ❊ یعنی از دریای استغراق بساحل آفاق باز آمده گویا شیخ حسام الدین را بعالم روحانی فتح بابی دست داده و در وقت ایاب با فاقه آمده طلب اتمام مثنوی کرده **قوله** بازگشتن روز استفتاح بود ❊ پانزدهم رجب روز استفتاح است **قوله** تا ابد بر خلق این در باز باد ❊ یعنی در استفادهٔ این مثنوی **قوله** آفت این در هوا و شهوتست ❊ میفرمایند که در حقائق و معانی که مندرج است در مثنوی همیشه باز است اما معانی موحدانه را از سر هوا و شهوت ملحدانه دری نباید کرد **قوله** این دهان بر بند تا بینی عیان ❊ اول تحذیر فرمود از هوا و شهوت حالا تحریص میفرمایند بر امساک طعام و شراب زیرا که شیطان از عابد شکم سیر آنقدر نترسد که از فاسق گرسنه **قوله** وی جهان تو بر مثال برزخی ❊ اشاره است بدانکه دنیا مزرعهٔ آخرت میتواند شد که بهره از معانی برگرفت بآنطرف افتاد و هر که بحظوظ نفسانی مشغول گشت اینطرف ماند **قوله** بود آدم دیدهٔ نور قدیم ❊ درین ضمن اشعار است بدانکه صغیره نسبت با صفیا کبیره باشد **قوله** گر در ان ساعت بکردی مشورت ❊ یعنی مشورت با ملائکه اگر میکرد عقل با عقل یار میشد **قوله** نفس با نفس دگر چون یار شد ❊ کنایه از مشورت آدم با حوا و غلبه شیطان بر هر دو **قوله** عقل جزوی عاطل و بیکار شد ❊ یعنی عقل هر دو کاری نساخت برای آنکه یاری نفس با نفس این اثر دارد و میتواند که مراد از نفس

عقل باشد و این بیت مرادف بیت بالا باشد و مراد از بطلان عقل جزوی ظهور آثار عقل کل باشد اما آنچه
بیشتر سیفر باید که قوله نفس با نفس دگر خندان شود الخ ازین معنی انیست قوله چون ز تنهایی تو نا امیدی
شوی یعنی در تنهائی اگر زهره شوی هم هیچ نخواهی شد اما در زیر سایهٔ یار اگر در آئی خورشید میتوانی شد
قوله یار چشم تست ای مرد شکار یعنی همنشین عاقل و دانا بمنزلهٔ چشم جهان بین است قوله چشم را از
خس ره آورد و مکن پیش یاری که محرم اسرار باشد زبان کشودن تو بدان ماند که چشم را از خس و خاشاک
ره آورد دهی و حال آنکه چشم را از آن باید نگاهداشت قوله روی او ز آلودگی ایمن بود ای از آلایش
رذائل اخلاق و نفاق قوله تا بپوشد روی خود را از دمت دوم فرو خوردن نباید هر دمت در مصرع
اول بمعنی نفس در مصرع ثانی بمعنی ساعت قوله بر دقیانوس باشد خواب کهف یعنی بر از دقیانوس که اصحاب
کهف از دست او در غار خزیدند و خواب بیداری گزیدند قوله آفتاب معرفت را نقل نیست بر خلاف
آفتاب چارم آسمان که نقل و زوال دارد قوله خاصه خورشید کمال کان سریست یعنی آفتاب معرفتی
که نه باسباب استدلال و کسب فکر طالع شده بل بموهب الٰهی که آنرا علم لدنی خوانند از مشرق عقل کلی و مطلع
روح قدسی طالع گشته قوله مطلع شمس ای اگر اسکندری چون آفتاب معرفت از مشرق روح تو سر بر
زند سکندر ملک معنی باشی و سکندر بمطلع شمس رسید چنانچه در قرآن واقعست حتی اذا بلغ مغرب الشمس الخ قوله
شرقها بر مغرب عاشق شود در مغربی که عارف قدم زند مشرق بر انوار آن مغرب حسرت برد زیرا که مشرق
اهل عرفان جوشیدن و مغرب خموشیدن باشد قوله حس خفاشت سوی مغرب دوان حس دریاشت
سوی مشرق، دان حس خفاش حس حیوانی که ادراک روحانیات از و متصور نباشد و حس دریاش
حس اشیائی که آفتاب معرفت نورانی باشد و شک نیست که میل حس حیوانی بوی مغرب جسم است نه
مشرق روح قوله ای خرانرا تو مزاحم شرم دار یعنی کافریان حواس ظاهر بمنزلهٔ حمار اند و تو که
از انها توقع خیر کنی چنان باشد که حماری چند را مزاحمت رسانی و زحمت دهی قوله پنج حسی هست جز
این پنج حس خواجه حسین شارح حواس باطنی را که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه باشد
مراد داشته اما من این درویش آنست که مراد مولوی انوار غیبی است که حواس ظاهر و باطن بمنزلهٔ ابدان
و آن انوار بجای ارواح است چنانچه ابیات آخر موید همین قولست و اگر مراد حواس باطن مشهوره
باشد باید که حکمای خداشناس باشند و حال آنکه با وجود دو حس ظاهر و باطن کافر اند قوله ای صفات
آفتاب معرفت خطاب میکند بانسانی که بحواس نورانی متوجه عالم غیب است و میتواند بود که خطاب
بحضرت ربوبیت یا بروح باشد و این هر دو احتمال بعید است زیرا که ابیات آینده مساعدت نمیکند

چنانچه بیشتر اشاره کرده خواهد شد قوله گاه خورشید و گهی دریا شوی ٭ باعتبار عموم فیض قوله گاه
کوه قاف گه عنقا شوی ٭ کوه قاف باعتبار استقرار زمین و زمان بوجود او و عنقا باعتبار بی نشانی
قوله روح با عقل است با علم است یار ٭ مرد صاحب حال را روح مجردی گویند قوله از تو ای بی
نقش با چندین صور ٭ چنانچه روح را نقشی چندین صور با اوست یعنی کیفیات متنوعه دارد چنانچه بالا
قوله گاه خورشید و گهی دریا شوی ٭ و شک نیست که مشبه را موحد در بی نقشی است که در بیت او که ناشی از
تجلیات مختلفه هست حیرانند قوله که مشبه را موحد میکند ٭ فاعل میکند بی نقش است که در بیت بالا واقع
شده است و مشبه را موحد کردن از حس ظاهر که مقتضی تشبیه است خلاص بخشیدن و بمقتضای عقل که مرتبه
تنزیه است رسانیدن باشد و این کار عارف صاحب حال بود که نظر بر کثرت صور کیفیات او نباید کرده
الا قدم موحد ناظر که در مرتبه اوست از جادهٔ توحید قوله که ترا گوید مسی بو الحسن ٭ این بیت و بیت دوم نقو
آن میکند که در ابیات ماتقدم مخاطب عارف صاحب حال باشد زیرا که اطلاق مبنی د ویران کردن نفس
خویش بی تامل مناسب حال اوست نه ملایم حضرت الوهیت و روح قدسی و از ابو الحسن مراد همان مرد است
که رخت حسابسوی غیب برده و او را باین کنیت خواندن سزاوار باشد که نیک مرد هست و تشبیه بوصی مصطفی
دارد و معنی این دو بیت چنین باشد که گاهی از سرمستی آن نیک مرد صاحب کمال ترا طفل تن پرور میگوید
یعنی ناقص میداند گاه نقش خویش را ویران میکند و از تعین عاری میگردد و این همه تلاش او از برای
تنزیه حق است که او را بچشم معنی و حس نور آلی توان دید نه بچشم حس حیوانی قوله چشم حس را هست مذهب اعتزال
یعنی هر که ورای چشم حس چشم معنی بین ندارد و در نادیدن جمال مذهب اعتزال دارد و اگرچه خود را سنی
اعتقاد کند اما سنی نباشد زیرا که مقتضای این حس عدم رویت باشد چنانچه ابیات لاحقه موضح اینمعنی هست
قوله اهل بینش چشم عقل خوش پی است ٭ یعنی آنکه از دید حق بهره دارد چشم عقل نورانی هست نه چشم حیوانی
قوله در بر حق هست بهر طاعتی ٭ یعنی قول و فعل و سکون و حرکت و خواب و بیداری او نزد حق تعالی
همین طاعت باشد و محض عبادت قوله کی بحس مشترک محرم شدی ٭ از این حس مشترک مراد حس غیبی است
که مشترک است بین الله و بین العبد و آن نور آلهیست که من وجه از حق است و من وجه از سالک که بدان
نور ناظر و مدرک شواهد عالم قدس است پس معنی چنین باشد که اگر حس حیوانی بودی و بس باین حس که یکی
روی او بجانب حق است و روی دیگر بجانب خلق انسان را محرمیت کی حاصل شدی و میتواند که از حس مشترک
مشترک چنین حسی که از حواس باطنه است خواسته باشد درینصورت معنی چنین باشد که بحس مشترک میان جنس
حیوانی انسان چگونه محرم و مقرب حق شدی قوله نامصور یا مصور گفتنت ٭ باطل آمد بی ز صورت رستنت

یعنی قائل شدن تو به تنزیه یا تشبیه هیچ اعتبار ندارد و قرین بطلانست تا هنگامی که از قید صورت بر نیائی
و بشرف رویت معنوی مشرف نشوی **قوله** نامصور یا مصور پیش اوست ‌ه یعنی عارف که بمغز معنی رسیده
و از پوست صورت برآمده اگر نامصور خواند قول او بی اصل نباشد و اگر به تشبیه گراید و مصور داند نیز حرف
او راهی نبود زیرا که بر دولت مشاهده دست یافته و اضافت صورت بحضرت آنست در اخبار آمده
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم رایت ربی علی احسن الصورة وقال ان الله خلق آدم علی صورته **قوله**
گر تو کوری نیست بر اعمی حرج ‌ه یعنی اگر چشم معنی بین نداری ما را با تو بحث نیست **قوله** پرده های دیده
را داروی صبر ‌ه هم بسوزد هم بسازد شرح صدر ‌ه یعنی صبر بسبب روشنائی چشم و کشاد سینه است
قوله چون خلیل آمد خیال یار من ‌ه صورتش بت معنی او بت شکن ‌ه چون موحد را آئینهٔ دل پاک شود
در تصور ذات بی کیفیات خیال بندد و تجلیات برو منکشف شود اگر در بند آن صور ماند از مشاهدهٔ ذاتی
باز ماند پس خیال او بر مثال خلیل ست که اگر کسی صورت خلیل را پرستش کند پرستنده بت باشد و اگر نظر
بمعنی کند بت شکن حاصل آنکه صاحب حال فریفته جمال صور خیال نگردد **قوله** شکر یزدان را که چون او
شد پدید ‌ه یعنی وقتیکه نور دیدار یار نمودار گشت و برق مشاهدهٔ ذاتی لامع گردید محقق شد که روح
بهر قوتی از قوای هر صورتی را که ادراک کند صورت خود دریافته باشد **قوله** هرچه پیش تو پیش ازان
ره نیست ‌ه غایة فهم تست الله نیست ‌ه ما خطر ببالک فهو خلاف ذلک **قوله** خاک درگاهت دلم را میفریفت
یعنی بعد تجلی ذاتی که نه رائی ماند نه مرئی معلوم کردم که انچه از اشکال مرتسمه در آئینه و خیال مرئی میشد نیز
خاک درگاه تو بود و خاک بر سر کسی که بخاک آرام گیرد و شکیفتن بمعنی قرار و آرام و صبر است که آن شکیب
نیز گویند **قوله** گفتم ار خوبم پذیرم این ازو ‌ه یعنی با خود گفتم که اگر سرانجام من خوب است این معنی را قبول
کنم و در پذیرم از خیال که روم هر صورت را که ادراک کند صورت او باشد نه صورت حق **قوله** ورنه خود
خندید بر من زشت رو ‌ه یعنی اگر این اعتقاد نکنم و دانم که هرچه در خیال بسته صورت حق است مضحکه
شیطان زشت رو شوم **قوله** چاره آن باشد که خود را بنگرم ‌ه یعنی چاره این که اعتقاد کج نکنم آنست که
خود را بنگرم و عجز خود را دریافته بدانم که من از کجا و صورت بستن حق در ذهن من از کجا **قوله**
ورنه او خندد مرا من کی خرم ‌ه یعنی اگر نه خود را بنگرم آن شیطان زشت او را بر خود بخندانم این قدر
احمق نیستم خود را می شناسم و میدانم که صورت او را من نتوانم دید و ابیات آینده موضح انچه ماست
کما لا یخفی **قوله** در هر آن چیزی که ناظر میشوی ‌ه یعنی جنس را میل بسوی جنس خود است و حق تعالی نه
از جنس ماست که صورت گیرد و رنگ صور خیالیه او در پذیرد **قوله** چشم چون بستی ترا جان کندنیست

انجذاب هر جنس مر جنس خود را بیان میفرمایند که چشم چون فرزندی دلت بیقرار شود و دیده را از نور روزن شکیبایی نیابی و اضطراب دل بنزع امتزاج نور چشم با نور روزن چاره نباشد **قوله** پس فراق آن دو نور پایدار ۞ ازین دو نور نور دو چشم باطن میخواهد که طلب ضیا بیقیاس است **قوله** او چو میخواهد مرا من بنگرم ۞ یعنی آن ضیا بیقیاس چون مرا بخود دعوت کند شایستگی خود را اول باید که ملاحظه کنم **قوله** خوب زشتی را اگر در پی کند ۞ یعنی بدنبال خود بدواند **قوله** آینهٔ آهن برای قشرهاست ۞ آئنه فولاد برای امتحان زنگ پوست است و آئنه دیدار جان روی دوست است **قوله** روی آن یاری که باشد زان دیار ۞ اعنی مرشد کامل **قوله** گفتم این دل آئنه کلی بجو ۞ یعنی آشنایان یار و مقیمان آن دیار را مراتب متفاوت نیست عارفی که انخلاع قیود وجود و استغراق دریای شهود او را دست داده باشد پیدا کن **قوله** زین طلب بنده بکوی تو رسید ۞ خطاب با مرشد که یاران دیار است **قوله** درد مریم را بخرما بن کشید ۞ کما قال عز اسمه فی محکم کتابه فاجاءها المخاض الی جذع النخلة مخاض درد زاون باشد **قوله** دیدهٔ تو چون دلم را دیده شد کنایة از انکه به بینائی تو چون ترا دیدم **قوله** صد دل نادیده غرق دیده شد ۞ یعنی صد دل محجوب که روی آرزو ندیده بود غرق دیدهٔ تو شد کنایه از انکه یکدل من در نادیدگی بمنزله صد دل بود **قوله** آینه کلی برآوردم ز دود ۞ آئنه کلی که روی دوست باشد برآوردم از تاریکی پس میم در برآوردم میم مفعول باشد **قوله** آینه کلی ترا دیدم ابد ۞ خطاب بجان دوست است و ابد بمعنی پیوسته است **قوله** در دو چشمش راه روشن یافتم ۞ یعنی در دو چشم مرشد صاحب کمال خود را و راه کمال خود را روشن و مبرهن یافتم و در ضمن این هم کوته اندیش راه منع پیش گرفت که خیال خود را ذات خود پنداشته و عدم را وجود انگاشته بعد زان نقش من از زبان چشم مرشد گفت که درین چشم حقیقت بین خیال را مجال گذر نیست انچه ترا مرئی شده حقیقت تست نه خیال آری اگر در چشم غیر نقش خود را که بینی صورت خیال باشد نه حقیقت زیرا که چشم غیر سرمه از تصویر و تخییل شیطان کشیده و حجاب از و مرتفع نگردیده و بقدر موی اگر حجاب باقی باشد رویت صحیح دست ندهد چنانچه مطابق این حکایت آورده اند **هلال پنداشتن آن شخص خیال موی را در عهد عمر** رض **قوله** ورنه من بیناترم افلاک را ۞ دلالت میکند بر ضعف بصر و تیزی قابل ماه **قوله** هم ترازو را ترازو راست کرد ۞ هر گاه میزان میزان راست کند انسان را انسان چرا راست نکند **قوله** رو اشدا علی الکفار باش ۞ قال الله تعالی محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم **قوله** تا ز غیرت از تو یاران نگسلند ۞ اگر با اغیار نشینی یار از غیرت پیوند و وصل بگسلند **قوله** آدمی را آن سپید تحیات کرد ۞ شیخ عبد الحق دهلوی در احوال حضرت غوث الاعظم رض

از شیخ ضیاء الدین ابو نصر موسی نقل میکند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبد القادر که در بعضی سیاحات باشتی افتادم آنجا آب نبود و چند روز آنجا بودم آب نیافتم تشنگی غلبه کرد و حق تعالی ابری گماشت بر من سایه کرد و چند قطرهٔ آب از آن فرو چکید تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق را روشن کرد و صورتی ازان میان ظاهر شد و ندا داد که یا عبد القادر منم پروردگار تو حلال کردم بر تو آنچه حرام است بر غیر تو بکن هر چه خواهی گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ناگاه روشنی بتاریکی مبدل گشت و آنصورت دور رفته گفت یا عبد القادر نجات یافتی از من بواسطهٔ علم باحکام الٰهی و فقه باحوال منازلات خود بمثل این واقعه هفتاد تن را از اهل طریق از راه برده ام که یکی از ینها بجای خود نایستاده گفتم لله الفضل و المنة **التماس کردن همراه عیسیٰ علیه السلام زنده الخ** و چون بالا مذکور شد که اکثر دعاها موجب هلاک شخص است و شخص غافل ازان این حکایت را باستشهاد آورده اند که از عیسیٰ مرجو ست زنده کردن استخوان کرد و او کوری که استخوان دران جمع بود و شیری بر جست و آن ابله را بردرید **قوله** چون غم خود نیست این بیمار را ۰ چون غم جان نیست این مردار را یعنی جزا مداوای محافظت خود از من طلب نمیکند **قوله** گفت حق ادبار هم ادبار جوست ۰ یعنی در زمین استعداد او تخم ادبار گشته اند و از ادبار اقبال نروید **قوله** کیمیای زهر مار است آن شقی ۰ یعنی هر چه بدست شقی در آید زهر مار شود فرضاً اگر بآبحیات رسد آنرا نیز زهر قاتل کند یا چنانچه مار زهر خود را بمنزلهٔ کیمیائی عزیز تر میدارد و این شقی نیز ادبار خود را امید دارد **اندر کردن مملوئی** این داستان مربوط باآنکه بر قول و فعل مدبر اعتماد نباید کرد چنانچه صوفی بر خادم اعتماد کرد و ذلت کشید **قوله** تا شبی در خانقاهی شد قنق ۰ ای مهمان **قوله** دفتری باشد حضوری یار پیش ۰ یعنی یارب گفتن بحضور آن صوفی را دفعه باشد اگر چه یک کلمه است **قوله** کام آهو دید و بر آثار شد ۰ یعنی بر قدم مرد خدا قدم زد **قوله** بعد ازان خود ناف آهو رهبر است ۰ از ناف آهو آنچه توجه مرد خدا مراد است **قوله** آن دلی کو مطلع مهتابهاست ۰ بهر عارف فتحت ابوابهاست ۰ آنچنان دلی که اقمار اسرار از و طالع شود خاصهٔ عارف بالله کرابواب فیض را بروح مفتوح میگرداند و نور ازان دلی را که در سینه محجوب است نکوهش منفر میند **قوله** پیش از پیشا فقد کاین عالم بنود ۰ ضمیر ایشان راجع بجانب حضرت است و اشارة بمضمون این حدیث است خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام **قوله** پیش ازین تن عمرها بگذاشتند ۰ یعنی در عالم الٰهی ترک ماسوی کردند **قوله** پیش تو از نقش جان پذرفته اند ۰ یعنی در مرتبه اعیان ثابته عنایت الٰهی شان ایشان را رفیع گردانید و مقرر شد که مرتبهٔ ایشان چه باشد السابقون السابقون

اولئک المقربون قوله بیشتر از بحر در ها سفته اند یعنی از بحر بحر ایجاد ممکنات خواسته قوله بر بلا ناکس حقه
خنبک میزد بضم اول وسکون ثانی خواجم یعنی قالب انسانی باشد قوله بی سپاه وجنگ بر نصرت زدند
چنانچه از ولادت حضرت موسی وابراهیم منجمان بفرعون ونمرود خبر دادند که تو از ایشان موجب
هلاک شما هاست قوله آن عیان نسبت بدیشان فکرتست ورنه خود نسبت بدوران رویتست یعنی چون
در بیت بالا فرمودند که بید ماغ ودل بر از فلک آمدند اینجا بسوی ترقی رفته میفرمایند که این فکر نه فکریست
که بفکرهای دیگر مشابه باشد بلکه امریست عیان که نسبت باهل الله فکریست ونسبت بدیگران که از دریافت
اسرار الهی دور میگردند رویت باشد یعنی هر تسلی که دیگران را از رویت شئی حاصل شود خواص حق را از
فکرت حاصل میگردد وانچه در مرتبه غیب بدیده فکر عیان دیده اند ومشهود ایشان گردیده در جنب جلوه
رتبه اینطائفه موسوم بفکرتست وگرنه نظر بر همت مهجوران رویت عینی وعین رویت زیرا که این فکرت
دربند زمان نبوده ملک زمان نبوده فکرت بوده پس مشکل تقدم وتاخیر زمانی حل شده قوله چون از این
دوراست مشکل حل بوده لفظ دوراست درکتابت اگر الف داشته باشد یعنی خلاصی قوله دیده چون بی کیف
هر باکیف را یعنی صحت ومبادء اشیا از حقائق دریافته نه از آثار از نجهة باکیف در نظر ایشان بی کیف نموده قوله
بیشتر از خلقت انگورها نشان میدهد از مستهای که در عالم امر بوده نه در عالم خلق قوله در دل انگور می
را دیده اند یعنی حس اشیا را پیش از انکه بعقل آید بوجهی که بعقل خواهد آمد در قوت دید آید قوله آسمان
در دور ایشان جرعه نوش یعنی اشاره است بانچه در بعضی از صحایف آمده که ان الافلاک تدور بانفاس
بنی آدم یعنی مدار افلاک واجرام بارواح کمال انسان منوط باشد قوله هم یکی باشند وهم ششصد هزار
باعتبار حقیقت یکی وباعتبار قوی یعنی واختلاف آثار بسیار قوله در عدد آورده باشد بادشان یعنی
حکم بر کثرت بسببی از اسباب خارجی باشد چنانچه موج از دریا بسبب باد ممتاز شود قوله تفرقه در روح
حیوانی بود یعنی بدانکه روح حیوانی جرمیست لطیف بخاری که متولد میشود از لطائف اختلاط ومنبعث میگردد
از تجویف ایسر قلب وبمقتضای ترکیب وامتزاج عناصر واخلاط طبعی در افراد انسانی مغائر یکدیگر است
پس سپاهی روحهای حیوانی هم در اصل متفرق اند هم از ابدان زیرا که از عناصر اربعه موجود اند قوله نفس
واحد روح انسانی بود یعنی زیرا که روح انسانی جوهریست مجرد از ماده بوساطت روح حیوانی مطیه تصرفات
اوست تعلق ببدن دارد تصرف ببدن دارد واصل آن یک نور است که موسوم هست بنور محمدی صلوة الله
علیه چنانچه میفرمایند قوله گفت حق رش علیهم نوره یعنی قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله خلق
الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذلک النور فقد اهتدی ومن اخطاه فقد غوی قوله

روح انسانی کنفس واحده هست ه اشارة بکریمه نفخت فیه من روحی که اضافت بکنت وکریمه یا ایها الناس
اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة **قوله** روح حیوانی سفال جامد است ه یعنی حکم کلوخ دارد
قوله بگویم وصف خالی زان جمالی ه یعنی جمال حضرت ذو الجلال که روح انسانی بمنزله خالی است
انسان چون و چرا عبارت از ظهور تجلی ذاتی و کمال ظهور تجلیات در عالم ارواح از جمال بتفصیل بیرون
خرامیده روح انسانی را بولا فه این مناسبت خال خوانده که خال رخسار معشوق را زیبی و فریبی می بخشد
در بیان نیامد خال او ه یعنی خال آن خال در وصف نمیگنجد **قوله** هر دو عالم چیست عکس خال او ه یعنی
دو عالم منور روح انسانی منور هست پس ضمیر او در مصرع اول راجع است بجانب خال و در مصرع
ثانی بجانب حق جل جلاله و اگر هر دو ضمیر را بجانب حق راجع کنیم هم محذوری لازم نمی آید و وقت عبدا للطیف
که اطلاق لفظ خال بر ذات پاک ذو الجلال نیامده و فقیکه از خال صفت خالقیت مراد داشته شود برجای نی
ماند و در اصل حضرت مولانا را نظر بر لفظ نیست چنانچه بناء داستان شبان و اعتراض حضرت موسی
بر همین اصلست و نیز در دفتر ثالث میفرمایند **قوله** گر حدیثت کژ بود معنیت راست ه آن کژی لفظ مقبول
خداست ه ور بود معنی کژ و لفظت نکو آن نکوئی لفظ نه از دیگر طور **قوله** نطق میخواهد که بشگافد تنم ه بسبب عجز
از بیان بسته شدن تقریر معنی حکایت **قوله** نا فرون از خویش بازی می کشم ه یعنی بیشتر از اندازه فهم
بشیرین سخن میرانم **قوله** کی گذارد آنکه رشک روشنست ه مراد از رشک روشنی آفتاب معنیست که آفتاب
صوری بران رشک دارد **قوله** تا بگویم آنچه فرض و گفتنی است ه از بیان صورت قصه صوفی و بهیمه **قوله**
بحر کف پیش آرد و سدی کند ه تشبیه میکند جوشش معنی را بحر امواج و توجه بجانب صورت به پیش آوردن
بحر کف را **قوله** جز کند و ز بعد جزر مدی کشد ه باز تشبیه میکند غلبه معنی را بر صورت قطع کردن و پاره ساختن
بحر آن کف را و حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راه کشمکش در میان معنی و صورت تشبیه فرمودند
بحر دید دریا **قوله** این زمان بشنو چه مانع شد مگر ه ای مانع بیان وصف خال جمیل حقیقی **قوله** لازم آید
باز رفتن زین مقال ه این مقال حال **قوله** سوی آن افسانه بهر وصف حال ه ای حال صوفی **قوله** صوفی
صورت مپندار ای عزیز ه اشاره میفرمایند که مراد از صوفی همان روح انسانیت و از بهیمه بدن انسان
و از خادم دوستان لاف زن و شیخان پر از مکر و فن و از آخر دنیا و روز سفر هنگام رحلت **گمان**
بردن کاروانیان الخ قوله آن خرک شب لا حول خورد ه یعنی بجای کاروانه قوت خر غیر
لا حول اخری نبود ه **قوله** شب مسبح بود و روز اندر سجود ه سجود کنایه از اسکندری خوردن و بسر غلطیدن
حراست **قوله** در سر آید هیچ آن خر از خباط ه خباط بضم اول دیوانگی و کلمه خشکی اینجا معنی آخر مناسبت

قوله آنو ما ابلیس را در سارهین ء یعنی شیطنت در پوست آدم بطینت نهان باشد مثل نهان شدن شیطان
در جلد مار هنگام دخول بهشت از بهر فریب آدم قوله در زمین مردمان خانه مکن ء گوئیا تشبیه میکند کاریرا
که بعشوه و فریب مردم پیش گیری بخانه ساختن در ملک دیگری که خانه از و باشد ء سنج تو در سکار عمارت
برای او بود نه برای خود قوله آن منافق مشک بر تن می نهد ء یعنی برای حفظ تن و نگاهداشت مال
اظهار مسلمانی میکند تا از مسلمانان گزندی نه بیند قوله چون تو جزو دوزخی پس هوشدار ء جزو سوی
کل خود گیرد قرار ء ور تو جزو جنتی ای نامدار ء عیش تو باشد ز جنت پایدار ء یعنی باخلاق بد آدمی جزو
دوزخ است و باخلاق نیک جزو بهشت زیراکه نار غضب و شهوت جزو دوزخ و نور حلم و سکینه
جزو نور بهشت است چه دوزخ از نار قهر مخلوق است و بهشت از نور لطف قوله ای برادر تو
همان اندیشه ء بحسب معنی آدمی آن اندیشه است که دل او حامل آنست زیراکه همه جزو از ان اندیشه صورت
بندد و در خارج و هرچه صورت بست همان اسم بر و اطلاق یافت تا اندیشه عبادت ذکر و عبادت
صورت نیست و عابد نام نشد و هکذا فی ننده و سائر الاوصاف قوله نورهای جوز نا جنسان بجد
ای حد خود را از حد نا جنس جدا کن قوله گر در آمیزند عود و شکرش ء بر گزیند یک یک از همدیگرش ء ضمیر
شین راجع بجانب عطار است و فاعل برگزیند نیز عطار یعنی عود و شکر که نه از یک جنس اند اگر باهم آمیخته
شوند عطار از یکدیگر جدا میتواند کرد قوله طبله ها بشکست و جانها ریختند ء در عالم ارواح هر جنس با
جنس خود قرین و چار طبله نفوس که مطمئنه و ملهمه و لوامه و اماره باشد هر یکی بجای خود بود چون ارواح
باشباح تعلق گرفت طبله ها درهم شکست و اجناس اربعه مخلوط شد انبیا بامر حق تعالی آمدند و هر جنسی
را از جنس دیگر بقانونی که بود جدا کردند قوله حق فرستاد انبیا را با ورق ء ای با کتب و صحف قوله
تا گزید این دانه ها را بر طبق ء فاعل گزید هر فرد نبی قوله پیش از ایشان ما همه یک آن بدیم ء اشاره
بمضمون این ایة است کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین قوله عکس ستاریش
شام چشم دوز ء یعنی مرد خدا هر گاه راز مستور گرداند دلها تاریک شود قوله والضحی نور ضمیر مصطفی
حضرت مولوی تفسیر سوره والضحی بطور اهل اشارت میفرمایند که حق تعالی بباطن و ظاهر حبیب خود قسم
یاد میکند قوله باز واللیل است ستاری او ء ستاری رسول عبارت از انست که تن مبارک آنحضرت
نقاب نور ضمیر وست ء خلقیه که دعوت آنان مامور بودند با او توانند نشست و از غلبه نور عالم ء
اهل عالم را آتش در زنیم و تن را ز نگاری ازان گفته که دران پیکر روحانی نورانی بحسب ظاهر زنگار
شعریت بشریت بود ء نور آفتابش چون برآمد زان فلک ء چون آفتاب نبوت از فلک احدیت ذات

طالع گردید تن را بخطاب ما و حاک مشرف گردانید که ای شب تن تو نیز چون روز جان در کاری و
حق تعالی ترا از نظری که با جان دارد محروم نگردانیده ترک رو تو دفع تو نکرده و رها نساخته قوله
وصل پیدا گشت از عین بلا یعنی محافظت روح با تن عین بلا بود اما رحمت آلهی چون تن را مثل جان
نوازش فرمود و از عنایت خود متروک نگردانیده مژده وصل در رسید و جناب مصطفوی را معراج
جسمانی حاصل شد و از دریافت نعمت وصال حلاوت فراهم آمد و آن حلاوت معبر شد بما قلی ای با لقضک
پس ازین تفسیر و تاویل مفهوم شد که از اهل کمال هر یکی بقدر حال از کلام ملک متعال فهم حقائق و درک
معانی کرده و حالها متفاوتست چنانچه میفرمایند قوله هر عبارت خود نشان حالیست الاناء یترشح
بما فیه چرا چنین نباشد ان للقرآن ظهرا و بطنا ولبطن بطنا الی سبعة ابطن قوله حال چون دست عبارت
آلتیست یعنی مثلا آلت عبارت مانند تشبیه است و حالت جان مانند دست چنانچه بی دست از تشبیه کاری
نیاید همچنین از آلت بی حالت در معنی نکشاید قوله آنکه در گفت و سه گفت و بیش ازین یعنی محاسبان
آفاق را اتفاق است که واحد واحد است حتی جمعی که تعدد و اسد قائل اند مثل ثنوی و ثالث ثلاثه و حلولی
چنانچه یک را یک میدانند اگر احولی از دید آنها رفع شود و یک را یک ببیند و یک گویند قوله در چه بنویسی
نشانش میکنی یعنی تمام این بیت مبتدا و بیت آینده خبر حاصل کلام آنکه چنانچه کار زرگر از کفشگر نیاید همچنین علم و
حکمت از علمای رسم که بحث و جدل مزاج دانش پنداشته اند صورت نه بندد و علم معرفت در دل نااهل
قرار نگیرد زیرا که علم بمثابه باران و نااهل بمنزله بگیر است کما قال یافتن شاه بازرا قوله غافل از لا یستوی
اصحاب نار یعنی اشارة بآیه لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون قوله زانکه شه هر زشت را
نیکو کند تلمیحست بآیه یبدل الله سیاتهم حسنات قوله رو بکن زشتی که نیکیهای ماست یعنی هرگاه که بحکم حسنات
الابرار سیات المقربین نیکیهای ما هم از زشتها باشد دیگر در پی زشتی رفتن کمال شقاوت بوده در
بعضی نسخ بجای رو بکن رو مکن دیده شده در ینصورت یعنی چنین باشد که زشتی اعمال همچکس را رد مکن
و بحقارت مبین که متاع نیکیها ما نیز چندان از زشتی ندارد و بیت آینده همین را میخواهد اما آنچه سید عبد الفتاح
نوشته که بجای رو بکن رو مکن منظور ما آمد و نسبت بکن بکن بهتر میشود که موافق می آید بحدیث انکسار
العاصین احب من صولة المطیعین محل تردد است زیرا که امر بزشتی عمل دائمی عصیان از حدیث مستفاد
نمیگردد و کمال تحقیق سطی من له ادنی فطانة قوله قدر فندق افگنم کردد جری یعنی فندق بکسر اول و سکون
ثانی و ضم ثالث مثل پسته باشد اینجا کنایت از سنگریزه است چنانچه بیت آینده توضیح میکند قوله احمدا
خود کیست اسپاه زمین یعنی آفتاب جمال با کمال محمدی صلی الله علیه وسلم چون از مشرق اقبال طالع

گر دید این خطاب در رسید **قوله** تا اندانند سعد نحس بی‌خبر یعنی انهار اوت الٰهی هر دو را آگاهی نیست **قوله** چونکه موسی
رونق دور تو دید نور در خبر است که حق تعالی صد و چهارده بار موسی را ندا کرد هر بار موسی را گمان
میشد مگر حدیث است او میکند و تابعان ملت او را می‌ستاید خبر بسمع رسانید که تلک امة احمد موسی دعا
کرد و گفت اللهم اجعلنا ها امتی ندا آمد که من امت ترا امر کردم سمعنا و عصینا گفتند امت احمد سمعنا و اطعنا
گویند موسی گفت اللهم اجعلنی من امة احمد **قوله** غوطه ده موسی خود را در بحار این بیت ترجمه دعای موسی
است که از روی ابست شدن کرده بدعا گفت که مرا در بحار او را غوطه ده و از میان دوره
پیغمبر آخر الزمان بیرون آر **قوله** گفت یا موسی بدان بنمود دست تا الی البیتین یعنی آنکه موسی را از
جانب حق خطاب آمد که این اسرار از ان جهت بر تو کشف کردم که با وجود دوری تو از ان دور از فضیلت
آن طور ترا محروم نگردانم پس از ان دو ر خود را خارج مدان ای کلیم و پای امید در کش که گلیم بخشش
و بخشایش ما بس دراز است ما کلیم دور محمدی که تا ساعت قیام و قیام ساعت گسترده **قوله** فانبعثت
امة مهدیة تا اشعار است بدانکه درین حدیث جائیکه فخلقت الخلق و قصست مراد از ان خلق امت
محمدی است زیرا که طریق معرفت بر سبیل استفاده بر وجه اتم بطفیل سرور عالم و آدم مخصوص این امت ست
قوله والمودت تا طمع کردی در ان تا ضمیر او راجع بسوی احمد است صلوات الله علیه یا بجانب حق جل و علا
حلوا خریدن **شیخ احمد خضرویه** **قوله** کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد تا در قصص آمده که ابراهیم
را هیچ از بهر خوردن عیال نبود گفت بروم تا آرد بیارم رفت و جوال پر از ریگ کرد آورد حق سبحانه
تعالی آنرا آرد ساخت تا شرمنده نشود **قوله** شیخ ابی سالها این کار کرده ای منسوب بوام **قوله** کار کی
خود میگذارد هر کسی تا مطابق است بکریمه قل کل یعمل علی شاکلته هر کس عمل میکند بطریقه که کل حال او باشد
از خیر و شر و هدی و ضلالت شبلی این آیه را در رجا اقوی میداند از دیگر آیات رجا و میگوید که از بنده جفا و
خطائی و لئیمی و از خدا وفا و عطا و کریمی **قوله** همت آن شیخ سخا را کرد بند یعنی همت شیخ آن مانع بود که
مجلسیان بهای حلوا بکودک دهند **قوله** کرده با حشمت تعصب موسیا تا از حماقت چشم موش آسیا تا مقوله
غریبان است که در معذرت شیخ را موسی خطاب کرده میگویند که حضرت موسی با چنان چشم دور بین روشن
خضر بدید ای موسی زمان ما با چشم تو از روی حماقت و ابلهی تعصب میکند چشم موش آسیا یعنی چشم ما یان
که در عدم بصارت معنوی مثل چشم موش است نه هنی گمراهی و ضلالت **قوله** لی تضرع کامیابی مشکل است
قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة رسانیدن **شیخ** شخصی را مدعی **قوله** در وصال حق دو دیده
کی کم است یعنی با وجود دیدار حق همین دو دیده که داری هرگز کمی نه می بیند و گریه گزندی بدان

برساند یا این دو دیده اگر تالف شود دو دیده مگر حق سبحانه تعالی نتواند در عوض داد و اگر لفظ کم را
بکاف فارسی مضموم خوانده شود نیز درست میشود **قوله** لیک بیکار تن پر استخوان - یعنی خادم تن
روح را مضرها هیچو آن آبله کامد نزد استان ابلهی که تکلیف زنده کردن استخوان بحضرت عیسی کرد **قوله**
بر دل خود کم نه اندیشه معاش - زیرا که وجه معاش حق سبحانه تعالی میرساند چنانچه در قرآن مجید خبر
داده است و فرموده است وأمر اهلك بالصلوة واصطبر علیها لا نسئلك رزقا نحن نرزقك والعاقبة
للتقوی امر کن اهل خود را بنماز و صبر کن بدان یعنی مداومت نماز نمیخواهیم ترا روزی دادن یعنی ترا
نمی گوییم که خود را و کسان خود را روزی ده ما روزی میدهیم ترا و ایشان را بس برای نماز و نیاز
فارغ باش که سر انجام پسندیده مر خداوندان تقوی راست **قوله** ترک چون باشد بیابد حرکنی - حاصل
معنی آنکه ترک روح را برای سکونت و اقامت از خرگاه تن ناگزیر است تا در خرگاه باشد خرگاه با وست
ترا غم خرگاه او خوردن چه لازم تمامی **قصه زنده شدن استخوان او** **قوله** آنچنان
بنما بما آنرا که هست - اشاره بحدیث اللهم ارنا الاشیاء کما هی یعنی بنما حقائق تعینات وجودیه را چنانچه
هست تا حقیقت ظهور وجود از مظاهر منکشف شود شیخ عطار گوید **قوله** اگر اشیا همین بودی که پیداست
دعای مصطفی کی آمدی راست - که با حق مهتر دین گفت اللهم - بمن بنمای اشیا را کما هی - خاک بر سر
استخوان را که آن مراد از استخوان حکام دنیویست **قوله** رو بآب چشم بندش را ببند - ای زنده کن و
بتراش **قوله** گر ضریری کم تر است - و تیز چشم - ضریر نابینا کمتر بفتح را و سکون میم و ضم نا فربه و کند ه
قوله نوحه گو باشد مقلد را حدیث - نوحه گو کسب لولیانست که در تعزیت دف زنند و های بر اصول آغاز
کنند و اهل ماتم را بگریانند و مزد ستانند **قوله** بار بر گاو است و بر گردون حنین - گردون دولاب **قوله**
ذره ذره گشته بودی قالبش - مبالغه در عظمت اسم الٰهی **قوله** نام دیوی ره برد در ساحری - یعنی نام
دیو را ساحری از مسحور دور کند برای تقدیر لفظ نام را بقطع اضافه باید خواند و اگر زه برده باشد چنانچه
در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافت درکار شود و معنی چنان باشد که نام دیوی در سحر و ساحری
راه بمنزله می برد و تاثیر می بخشد نام خدا را چرا برای پشیر بزبان میرانی که خار بدن روستائی شیر را
قوله لو انزلنا کتابا للجبل - از آیه لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله صوفیان
بهیمه مسافر را فروختن چون این سخن از آفت تقلید بر آمده احوال صوفی مقلد را بیان میفرماید **قوله**
نی چنان صوفی که ما گفتیم پیش - یعنی آن صوفی که مرکب خود را بخادم لاحول گو سپرده بود محقق بود **قوله**
از سر تقصیر آن صوفی رمه - کله صوفیان تنگدست که اتفاق کردند بر فروختن مصر بهان **قوله** پس فسا و کنه

ضرورت شد صلاح ؎ مطابق بآیۂ فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم والضرورات
تبیح المحظورات اشهر **قوله** چند از این صبر و ازین سه روزه چند ؎ سالکان پیش هر سه روز یکبار طعام
کردندی **قوله** سیر خورده و فارغست از ننگ دق ؎ دق بجیم معنی آمده اینجا بمعنی گدائی است **قوله** گفت
خادم ریش بین جنگی مجاست ؎ خادم در جواب صوفی از راه طنز گفت که از ریش خود ملاحظه کن یعنی با وجود
این ریش پریشان و هرزه گو و ازین گفتن میان صوفی و خادم جنگ برخاست **قوله** عکس خندان باید
از رایان خوش ؎ میفرماید که در ابتدای حال طالب را از تقلید و متابعه چاره نیست زیرا که صحبت کامل و اتباع
او مصقلۂ آینۂ روح است و مفتاح ابواب فتوح **قوله** زانکه از تقلید صوفی از طمع ؎ اشارة بآنکه تقلید
چون با طمع یار شد باعث خرابی کار شد **قوله** گفت کبرم کز طمع قارون شوی ؎ یعنی ترازو با خود چنین گفت
و طمع مال مکن **قوله** هر بنی گفتی با قوم از صفا ؎ تصریح کرد که مراد از آئینه و ترازو وجود انبیاست علیهم السلام
قوله من نخواهم مزد پیغام از شما ؎ اشاره بآیه قل لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله **قوله** داد
حق دلالیم هر دو سری ؎ کنایه از افاضه و استفاضه **قوله** گرچه خود بو بکر بخشد چل هزار ؎ صدیق در ادای
توفیق بعد دریافت حلاوت تحقیق چل هزار درم اتفاق کرد **تعریف کردن منادیان قاضی
مفلسی را گرد شهر** **قوله** زانکه آن لقمه ربا کاوش برد ؎ یعنی تفحص نماید **قوله** نیست بی با مزد بی
دق الحصیر ؎ دق الحصیر بوریا کوبی یعنی جهانیان بهر بهانه چیزی میخواهد یکی مزد یا نخواهد که در کار تو سعی
کردم یکی ضیافت بوریا کوب طلب میکند که مرا مهمان کن **قوله** آدمی را فربهی هست از خیال ؎ ربط این
بیت با قبل این طریق است که اگر در ظاهر با هیچکس مصاحب نشوی خیالات تو با تو همیشه همراه است
و خیال از دو حال خالی نیست یا خوش است یا ناخوش چنانچه خود بیان میفرماید **قوله** گفت پیغمبر خدا ش
ایمان نداد ؎ فی الحدیث من لا صبر له فلا ایمان له زیرا که ایمان دو نصف است یکی نصف صبر دیگر شکر
قوله آن یکی در چشم تو باشد چو مار ؎ باز رفت بر سر خیال **قوله** کاندرین یک شخص هر دو فعل هست
در ذات یک شخص دو صاحب خیال مختلف توانند اندیشید که یکی بعداوت کافر انگارد و دیگران
بمحبت مومن شمارد و منشاء احتمال صلاحیت اوست مر قبول کفر و ایمان را **قوله** گفت بر ذات
فمنکم مومن ؎ اشارة بآیه هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مومن **قوله** از جمال یوسف اخوان بس نفور
تائید است همان مدعا آنکه در ذات شخص واحد خیال مختلف را مجال احتمال باشد ؎ جمال یوسف از
خیال در چشم اخوان قبیح نمود و از خیال در دیده یعقوب ملیح بود **شکایت کردن اهل
زندان** **قوله** بخشش این که خدا گفته کلوا ؎ قال الله تعالی کلوا مما رزقکم الله **قوله** بس تفحص

گرد از ایمان خویش ¤ ای مقربان خود **قوله** همچون ابلیس که میگفت ای سلام ¤ سلام اسم حق سبحانه تعالی **قوله** رب انظرنی الی یوم القیام ¤ اقتباس از آیة فانظرنی الی یوم یبعثون **قوله** که بدر ویشی کنم تهدید شان ¤ قال عز اسمه الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا دیو وعده میکند شمار افقر و احتیاج و امر میفرماید شمار ابخل و امساک و منع صدقات **قوله** هر که سر دست گرد میدان گو در دست هر کس که ترا از طلب حق سرد گرداند بدانکه شیطان در رست او پنهان است **قوله** که خیال آسیا و باغ و راغ ¤ که خیال مبغ و باغ و بیغ و راغ ¤ راغ دامن کوه و صحرا مبغ ابر باغ مرغابی و نوعی از کبوتر بیغ بد دل لاغ هزل و بازی دیو که شیطان باشد از صدق و اخلاص مفلس است تتمه مفلس زندانی **قوله** در کنی او را بهانه آوری ¤ یعنی اگر با و شرکت کنی او را بر سر عذر و بهانه آورده باشی که بگوید من از شرکت گریزان بودم بزور شریک من شد **قوله** کرد بیچاره بسی فریاد کرد ¤ تعریض خفی بر اهل محکمه که از خود کمتر پرهیز کنند **قوله** بر شتر بنشست آن قحط گران ¤ ای مفلس **قوله** مفلسی قلبی و غامی دبه ¤ یعنی دابة الارض ست ور بحکم آرید این پژمرده را ¤ یعنی اگر حکمی و خواه نخواه بیارید **قوله** با شعار نو دثار شاخ شاخ ¤ شعار یکسر جامه ملاحق بدن و دثار یکسر جامه بالا این لفظ دثار و لفظ شاخ شاخ هر دو صفت شعار است یعنی جامه دارد بالا نو و مابین شاخ شاخ و پاره پاره **قوله** جو رها کردم کم از اخراج کاه ¤ یعنی جو برای شتر نمی خواهم از خرج خود کن و کاه خود برای شتر بده است بر سمع و بصر مهر خدا ¤ اشارة بآیه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و ختم الله عبارتست از منع تصرف و غیر تصرف در خزاین مشاعر مدارک اشقیا تا جز با اراده حق ابواب آن خزاین مفتوح نگردد و درین آیه ارباب اشارت فکرهای دقیق و نظرهای عمیق دارند **قوله** در حجب بس صورتست و بس صدا ¤ یعنی در حجب صور کونیه صور غیبی مستور است و صداهای پیچیده هر کرا حق خواسته آن صورها دیده و آن صداها شنیده ست گفت پیغمبر که یزدان مجید ¤ عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل داء دواء فاذا اصیب دواء الداء برا باذن الله هین بنه چون چشم گشته سوی جان ¤ یعنی چنانچه چشم گشته بسوی جان نگران باشد همچنین باید که چشم تو بسوی لامکان باشد باز گرد از هست سوی نیستی علاج برداشتن ختم از قلوب و سمع و ابصار میفرماید که میل تو جانب هستی موهوم غشاوه تست جامه هستی چاک کن و لذت نیستی ادراک کن تا مهر برداشته شود **قوله** صبر معطل در جهان هست کیست ¤ یعنی جهان که هست شماست و اهل این جهان را معطل از ان گفته که هر چه شد نیست بیشتر شده است چون خروج از حبس قیود و ترک مغلطات وجود بی دستیاری توفیق میسر نگردد دست بدعا برداشته

از رب العباد استمداد طلب میفرماید قوله اینچنین میناگریها کار تست ۔ میناگری را هم بمعنی کیمیاگری و هم بمعنی آئینه سازی استعمال کنند قوله انچه تائید است سند میکند ۔ یعنی معتبر میداند قوله این رها کن عشقهای صورتی ۔ یعنی این بحث را که بعضے از اوصاف بشری مجرد شده اند و امور محسوسه از چشم رو دیده اند بجای خود بگذار که اگر نیک تامل رود عشقهای صورتی و مجازی نیز او بعالم غیب دارد لیکن عاشق صورت از دریافت آن بمعنی غافل است لهذا چند بیت می آید بمنزله تازیانه است گرفتاران عشق مجاز را تا نیست بحقیقت پیدا کنند قوله انچه محسوس است گر معشوقه است ۔ برهان است بدانکه صورت محسوس است اگر معشوق را شاید پس هر که حس دارد باید که عاشق و این کلیه ممنوع است پس معشوق بودن محسوس نیز ممتنع باشد قوله چون وفا آن عاشق افزون میکند میگوید که وفا صفت عشق حقیقے است چون آن ره و هو وصف وفا زیادتی پذیرد و دیگر صورت آن وفا تغیر نیابد و بر یک قرار باشد قوله آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش ۔ بسا کس که این گفتار را از صاحب حال شنیده و با وجود گرفتاری صورت گمان برده که اصل خود عاشق است و از گرفتاران دیگر که قدم از دائرهٔ صورت پیش بگذاشته اند خود را بیش قدم میداند و از غرور بر صورت پرستان دیگر زبان طعنه دراز میکند او را تنبیه میفرماید و میگوید قوله پرتوی عقل است آن بر حس تو ۔ مرد صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را پرتو عقل یعنی از استماع اقوال ارباب حال ترا این زعم ناشی شده و حال آنکه از قول تا فعل و از گفتار تا کردار تفاوت بسیار است قوله چون زر اندود است خوبی در بشر ۔ باز رفت بر سر قدح صورت پرستی تا صورت که بزعم فاسد خود را صاحب معنی تصور کرده نیک تنبه شود قوله رو نعمره ننکسه بخوان ۔ قال الله تعالی و من نعمره ننکسه فی الخلق افلا یعقلون و کسی که دراز گردانیم عمر او را نقصان میگردانیم در خلقت او یعنی زیاده میشود ضعف او و نقصان میگردد قوت بسبب ظهور پیری و زوال جوانی قوله دل طلب کن دل منه در استخوان ۔ صورت استخوان و معنی مغز آن کمان جمال دل جمال باقیست ۔ یعنی جمال که بر دل می تابد جمال تجلی حق است قوله هر سبک شد چون تو شکست ۔ هر که از خود فانی گشت و جمال باقی دریافت آن جمال را در تجلیات متنوعه ناظر گردید پس انچه گفت همون آب است و هم ساقی و هم مست کنایه از بسط آن تجلی جمال است که محیط است بر مراتب سه گانه سیر الی الله و فی الله و بالله قوله بر مناسب شادی و هم بر قافیه ۔ تعریض بر جهان صورت پرست که تهمت دریافت معنی بر خود بسته یعنی انچه بزعم خود معنی پنداشته و بدان شاد شده مناسب و مشاکل معنی است نه معنی و بجای قافیه است و به معنی اصلی را

و قافیه در لغت پس رونده و از پی آینده را گویند و در اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد اینجا یعنی آخر
مقصود است **قوله** کور را قسمت خیال غم فزاست ، عاشق صورت در خیال بند است که ثمرهٔ آن
غم و اندوه است زیرا که صورت ناپاید **قوله** بهرهٔ چشم آن خیالات فناست ، هر که چشم بینا دارد فنای
خود خیال چنانچه گذشت هر سه یک شد چون طلسم تو شکست **قوله** حرف قرآن را ضریران معدنند ، شک
نیست که مثبتان الفاظ قرآنی نسبت بواقفان اسرار معانی مثل صورت پرستان نابینا و ضریر اند
و حالت آنها بحالت کسی ماند که خر گم کرده بر پالان چسپیده باشد پس مقصود از ذکر خر و پالان
اقامت مثال است نه تشبیه الفاظ است و معانی قرآن بخر و پالان که مستلزم سوء ادب باشد و
این مطلب را حکیم سنائی چنین بنظم آورده است ؎ از محمد بری کوری چند مصحفی ماند کهنه کوری چند
راز مصحف کسی نمیجوید ، کور با کس سخن نمیگوید ، چون تو بینائی پی ضرر و که جست این بیت با ابیات لاحق
افاده آن میکند که در پی اصل باید شتافت زیرا که فرع تابع اصل است **قوله** پشت خر دوکان
مال و مکنت است ، پس در تفحص خر باش نه در تجسس پالان **قوله** جان تو سرمایهٔ صد قالب است
در نیم مصرع نیز غرض تشبیه نیست بلکه بهمین قدر تمام است که در صدد تربیت جان باش نه در پی تیمار
بدن سرمایهٔ صد قالب بودن کنایه از انست که یک جان آگاه صد تن گمراه را براه رساند **قوله** خر بهمه
بر نشین ای بو الفضول ، انتقال کرد به تشبیه نفس با خر یعنی نفس را از دنبال شهوات بجبر وکن و بروی سوار
باش چنانچه بشیر تصریح این معنی خواهد کرد **قوله** النبی قد رکب معروریا ، معرور بضم میم و سکون عین
مهمله و ضم رای مهمله بر وزن مفعول از باب افعیعال من اعروریت الفرس ای رکبته عریانا کذا فی القاموس
والصحاح **قوله** هیچ از وزر غیری بر نداشت ، نه فی القرآن و لا تزر وازرة وزر اخری یعنی بر ندارد
نفس گناه کننده بار گناه نفس دیگر **قوله** تا نکردی تو گرفتار اگر ، فائده سعی و کسب بیان
میفرماید که بی سعی اگر کار نشود هم تسکین حاصل میشود و مرتبه تعیّن از دست نمیرود و تهمت
آنکه میدانند که سعی کرد چون مقدر نبود نشد و اگر سعی نکرده باشد متردد باقی بود و این تهمت
شود که اگر چنین میکردم آنچنان میشد چون نکردم نشد **قوله** ز اگر گفتن رسول با وفاق اشاره بحدیث
احرص علی ما ینفعک واستعن بالله و لا تعجز وان اصابک شیء فلا تقل لو انی فعلت کان کذا و کذا و لکن قل
قال قدر الله و ما شاء فعل فان لو تفتح عمل الشیطان یعنی اگر فتح باب عمل شیطان میکند **قوله** کاشکی
معمور بودی ای سرا ، خانه تو بودی این معمورها یعنی این خرابه اگر معمور بود تو خانه میکردی و
معمور میشد که از تو فیض بردیم پس لفظ معمور را در مصرع ثانی بقرینه اضافه ... **قوله**

این همه عالم طلبگار خوش اند ۰ در خوش تزویر اندر آتش اند ۰ میگوید که اهل عالم چیزی را که خوش و
پسندیده است میخواهد و حال آنکه خوش بکرده آنها خوش تزویر است نه خوش حقیقی اما ادراک بمعنی کرده
در آتش طلب آن میسوزند و از خوش حقیقی تا تزویری فرق نمیکنند مثلا از پیر و جوان هر که هست طالب
زر دست لیکن سره از ناسره امتیاز نمی تواند کرد قوله بی محک زر را تکن از ظن گزین ۰ از محک نور یقین
و معرفت مراد است هر که دارد آنرا کار میفرماید و هر که ندارد باید که خود را بصاحب محک بسپارد قوله
بانگ غولان هست بانگ آشنا ۰ از بانگ غولان دعوت اصحاب شیطنت که خود را از اصحاب معرفت
وانمایند اگر خواسته شود مناسب است اما حضرت مولوی وساوس نفسانی مراد داشته اند چنانچه تصریح
خواهند کرد قوله آشنایی کو کشد سوی فنا ۰ از ین فنا هلاک و آن هما که مراد است نه فنای که مراد سالکان
طریقت باشد قوله تا کند آن خواجه را از آفلان ۰ ای هالکان قوله چشم چون نرگس ازین کرگس بدوز
نرگس سر بزیر افکند و بر پشت پا چشم دوخته بهیچ سو نمی بیند قوله رنگ می را باز دان از رنگ کاس ۰
یعنی کاسه که مجـ ـا آنجا جا گرفته قوله تا بود کز دیدگان هفت رنگ ۰ دیده پیدا کند صبر و درنگ ۰ از
دیدگان هفت رنگ دیدهای ظاهر میخواهد که الوان مختلف ناظر است چون چشم ظاهر مانند نرگس اند کرگس
مردار خوار دنیا بردوختی و میان صبح صادق و کاذب تفریق کردی بهمین قدر چه دو رنگ دیده دل
باز شد و مشاهده عالم معنی گردید از ین اقرار فاعل پیدا کند صبر و درنگ باشد والله اعلم بالصواب
قوله کارکن در کارگه باشد نهان ۰ درین بیت و چند بیت آینده چه چیز ذکر میکند کارکن و کارگه و
کار نار کارکن هستی مطلق و از کارگه جهت نیستی ممکنات و از کار جهت هستی آن مراد میدارد بهمین تمهید
پرده از روی کار برداشته باشد و خفای در معنی ابیات نماند لیکن بجهت مزید توضیح معنی هر بیتی را تقریر
کنم تا طریق فهم بر تو آسان شود قوله تو برو در کارگه بینش عیان ۰ یعنی نیست شو تا هستی مطلق مرئی شود
قوله کار چون بر کارکن پرده تنید ۰ کارکن در کارگه باشد پدید ۰ یعنی هستی تو چون حجاب نیستی مطلق شد
نیستی تو محل ظهور انوار دیدار آمد قوله خارج آن کار نتوانیش دید ۰ ضمیر آن بجانب کار که راجع است
یعنی خارج آن کار که عبارت از نیستی کار آن کارکن را نتوانی دید یعنی هستی تو منتظر تو خواهد در آید اما
کارکن را که در انتظار آنی خبر در کارگه نیابی قوله کارگه چون جای باش عامل است ۰ از عامل کارکن
مراد است قوله آنکه بیرون است از وی غافل است ۰ یعنی کسی که بیرون کارگاه است و از خود نیست
نگشته از عامل غافل است قوله پس در آ در کارگه یعنی عدم ۰ اینجا تصریح فرمود بمراد والله الهادی الی
سبیل الرشاد اما عدم را از برای آن کارگاه گفته که حق تعالی همه مقدورات را به وفق عالم ازلی از

عدم بکد وجود میرساند کما حیث قال ؎ جای دخلت این عدم از وی مرم ٭ جای خرجت این وجود بیش
وکم قوله کارگاه صنع حق چون نیستی است ٭ جز معطل در جهان هست کیست ؎ همچو صاحب نفس گر
تن پرورد ٭ آگاه باش که اینجا صاحب نفس بفرعون وتشبیه صاحب نفس تن بموسی کرده قوله او چو
موسی وتنش فرعون او ٭ اینجا قصه برعکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بموسی وتشبیه تن بفرعون
میکند نه آنست که اینمعنی مستلزم تناقض باشد بلکه هر دو تشبیه براسه تمام است گویا مخاطب مجبر ساخته در اختیار
یکی ازین دو تشبیه که اگر آنچنان خوش دارد آنچنان واگر اینچنین پسند میکند اینچنین اخذ کند **ملامت**
کردن مردم قوله مانع آید لعل را از آفتاب ٭ یعنی منع کند که لعل از تابش آفتاب رنگ نگیرد نه آنکه
از دشمنی لعل را بگذارد و سنگریزه بردارد ازین عداوت لعل را چه زیان قوله گر ترا حق آفریند
زشت او ٭ ربط این بیت بما قبل ازین ره هست که بدخوشی بدخوش شعار گفتار واهل انکار ست ازان
پرهیز کن چراکه بدروی از نقصان در جمال باشد وآن سهلست اما بدخوی نقصان در کمال وتشبیه
باهل کفار است وضلال ومراد بدخوئی او حسد است چنانچه بشیتر تصریح خواهد کرد در مظهر العجایب
منقول است که فرمود انظر الی وجهک فی المرات ان کان حسنا فافعل ما یناسبه وان کان قبیحا لا تجمع
بین القبیحین قوله در بود کفشت مرو در سنگلاخ ٭ یعنی راه همواری وملائمت پیش گیر باعتماد آنکه
پا برهنه نیستم و توانائی دارم در طریق ناهمواری ودرشتی قدم مگذار قوله چون دو شاخست مشرع
تو چار شاخ ٭ یعنی بر وجه داده اند قناعت کن قوله تو حسودی کز فلان من کمترم ٭ بدخوی را تفسیر
کرد قوله حاسد حق هیچ دیاری نبود ٭ اشارة میفرماید که در حسد مماثلت حاسد نگویند قوله پس حسد
ناید کسی را از قبول ٭ یعنی از قبول دعوت واقرار بزرگی رسول هیچکس را مجال حسد نماند چنانچه از بزرگی
خدا بر خدا هیچ احدی حسد نبرد لهذا رسالت را نیز کافر خوانند مثل منکر الوهیت وحاسد نگویند قوله
پس بهر دوری ولی قائم است ٭ شیخ محی الدین بن عربی امام محمد مهدی علیه السلام آخر زمان را خاتم
ولایت محمدی میداند وتا وقت ظهور آن حضرت نائب او در هر دوری اند و از قطبی موجود میدانند
که به نیابت او کار میکند ورای شیخ بر ان قرار گرفته که امام حی وقائم هست چنانچه در باب سیصد و
شصت وششم از کتاب فتوحات میگوید که ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة
یواطی اسمه رسول الله وجده الحسین بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله
فی الخلق بفتح الخاء وینزل فی الخلق بضم الخاء ودرین مقام کلام شیخ بسط تمام دارد بهمین مقدار اکتفا کرده
شد وشیخ علاء الدوله نیز بر همین اعتقاد داشت کما قال ذکر الابدال اقطابهم وقد یصل الی رتبة القطبیة

محمد بن الحسن العسکری و چون او اختفی دخل فی دائرة الابدال و شیخ را تیر در بنیاد ه غلو و مبالغت تمام است
پس بطور این دو بزرگ وحی قائم در هر دو . که مولوی بوجود آن تصریح فرموده اند نائب امام محمد مهدی
باشد و بطور دیگران اکابر اهل سنت جماعت نائب نبی علیه الصلوٰة والسلام قوله تا قیامت آزمایش
دائم است یعنی تا انقراض زمان امتحان موافق و منافق و حاسد و غیر حاسد باقیست و ذات آن ولی
بمنزله محک است که سره را از ناسره جدا میکند قوله هر کرا خوئی نکو باشد برست یعنی هر کرا نصیب از مکارم
اخلاق باشد انقیاد کند آن ولی را و رستگار شود قوله هر کسی کو شیشه دل باشد شکست یعنی هر که در
طاعت او نزاکت بکار برد و تنگ ظرفی کند بشکند مانند شیشه که باز پیوند نگیرد قوله پس امام حی و قائم
آن ولی است یعنی خواه از نسل عمر خواه از علی است یعنی لازم نیست که آن نائب هاشمی باشد بلکه منسوب
باو هاشمی خواهد بود قوله مهدی و هادی ولیست ای نیک خو یعنی متصف بصفات مهدی و متخلق باخلاق
او مهدیست چنانچه در دفتر اول از زبان حضرت سلیمان در باب تفویض ملک بدیگری منظم آید قوله
هر کرا باشد ز یزدان کار و بار از کرم یعنی او سلیمان هست و آنکس هم منم یعنی او بعد ولی باشد یعنی خود معنی چه بود
منم یعنی همچنین در جای دیگر درین دفتر ذکر یابند قوله حق تعالیٰ چون نیاید در عیان یعنی نائب
حق اند این پیغمبران یعنی غلط گفتم که نائب با منوب گر شمرد و شود قبیح آید نه خوب یا بند در قصه خصمی
علی کرم الله وجهه که کافر لعاب دهن انداخت به حضرت امیر او را شنگشت مذکور شد قوله تو منی و من
توام ای محتشم یعنی تو علی بودی علی را چون کشم یعنی هم نهان و هم نشسته پیش رو یا مخلص محشور و
از منکر نفور باشد قوله او چو نور است و خرد جبریل او یعنی او مظهر نور حق است و عقل او واسطه است
در اقتضای افاضه و استفاضه آن نور بقدر قابلیت و تفاوت درجات قوله زانکه هفصد پرده دارد
نور حق یعنی اشارة بمضمون ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة قوله صف صف اند این پردها
شان تا امام یعنی آنکه پیش از همه است قوله پیچ جان شسته آن امام است یعنی او در مرتبه اولی
بود نسبت با علی اعلی است زیرا که هر مرتبه کمال بخود کمال منسوب پس مرتبه خود را در دایره نسبت
قوله چون نصیبه یکی در او یم شود یعنی ای دریای بیکران شود و با عظم پایه ولایت رسد قوله لیک
آهن را لطیف آن شعلهاست یعنی لطف بخشنده و از غش بر آرنده قوله کو خروب ناشی آن اژدهاست
مراد اژدها آتش قوله صاحب آتش بود بیواسطه یعنی ولی کامل پرورده در آتش عشق است یعنی در
هیچ حال حفظ مراتب از وقت نشود و شطحیات نزند و در ضبط احوال محتاج بواسطه و رابطه
که عبارت از صاحب حال دیگر باشد نباشد قوله بیحجاب آب و فرزندان آب یعنی بی آنکه بر آتش

آورده باشند یا فرزندان آب یعنی افراد بشر که از آب نطفه متولد شده اند آن آتش را از استعمال فرو نشانده
باشند فقیر کامل تا به شعلهای آتش می آرد زیرا که پختگی از آتش آموخته است در بیت اند گرمی عشق دریافته
قوله واسطه دیگی بود یا تابه الی آخر البیتین میفرماید که واسطه بمنزله دیگ است و تابه مکانی باشد که
استفاضه حرارت از آتش کند و بطریق فیض بفرزندان آب برساند پس فرزندان آب در محافظت
ستر بوجود واسطه محتاج باشند و آن فقیر کامل که وجود او سراپا آتش است و خود را واسطه دیگری
تواند شد در اخفای افشای اسرار بواسطه دیگر محتاج نباشد قوله تا نگردد نیکوی با بدی همیفرماید
که بقصد نیکوی سخن میرانم و ملاحظه دارم که نیکی مبدل ببدی نشود یعنی فهم مرا نا کرده زبان طعن
دراز نکنند یا کلام موحدانه را ملحدانه درک کنند بنا بران عذر بیخودی و مستی می خواهد و الحق این داستان
خاصه اشنگیر بسیار داشت لیکن باستمداد باطن حضرت مولانا برچیده شد و همه میسر بکل حصیر قوله
پای کژ را کفش کژ بهتر بود مثل است در شان عوام که گوش ایشان را سخنان سست در خور آید قوله
مر گدا را دستگه بر در بود یعنی اندرون دربار نیاید **امتحان پادشاه آن دو غلام چون**
پیشتر گذشت که در انسان صفتی بهتر از خلق نیکو نباشد و بدترین اخلاق حسد است حکایت دو غلام
بجهت اثبات این مدعا در عذوبت و سلاست بیان میفرمایند و داد سخن میدهند و بدینه مصرع که
قوله پای کژ را کفش کژ بهتر بود باین داستان مناسبت تمام دارد و مما یتضح علیک عند ختم القصة
قوله هم سوال و هم جواب ما بدی یعنی فروغ سخن او بصیرت را مدد کردی تا بحدی که اگر سوال انشا
ناشی شدی جواب هم از سوال مستنبط شدی و در بعضی نسخ از ما بدی دیده شد درینصورت معنی ظاهر است
قوله چشم کژ کردی دو دیده ماه را گفتگوی غلام را یک سو کرده کلیه را بیان میکند که نور گوهر سخن را
چشم راست بین دریابد نه هر چشمی که کج میدیده باشد زیرا که از کجی دید شبهه حادث شود و از شبهه سوال خیزد
چون کجی براستی مبدل گردید جواب صافی حاصل شد زیرا که کثرت رفت و وحدت ماند پس چشم کردن
عبارت از خود بینی باشد و راست کردن غبار هستی موهوم از دامن افشاندی قوله فکرتت را راست کن
نیکو نگر یعنی چشم را راست گردانیدن آن باشد که فکرت راه صواب منتج شود و قوت فکر دین است
او باشد از نور و شعاع گوهر وحدت بهره مند گردد پس هم نور و هم شعاع آن گوهر شود از قبیل هم نفس
و هم خانه قوله هم جوابی کان بگوش آید بدل یعنی هر جوابی که بعد از راست کردن فکرت از راه گوش
بدل در آید چشم دل آنرا در پذیرد و گوید که اکنون از من بشنود گوش را بگذشته واگذار قوله گوش
دلال است چشم اهل وصال های چشم قوله در شنید گوش تبدیل صفات مثل موصوفی را باوصف یکجا

شنیده چون از جای دیگر بر خلاف آن شنید می شنیدهٔ اول را از حال خود گشت و صفات آن موصوف در
تصور تو مبدل شد **قوله** در عیان دیدها تبدیل ذات * جائیکه چشم دل بار است کار با مشاهده ذات است
که ذات فانی ذات باقی میشود **قوله** ز آتش از علت تعین شد در سخن * یعنی از گفتن آتش اگر ترا علم یقینی شد
که سوزنده است سخن پخته خواهی گفت و صفت آتش را نیکو بیان میتوانی کرد اما در تعین منزل مکن و قدم
در آتش بگذار و وجود از دمار هستی خود بر آر که علم الیقین عین الیقین شود **قوله** نکند گرم فکرت آتش نشاند
حدیث آب عطش غالبا این ابیات در نکوهش گوش پرستان دیده دوخته است که قدر چشم یافتگان گوش
فروخته اند ندانند و محض شنید از دیدها هند الحق حالی از صاف جواهر حقائق شنیده اما بچشم جوهر شناس
ندیده آنچه بگوش میرسد خبر است و آنچه بچشم در آید نظر **قوله** شنیده کی بود مانند دیده * گوش چون دید ناقل
شود * در آری چشم و گوش اصحاب حال یکیست اما صاحب حال از بسیار اند کی و لفظ ما قدر انا قدیم
میتوان خواند **همراه کردن بادشاه یکی را از آن دو غلام** **قوله** که تو ز اهل نامه در رقعه بدی * یعنی با تو
از غایت کراهت منتظر صحبت بنامه و پیغام باید داشت نه روبرو **قوله** نه بنیم روی خود را ای شمن *
از شمن مراد عابد است یعنی چهرهٔ من مرا مرئی نمیشود **قوله** آن کسی که او به بیند مردی خویش * ای
مومن کامل الایمان **قوله** که یکی را ده عوض می بایدش * کما جاء فی القرآن من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها **قوله** آبحیوان یافتند و کم زنان * کم زدن ترک کردن **قوله** گشت او شیر خدا در مرج جان
مرج چراگاه **قوله** عشر را در بین قرطین آمدند * القرط گوشوار **قوله** چون که کرخی کرخ او را شد حرس
کرخ موضعی است در نواحی بغداد و قیل من مضافات بلخ و اینجا معموره باطن کرخی مراد است و حرس
نگهبان **قوله** گشت او خورشید رای تیز طرف * ای طرف العین **قوله** نام شان از رشک حق پنهان بماند
اشارة بحدیث قدسی است قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری **قوله** بحر حال و جان
بحر از گویش ببیت اول قسم و ملی بیت جواب قسم است **قوله** شرط من جاء الحسن پی کردن است
و حاصل این سوال آنست که نیکی کردن از عبارت قرآن مفهوم میشود بلکه حق سبحانه تعالی باوردن
نیکی بندگان را مامور ساخته زیرا که حق سبحانه تعالی گفت من جاء بالحسنة یعنی هر که بیاید بنیکی و بگفت
من عمل او قبل بها و حال آنکه نیکی عرض است * عرض فنا شود پس بنده با نیکی چگونه بیاید بحضرت حق
و ابیات آینده متمم این تقریر است **قوله** چونکه لا یبقی زمانین انتفا * مثله الاعراض لا یبقی زمانین متفق
علیه متکلم و حکیم است **قوله** لیک از جوهر برند امراض را * تتمه سوال آنست شاه غلام میپرسد که بنابر
قاعدهٔ کلیه که عرض را بقا نباشد نقل عرض امکان ندارد و لا جرم بدون اعمال میسر نشود لیکن

اینکه عرض اصلاح جوهر کند ممکن هست تا بحدی که جوهر را مبدل سازد مثل آنکه پرهیز عرض هست و چشم بیمار را صحیح کند و عمل کیمیا مس را زر سازد و دیگر تمثیلات که از زبان شاه خود میفرمایند **قوله** جواع فرزند حاصل شد ، اما آب نطفه میخواهد **قوله** پس مگو که من عملها کرده ام ، دخل آن اعراض ابتدا ایضا بقیه سوال یعنی ما را اینهمه اعراض که در تماثیل ذکر یافت بر تو واضح کردیم تو هم اعراض طاعات را بر ما عرض کن اگر سر نقل اعراض بر و زطاعت بر تو کشف شده بر وجهی که عقل آنرا مسلم دارد الف القا فرما **قوله** این صفت کردن عرض باشد خمش ، شاه میگوید اینهمه تمثیلات که در صفت عرض انشا کرده شد عرضی بیش نبود و بقائی نداشت ازین گفتنها خموشی سزاوارتر است زیرا که حل اشکال نخیشه ده نقل اعراض بوجهی بوده منقول نمیگردد و اهتمام درین بدان نشاید که بجای بز سایه بز را کسی قربان کند **قوله** گفت شاها بی قنوط عقل نیست ، قنوط نومیدی غلام در جواب میگوید که قائل شدن بعدم نقل اعراض واسطه نومیدیست اگر اعراض را نقل نبودی امتثال اوامر و اجتناب از زواجر و حشر و نشر و عمل و جزا باطل بودی ای بادشاه نقل بوجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است و آنچنان باشد که عرضی بفرمان حق صورتی پذیرد و حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود احکام بران مرتب گرداند و این نقل را لون دیگر و این حشر را لون دیگر باشد که جز خاصان حق دیگری در نیابد **قوله** فعل بودی باطل و اقوال قشر ، القشر بمعنی پوست **قوله** لائق کام ، بود هم سانفس ، سابق داننده کله که چو مان باشد **قوله** جنبشی جفتی و خفتی یا عرض ، یعنی از جنبش جفت که پیر و مادر باشند بهم رسیده و فرزین مقصد گردیده **قوله** بنیت عالم چنان دان در ازل ، یعنی علت غائیه مقصود از عمل در وجود متأخر است چون ثمر که بعد از شاخ و برگ درخت بظهور آید پس علت غائیه ایجاد که سرور عالم و آدم است صلی الله علیه و آله وسلم از نیجهة بعد از همه مبعوث شد کما قیل اللهم صل وسلم و علی آله و اصحابه اولا و آخرا **قوله** پس سری که مغز او افلاک بود ، یعنی افلاک سرگنجیده بود مانند مغز **قوله** نقل اعراض هست این بحث و مقال ، یعنی سوالی و جوابی که میگذرد **قوله** نقل اعراض است ای شیر و شکال ، شکال بادل مکسور کاف تار می ریسمانی که بر دست و پای اسپان و شتران بدخصلت بندند و اینجا از حرکت و از شکال سکون مراد داشته اند **قوله** جمله عالم خود عرض بودند تا اندرین معنی بیامد هل اتی ، قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیأ مذکورا آیا آمد استفهام تقریر است یعنی بدرستی آمد بر آدم هنگامی و زمانی که در ان نبوده چیزی یاد کرده یعنی چهل ساله میان مکه و طائف افتاده قبل از نفخ روح و کسی بانسانیت او را یاد نمیکرد و نمیدانست که نام او چیست و فائدهٔ خلقت او چه خواهد بود و از سبب حقیقت

چنین تفسیر کند که اعیان ثابته پیش از ظهور ضلال گویند و وجود داشت و در عالم شهادت شبی مذکور نبود
پس اگر بتحقیق نظر کنی جمله موجودات خارجیه عین اعراض اند مجتمع در معرض واحد و مشاهده استمرار بتجدد
امثال ست و بقای آن زمانین محال **قوله** این عرضها از چه زاید از صور یعنی منشا اعراض درین عالم
صورت است و منشای صورت فکر **قوله** این جهان از فکرت از عقل کل یعنی وجود عالم تمام از فکر
تست و مراد از فکرت تعلق ارادت است بایجاد اشیا و از عقل کل مبدء فیاض که افاضه وجود بلکه وجود
افاضه خاصه وجود است تعالی شانه **قوله** این عرض با جوهر آن بیضه است و طیر یعنی اعراض را با جواهر
امتزاج تمام است **قوله** گفت شاهنشه چنین گیر المراد یعنی قبول کردم همچنان باشد که اعمال صورت
پذیر شود و در جزا صورت بکار عمل بایستی درین نشا هم نمودار میشد **قوله** گفت شه حکمت
در اظهار جهان یعنی حکمت الهی در اظهار جهان همین بود که اشیا از علم تعین آمد پس مطابق نسبت الهی
من هم که انچه در علم است در ظهور شود **قوله** چهان نهاد در پنج طاق و در و الطاق بفتح
الاول وسکون الثانی نرد ... که آنرا دروزه گویند **قوله** در نه کی کبد کلابه
تن فرار یعنی لفظ ورنه این بیت مشکل کرده اما حاصل معنی چنین است که اگر سر عیان نشود کلابه تن
قرار نمیکرد و کلابه و کلاوه حلقه ریسمان و قبل چرخه چوپاه **قوله** تا پدید از وی نشانی ناپدید یعنی هم تن
خواند **قوله** بعد از آن گفت ای چو ماه اندر ظلم یعنی حسن تو در لباس پوشیده باشد **قوله** همچو سبزه
گولخن دان ای کیا بگلخن گولخن آتش دان حمام **قوله** چون بود خلقش نکو در پاش میر یعنی در قدم
او جان بده **قوله** چند باشی عاشق صورت بگو ای شخص صاحب جمال **قوله** کوه ها بینی شده چون پشم نرم
نیست گشته این زمین سرد گرم مصرع اول مضمون وتکون الجبال کالعهن المنفوش مصرع ثانی مدلول
یوم تبدل الارض غیر الارض **حسد کردن حشم بر غلام خاص** ذکر این داستان منوط است بدانکه اندیشه
و فکرت غیبی را فهم تو درک میکند مثلا آنکه حشم شاه در برگزیدن غلام از فکر و اندیشه شاه غافل بودند
قوله جاگی او وظیفه چل امیر جاگی وظیفه و راتبه **قوله** روح او با روح شه در اصل خویش پیش
ازین بیت با بیت آینده اشاره است بمضمون الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
قوله جان تو نه آن جسد نه این جسد یعنی لفظ جان تو قسم است **قوله** گر برویید در بریزد صد گیاه یعنی از
گیاه حیله و تدبیر مراد است **قوله** گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست یعنی حضرت مولوی اهل تدبیر را درین
مصرع مستند برهم داشته اند **قوله** ورنی والله خیر الماکرین قال عز اسمه ومکروا ومکر الله والله خیر
الماکرین مکر کردند کسانی که عیسی علیه السلام ازیشان احساس کفر کرده بود و خدا جزای کفر ایشان

اندر آن تا باز خورد ـ انجواری تمام گشتند و خدا بهترین مکافات کنندگان است مکرر ا قوله تو گوئی فائده
هست چون تو مانی اگر شبهه شود تا آنکه هر گاه وظیفه بندگان عجز است و مقدر بدل نیشود و فائده
آن نیا چیست جواب آنست که این سوال بقصد فائده میکنی و هر گاه در سوال تو باشد در ایجاد عالم
چرا فائده نباشد و از نیکه فائدهٔ آفرینش معلوم یکی نباشد لازم نیست که دیگری هم از ان محروم بود
کما خبر عنه جل سبحانه و قال و ان من شئی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ایضا قال افحسبتم
انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون و ابیات آینده تمم همین مدعاست با نظائر و امثال عجیبه قوله
هر منافق مردنست و زندگی ـ ای ثمر مردگی قوله پس نصیحت کردن او رائض است ـ رائض آنکه
که اسپ سرکش را رام کند مثل پوزبند وغیره حاصل معنی آنکه قوت انسان خبر لیست که هادی مطلق
از ان خبر داده و فرموده عند ربی یطعمنی و یسقینی نه این قوت عارض که بدان خو گرفته پس نصیحت او
غرضیست که این قوت ترا لائق نباشد قوله کو غذای و السما ذات الحبک ـ حق سبحانه تعالی قسم یاد میکند
با سمان که خداوند راه است یعنی طرق که سیر کواکب است و در هر طریقی تجلیات که از جهت مرض بحسب
خودی آن طرف نتوانی پرداخت قوله در شهیدان یرزقون فرمود حق ـ حیث قال و لا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون قوله چشم از معنی او حساسه است ـ حساسه ماهی خشک یعنی چشم
حسی ادراک آن معنی نمیکند و اگر حساسه را بمعنی بسیار احساس کننده گوییم هم میشود و یعنی افزونی بینائی مر
چشم را از دریافت معنی گشت نه از دیدهٔ صورت قوله قابل خوردن شود اجسام ما ـ چون بر آمد از تموج
کام ما ـ در معنی مصرع اخیر مقدم است حاصل معنی آنکه چون نشاط در طبیعت پدید آید اجسام ما لیاقت
قبول غذا بهم رساند چه پی قرآن خوری و نشاط طبیعت از قبول غذا آبی باشد قوله قوت اندر فعل آید ز اتفاق
یعنی هر موجود در اصل فطرت قابلیت و استعداد آن دارد که منشاء بعضی شیون و افعال و مصدر بعضی
از کیفیات و احوال گردد اما بوجود آن از قوت بحد فعل مشروط باقران بعضی شرائط و مربوط باتصال
بعضی ضوابط است از انجمله صاحبت شرط ظهور مستودعات فطرتست که از مرافقت ارباب کمال صفا
دل پیدا و از صحبت اهل ضلال زیغ و شقاق فراهم آید قوله این معانی راست از چرخ نهم ـ یعنی
مجموعه معانی که بس از وجود شرائط در معرض ظهور آید از فیض حق است که محیط جمله جهان است قوله
خلق را طاق و طرم عاریه است ـ یعنی حدوث امور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امر از
خصائص ماهیت و آثار قوله از پی طاق و طرم خواری کشند ـ تعجب میکند بر حال سرگشتگان بادیهٔ خیال که
از طمطراق عالم امر چشم بر دوخته اند قوله بر امید غزوهٔ روز خدوک ـ بضم اول از قبیل خطره و وسوسه

قوله چون نمی آیند اینجا که منم ٭ جائیکه آفتاب حقیقت حق طالع است و افاضات منقطع و منهمک قوله مشرق
او نسبت بذرات او ٭ یعنی مشرق آفتاب حقیقت ظهور او نیست در مظاهر نه آنکه او را شرق حدوثی باشد یا غروب
و افولی و مقابل آن لازم آید لهذا میگوید قوله لی برآمدنی فرو شد ذات او ٭ باکه و ابس ماند ذرات و
هم اشعار است بآنکه آفتاب حقیقت را مظاهر کلیه جامعه در ظهور هست که با نسبت آن مظاهر پس ماندگانیم
در مرتبه آنها قیاس باید کرد که چه قوت دارد قوله باز گرد شمس میگردم عجب ٭ از شمس حقیقت الحقائق مراد است
و در ضمن نظری بجانب شیخ شمس الدین تبریزی اعلی الله درجته فی اعلی علیین نیز دارد قوله صد هزاران بار
ببریدم امید ٭ از که از شمس این شما باور کنید ٭ خواجه حسین خوارزمی گوید که استفهام بر سبیل انکار است
یعنی باور میکنید و این تخیف را ذهن باینطرف رفته که سالک را در تصور عظمت جلال ذات از غلبه عزت
قاهره بحکم ما للتراب و رب الارباب حالت ناامیدی دست میدهد باز از نفر رحمت الهی مژدهٔ نحن اقرب
الیه من حبل الورید بگوشش هوش میرسد و پشت امید قوی میگرداند و دور نیست که این مقام در بیان این
حال باشد و ابیات آینده همین معنی را موکد مینماید والله اعلم بالصواب قوله جمله هستی ها ازین روضه چرند
ناظر است بمفهوم و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قوله لیک اسپ کور کورانه چرد ٭ کما قال
فی کتاب الله لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام
بل هم اضل قوله هر دم آرد او بحراب جدید ٭ یعنی نسبت امور باسباب کند و آفریننده سببها را در میان
نه بیند قوله باز عشق شمس دین بی ناخنیم ٭ یعنی از غلبه محبت حضرت شمس الحق پروای آن نمانده که بناخن
تدبیر گره از کار دیگران واکنیم قوله بر حسودت را اگرچه آن منم ٭ مبالغه میکند در منع حسد و از حسد یعنی
این صفت مذموم در هر که یافت شود اگرچه من باشم دل مده و معالجه بکن دیگذار که در حقیقت پیر قوله
باز آن باشد که باز آید بشاه ٭ مانند نبی و ولی و دیگر خواص که هر چند بعالم سفلی افتادند پیوسته توجه
بعالم علوی دارند قوله باز کور است آنکه شد گم کرده راه ٭ مثل منکر نبوت و رسالت و ولایت که هرگز
براه دنیا بید و از قرب حق ابدا مهجور ماند و ازین باز کور تا چند کور هیچ فرق نباشد قوله راه را گم کرد و در
ویران فتاد ٭ هان یعنی جانب دست شاه نگران است قوله ایک کورش کرد سرهنگ قضا ٭ شخص
کامل را از قرب ذات بلا کیف تنزل نمودن و در کیفیات متنوعه و صفات مختلفه گردن بدان ماند که
شاهبازی از چشم معذور شود قوله خاک در چشمش زد و از راه برد ٭ آن روح شخص کامل بچشم دیده
داد تا از تجرد بسبب برآمد و تعلق پیدا کرد پس اطلاق لفظ کوری چو خاک در چشم کردن از راه بردن
نسبت که باز باشد مستلزم سوء ادب نباشد بسبب که امثال این است مثل آنکه گوید که

وزیر از بساط قرب پادشاه و پیوستن او محروم ماند که آفتابی تیره شود یا از بینائی کور و یا دریائی خشک شود و یا چشمه حیوانی نجاک انباشته شود و این کلام نسبت بحال وزیر گستاخی نباشد **قوله** بر سر جعد آتش بر سر زند یعنی از برای سرداری که مبادا بر او قرار گیرد بر سرش میزند و در رفع او میگوید **قوله** او خورد از حرص طین را همچون لبس هوای ورشاب **قوله** جعد چه بود خود اگر بازی مرا یعنی اگر مثل من بی نافرمانی کند از بساط قرب باز ماند چنانچه ابلیس از نافرمانی دید آنچه دید **قوله** انفطار آسمان از فطر تم **قوله** طبل باز من ندای است اشارة بآیه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة **قوله** من نیم جنس شهنشه دور از و یعنی جنون انتر منحصر در جنت نیست بلکه علاء معنوی بوجه من الوجوه کافی است **قوله** طبع را جنس آمده است آخر مدام یعنی طبیعت را مدام که باده باشد چون نشاط می بخشد بمنزله جنس **قوله** ماء ماشد بهر ماهی او فنا یعنی هستی موهوم در هستی حی قیوم در باختم **قوله** پیش پای اسپ او کردیم گرد از اسپ اراده الله خواسته **قوله** خاک شد جان و نشانیهای او یعنی جان با علامات و امارات انانیت در سطوت جلال او وقتی که نیست و نابود شد علامت قبول یافت **قوله** تا که تعریف شمار آشکل من **قوله** باز ست میگوید که نظر جنون من نکند و پیش از آنکه از عالم سفلی نقل کنم بعالم علوی و خود و بینید مرا چون نقل شیرین است **قوله** تدبیر کند با آنکه مراد از من جتی امکانی بوده باشد **قوله** ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت کرد بر الله زد بیان معنی این بیت بر سه وجه است اول آنکه هر کس بر حقارت جثه و صورت نبی یا ولی نظر کرده از راه افتاد و لیسبب قصد ایذاء آن صورت بر الله زد یعنی با خدا پرخاش کرد دوم آنکه بسیار کس در ابتدا ابواب عشق مجاز قدم زد و عاشق صورت شده و عاشقی صورت یکچندی او را از راه حقیقت باز داشت و بعد لطف الهی در عین قصد صورت عنان او را بجانب خود کشید و نقش الله بر لوح دل او ثبت شد سیوم آنکه بسا کس را تا دم آخر رهائی از صورت دست نداد و معنی آشنائی پیدا نشد مثلا بعضی از اصحاب دعوت زمان ما که مشغول باشند بدوام ذکر و اسماء الله را وسیله سازند برای ارتقاء بدائع صوری و بر اسم الله مغز و مقصود بالذات ای طائفه حقیقت و نیابت اعاذنا الله منهم ایها الاخوان من قوتهم و حولهم و شمائلهم عن قولهم و اما آنچه عبد اللطیف مینویسد که بسا کس را صورت راه زد چنانکه عابدان اصنام را و بسا کس را صورت بخدا رسانید چنانچه مومنان را که اقرار بظاهر شریعت موصل الی الله شد بغایت دور از ذکر آیت زیرا که ذکر دو فریق از این بیت مستفاد نمیشود کما لا یخفی **قوله** آخر این جان با بدن پیوسته است احتجاج سیفر باید بر اثبات معیت حق با عبید بدون جنسیت در نظائر هر وجهی که تشکیک را مجال نماند **قوله** جان که با جان جزو آسیب کرده آسیب در لغت پرتو انداختن و گرفتن است و اینجا مراد مزاحمت دیو و پری را آسیب

گویند از جهت پدر تو و تعلق ایشان باشد قوله جان از دوری سند در جیب کرد ؛ بیان قبول تجلی میکند قوله از چنین جانی بود حامل جهان ؛ یعنی از جان عارف عالمی بهرهٔ عرفان حاصل کند قوله این حشر را وانماید محشری ؛ یعنی این عالم شهادت را محشر دیگر از عالم غیب وانماید قوله من ز شرح این قیامت قاصرم از قیامت امر عظیم الشان مراد داشته قوله این سخنها خود بمعنی یاربیست ؛ یعنی این نکته همه مناجات است سخن میگویم بلکه نعرهٔ یارب میزنم قوله حرفها دام دم شیرین لبی است ؛ یعنی حرف عاشق صید کنندهٔ انفاس معشوق است پس کسی که گویائی او را این اثرها باشد چگونه لب بربندد و هر یاربی را لبیکی بنا و میان بنده و حق جواب و سوال است چنانچه شیخ فریدالدین عطار میگوید قوله خوشا هاهای ز حق و ز بنده هوی ؛ میان بنده و حق هاهای هوی ؛ لیک سرتاپا بتوانی چشند اشارة بآنست که کار معنی بنده و حق تعلق دارد نه بقول و بنا ، و داستان آینده برین مدعاست قوله یا فرستد ویس رامین را پیام ؛ ویس بفتح واو نام معشوق رامین و او را ویسه نیز گویند و این هر دو در زمانه بوابنان بودند و کتاب ویس رامین از منظومات فخر گانی مشهور و معروفست ؛ قصهٔ عشق انبیا نظم آورده قوله لیستی آمد خشت لزب ؛ بفتح اول و کسر ثانی چسپنده قوله زود تر برمیکند خشت و مدر ؛ المدر بفتحتین کلوخ قوله معتدل ارکان ولی تخلیط بند ؛ یعنی ارکان خانهٔ تن در ایام شباب بی تخلیط و بند که کنایه از تراکیب معاجین باشد در حد اعتدال باشد بر خلاف پیری که بجهة تقویت اعتدال مزاج احتیاج افتد به ترکیبات و غیره معجونات و فوائد بر انهم مترتب نشود قوله گردنت بند و بحبل من مسد ؛ حبل رسن و مسد لیف خرما قوله ابروان چون پاردم زیر آمده ؛ پالدم و پاردم وبچی قوله از تشنج رو چو پشت سوسمار تشنج فراهم شدن پوست و کشیدن رگها قوله دل ز افغان همچو نای انبان شده ؛ انبان و نای انبان نام سازیست که واضع آن فرعون است و آن چنگی است که در دهن آن نی قائم کرده برای کنند و از آن نی صدای سرود آید

در داستان فرمودن والی آن مرد را که این خاربن

قوله گفت الایام یا عم بیننا ؛ گفت عجل لا تماطل دیننا ؛ خارسان گفت ای بزرگ میان ما و تو بجهت برکندن خار من چند روز مهلت باشد حاکم گفت زود باش یعنی در اذعان فرمان برداری مادرنگ مکن قوله ورنه چون صدیق رض و فاروق رض مهین ؛ چنانچه ایشان طریق سرور عالم و اهلبیت پیش گرفتند و پیشوای عالم شدند و تو هم پیر و پیشرو ایشان باش حاصل آنکه مرد باش یا در پی مرد باش قوله گویدش بگذر ز من ای شاه زود ؛ در حدیث آنکه که بحکم وان منکم الا واردها همه را مرور بر دوزخ واقع شود و هنگام عبور مومن دوزخ فریاد برآورد و گوید جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی

قوله اله نسرین و سوسن بود یعنی سبزه ایست میان نعناع ای پودنه قوله سال قحط آمد ازینجا
[illegible] پیگ بید قوله فاعتبروا ثم اعتبروا ابیاتی که می بینی غیر نسخه مثنوی که عبداللطیف جمع کرده در نسخهای
دیگر یافته نمی شود و الحق اگر نباشد خوبتر باشد قوله حال آن سه ماهی و آن جوئبار یعنی در دفتر
چهارم قصه سه ماهی که یکی عاقل و یکی ابله و یکی مغرور بود ثبت یافته و اینجا اشاره بآن فرموده اند قوله
فاعتبروا ثم اعتبروا ثم انقضب یعنی و استعن بالله ثم اجهد نقضب یعنی پس آگاه شو پس اعتبار گیر پس پابرجا و ثابت
قدم شو یاری طلب از حق پس کوشش کن میرسی تو بصواب قوله کهنه بیرون کن گرت میل نویست یعنی
اخلاق بشریت را از خود زائل کن تا متصف شوی باخلاق الله قوله لب ببند و کف پر زر بر کشا یعنی لاف
حاصله بخش و دست همت بلند باید کرد قوله ای سخا شاخی است از سرو بهشت یعنی کما قال النبی صلی الله علیه
و آله وسلم السخاء شجر من اشجار الجنة اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن اخذ غصنا منها قاده ذلک الغصن الی الجنة

قوله عروة الوثقی است ترک این هوا یعنی کما قال الله تعالی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک
بالعروة الوثقی یعنی کسی که منکر بت و دیگر شود و بخدا بدرستی چنگ زند بدست آویزه محکم که قرآنست یا اتباع سنت
قوله [illegible] هر باد است بازی میکند یعنی بر باد و بر باد هر دو بتوان خواند از خاک عالم اجسام و از باد
عالم ارواح مقصود قوله اسپ داند اسپ را کو هست یار یعنی چون آن حیوان حیوان را شناسد که از
جنس اوست پس چشم حس جز محسوسات نه بیند قوله چشم اشیا جز گیاه و جز چرا یعنی حس ظاهر را از تنگنای شهادت
بجز چراگاهی پیش نیست اگر بفضای غیب دعوت کنی ابا کند و چون و چرا برانگیزد قوله جز بآثار و بگفتار نکوید
نور حق که بر نور حس سوار است مرئی نگردد دیگر به آثار و گفتار پس هر که آثار هستی ازو منفک شد کلام
او [illegible] شد توان دانستن که ناظر است بنور الله چنانچه مولانا در کلام حضرت مولانا قدس الله تعالی
[illegible] ایضا شود قوله چونکه نور حس نمی بینی بچشم یعنی ازین ابیات اختلاف میشد رویت رفع میشود
پس اگر گوئی که بدیت دیدار حق نتوان دید راستی است زیرا که تا پرتو حق نتابد نتوان دید و اگر گوئی
بتوان دید هم راست است بمعالی ے بشتاب پی دید گشودن خود را یعنی زنگار ز آئینه زدودن خود را
هر چند تو او را نتوانی دید یعنی او بتواند بتو نمودن خود را قوله عاجزی پیشه گرفت از دا و غیب یعنی بجز
عجز چیزی باو نماند قوله تیر را مشکن که این تیر شهی است یعنی تیر خون آلوده از خون تو تیر بلای که خون
ترا ریخته باشد چون از قضای حق است عزیزش دار چنانچه عزیزی گوید هر که او یعنی تسلیم و رضا یافته
است لذت نیشکر از سر قضا یافته است قوله آنچه پیدا عاجز و بسته زبون یعنی و آنچه ناپیدا چنین تند و حرون
توسن سرکش را حرون گویند حاصل آنکه عالم حسی در غایة عجز و قضای الهی آنچنان تند و سرکش لبس چیاد

جز این نیست که صید دام قضا باشم چنانچه در بیت آینده میگوید قوله ما شکاریم اینچنین دامی کراست
یعنی همچون دامی که از و نتوان گریخت هیچکس را نیست مگر قضا را پس ناچار شکار آن باید شد قوله آنکه
مخلص در خطر باشد دوام ه فی الحدیث والمخلصون علی خطر عظیم قوله مرغ را نگرفته است و مقتنص است
مقتنص شکار قوله چونکه مخلِص گشت مخلَص باز رست ه از هر دو مخلص یکی را بفتح لام و دوم را بکسر
لام باید خواند حاصل آنکه مخلِص در خطر است زیرا که از خود در تخلیص عمل است و مخلَص را حق سبحانه
و تعالی بعنایت خالص نگاه داشته و از شیطان برهاند کما قال فی محکم کتابه فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا
عبادک منهم المخلصین س ۵ هیچ آئینه دگر آهن نشد ه الی آخر البیتین آئینه و نان گندمی یعنی انگور و
میوه را تشبیه کرد بمخلَص بالفتح و آهن ه خرمن و غوره و باکوره را بمخلِص بالکسر اما باکوره میوه نو رسیده
باشد قوله رو چو برهان محقق نور شو ه سلطان بهاء الدین ولد والد بزرگوار حضرت مولوی و سید
برهان الدین ترمذی خلیفه بزرگ پدر مولوی چون در چهارده سالگی پدر از سر رفت حضرت ایشان از سید
برهان الدین تلقین و تربیت یافتند و از حضرت خضر نیز مددها رسید و از حضرت شمس الحق هم فراوان
کرامت اخذ فرمودند قوله در عیان خواهی صلاح الدین نمود ه یعنی طریق هستی و فنا را آنچه ما گوییم بیانست
و آنچه صلاح الدین بطالبان نمود عین عیان روی نیاز سوی او کن اما شیخ صلاح الدین زرکوب مرید
سید برهان است و مورد عنایات حضرت مولوی بوده و در مناقب العارفین که جمع کرده شمس الدین افلاکیست
احوال این دو بزرگ و ذکر سلسله حضرت مولانا تا تفصیل مسطور است قوله دید هر چشمی که دارد نور هو
یعنی چشم هر یکی را احوال فقرا در سیماء او نتواند دید بلکه هر چشمی که ناظر بنور الله است معاینه تواند کرد یا چشم
خاص و عام این لطیفه را از چشم و سیمای ادراک کرده که نور هو از فقرا طالع است و نمودار قوله شیخ فعال است
بی آلت چو حق ه جواب سوال مقدر است گویا معترض میگوید که شیخ صلاح الدین چگونه راه نیستی بدان نماید
آن بیت جواب اعتراض اوست قوله با مریدان داده بی گفتی سبق ه یعنی تلقین لسانی در کار نیست
دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب در آئینه پرتو انداز و قوله مهر او گه ننگ سازد گاه نام ه یعنی گاه کهتری
و فرومایگی تعلیم کند و گاه مهتری و بلند پایگی زیرا که نظر شیخ بر استعداد مرید باشد و در خور استعداد کارها
کند قوله مهر مومش نشان انگشتری است ه الی آخر البیتین یعنی مرید را فنا فی الشیخ و شیخ را فنا فی الله مقام باشد
قوله هست که کاو اعجمی میکند ه تفاوت مراتب سالکان ه مثنوی بیان میفرماید یعنی ولی باشد
که اگر پیری بر آن دل از غیب دارد شود حفظ همان پیر باکمال تصور کند و ولی باشد که اندر رود یک
لطیفه غیبی ابواب اسرار این چنین اسرار بر او مفتوح میشود قوله سر برآرد کوه از آن آواز قال ه حاصل

معنی آنکه از یک خطاب و ندای غیبی کوه دل هزاران هزار چشمه بجوشاند یعنی دلهای طالبان را مانند چشمه
بجوش آرد قوله چون ز کوه آن لطف بیرون می‌شود یعنی وقتیکه سالک کشف اسرار میکند قوله آبها
در چشمها خون میشود یعنی دلهای طالبان در حسرت دریافت و فهم آن اسرار خون میگردد قوله زان شهنشاه
همایون فعل بود یعنی ترکیب همایون فعل را در خواندن از قسم یک کلمه باید خواند قوله کو حمیت تا ز تیشه
و ز کلند یعنی حمیت ننگ و عار داشتن کلند بفتح کاف عربی آلت زمین کندن کلکار آن حاصل معنی آنکه طالب را
حمیت باید که به تیشه همت کوه دل پاره تا ماهی یا آفتابی بران بتابد قوله این قیامت زان قیامت کی
کم است یعنی قیامت صغری از قیامت کبری باشد قوله هرکه دید آن مرهم از زخم ایمن است یعنی هرکسی
که قیامت صغری دید مرگ اختیاری قطع تعلق از هول قیامت باز رسته قوله ای خنک زشتی که خوبش شد
حریف یعنی بیان مصاحبت میفرماید قوله رنگ آتش دارد الا آهن است یعنی هرکه در خدا گم شود خدا نگردد
و اگرچه سالک بواسطه محو صفات بشریت در صفات الوهیت خود را آراسته بصفات حق بیند انا الحق
گفتن روا نباشد اگر آفتاب در آئینه تابد آئینه آفتاب نگردد زیرا که در ذات آئینه از آفتاب و در ذات آفتاب
از آئینه چیزی نیست و لهذا انا النار گفتن آهن را حضرت مولوی نامید نه فافهم قوله آتشی چه آهنی چه لب ببند
اشارة بآنست که تمثیلات قاصر است قوله پای در دریا منه کم گو از آن یعنی مقوله ناصح ای از توحید ملاف
و نفهم باطل قوله وما الشیطان الاکبر عظیما یعنی و قرب البحر مجد و رالعواقب قوله گرچه صد چون من ندارد تاب
بحر یعنی از اینجا تا سرخی مقوله عاشق نامجرد در جواب ناصح میگوید تشنه که خود را در بحر غرق کند و جان بزد بهتر از
شخصی که دور از دریا جان بتشنگی سپرد قوله بشتری غرشد و واپس منفرد غرشدن شکسته راه رفتن مثل
اطفال و مردم لنگ و زمن قوله ای سلامت جو تو لی واهی العرا ای سست دست آویز و ضعیف دسته تا
قوله باز دیوانه شدم من ای حبیب یعنی تلمیح است بآنکه در این داستان کشف اسرار قلبیه از حال اوست

در داستان آمدن دوستان به بیمارستان بعیادت خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه

قوله آتش اندر بیشه اشان میر بود یعنی پرتو آشفتگی او زیرکی عقلا را بانند
بود یا کلمه انداز بیشه که از شعر جنون نسبت در دلش دگر یابان می‌آویخت قوله یکسواره میرود شاه عظیم
در بن شهر این چنین وحید یتیم یعنی گویا اعتذار است برای جرم نابینای عوام که شاه عظمت خود را نهان داشته
لشکر انبوه فر او بر آمده و در شاهوار توحید بدست نادان افتاد و اگر از شاه نهراسند و قدر در و گوهر نشناسند
احتیاط خار و آزار که بحکم سفاهت منصور آبدار آویزند و گاه خون انبیا ریزند قوله لازم آمد یقتلون الانبیا
اشاره بآیه یقتلون الانبیاء بغیر حق ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون می کشتند پیغامبران را ناحق و مثل سبب

آن بود که نافرمانی کرده بودند که شما را زمینگیر دیدند از حدود الهی **قوله** از سفه انا تطیرنا بکم کما قیل

قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم گفته که ما فال بد گرفته ایم با آمدن شما اگر
باران نیامد و مزرعه و جات خشک شده و اگر باز نه ایستید از دعوی خود هر آینه شما را سنگسار
کنیم و برسد از ما شما را عذاب دردناک **قوله** جهل ترسا بین امان انگیخته‌اند زان خداوندی که گشت آویخته
اظهار سفاهت و جهل ترسایان میفرمایند که عیسی را بخدای می‌پرستند و امان ازو میخواستند و اعتقاد آن
قوم چنان است که عیسی امان نیافته و جهودان او را بدار آویختند **قوله** چون بقول اوست مصلوب
جهود پس مر او را امن کی باید بود یعنی هرگاه که بقول قوم ترسا مصلوب جهود عیسی باشد رد
قوم از جهل اعتقاد قتل او کنند پس چگونه عیسی آن قوم را امان تواند داد که خود امان نیافته باشد
ایمن باشند از قهر الهی که حکم ما قتلوه و ما صلبوه را انکار آورده اند **قوله** چون دل آن شاه زیشان خون شود
هرگاه که دل پیغمبر از جور امت خون شود از عصمت و نگاهداشت عذاب که کریمه وما کان الله لیعذبهم و
انت فیهم بر آن دلالت میکند چه سان بهره یابند **قوله** زر خالص را و زرگر را خطر نیست که بلا برای
المؤمن یجرب بالبلاء کما یجرب الذهب بالنار **قوله** گر عدو خوبان بر آتش میزنند خوبان را خوبان هر
میتوان خواند **قوله** زخم کرد این گرگ روز عذر لنگ و مر لسان و چرب زبان و اینجا معنی مصدری
مراد است که چرب زبانی باشد **قوله** آمده کانا ذهبنا نستبق قال الله تعالی قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا
یوسف عند متاعنا فاکله الذئب گفتند ای پدر ما رفتیم بصحرا و پیش گرفتیم از یکدیگر در دویدن و تیر افکندن
و گذاشتیم یوسف را تنها نزدیک رخت پس بخورد او را گرگ **قوله** بیشه آمد وجود آدمی از جهة اجتماع
صفات ذمیمه وجود هر موجودی بمنزله صحرا است که درو سباع جا کرده باشند **قوله** بر حذر شو زین وجود
از آدمی بود در بعضی نسخ از دم ان دمی دیده شد درین صورت اشاره باشد بدم نفخت فیه من روحی **قوله**
صالح و ناصالح خوب و خلوک بجای مهمله زشت را گویند **قوله** هر زبان در سینه نوعی سر کند فاعل
سر کند دیو و ملک و دام و دد است که مصرع ثانی واقع است فهم کردن الله بدان که ذوالنون **قوله**
بند بر ما دست بر سر زا فتقا و ای افتقار عقل و دانش که عهد ابر خود گرفته بودند بر باد اشت و دست بر
میزد مثل دیوانگان **قوله** گر به بندم ای فتی در سا نگاه و این بیت با ابیات لاحقه اشاره بقصه عامیل است
که قوم موسی قاتل عامیل را از موسی باز جستند و موسی گفت ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة قوم گفتند
اتتخذنا هزوا یعنی آیا بسخریه میکنی که عامیل را کشته و تو میگوئی که گاوی بکشید موسی گفت اعوذ بالله ان اکون
من الجاهلین بعد از آن قوم گاو کشتند و بفرموده موسی ساز گاو یعنی پاره گوشت گاو بر عامیل

زدوند حاصل زنده شد و بتکلم درآمد و قاتلان خود را نشان داد کما اخبر منه جل شانه فقلنا اضربوه
ببعضها کذالک یحیی الله الموتی و یریکم آیاته لعلکم تعقلون حضرت مولانا از زبان ذوالنون مصری میفرماید
که حقیقت مرا هم چنین تواند دریافت به بیند مراد گاو نفس بقتل رسانند و پاره ازان بر من زنند
بعضی اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنند تا بدانم که بالتحقیق آنرا کشته بعد ازان بدانید من نفتابیت
شما انشما گریخته ام و خود را بر ندانی داده ام **قوله** همچو مس از کیمیا شد زر رساند و این زر خالص
قوله چونکه گردد کشته این جسم گران ه چون حیوانیت رفت روحانیت ماند **قوله** کار کشتن هست از شطر
طریق ه این با بیت آینده هم تمثیل ست و هم تاویل و رجوع بحکایت ذوالنون **قوله** چون شود عنقا
شکسته از غراب ه ای مغلوب غراب **قوله** ره مکن در ابر شهانی مهابه رو مکن در و بکن هر دو بیتوان
خواند **قوله** گفت از دیوانه بیگانه خسپ و فاق ه ذی و فاق کنایه از سخن بی ترتیب و نامربوط که مشعر
باشد بدیوانگی **قوله** گفت باد ریش این یاران نگر ه باد ریش باد و بروت یعنی غرور و تکبر است یعنی در
ریش و هستی بر خود مغرور بودند چون سخن در امتحان رفته که ذوالنون مدعیان محبت را بر محک زد
و کذب آنها بظهور انجامد و حکایتی در امتحان لقمان نقل میفرمایند **قوله** گفت شاهی شیخ را اندر سخن
چیست لقمان را ه بیت بالا از هوا آزاده گفت نقلی آزادگان هوا میگذرانند که انطائفه صاحب اقبال اند **قوله**
در جهانی بازگونه زین بسی است ه الی آخر البیتین یعنی کار عالم بظاهر واژونه است بسا کس که بظاهر
نسب خواجگی دارد و شایسته پایه بندگی است فی الحقیقة مثل خواجه لقمان در نظر اینچنین کسان گوهر از
حس می آید زیرا که پیش معنی بین ندارد و قدر گوهر که کنایه از مرد خدا باشد نمیدانند یک تقریر اینست و تقریر
دیگر آنکه درین عالم مثل لقمان بسیار کس است که بظاهر بنده است و فی الحقیقة سزاوار خواجگی است
و در نظر حقائق شناس او گوهر و لعل و دنیا از حس کمتر مینماید و علی کل التقدیرین کار عالم معکوس است
و لهذا بیابان را مفازه گویند و حالانکه فوز رسیده نباشد بلکه مهلکه باشد و این صفت را معموره احق و اقرب باشد از
بیابان و معکوس بودن کار عالم ازانست که اهل عالم در قید نام و ننگ اسیر گشته اند و از مقصد اصلی بازمانده
قوله در قبا گویند کو از جامه است ه آنانکه جامه و قبا دارند که پوشش ندارد و مخزن عار اوست از عوام
دانند کو از خواص باشد **قوله** نور باید تا بود جاسوس زهد ه قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی صفة عدم
فانهم جواسیس القلوب **قوله** نور باید پاک از تقلید و عول ه العول بالعین اللهملة مثل عال المیزان
فهو عائل ای مائل کذا فی الصراح **قوله** چون رود خواجه بجای ناشناس ه این بیت با ابیات دیگر بر سبیل
تمثیل است که بندگی لقمان و خواجگی خواجه او ازین قبیل بود چنانچه خود بشیتر انمعنی تصریح خواهند کرد

قوله ترک خدمت خدمت تو داشتم • خطاب خواجه با غلام یعنی بجای خدمت به تو مقرر داشتم و لفظ غربت در
مصرع دوم بمعنی شکستگی و نامرادیست قوله پس ازین عالم باین عالم جهان • یعنی از عالم علوی بعالم سفلی
اسرار پوشیده در رسد که مراد الله چیزی باشد و از ظاهر آن فهم عامه چیزی درک کند قوله می در آید دزد
زان سو کامینی • یعنی ازان طرف که امین و مطمئن باشی دزد ازان طرف نخواهد در آمد از همان طرف دزد شیطان
در آید متاع ایمان غارت کند قوله هرچه نازلتر بدریا افگند • نازلتر نالائقتر قوله نزد... بیان رابطه عت
گوش • ارادای بکناری نگاهدار نظاهر شدن فضل وزیر لقمان الخ قوله چون بدید و داد او را یک
برین • بکسر اول و کسر ثانی قلم حرره و امثال آن قوله نارسیده گرچه تان ماهفدهم • گرگ با کاف فارسی
مضموم و سکون را و جیم فارسی بمعنی برین که بالا گذشت قوله در محبت با زنجی بشود • یعنی با زهد و شتر
بشود قوله کی گزافت بر چنین نجتی نشست • گزافه هرزه و بیهوده قوله چونکه ملعون خواند ناقص را رسول
اشاره بحدیث الناقص ملعون قوله نیست بر مرحوم لائق لعن و زخم • ای رحمت رسانیدن قوله
زانکه تکمیل خردها در نیست • نقصان عقل و خرد را بصحبت مرشد کامل زوال پذیرد و ارتفاع بدار
کمال گیرد و اما اصلاح نقصان عضوی مقدور طاقت بشری نباشد مثلا دست بریده را پیوند نتوان کرد
قوله در نبی که ما علی الاعمی حرج • قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج ولا
علی المریض حرج اعمی و اعرج و مریض دائمی اگر باقی بدان موافقت نکنند و بحرب کفار نروند بر آنها
گناه نباشد معذور اند قوله آن چو لاشرقی و لاغربی کجاست • اشاره بکریمه الله نور السموات والارض مثل
نوره کمشکواة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا
شرقیة ولا غربیة شجرهٔ زیتون در زمین مقدس رسته و آنرا مبارک ازان گویند که هفتاد پیغمبر برو دعا برکت
خوانده اند ازانجمله ابراهیم خلیل الله قوله برکعب دریا فرس را راندن • این بیت تمامش مبتداست و بیت
ثانی خبر تتمه قصه حاسدان بر غلام خاص سلطان قوله چون ابوبکر ربانی تن زده • ابوبکر ربانی
مجذوب و مستور الحال بود و تا همون سال خاموش ماند قوله تا که شد را او ... رشید • ... بالضم
شیشه کوزه و بالتشدید نوعی از شراب قوله اندر دل سوراخ چون کهنه گلیم ... اندر دل خود
که مانند گلیم کهنه سوراخ سوراخ است و دست تصرف شیطانی آنرا ... در دیده چه ده ... استاد
می بندد قوله هرچه میخندد برو با صد دهان • دهان دل او بر وضاحت میگرید و که آنچه حماقت است
قوله خود مرا استا مگیر آهن گسل • یعنی همچون استادی که زنجیر تدبیر ناقصان را تواند گسیخت و مشکلی را
حل کرد پس لفظ آهن گسل صفت استاد باشد قوله گو نیش پنهان زخم آتش زنه • مقوله مولوی است

آن استاد را که در باطن گرمی جست تو دارم قوله او نمیخندد ز ذوق مالشت ، خنده استاد نه از برای
راهست که ترا مالش دهد و ذوق کند قوله او همی خندد بران اشکالشت ، اشکالش بکاف عجمی مصدر
بمعنی خصومت و اذیت باشد و بمعنی اندیشه نیز آمده چنانچه بد سگال بد اندیش را گویند قوله کاسه
زن کوزه بخور اینک سزا ، خطاب بشاگرد است که باستاد خدعه و فریب آغاز کرده و او استاد
نیز خدعه در جزا خدعه او بکار برد یعنی بر هر که کاسه زنی او کوزه بر تو زند از قبیل آنکه کلوخ انداز
را پاداش سنگ است و معنی این مصرع را سید نون اند که احمق و دیوانه باش والله اعلم این معنی را
از کجا استنباط فرموده اند قوله چون دل او در رضا آرد عمل ، یعنی دل استاد چون خشنودی علم
خود ظاهر کند یا دل را چون عمل شاگرد بمضیا آرد و او را از خود راضی کند قوله چون ندانی تو خزان را
از بهار ، از خزان ناخوشنودی و از بهار خشنودی استاد خواسته قوله چون ندانی رمز خنده در شتا
یعنی رمزهاست در خنده استاد که شمار آن نتوانی کرد و در بعضی نسخها شمار شتا و شکفته هست یعنی کسی که خزان
از بهار باز نداند سر خنده میوه چه داند قوله می به بینی چون ندانم خشم شاه ، اینجا از شاه عطارد که پیشتر
ذکر خواهد که بذات استاد مراد است یعنی از اثر زرد و سرد و سیاهی برگ روح که عیان می بینی چرا منتقل
نمیشوی بغضب استاد قوله سرخ و سبز او فتادن نسخ نوبهار ، نسخ بمعنی کتابت است عکس تعظیم پیغام سلیمان
بنا این داستان بر آنست که دیده دید ناقص و شاگردی دید کمال پیر و استاد را نتواند دریافت رحمت
بر بلقیس که بزرگی سلیمان را شناخت و بحقارت هدهد نپرداخت قوله عقل با حس زین طلسمات دو رنگ ،
یعنی طلسم وجود انسانی محیط است به دو رنگ رنگی از طبع بشری دارد و رنگی از عالم بیرنگی قوله دیدهٔ
حس را خدا اعماش خواند جائیکه گفت در شان لهم اعین لا یبصرون بها قوله بت پرستش گفت ضد
ماس خواند ، ای ضد که مومنانیم قوله زانکه او کف دید و دریا را ندید ، محسوس دید و معقول ندید
خلق دید و امر ندید شهادت دید و غیب ندید قید دید و اطلاق ندید قوله السماء انشقت آخر از چه بود
قال جل شانه اذا السماء انشقت انگاه که آسمان شگافته شود جهت نزول ملائکه اگرچه درین سوره ذکر
قیامت است لیکن حضرت مولوی انشقاق سماء اعم گرفته اند زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت نیز محقق است
که هر صباح و مسا بجهت عرض اعمال نازل میشوند و بر انبیا نیز وحی می آید پس فی الحقیقة شگافتن آسمان
راجع شود بچشم کشودن آدم خاکی که افراد انسانی از وجود آمدند و انبیا ظاهر شدند و محل وحی گردیدند قوله
خاک اندر وی نشیند زیر آب ، یعنی خاک کثافت دارد و آب لطافت اما بامر الهی همان خاک را آنچنان لطیف
شود که از عرش بگذرد قوله تیرگی و دردی و ثقلی کند ، ثقل بالفتح سوخته دیگ باشد قوله جای طبع و علت

اولی نیم * مقوله حق تعالی و رد مذهب ارباب بطلان که طبائع را موثر دانند و علل منتهی سازند بعلت
اولی که عقل باشد قوله این غبار از پیش بنشانیم بوقت * ای غبار کثرت موهومه چنانچه در حق مقربان
این وعده امروز است و در حق محجوبان فردا قوله هر دو را سازیم چون دو ابر سیاه * کما جاء فی الاحادیث
الشمس والقمر مکوران یوم القیمة قوله یوغ بر گردن * بند و شان آنه یوغ چوبی که بر گردن گاو قلبه
بر بندند انکار فلسفی بر قرأت ان اصبح الخ قوله کم و را ز چشمه بم آیه * قال الله تعالی ان اصبح ماءکم
غورا فمن یاتیکم بماء معین اگر چشمه ها را خشک سازم و آبها را در غور زمین اندازم غیر من کیست که خوش
و گوارا در چشمه ها جاری سازد قوله فلسفی منطقی مستهان * هو محمد بن زکریا مستطیب قوله گشته ممکن
امر صعب مستحیل * کنایه از گلزار شدن نار یا آرد شدن ریگ کما * قوله یا بدر و یزه قوقس از رسول
مقوقس نام بادشاه مصر که ترسا بود و مسلمان شد * بالتماس او حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
سنگلاخ را مزرع سبز گردانید قوله کهربای مسخ آمد این دعا * یعنی دعاء انبیا و اولیا مانند کهربا جذب
میکنند و محو میکنند هر چیز را که مسخ شده و تبدیل یافته از صورت اعلی باد نی و از انجذاب آن دعا آن
چیز از زشتی صورت بر آمده بصورت نیکو قرار میگیرد قوله خاک قابل گشت از و سنگ و حصاء حاصل
آنکه از برکت دعاء انبیا سنگ و سنگریزه زمین صالح و قابل زراعت میشود و این بدان ماند که مسخ شده
آنها را نیکو کنند قوله هم ولی را سجده هم دستور نیست * سجده بسر تعلق دارد اینجا مراد سجده دل از جهة آن فرقه
که بحضور دل سجده اعتبار ندارد قوله آن لطافت با نشان شاهد است * پس از آثار استدلال میشاید
کرد قوله این نشان پای مرد عابد است * یعنی دیدار معنی کار هر کس نیست مخصوص مرد خدا پرست است
که او با این راه رفته انفس قدم او درین راه پیدا است اما اینجا لطیفه ایست نهانی گویا مولوی میفرمایند
که از اثر بموثر انتقال کردن کار عابد است نه کار صوفی که نظر صوفی اول بر موثر افتد * [illegible]
و دید عابد با شد را از و تا عابد فرقیست ژرف عابد آنست که عبادت [illegible] او است و صوفی آنکه عبادت
او [illegible] عبادت قوله آن شه و شاد از نشان گردید شاه * این دید خاصه صوفی است قوله زانکه حکمت
همچو ناقه صالح است * قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الحکمة ضالة المومن ضالته [illegible] شیر دار قوله
همچو لاله شهما خود و اله است * ولاله مشاطه و اله رهنما قوله زان نشان با والد یحیی بگفت * یعنی بحضرت
زکریا این خطاب آمد آیتک ان لا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا قوله چون زکوة پاکبازان رختهات *
زکوة پاکبازان آنست که از مال زکوی و غیر زکوی هر چه دارند چون مال زکوة قسمت کنند قوله
چون طلب کردی بجد آمد نظر * کما وقع فی الحدیث من طلب شیئا وجد وجد قوله تخییر گفت نیست سالوس لقا

یعنی طالب حق چون از خود رود و بیخبران در تشنیع و تفریع بر رہی او باز کنند **قوله** ای نشانها تلک
آیات الکتاب بر متمسک شد بکر بیا از تلک آیات الکتاب المبین حاصل معنی آنکه ماهی تا آب رسد نشانها بیند
از قبیل آیات قرآنی که غلط دران نشاید **قوله** شمه مر اہل سعد و نحس را یعنی چیزی که تا بتاثیرات کواکب قائلند
قوله گر نگویم آن زحل استاره را یعنی شخص زحل طالع را اگر اندک شرحه گویم نسازم به آتش زحل مر این
بیچاره را بسوزاند **قوله** انچه بر دارد زبان مشغول شد یعنی حقیقی را حاصل نمی شود داشته باشد آنرا
گوش کن **قوله** اذکروا الله شاه با دستور داد قال جل سجانه یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا
قوله نیست لائق مر مرا تصویرها ای تشبیهات انکار کردن موسی علی نبینا و علیه السلام بر مناجات شبان
با آنکه گذشت که **قوله** ذکر جسمانه خیال ناقص است مطابق آن داستان شبان آورده تا واضح شود که
محامد و مدائح کافه انام در حضرت ذی الجلال والاکرام از قبیل ترهات شبانست اما بصدق و اخلاص
اگر مقرون باشد در بارگاه الوهیت پسندیده آید **قوله** چارقت دوزم کنم شانه سرت چارق بجیم فارسی
کفشی که صحرائیان در پا کنند **قوله** جمله باشی بغرات نذنین بحمره بضم اول خم بوچک که آنرا حسر گویند
قوله این چه ژاژست وچه کفرست و فشار بشر و فشار بضم و فتح خا هذیان و دشنام **قوله** آتشی گر نامدست این دود چیست مراد از آتش قهر آلهی و از دود ترک ادبست که دلها سیاه گرداند و آثار قهر
جباری بسبب آن نازل شود **قوله** جسم و حاجت در صفات ذو الجلال یعنی از گفتها تو این دو حاجت
لازم می آید **قوله** ور برای بنده است این گفتگو تمام این بیت و بیت ثانی و مصرع اول بیت ثالث
شرط و مصرع ثانی بیت ثالث جزا شرط **قوله** آنکه گفت انی مرضت لم تعد عن ابی هریرة رضه قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یقول یوم القیمة یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی قال یا رب کیف اعودک
وانت رب العالمین قال ما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده اما علمت انک لو عدته لوجدتنی عنده
یا ابن آدم استطعمتک فلم تطعمنی قال یا رب کیف اطعمک وانت رب العالمین قال اما علمت انه استطعمک عبدی
فلان فلم تطعمه اما علمت انک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی یا ابن آدم استسقیتک فلم تسقنی قال یا رب کیف
اسقیک وانت رب العالمین قال استسقاک عبدی فلان فلم تسقه اما انک لو سقیته لوجدت ذلک
عندی رواه مسلم **قوله** زانکه از کون و فساد است و مهین بفتح میم خوار و ضعیف است و بضم خوار
کننده و بکسر تین ضد مکین عتاب کردن خدا تعالی با موسی علیه السلام از بهر شبان **قوله** کالبغض
الاشیاء عندی الطلاق عن معاذ بن جبل رضه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا معاذ ما خلق الله شیئا علی
وجه الارض احب الیه من العتاق ای بنده آزاد کردن ولا خلق الله شیئا علی وجه الارض ابغض

الیه من الطلاق از جهت آنکه طلاق آواره ساختن عورت را که اضعف مخلوقات ست قوله ما برون را
ننگریم و قال را ؛ اشارة بحدیث ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم قوله
چه غم ار غواص را پاچیله نیست ؛ پاچیله پاتاوه قوله عاشقانرا مذهب و ملت خداست ؛ از حلاج پرسیدند
چه مذهب داری گفت الله مذهبی سید الطائفه جنید نیز گفت انا علی مذهب الله حاصل کلام هر دو بزرگ
آنکه تخلقوا باخلاق الله دین و آئین ماست قوله لعل را گر مهر نبود باک نیست ؛ لعل چون لعل شد
محتاج تابش آفتاب نباشد پس عاشق را مرنی چه در کار که کار او تمام است بعشق قوله عاشق از
دریای غم غمناک نیست ؛ یعنی نمیخواهد که کسی او را دستگیری کند و از ورطهٔ غم بیرون کشد وحی آمدن
موسی را ؛ قوله دیدن و گفتن بهم آمیختند ؛ یعنی هر چه گفتند نمودند قوله کرد از سره بیابان برفشاند
یعنی نقش قدم شبانرا بیدار کرد چنانچه گرد اشکافتن بمعنی واضح شدن متعارفست قوله ای معارف
یفعل الله ما یشاء ؛ حق تعالی اگر بندهٔ مقرب را مواخذه نفرماید و معاف دارد ممکن است اما هر کس را
نشاید که در حق خود این گمان برد تا گواه غیبی غیبی را تصدیق بکند چون موسی شبانرا قوله تازیانه بر زدی
اسپم بگشت ؛ ای بجلدی و دوندگی قوله محرم ناسوت یا لاهوت باد ؛ لفظ محرم را بضم میم و کسر را نیز
میتوان خواند و ناسوت مبالغه در صفت ناسی است و بشریت و لاهوت مبالغه در صفت الهی است
قوله آنچه میگویم ز احوال من است ؛ یعنی بیان غلبه مرا عبارت وفا نمیکند پس آنچه میگویم باندازه
قال است نه حال با آنکه پرتو احوال تو بر من تافته قوله نقش تست آن نقش آن آئینه نیست ؛ تمثیل است
بالا حاصل معنی آنکه نقش هر چیزی که محاذی می شود در آئینه نمودار میگردد اگر چه قابلیت آئینه بیش از نیست
که جز آن نقش دیگر نتواند نمود پس آئینه حال صورت قال بقال مینماید صورت حال قوله همچو نافرجام آن
چوپان شناس ؛ نافرجام نانیکو قوله لیک هم نسبت بحق آن ابتر است ؛ یعنی چنانچه نافرجام خود با ان ابتر
حمد تو هم ابتر جناب قدس را نه آن شاید نه این قوله چند گوئی چون غطا برداشتند ؛ یعنی چندان خواهی
گفت قوله پس چه کافر دید کو در داد وجود ؛ یعنی بعد از کشف غطا چون کافر دید که او در داد و دهش
از خاک هم کمتر بوده آرزوی خاک شدن کرد کما قال الله تعالی و یقول الکافر یالیتنی کنت ترابا کاش بودی
خاک یعنی هرگز آفریده نشدمی و مرزنده نگردندمی و قولی آنست که مراد از آن کافر ابلیست چون کرامت
آدم و فرزندان او در آخرت مشاهده کند گوید کاش از خاک بودمی و نسبتی با آدم داشتمی قوله گفت واپس
رفته ام من در ذهاب ؛ یعنی اول جماد و خاک بودم بعد از آن بمرتبه نبات و از نبات بمرتبه حیوان و
از حیوان بمرتبه انسانی رسیدم و از این سفر پاس روی نکردم کاش در جهات مرتبه خاکی و جمادی می بودم

باقی ابیات تتمهٔ همین مدعاست در پرسیدن موسی علیه السلام از حق تعالی بر غلبه
ظالمان ربط این داستان بما قبل ظاهر است که چون کفار را غیرت حسرت هیچ نخواهد بود سر آوردن
آنها سوال میکند **قوله** من یقین دانم که عین حکمت است ۵ این کلام از موسی بر سباق کلام ابراهیم
است که در جواب با حق گفت اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی **قوله** کاینچنین نوشی همین ارزد
نیش ۵ یعنی وجود آدم همه نوش است اگر نیش فساد که مظنون شماست ای ملائک با او باشد سهل است
قوله حشر تو گوید که سر مرگ چیست ۵ مقوله حق در جواب موسی **قوله** لوح را اول بشوید بی وقوف
فاعل بشوید آدمی است که در بیت بالا واقع است و کلمه بی وقوف اینجا بمعنی بلا توقف است **قوله**
حفت الجنة بمکروهاتنا ۵ عن ابی هریره قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم حجبت الجنة بالمکاره وحجبت النار
بالشهوات وفی روایة الغضا عی حفت حاصل معنی آنکه پوشیده شده یا گرد کرده شد بهشت بمکروهات و آتش
بشهوات اینجا مکروهات عبارت است از آنچه نفس آنرا مکروه پندارد مثل صبر بر مصائب ونقص اموال
والنفس وجوع و ریاضات در عبادات و جهاد با کفار و اعطاء صدقات وغیر آن که در حقیقت مستحسن
و محمود است و نفس از قبول آن کراهت کند پس معنی چنین باشد که بهشت فرو گرفته شده بمکروهات
یعنی با عمال حسنه مومنان و دوزخ فرو گرفته شده بشهوات یعنی با عمال قبیحهٔ فجار **قوله** تخم مایه
آتشت شاخ ترست ۵ یعنی سبب دخول نار جحیم و تمتع است از حظوظ نفسانی **قوله** سوخته آتش قرین
کوثر است ۵ ای آتش عشق **قوله** هر که در زندان قرین محنتی است ۵ ای زندان دوزخ **قوله** هر که در
قصر قرین دولتی است ۵ ای قصر بهشت **قوله** هر کرا مینی بزر و سیم فرد ۵ از زر و سیم نعیم بهشت میخواهد و میتواند
بود که این بیت تمثیل باشد بیت بالا را یعنی در دنیا هم دیده می شود که مسرف مال جمع نتواند کرد و زر و سیم آن
کسانراست که خواهش های طبیعت را معطل داشته بر شکم گره زده اند **قوله** بی سبب بیند چو دیده شب گذار
ای از سبب گذرنده **قوله** شب چراغت از فتیل تو تاب ۵ خطاب میکند سبب بینا نرا یعنی سرگرم کار خود
باشند اما سبب را محتاج سبب ندانند **قوله** آه که چون دلدار ما غم سوز شد ۵ یعنی وقتیکه دلدار ما غم
گرفتاری سبب را از دلها سوخت و نابود کرد حجاب سبب یعنی که بمنزله شب بود از میان رفت **قوله** جز بشب
جلوه نباشد ماه را ۵ از شب حجاب بشریت و از ماه جلوه شب مراد داشته **قوله** جز بدرد دل مجو دلخواه را
یعنی در جستجوی سبب پیدا کن و از تنگنای سبب بیرون خرام **قوله** زاخر دهن مرادش نفس است
عن ابی هریرة رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی خطبته الخمر جماع الاثم والنساء
حبائل الشیطان وحب الدنیا راس کل خطیئته وسمعت یقول آخر النساء حیث اخرهن الله شراب مجمع

ان با نست پس کنند زنان او در صفوف نماز از جهت آنکه پس آورد حق تعالی ایشان را در ذکر کما وقع فی
القرآن ان المسلمین والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات قوله گر ز عیسی گشته رنجور دل ای یعنی بسبب عقل
عاقبت اندیش اگر رنج ریاضتی یا تشویش طعن ابلهی بتو لاحق شده باشد سهل است دامن عقل از
دست فرو مگذار قوله ای مسیح خوش نفس چونی ز رنج ای خطاب بعقل معاد است قوله تو شب و روز
از پی این قوم غمر ای الغمر بالضم احمق و نادان و مراد از قوم جاهلان اند قوله سر که افزودیم با قوم زحیر
زحیر فعیل ای زجر ملامت کرده باشد قوله از تو جلا ای قومی بد خطاب ای وقتیکه دندان مبارک
حضرت شهید شد فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون ای یعنی عقل که داعی است بجانب قرب احدیت
با جهال همان شیوه مرضیه میدارد که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با اهل ضلال قوله چند بوسی قومی
خفته زد ای تازیانه و بوس و ... ... گریزان تا بزیر یکدرخت ای یعنی از آن تازیانه گریزان
قوله لی خیانت لی که ... ... خیانت هر دو میتوان خواند قوله این صفت هم بهر
ضعف ... ... هر قول ضعیفه است وگرنه قدرت حضرت مصطفوی
ما فوق ... ... حشر این سر نهان آشکارا شود در وه استمان
اعتماد کردن ... ... قوله این چه یاری میکنی یکبار کیش ای یعنی اگر قائلی
از ... ... خطاب ای قال الله تعالی وسقیهم ربهم شرابا طهورا
... ... پاک قوله رحمت اند. رحمت آمد تا ببرد ای یعنی رحمت فرودا
... ... بمصرع ثانی ربط دارد حاصل معنی آنکه از حق تعالی دریاها
رحمت ... ... ابر فرو رفته و غرق گشته ادراک رحمتهای دیگر نمیکنم
واگر لفظ فرو مارا مخفف فرو میدا گفته شود هم معنی بیت همین خواهد بود که تقریر کرده شد قوله دارو
مردمی کن ... ... قوله گفت ادعوا الله بی زاری مباش ای قال الله تعالی
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی گویند اهل کتاب به رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم گفتند که خدا در توریت ... ... این آیت نازل شد که هر دو اسم در اطلاق
برابر اند قوله فی السماء رزقکم ... ... قال الله تعالی وفی السماء رزقکم وما توعدون ای یعنی سبب
رزق شما آنچه قسمت شده مکتوبست در لوح محفوظ در آسمان چهارم است دیگر در
آسمان است آنچه شما را وعده داده اند یعنی بهشت که در آسمان هفتم است قوله ای بلندی نیست
از روی مکان ای یعنی بلندی بحسب مکانت است نه مکان قوله هر سبب بالا تر آمد از اثر ای چون

بقدم سبب بر سبب زمانیست میگوید که مراد از بلندی مکانی بلندی زمانی نیست قوله آن فلانی فوق آن سر کش نشست ٭ الی البیتین میگوید که تفوق شخص بر شخص دیگر باعتبار مکان راجع است بتفوق مکان مثلاً شخصی از صف نعال تجاوز کند و برابر صدر نشینی بنشیند گویند فلان بر فلان مقدم گردد حالانکه برابر نشسته باشد پس هر دو تفوق بجانب شخص باعتبار تفوق صدر است بر صف نعال و اطلاق فوقیت بر شخص بحسب مجاز است نه از روی حقیقت و همچنین تفوق و بلندی نیز مقصود ما نیست قوله لیکه فوق حیله تو حیلی است ٭ اشارة بکریمه و فوق کل ذی علم علیم قوله شهوت حالی حجاب شهوتست ٭ یعنی خواهش طبع که فی الحال سخره الی قوله او ز موسی یک هنر آموخته ٭ سامری از موسی یک هنر که احیا بقبضه از اثر رسول باشد آموخته ٭ بدان مغرور شده گوساله پرستی کرد و هلاک گردید کما قال الله تعالی قال فما خطبک یا سامری قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها وکذلک سولت لی نفسی قال فاذهب قوله گفت موسی چیست این کار عظیم ٭ تو ای سامری گفت سامری که بینا شدم بآن چیز که بینا نبودند بنی اسرائیل بآن چیز یعنی جبرئیل را دیدم و شناختم پس فرا گرفتم مشت خاک از نشان سم اسپ رسول که جبرئیل باشد پس ٭ در افگندم آنرا در درون قالب گوساله تا زنده شد و باواز در آمد و همچنین گفتم بمن است برای من نفس من یعنی که این کار را در نظر من نفس من نیکو گردانید قوله ور نخواهی خدمت ابنای جنس ٭ یعنی قطب صاحب رای اگر مثل خود از جنس بشر بینی و تن بخدمت او در ندهی در داستان گفتن نابینای سائل که من دو کوری دارم الخ قوله زشتی آوازم شد زین گله زیرا که چون بدزشتی آواز خود معترف گردید عذر او مسموع شد و تا نه گفته بود خلق را گمان بود که زشتی صورت فطری نیست بلکه بسبب غلبهٔ قوت قهر و خلق ناپسندیده در حین تکلم درشتی میکند یا آنکه بعد اظهار و نالیدن را از حق تعالی کراهت صورت از و زائل کرده باشد قوله ناله کافر چو زشت است و شهیق حق تعالی در بارهٔ دوزخیان میفرماید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق مر ایشان راست دران آتش فریاد سخت و ناله زار قوله اخسئوا بر زشت آواز آمد است ٭ اشارة بآیه قال اخسئوا فیها ولا تکلمون گوید خدا تعالی در خزید در دوزخ و سخن نگوئید از رفع عذاب قوله و جراحت کهنه شد او داغ کن ٭ یعنی سوز دنیا قوله ور نه خرسی چه نگری این مهر بین ٭ یعنی صفت خرسی گر را چه می بینی مهری که او با من دارد تماشا کن قوله هان و هان بگمریز این آتشکده ٭ ای از مصاحبت خرس قوله طمع دارد گدا و تونی است ٭ لون حمام و محل سرگین و خاکستر انداختن و تونیان کناسان این داستان تمثیل است مر این بیت را قوله عاقلی را از سگی تهمت نهاد الخ قوله جز نه عالم سوی [illegible]

اشارت بآیة فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قوله آفتاب از عکس روییم شد شهاب ﴿ بکسر شین نام
ستاره و شعلهٔ آتش قوله چون نبودی بدگمان در حق او ﴿ ضمیر او درین بیت و در بیت آینده راجع
است بجانب سامری و اضمار قبل از ذکر در کلام عجم معیوب نباشد بلکه از صنائع شعری دانند
قوله شه بران عقل کزینش که ترا است ﴿ لفظ شه بضم اول در محل کراهت و نفرت اطلاق کرده میشود
قوله دردمندی کش ز بام افتاد طشت ﴿ یعنی صفت دردمندی معروف شد مثل ابی بکر صدیق
قوله او نهان کردیم حق پنهان نگشت ﴿ از حق معجزه مراد است یعنی برای ایمان آوردن او را
احتیاج بمعجزه نشد ولی اظهار معجزه صاحب معجزه را تصدیق نمود در بیان داستان ترک کردن
تا صبح بعد از مبالغت پند قوله امر اعرض عنهم پیوسته شد ﴿ قال الله تعالی فاعرض عنهم وانتظر
انهم منتظرون ای محمد روی بگردان از ایشان تا مدتی یعنی نزول آیة السیف و منتظر باش نصرت حق
را بدرستی که ایشان منتظراند که غلبه کنند بر تو قوله قصه بر طالب بگو بر خوان عبس ﴿ قال الله تعالی عبس
و تولی ان جاءه الاعمی و ما یدریک لعله یزکی او یذکر فتنفعه الذکری سبب نزول این آیة آنست
که جمعی از اشراف قریش و صنادید مکه نزد رسول الله علیه السلام آمدند و آنحضرت بدعوت آنها مشغول
بود تا ایمان آرند و اهل مکه بحکم الناس علی دین ملوکهم موافقت ورزند عبد الله بن مکتوم ضریر که
مؤذن رسول علیه السلام بود درآمده و گفت یا رسول الله علمنی ما علمک الله و بجهة عمیان بصر
آنحال را نداشت که حضرت متوجه صنادید قریش اند حضرت روی ترش کرده و اعراض نمود عبد الله
دریافت از مسجد بیرون آمد جبرئیل علیه السلام این آیه آورد رسول صلی الله علیه و آله وسلم صنادید
قریش را گذاشت و براثر عبد الله روان شد و گفت ارجع فانک فی عیال محمد یا نفست چون باز گردانید
و در مسجد پیش آورد ردای مبارک خود بگسترانید و او را بنشانید بعد ازان هرگاه آمدی رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفتی مرحبا بالذی عاتبنی ربی اکثر ابیات این داستان مشعر است برهمین ذکر قیصر قوله بگذرد این
صیت از بصره و تبوک ﴿ نام موضع است که حضرت آنجا غزا کرده و جعفر طیار برادر حضرت امیر کبیر درآن
غزوه بشهادت رسیده قوله کاندرین فرصت کم افتاد این مناخ ﴿ المناخ بفتح المیم جای خواب
کردن و فرود آمدن قوله یاد الناس معادن هین بیار ﴿ قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا مشکوة آدمیان
همچو معادن ذهب و فضه اند در نسبت و شرف متفاوت اند مثل تفاوت کان طلا و نقره بزرگ ایشان
در جاهلیت بزرگ ایشان هست در اسلام چون فقیه باشند و عالم بشرائع زیرا که بعلم زیب و زینت پیدا

شرف نسب و جمع میشود حسب و نسب پس حق تعالی این حدیث را بیاد رسول علیه الصلوة والسلام میدید
که گفته خود یاد کن هرگاه در اسلام بزرگی بعلم و فقاهت باشد همی را که از تو حلم و فقاهت میطلبد از اعیان
قریش کمتر بگیر و بهتر بدان وا زور و مگردان قوله معدن لعل و عقیق مکنتش ای پوشیده و پنهان
قوله گر خفاشی را ز خورشید خوریست خور در لغت فارسیان بهشت معنی آمده اینجا بمعنی مزه و لذت است
قوله فارقهم فارو قیم غربیل وار غربیل و غربال یکی است قوله گاو را دانند خدا گوساله یعنی هر که گوساله
باشد گاو را خدا داند قوله در میان شان هست قدر مشترک کنایه از جهت جامع است در دو داستان
سبب چریدن و پریدن مرغی که با مرغ دیگر هم جنس نبود قوله مرجعل را در چمین خوشتر وطن
چمین آب گندیده و پلیدی قوله یک رکم زیشان بدو آنرا ببرید یعنی صفت بشریت در تتمه اعتقاد آن مغرور
بر تملق ترس قوله تو ز اوفوا بالعقود دست شو احفظوا ایمانکم با او بگو مصرع اول اشاره بآیه
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود مانند عقد شرکت و عقد نکاح و عقد بیع و امثال آن و مصرع ثانی
اشاره بآیه اذا حلفتم و احفظوا ایمانکم از صحابه خواجه بیمار شد این داستان منوط است بدین بیت
قوله وانکه واند عهد با که میکند فتنه قوله هر یکی شوخی فضولی بوفی هر زگو را فارسیان بوفی گویند
قوله چون نباید مرد را پنبه کنید پنبه کردن کزیرا بندن و پراگنده کردن اثرابکی گویند قوله رای
تو پنبه کرد سر بو الفضول گفت ای سگ صوفی باشد که برای صوفی گری قوله که ز بهر چاشت نجم
من رقاق بضم اول نان تنک قوله از در خانه بکو قیمار زا بفتح قاف نام کنیز باغبان یا کنیز مطلق
قوله تا چه کین دارند اثم دیو و غول یعنی مخالفان و معاندان عترت طاهره قوله میزنم بر سر که شد ناموس گو
یعنی بر سر خود میزنم و میگویم که ای سر ناموس تو بر باد رفت قوله چون شوی دور از حضور اولیا
ربط این بیت با بیت بالا بدین نمط است که هرگاه رسول علیه الصلوة والسلام عبادت را بجا آورد
و نزد یک صحابی بیمار رود دلداری فرماید تو اگر از قرب اولیا و خواص احتراز کنی فی الحقیقة از خدا دوری
و مهجوری اختیار کرده باشی در گفتن سبحی بایزید را قدس سره قوله گفت حق اندر سفر هر جا روی
عزیزی نوشته که اینحکم در صحف موسی آمده والله اعلم قوله چونکه رفتی مکه هم دیده شود کعبه بیت الله
و مکه قوله سید الاعمال بالنیات گفت قال النبی صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات وانما لامرء ما نوی فمن کان هجرته
الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله و من کان هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه
متفق علیه مشکوٰة کسی که هجرة او بسوی خدا و رسول خدا باشد پس هجرة او برای خدا و رسول خدا خواهد
بود و کسی که هجرة او بسوی دنیا و اسباب آن باشد یا هجرت برای منکوحه پس هجرتش بجانب چیزیست

که قصد کرده یعنی بصواب نمیرسد قوله نیت مومن بود خیر از عمل * عن سعد بن سهل نیة المومن خیر من عمله
وعمل المنافق خیر منه وکل یعمل علی نیته فاذا عمل المومن عملا ثار فی قلبه نور جامع صغیر قوله همچون فیلی دیده
هندوستان بخواب * هندوستان وطن فیل است فیل اگر بخواب رود هم جز او بوم خود که هند است
ملک دیگر نه بیند همچنین عارف اگر نابینا باشد هم جز وطن اصلی که لاهوت است مشهود او نگردد قوله آنکه بیدار است
بیند خواب خوش * خواب وبیداری مقربان وخاصان یکی باشد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان تنام عینای
لاینام قلبی قوله خلقتست من نیز خانه سر اوست * اشارة بحدیث قدسی لایسعنی ارضی ولاسمائی ویسعنی قلب عبد المومن
در دانستن پیغمبر علیه السلام که سبب رنجوری از گستاخی قوله تا که گردان شد برین سنگ آسیا
یعنی بر امر مشورت گردید دل سخت مردمان که بمنزله آسیا سنگ است قوله انبیا گفتند با عقل عمیم * یعنی امام و پیشوا
قوله گر نماز و روزه میفرمایدت * این بیت گویا در جواب معترض است که گویا که همه جا خلاف نفس نتوان کرد
نفس اگر حکم بر روزه ونماز کند چه باید کرد میفرماید که بر روزه ونماز حکم کردن او فی نفسه نباشد زیرا که
اطاعت امر الهی بالطبع مرغوب او نبود پس باید هیزار مکر کن * از روزه ونماز که امر او در زنهار در معنی نهی است
وحسب صورت امر مینماید ومراد مخالفت اوست در معنی قوله هرچه گوید عکس آن باشد کمال یعنی عکس وخلاف
آن در معنی نه در صورت قوله جادوی مردی * ببند و مرد را یعنی سحر وجلیت را از مرد زائل کند قوله از فلک
آویخته شد پرده * یعنی آسمان پرده وحجابی بیش نیست تقدیرات الهی را گرفته * ان آنطرف پرده نه بیند
تاثیرات در تقلب بطور از فلک داند وهر گاه او فق مدعا نشود ودل آزاده گردد زبان بطعن ونفرین
فلک برکشاید واین اگرچه عین حکمت باشد اما شیخ حسام الدین را میفرماید که اگر تو مدد کنی * بر وره در نظر
ماند نه نفرین قوله اژدها گشت است آن مار سیاه * ای نفس قوت گرفته قوله اژدها و مار اندر دست تو
خطاب بضیاء الحق قوله حکم خذها لاتخف دادت خدا * اشارة بکریمه خذها ولاتخف سنعیدها سیرتها الاولی
خطاب بموسی علی نبینا وعلیه السلام قوله این ید بیضا نما ای پادشاه * تکلیف ید بیضا نمودن بضیاء الحق
مناسب افتاد قوله زانکه باید مختصر در چشم تو * میگوید که سهل ومختصر نمودن نفس در چشم شما اگرچه از مکر
ولیست اما اگر چشم باز بینی وبحقیقة کار در نگری فضل حق سبحانه تعالی نفس مکار را در نظر تو حقیر مینماید تا بروی
ظفر یابی چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفار ولشکر کفار را در نظر اهل اسلام اندک نمود تا یعنی بموجب
نمود ... مسلمانان در سبب خسارة کفر گردید قال الله تعالی واذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا ویقللکم
فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا قوله تا بچالش اندر آید از غرور * چالش خرامان قوله آن پهلوان
جنگ ... آشفته ده * پهلوان احمقان قوله ای فلک در فتنه آخر زمان * این ندا بعادت اهل روزگار و شما

جور بآسمان منافی نیست زیرا که ذهول از سبب دست نداده ذکر وسائط مبنی بر رعایت ادب است پس
این خطاب از موحد از قبیل انبت الربیع البقل باشد قوله عنکبوتی نی که در وی غایت است « غایب
پرده تننده و دهر را عنکبوت خواند قوله عقل باشد کرم باشد صورتش « یعنی عقل بصورت کرم ظاهر شده
باشد و از صورت کرم بشری مراد است حاصل آنکه دانندهٔ ماهیت اگرچه بصورت بشر باشد بشر نباشد
بلکه عقل مجسم بود قوله عقل خود را مینماید رنگها « چون پری دور است زان فرسنگها « از ین عقل عقل
جزوی مراد است حاصل معنی آنکه عقل معاش گوناگون رنگ بنماید که بعقل انبیا برسد اما مانند پری
دور است از ان عقل کل که انبیا راند یعنی از کار عقل نه آدمی آگاه است نه پری از ملک بالاست چه جای
پری همان عقل که مخصوص ذوات انبیاست قوله عاریه است ما نشسته کان ماست « نشسته یعنی خاطر جمع
کرده قوله گفت ما دلقک شیی سید اجل « دلقک نام مسخره و سید اجل نام یکی از اکابر دین قوله زین
سپس جویم جنون را مغرسی « المغرس محل غرس یعنی جای نشاندن نهال قوله آسمان قدر است و اختر باره
بمعنی آمده اینجا بمعنی طرز و روش و بمعنی مرکب درست می نشیند قوله کور میکردند یارانت بدشت
الی آخر البیتین در دو مصرع اول هر دو بیت کور بکاف فارسی باید خواند و در مصرع ثانی بکاف عربی
قوله سگ چو عالم گشت شد چالاک و زحف « ای چست و شتاب قوله کور زشت ناسد نه از لی چشمی است
اینجا از کور مراد کور باطن است قوله خسف قارون کرد قارون را شناخت « الخسف فرو بردن و با
موسی قارون را خسف کردن نواختن موسی باشد قوله رجف کرد اندر هلاک هر دعی « رجف لرزیدن
و جنبیدن زمین دعی بفتح دال ولدالزنا قوله فهم کرد از حق که یا ارض ابلعی « اشارة بآیه قیل یا ارض ابلعی
ماءک قوله لاجرم اشفقن منها جمله شان « اشارة بآیه فابین ان یحملنها و اشفقن منها ای اعرضن
قوله گو بود با خلق حی با حق موات « بفتح میم بروزن سحاب چیزیکه ذی حیات نباشد و زمینی که آنرا مالک
نبود بضم میم بروزن غراب بمعنی موت قوله چون بماند از خلق او گردد یتیم « یعنی هر که با خلق زنده است
از مفارقت خلق یتیم شود قوله پس جهاد اکبر آمد عصر زد « ای فشردن و زد که نفس تست قوله پیش
اهل دل یقین آن حاصلست « یعنی اهل دل توانند پیدا کرد قوله کای آب کودک شده رازی بگو «
خطاب سائل با بهلول باعتبار نی سواری کودک شده میگوید قوله گر مکان را ره بدی در لامکان
یعنی مکان را اگر راه یافتن در لامکان محال است همچنین مرا سوی دوکان شتافتن محال پس میان من و
چه سوال و چه جواب و سوال وظیفهٔ شیخان دوکاندار است قوله گفت او در محتسب بین آه کن « کنایه از آنکه
مستعد تقریر باش قوله من اگر با عقل و با امکان بنی « مقوله بهلول دوم بار در سخن کشیدن

سائل آن بزرگ قوله رو بیرون شو کرد در لاغش کشید یعنی از زار پرستی در گذشت و
بمنزل خبری رسید قوله گفت سه گونه زنند اندر جهان مضمون اینحدیث است النساء ثلثة فواحدة
لک وواحدة علیک وواحدة لک وعلیک اما التی لک فهی المرأة البکر فعلیها وجها لک واما التی علیک
فالمزوجة ذات ولد تاکل مالک وتبکی علی الزوج الاول واما التی لک وعلیک فالمتزوجة التی لا ولد
لها فان کنت خیر من الاول فهی لک والا فهی علیک قوله این زنان سه نوع گفتی برگزین یعنی
تعریف کن هر سه را و از هم جدا کن قوله این عسس را دید در خانه نشد یعنی آفت تکلیف قضا را
رد نکرد قوله ای بهای نیست بهر هر غرض در مصرع اول عرض بمعنی فرع ست و درین مصرع
بمعنی متاع قوله هم زمن میروید و من میخورم یعنی معرفت از من میزاید و هم من ادراک لذت
آن میکنم قوله چون نی دانه نه بهر روشنی است یعنی علم تقلیدی چون برای طمع دانه است عالم آن
عالم طالب امور دنیویست و از علم دین بیگانه قوله میجوشی هر طرف سوراخ کرده تا دانه جمع کند
قوله بعد از آن ظلمات جهدی مینمود ای تا یکی سوراخها قوله علم و گفتاری که او بیجان بود
جان علم و عمل اخلاص قوله میکشد بالا که الله اشتری اشاره بآیة ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة قوله ورنه در گلخن گلستان از چه است یعنی نفس گلخن است گلستان
دعا با وجه مناسبت دارد قوله از دو پاره پیه این نور روان یعنی دو چشم را نور بینائی داد
قوله سوی سوراخی که نامش گوشهاست منوط است بمصرع ثانی بیت ماقبل یعنی سیلاب حکمت
میرود سوی سوراخ گوش قوله شاه راه باغ جانها شرع اوست شرع بمعنی راه است وضمیر او
راجع بجانب گوش قوله باغ و بستانهای عالم فرع اوست اینجا ضمیر او راجع بجانب باغ جانهاست
که در مصرع اول واقع است قوله اصل سرچشمه خوشی آنست آن ای باغ جانها قوله رو تجری
تحتها الانهار خوان یعنی در صفت باغ جانها این آیه را که در وصف جنت نازل است بلا توقف
برخوان که جنت همین است قوله از جهالت زهرها ای خورده زهرها ی زهرآلوده قوله همچنین
روشن کرده ای روشن خانه قوله پیش خاطر آمدش آن گم شده ای دعا از یاد رفته نیک کرد
بجای خویش بود **در داستان ذکر قوم موسی علیه السلام وپشیمانی ایشان**
الخ قوله کی ز سنگی چشمها جوشان شدی اشارة بآیة ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا
عشرة عینا قوله مدح حاضر وحشت است از بهر این مقوله صحابی رنجور در مناجات یعنی اینکه گفتم
که خشم موسی آتش در رخت ما میزد وحلم او در بلا میکرد انهمه فی الحقیقة قهر تو بود ای پروردگار

لیکن ترا حاضر و ناظر میدانم ازینجهة ستایش میکنم و آثار لطف و قهر ترا مبهر و کین موسی حواله میدهم
قوله این که از تقطیع ما یک تار ماند تقطیع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را گویند بطریق
ذکر مصدر و اراده مفعول یعنی جامه مقطع قوله البقیه البقیه ای خدیو ای احفظ البقیه قوله
چشم بندی بود لعنت دیو را یعنی لعنت چشم دیو را فرو بست از دید صواب قوله بات بر دی کرد
نقصان دو کس باز گشت بد او کس گویند قوله ای امانت در دل و جان حامل است ای امانت
ورد قوله این انانی وقت گفتن لعنت است یعنی با وجود صفات بشریت انا گفتن نا سزا است
قوله از سر اندیشه میخوان والضحی تا فرح بعد از شدت از حال حبیب الهی صلی الله علیه وآله وسلم ترا
معلوم شود قوله در تو گوئی هم بدیها از ویست چون ذکر لذت و توبه آدم و عناد و عداوت
شیطان در صدر این داستان ذکر یافت و بعد آن انا الحق گفتن منصور و دعوی الوهیت فرعون
نیز مذکور شد جای سخن پیدا شد که این همه تقدیرات حق است در هر دو فعل تا بر وفق ما بقدر خیر و شر
چنانچه جبر با را جمع بفعل و ارادت اوست و شر را نیز چنین باشد پس مواخذه بر ما نشاید و مستحق بودن
توبه و مستقبح آمدن اضرار است نیامد حاصل جواب آنکه نیک و بد آفریده مسلم میدارم اما ازین رو
که او آفریده هر دو نیک است و ازین رو که اضافت آن بسوی ماست خیر حسن است و شر قبیح بندگان
در جمیع امور اگر کار بفرمان کنند همه نیک است چراکه رجوع بامر حق نیک باشد و اگر بی رجوع بفرمان
امور را بخود مضاف گردانند این تصرف بد بود و بدان ماند که قلعه سلطان را ملازم سلطان بقصد
امارت عمارت کنند چون حضرت خیر الانام بحث از قدر حرام گردانیده جناب مولانا بهمین رمز
اکتفا فرموده اند والا جای گفتگو هست به تمثیل و تقریر اطمینان حاصل نمیگردد مگر کشف و ذوق
که سامع نیز مثل مقرر مکاشف و ذائق بود تا مرتبه تسکین دریابد والله قادر علی انزال السکینة در
وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن بیمار را و دعا قوله
آتنا فی دار دنیانا حسن اشارة باین حدیث است عن انس رض ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
عاد رجلا من المسلمین قد خفت فصار مثل الفرخ یعنی خرمی شده بود آواز او پس گشت آن شخص
مثل جوزة فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هل کنت تدعو الله بشیء او تسأله ایاه قال نعم
کنت اقول اللهم ما کنت معاقبی به فی الآخرة فعجله لی فی الدنیا فقال رسول الله سبحان الله لا تطیقه و لا
تستطیعه افلا قلت اللهم آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار فقال فدعا الله به فشفاه الله
مشکوة قوله مومنان در حشر گویند آن ملک در حدیث آمده که مومنان بعد مشاهده دار السلام

ملائکه اگویند بحکم کریمه ان منکم الا واردها مرور وعبور بر دوزخ موعود بود چه نیست که ما را اگذر بر
دوزخ بیفتاد جواب را مولوی خود بیان میفرمایند قوله نی شما گفتند نا فرمانیم ای تابع فرمانیم
و در اکثر نسخ قربانی دیده شد و قربانی به از فرمانی است قوله هر کجا شمع بلا افروختند قول ملائکه
که از زبان حق تعالی گفتار بندگان بیاد بندگان میدارند تمام شد ازین بیت تا آخر داستان مقوله
حضرت مولویست و از شمع بلا عشق مراد است حاصل معنی و مابه الربط آنکه سوختگان عشق را مرور
بر نار جهنم چگونه واقع میشود یکبار سوختند و کار خود تمام کردند قوله جنس را این نوع گشته در روش
جنس عبارتست از کلی مقول علی کثیرین مختلفین فی الحقائق فی جواب ما هو مانند حیوان و نوع کلی مقول
علی کثیر متفقین بالحقائق مانند انسان پس حاصل معنی چنین باشد که حیوان از صحبت عاشقان انسان
میگردد قوله صفع شاهان خور مخور شهد خسان صفع سیلی قوله هر کجا بینی برهنه بینوا ای از عوام
قوله خویش را و خویش را بنواختی ای خود را و اقارب خود را قوله اینجهان شهریست پر بازار و کسب
اختلافست در اینکه بعد از مفارقت نشاء عنصری روح را کسب کمال هست یا نیست و ترقی حاصل میشود
یا نه بعضی قائلند و برخی میگویند که نیست جناب مولانا رای فرقه اولی را اقوی و اصوب میدانند و شیخ
ابن عربی نیز بر همین عقیده است اما شیخ علاء الدوله بر عدم کسب و وقوع ترقی غلو دارد بعد انتقال
شیخ محی الدین شیخ علاء الدوله در واقعه دید و از صورت حال باز پرسید شیخ گفت معلوم کردیم که اینجا
ترقی در مراتب کمال نمیباشد شیخ علاء الدوله اینواقعه را نقل کرد و گفت که حقیقة اعتقاد شیخ اکثر ثابت شد
زیرا که خبر دادن از عدم ترقی عین ترقی است یعنی هر چه اینجا نکرده بود آنجا معلوم کرد قوله حق تعالی
گفت کاین کسب جهان اشارة بآیه وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب قوله شکل صحبت کن مساسی میکنند
صحبت کن جماع کنند قوله شب شود در خانه آید گرسنه ای طفل قوله نفس خس گر گویدت کسب شریف
میتواند که این بیت در طعن معاویه باشد یعنی مناظره او با ابلیس خالی از مکر و تلبیس نبود یا ابلیس را طعن
میفرمایند که حضرت معاویه را برای نماز بیدار کرده خواست که ازین بار مهجور گرداند قوله چونکه بر نطعش
جز این نارد نبود ضمیر شین در لفظ نطعش راجع بجانب عشق یا بجانب دوستی است قوله گفت یاری
کن چه دانم بر فزود یعنی بر فزودن بازی بر بازی ندانستم حاصل آنکه حق را معبود دانستم و مسجود
شدن آدم نشناختم قوله هیچکس در شش جهت زین شش و ره مقوله شیطانست یعنی در شش جهت عالم
هیچکس را آن توانائی نیست که در هیچ شش در ره مات شود اگر مات شده باشم معذورم و میتواند بود
که از اینجا تا سر خن مقوله مولوی باشد قوله جز و شش از کل شش چون وا رهد یکی تا پنج جزو است عدد شش

محال هست که شش باشد و یکی تا پنج در تحت آن نباشد قوله خاصه که چون مرا او را کج نهد ٭ ای خامه جریده
که خدا او را بر بساط خلقت کج نهاده باشد مثلا مهره که نراد در خانه کج نشاند راست شدن نتواند در بیان
الحاح کردن معاویه ابلیس را قوله لیک این هر دو بیک کار اندر اند ٭ بیت آینده معترضست
مر این مصرع را یعنی انبیا و اشقیا همه در کار خدا ساعی و داعی اند و ماهیت و خاصیت هر یک پیدا میکنند
سعید اصلی را شقی و شقی ابدی را سعید نتوان کرد قوله میبرم تا وارهد از بشک مشک ٭ ای ممیز شود
بشک با یا فارسی سرگین باشد قوله شاخ تلخ از ناخوشی وصلت کند ٭ اشارة بآنکه بدان از صحبت
نیکان تنگ میشوند قوله نفسک السوء قد خبث لاتختصم ٭ نفس تو بد خیانت و گناه کرده دشمنی با خود شو
هست کاین حرص از طباع مختلف ٭ این بیت در اکثر مثنویها نیست اگر باشد معنی آنست که کینه و حرص
از خواص انسان هست قوله مر مرا که چار ضد شد مکتنف ٭ اکتناف بدو معنی آمده پناه گرفتن یکسو شدن
اینجا بمعنی آخر مرادست شیطان میگوید که چار ضد از من یکسو شد و کین و حرص ندارم از نیجه امیدوارم
که بر من ببخشاید پس این مصرع مبتدا و بیت آینده جزا و باشد قوله متهم باشد که او در طنطنه هست ٭ طنطنه
صیت جاه و آوازه قوله خلق گوید تخمه است از لوت رفت ٭ در زبان عرب تخمه و بیضه بیک معنی آمده
قوله گفت ست الکذب ریب فی القلوب ٭ الخ فی الحدیث الکذب ریبة والصدق طمانینة یعنی دل را از
دروغ آرام نباشد و لفظ طمانین حاصل بالمصدر هست یعنی از دمش در حکایت قاضی از آفت
قضا و جواب نائب او را قوله در میان آن دو عالم جاهلی ٭ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم القاضی
جاهل بین العالمین قوله همچو کبران من نجویم از بتی ٭ یعنی کبر از بت حق و آیت حق میجوید و این خطاست
من مثل کبر از حق و آیت حق میجویم مراد آنست که راستی هم حق هست و هم آیه حق و آن نهاد تو نیست قوله
از بن دندان بگفتن بهر آن ٭ بن دندان بضم اول طاعت و فرمان برداری از غایت عجز و زاری
قوله کو نماز و کو فروغ آن نیاز ٭ پس نماز بی نیاز معتبر نباشد و لهذا حق تعالی میفرماید قد افلح المومنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون قوله این بدان ماند که شخصی دزد دید ٭ دلالت کردن شیطان معاویه
را به نماز و باز داشتن او را از عجز و نیاز تشبیه میکند حضرت مولوی بحال شخصی که او دزد او صاحب خانه
را و باین بهانه حمایت کرد دزد را یعنی شیطان درین دلالت معاویه را مغلوب نفس او گردانید چنانچه
خواجه حسن خوارزمی نویسد که اگرچه در آن دو بزرگ معارضات محققانه بتقدیم رسید اما عاقبت
ابلیس معاویه را باین گمان فاسد و خیال انداخت که آه و ناله او را در بارگاه احدیت اعتبار تمام است
و نیاز او را بر نماز فضیلت بالاکلام تا همین پندار کمال سرمایه طغیان و ضلال گردید و برا مام جد حق

خروج کرد یعنی ور نزید ربنا لا تخلقنا اسے ب واعی الهوی قوله تو جهت کن من برو تم از جهات یعنی انتقال
کرد از مجاز بحقیقت و از صورت بمعنی و خطابست نشان دهنده را قوله در وصال آیات کو یا بینات جمع بینه
بمعنی گواه یعنی نشان راه و گواه واصلان را در کار نباشد قوله پس پلاسی بستدی دادی تو شعر یعنی پلاس
گلیم سیاه و شعر جامه ابریشمی قیمتی چون بالا ذکر یافت که طاعت عوام گناه خواص باشد اینحکایت را بر سبیل
تمثیل آورده اند قوله بی سبب نبود تغیر ناگزیر یعنی مطابق است بمضمون آیه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم **در قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان** قوله اینچنین کژ بازی می باختند
بیان چنانست که بنی عمرو بن عوف مسجد قبا ساختند و حضرت خواجه عالم صلواة الله و سلامه را التماس کردند
که در ان نماز بگذارد حضرت اجابت التماس ملتمس ایشان نمود بعد از ان آشنایان عمرو بن عوف حسد بردند
و در جنب مسجد قبا مسجدی بنا کردند که یکبار رسول خدا از انجا بخواند ابو عامر راهب که رسول خدا آنرا فاسق
خوانده بطرف شام رفته بود تا از قیصر لشکری طلب کند و حضرت را از مدینه اخراج نماید اینجماعت در انتظار
او بودند و در دل داشتند که هرگاه او از شام بیاید او را در ان مقتدا سازند حق تعالی حبیب خود را
منع فرمود که بآن مسجد نرود کما قال والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و ارصادا
لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی و الله یشهد انهم لکاذبون اما این داستان
مثال ثانی است از برای تاسیس آن مطلب که نفس خبیث اگر کسب شریف جوید بی مکر و حیله نباشد یک مثال
قصه ابلیس و معاویه بود و مثال دوم قصه بنای ضرار است قوله ترکیه ما کن ز ما تعریف ده یعنی ما را
از ناپاک وارهان و ما گمراه را بیا براه معرفت هدایت فرما **رفتن و فریفتن منافقان حضرت**
رسالت را بمسجد ضرار قوله چشم خوابانید آندم از همه یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
اغماض فرمودند از همه مکرهای منافقان قوله راست میفرمود آن بحر کرم یعنی قال النبی صلی الله علیه و سلم
انا اولی بالمومنین من انفسهم فمن توفی بالمومنین فترک دینا فعلی قضاؤه من ترک مالا فلورثته
قوله من نشسته بر کنار آتشی یعنی بر دود آتش دوزخ نشسته محافظت میکنم شما را قوله چون بیامد
از غزا باز آمدند یعنی از غزای تبوک قوله تا خورد سوگند کایمان جنتی است یعنی سپر است کما قال عز اسمه
اتخذوا ایمانهم جنة قوله در دلش انکار آمد زان نکول یعنی بضم اول باز ایستادن از سوگند و اینجا مراد
قبول نکردن سوگند است قوله حلم بهتر از چنین حلم خدا یعنی چیزیکه بزعم خود حلم پنداشته بودم قوله اهل
مسجد اهل قبا یعنی قبا بضم قاف نام موضعی که مسجد قبا منسوب بدان قوله واقعات ار بازگویم یک بیک
ای وقایع که شد در [illegible] رسول و بعد وفات آنسرور بر منصه ظهور آمد قوله پس تعین کرد وصف اهل شک

ای یقین مصفا از شوایب نقصان بر اصحاب ریب عیان گردد و دانند که یقین آنها یقین خالص نبود
و رائج از کاسد جدا شود پس همان بهتر که در افشای راز بکوشم **قوله** لیک سترسم ز کشف رازشان ٭
ضمیر شان راجع بجانب صحابه **قوله** شرع بی تقلید می پذرفته اند ٭ وجه نازمین بود صحابه را بیان کرد
قوله حکمت قرآن چو ضاله مومن است ٭ حاصل معنی و ربط این بیت بما قبل آنست که شرع بی تقلید در
پذیرفتن و نقد را بی محک بکف آوردن درین زمان هم میسر است زیرا که حکمت کتاب الله بمنزله ناقه گم کرده
شماست که بسبب عوارض هوا و غفلت نادانی ادراک آن از نظر محجوب گشته و اگر رجوع بقابلیت اصلی
کنند ناقه حکمت را بیقین دریابد پس هر که بسعادت دریافت حکمت قرآنی واصل شد بی تقلید او را بی کمال
حاصل گردید و داستان آینده مشعر است بر آنکه بعد از طلب و تعب هر که بمطلب رسید قدر مطلوب بیشتر دانند
کما قال قدس سره **قوله** چون بیابی چون ندانی کان تست ٭ این مصرع دو معنی دارد یکی آنکه هرگاه بیابی
چرا ندانی از آن تست یعنی بعد یافت البته میدانی که از تست دوم آنکه چگونه بیابی هرگاه ندانی از آن تست یعنی اول شناخت
بعد از آن یافت **قوله** آمده در کار کردن کاروان ٭ یعنی اهل استعداد و سفر بجو و می کنند و از کوچه هستی رخت بیرون میکشند
و باز تو در میان افتاده است که بار بر دار اندازی **قوله** کاروان شد دور و نزدیک است شب ٭ از شب
مرگ طبعی میخواهد و حاصل ابیات آینده آنست که حرف حق جز مرد حق نگوید **قوله** فلسفی از نوع دیگر کرده
شرع ٭ یعنی حکما و فلاسفه در حکمت نظری اقسام سخن گویند انچه تعلق بواجب تعالی و مجردات آنرا حکمت
الهی خوانند و انچه تعلق بمصنوعات باو می دارد آنرا طبیعی نام کنند و اهل شرع در سه مسئله فلاسفه را تکفیر
کرده اند قدم عالم محال دانستن و حشر اجساد و نفی عالم از حق تعالی بجزئیات **قوله** باختی مر گفت او را کرده
جرح ٭ از ما حیث متکلم میخواهد و متکلم صاحب نقل بود که بدلائل عقلی بحث کند با فلسفی را الزام دهد و اثبات
کند امور شرعیه نقلیه را بحجج عقلیه **قوله** مومن کیس ممیز کو که تا ٭ کیس بفتح و کسر یای مشدد زیرک **قوله** آنکه
گوید جمله حق است احمق است ٭ ای جمله مذاهب حق است **قوله** منکر اند غبطه این بیع و سود ٭ یعنی در
آرزوی این بیع و سود که تاجران رنگ و بویش نهاد همت خود ساخته اند مباش در زیانکاری اینها
غور کن که تنبیه حاصل کنی کما قال الله تعالی ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة در امتحان هر چیزی تا ظاهر شود ٭ بنای اینده استان بر آنست
که از اقوال مختلفه طریق حق گم نباید و هر چیز تا حق از باطل و خیر از شر که تمییز شود **قوله** زانکه حق فرمود
ثم ارجع بصر ٭ قال الله تعالی فارجع البصر هل تری من فطور فطور شگاف و نقصان ثم ارجع البصر
کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر تکرار کن نگریستن را که باز گردد بسوی چشم تو خوار و وامانده شده

از نظر کردن در طلب عیب و نقصان و هیچ عیب نیابد و نه بیند و اهل تحقیق گویند که سموات اولی آسمانهای
دنیاست و سموات وسطی یعنی امهات سبعه ست که عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام
باشد و کریمه ثم ارجع البصر کرتین ینقلب حق تعالی امر میکند که بعد مشاهده سموات ظاهره مشهوده سموات
وسطی در خویش مشاهده کنی بعد از آن بر سموات اعلی که صفات ازلیه اوست نظر اندازی تا درین مشاهده
تو غیر شود و ضعف بصر تو محقق گردد و بنور جمال او توانی دید لا یحمل عطایاه الا مطایاه قوله خوف
و جوع و نقص اموال و بدن هر اشارة بکریمه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال
والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون معنی
لنبلونکم آنست که ما با شما معامله آزمایندگان میکنیم و گرنه از ما هیچ پوشیده نیست قوله شیر ده ای مادر موسی
درآمد ربط این بیت بما قبل بدین علاقه است که آزمایش آلهی همیشه در کار هست شاهد حال خطاب حق است
که بمادر موسی فرمود واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا
رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین و درین خطاب امتحانست هم مادر موسی و هم موسی علی نبینا و علیه السلام
را امتحان مادر از این راه که آیا در شیر دادن و در آب افگندن حکم آلهی را بیک حال قبول میکند یا در شیر
دادن برضا و در آب افگندن باکراه اقدام مینماید و امتحان موسی بر ینوجه که در شیر محرم علیه و مامور الیه
فرق میکند یا نه و اگر تاویل کنیم و گوییم که از مادر موسی روح و از موسی قلب و از شیر علم معرفت مراد هست
هم می شود و درین صورت معنی چنین باشد که طفل دل سالک را تا مادر روح شیر معرفت بچشاند فارق
تزویرات نگردد و متصف صفت شود و ابیات آینده ناظر است بجانب همین تاویل قوله هر که در روز الست
آن شیر خورد یعنی که از روز ازل بر ناصیه هر که رقم سعادت ثبت شد عرفان او را از زوال نقصان
امین باشد قوله خنده بر تو این حکایت روشن است یعنی مقصود آنست که تو تمیز پیدا کنی مثل موسی
قوله گر تو بی تمیز طفلات ... دل را تشبیه کرد بطفل قوله این زمان با ام موسی ... این زمان
کنایه از زمان حال و زندگی مستعار است قوله تا فزو باید بدایه بدبرش از دایه بد نفس بهیمی خواسته
در شرح فائده حکمت حکایت آن شخص شتر جوینده تنبیه میکند که هر گاه هوای دریافت حکمت
قرآنی ... کند مقلدان بتحقیقیت دم از پیشوای زنند و بوالهوسان بی جمعیت با تو رفاقت نمایند
در آن وقت نشانها ... که در شرع متین مبین گشته نشان راست از دروغ باز شناسی و مقلد
را از محقق ... اگر از صدق طلب تا آخر کار با تو همتایی کند از دام هوس بیرون جهد و
قدم در دایره تحقیق نهد حاصل تمام داستان اینست که تقلید همه تحقیق میرساند و رجوع بحکایت

بدان بیت است که بالا گفت **قوله** تا نه بنید طعم شیر مادرش ٭ تا فرو ناید بدایه بد سرش ٭ یعنی صاحب دلی
که شیر معرفت را مادر روح در کام آویخت و سرش بدایه نفس دنی فرو ناید با سرار حکمت قرآنی آشنا
گردید و از پیر دهی او ناقص نیز بمرتبه کمال رسید **قوله** این نشانیها بلاغ آمد مبین ٭ یعنی در سطحیه
مجر امین گوی که ان هذا لهو البلاغ المبین ای واسطه فوز و نجا تست این نشانیها و در ان آیات
بنیات محکمه یافته می شود **قوله** زان پیمبر گفت قد کل لسان ٭ فی الحدیث من عرف الله کل لسانه لان
النهایة هو الرجوع الی البدایة ٭ دور چه که مهره ندارد و نزدیک چه گوید که زهره ندارد و نیز در حدیث
من عرف الله طال لسانه پس تال حدیثین این باشد من عرف الله بذاته کل لسانه و عرف الله بصفة
طال لسانه فتنبه **قوله** آنچنان لقمه نه بخشش نے سخاست ٭ و لهذا گفته اند مسجدی که از برای مباهات
یا با دسمعه با موال غیر طیب مرضیات الله بنا کرده شود آن مسجد ملحق است بمسجد ضرار **قوله** لی خیالش
چون حیات او بود ٭ ضمیر شین راجع بجانب تاکفو ضمیر او راجع بجانب کفر **در حکایت هندو که**
با یار خود جنگ میکرد **قوله** زانکه بنیم رو زعیبستان راست ٭ هر کرا عیب کنی از نیجهة که آن عیب
منسوب باوست از عالم امکان باشد که آن را مولوی عیبستان گفته و از نیجهة که معیوب و عیب
از مخلوق حق است بعالم غیب منسوب گردد پس نقش عیب نقاش باشد **قوله** چون شکسته کسب جائے
ازحموست ٭ هر کسے که عیب او باد و انما ی راه شکستگی و انکسار اختیار کند و محل ترحم شود پس اولی
آنکه عیب خود بر خود عرض کنی و شکسته شوی و شایسته رحم باشی **قوله** لا تخافوا از خدا نشنیده ٭ یعنی
حکم لا تخافوا از برای خائفانست نه از برای ایمنان پس خائف باش نه ایمن یا آنکه حکم لا تخافوا در حق
خود خاصه از خدا نشنیده پس ایمنی چرا **قوله** تا نه ایمن تو معروفی مجو ٭ الخ تا خدا بنده را از خوف ایمن
نگرداند بآیه اتان که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در شان آنها نزول یافته ترسا ند طبل ایمنی کوفتن
لاف باشد ٭ طرفه آنکه ایمن شده گانرا خوف زیاده گردد ٭ نزدیکانرا بیش بود حیرانی ٭ این مکر
که مبتلا شدن جان او ٭ کما وقع فی الحدیث السعید من التعظ من غیره **در قصد کردن غزان**
بکشتن **قوله** در حدیث است آخرون السابقون ٭ قال النبی صلی الله علیه وسلم نحن الآخرون
السابقون **در بیان حال خودپرستان و ناشکری او** **قوله** هر که زیشان گفت از عیب و گناه ٭ ای
از گناه استان و تابعان پس ضمیر ایشان راجع است بجانب انبیا و اولیا که در سر خی واقع شد **قوله** صبر چون دارے
از نعم الماهدون ٭ قال الله تعالی والارض فرشناها فنعم الماهدون گسترانیده ایم زمین تا قرار گیرند بندگان پس
نیکو گسترانیده ایم **قوله** این که صبرت نیست از آب سیاه ٭ ای آب گندیده لون و طعم تغیر یافته که کنایه از حرکه دنیا باشد

ربعد این سرخی وچند سرخی دیگر که بیشتر خواهد آمد بما قبل در غایت ربط است **قوله** در درون از حیات طیبه سست
قال تعالی من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مومن فلنحیینه حیوة طیبة **قوله** بر تو می خندد مبین او را جنان نست
حاصل می خندد و بیرحمی که مست حق است **در قصه جوحی و آن کودک الخ قوله** نی درو بهر ضیا شی
هیچ نام مه آبگینه تا بدان را جام میگویند **قوله** گر نبودی او مسبح بطن نون ای ماهی حبس و
زندانش بدی تا یبعثون کما قال الله تعالی فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون
قوله کنک رفتی کو را یافت قرد کنک با کاف تازی مضموم قوی هیکل **قوله** من اگر هولم مخنث دان
مرا هول بفتح اول قامت مانند **قوله** صورت مردان و معنی این چنین مخاطب است مخنث یعنی صورت مردان داشتن
و از معنی این مذلل نصیب بودن و مصرع ثانی تمثیل این مصرع **قوله** تو چنین عریان پیاده در لغوب ای رنجور
و درماندگی **قوله** بو درین حیله های مرده ریگ ای وا مانده **در کرامات ابراهیم ادهم قدس**
سره برای دریا قوله بهر بوا القواعلی وجه ابی اشارة بآیه اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی
یات بصیرا **قوله** بهر این و گفت احمد در عظات بکسر اول جمع عظه یعنی پند و عظات هم میتوان خواند یعنی
در پند گفته تو در نصیحت منقوطه در آخر که مه برای خطاب خواهد بود **قوله** هیچ حس دیگر بگیرد بینایی اند
چون گفت که روشنی دیده بتو حاصل شود اگر قائلی گوید که قوت شم را چه نسبت با نور بصر این بیت با ابیات
دیگر جواب است سوال او را **در آغاز منور شدن حواس عارف بغیب بین قوله** در چرا از
اخرج المرعی چرا ان قال الله تعالی والذی اخرج المرعی خدای که برویاند چیز را که چهار پایان
چرند **قوله** حقیقة زبان دل مجازی ای حقیقی که نتیجه وهم قیاس است دیوانه حقیقة کمان کرد
نه آن حقیقة که اصل همه حقایق است **قوله** زانکه موقوف است تا اوان شود یعنی عقل از جنس
روح شود **قوله** نفس موسی نیست الا القمه ربا ای لقمه ربا **قوله** لفظ چون ذکر است و معنی
طائر است حاصل ابیات آنکه جسم جوی و روح آبست و این آب را سیر دائمی بجانب گلشن غیب و تدا
جویان آب از آن محسوس نمیگردد که خاشاک افکار و اذکار بر روی آب فراهم آمده و قشر چند علوم
دروست که مغز آن در گلستان غیب است در جوی تن و آب جان جا کرده و روی آب گرفته تا وقتیکه
آب باندازه جوی آید قشرها و خاشاکها مرئی میگردد و چون بحر رود آن صورت جوی و صور خاشاک
حرف و صوت مراد بیان کند و جز آب حرف هیچ نماند چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب فیض
خاشاک غم در دل جا قرار و ثبات ایستادن ندارد و درین داستان دل عارف را بدریا تشبیه و
تائید بقول خود میسازد که در جنب وجود دریا تعان عموم باید از نباشد **قوله** بحر قلزم را ز مرداری چه باک

فرض میکند که اگر کاملی احیانا در زلت افتد بسبب غلبهٔ حسنات بر سیات ذات او را ضرر نکند فواحب الله عبد الم یضره و بنا چون محبت حق تعالی مقتضی بعفو باشد اضرار بر ذنب که موجب اضرار است از و منتفی گردد **قوله** کفر و ایمان نیست آنجایی که اوست یعنی ظاهر ایمان نفی ماسوی و اثبات واجب تعالی و حقیقت ایمان که معرفت باشد بدون فنا الفنا تحقیق نپذیرد ازینجا امرنا عرفناک حق معرفتک را و رباب میفرمایند که نشناختیم ترا معنی شناخت تو از تو بود نه از ما بر من از میان رفت سر عرفت ربی بربی آشکار شد شناخت که اینمقام فوق ایمان ظاهر است و صاحب اینمقام از لوث بشریت طاهر از بایزید پرسیدند کیف اصبحت گفت لا صباح عندی و لا مساء انما الصباح و المساء لمن تقیه بالصفة و لا صفة لی اگر از صباح و مساء ایمان و کفر مراد داشته شود قول بایزید و این بیت بیک معنی خواهد بود هست بیان حشر ایمان و لب آن کما نطق به لسان اهل الصواب **قوله** این فناها پردهٔ آن وجه گشت یعنی از فناها تعینات کونیه خواسته **قوله** پس سر این تن حجاب آن سر است یعنی ای بدن حجاب روح است **قوله** کیست کافر غافل از ایمان شیخ یعنی از شیخ مرا بحقیقة ایمان رسیده رامیخواهد و تصدیق بوجود اینچنین هر کامل که نائب پیغمبر است و عین تصدیق کمال پیغمبر است و لهذا یکفر میفرماید غافل را و از غافل منکر مراد است که گوید اینها لاف و گزاف است وصول بر تبه فنا یعنی چه و حقیقة ایمان چه یعنی چون اصل انکار از غفلت خیزد منکر ز غافل گفت **در قصه ابراهیم ادهم قدس سره** **قوله** پس تو ای ناشسته رو در چیستی یعنی مقوله مرید شیخ خطاب بغیر عن **قوله** عیبها از رشک پیران غیب شد یعنی هرچه بخواستند که نامحرمان بران مطلع شوند در خفا ماند **قوله** حیث ما کنتم فولوا وجهکم یعنی قال الله تعالی و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هر جا که باشید در بحر و بر در وقت ادا نماز بگردانید روی های خود را بسوی مسجد کعبه **قوله** می بگویند اندرون گفتار نیست یعنی طریق گفتن گفتار بیان میفرمایند بر سبیل که بیرون غار جمعی گویند اینجا گفتار نیست و بهر طرف جستجو نمایند تا گفتار بدان مغرور شود و پندارد که او را بدنداند ناگاه بر دست و پایش بند نهند هر که از رحمت آلهی دور است حال او بجال گفتار ماند چنانچه شخصی با شعیب گفت که خدا تعالی نمیگیرد بگناه **قوله** یک نشانی آنکه میگویم ورا حق تعالی میفرماید که یک نشان ردِ اعمال او اینست که در مجازات آن یک ذره ذوق جان با وعطا نفرموده یعنی عمل بی اخلاص میکند و بی اخلاص عمل مقبول نباشد کما جاء فی کتاب الله لا یأتون الصلوة الا وهم کسالی و لا ینفقون الا وهم کارهون **در بقیه قصه طعنه زدن آن مرد بیگانه** **قوله** آن خبیثان از شیخ می لائیدند ژاژ یعنی لائیدن گفتن هرزه هرزه گوئی **قوله** گنگ باشد همیشه چشم گاژ یعنی باکاف عربی و شدا مشلغه حوی **قوله** گفت شیخا مرترا هم هست عرد یعنی ای غفلت و ذریتگی **قوله** جام می هستی شیخ است ای فلیو

ای بیهوده و لاده **قوله** در ضرورت هست مردار پاک ه کما قال عزوجل حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر
وما اهل لغیر الله به فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه حرام کرده شد بر شما میت و خون روان و گوشت خوک
که کشته باشند بنامی و رای نام خدا یعنی برو تکبیر نخوانده باشند پس کسی که اضطراب تهی شکمی و گرسنگی برو غالب
شده باشد و اگر ازین محرمات بخورد گناهی نیست برو بشرطیکه بعجز و اضطرار بخورد نه بعنی و عناد یکی عداوت
دین اسلام نداشته باشد **قوله** کی خورد بنده خدا الا حلال ه تخصیص بنده خدا احتراز ست از بنده که هوا
و معنی چنانست که حق تعالی حافظ رزق آن بنده است جز حلال باو نرساند نه آنکه حرام در حق او حلال میشود
در گفتن عائشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه و آله و سلم را این داستان مؤید آن مصرع است
که گفت **قوله** کرده حی را تو مبدل از حدث ه چنانچه زمین پاک بپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پاک و مطهر بود چنانکه فرمود
صلی الله علیه و سلم جعلت لی الارض مسجدا و طهورا **قوله** گو بدل گشت و بدل شد کار او ه یعنی از او صفات
بشریت تبدیل یافت و متخلق باخلاق الله شد نظر بر ظاهر فعل او نباید کرد **قوله** ورکنی با او مری و همسری
چنانچه موش با شیر همسری آغاز کرد رسوا شد **قوله** گر بود تریاق لانی زابتدا ه تریاق لانی پازهر که نشو
باشد بلان ولان کوهی است از مضافات آذربایجان پازهر آنجا بهتر باشد از دیگر پازهر **قوله** چون نباشد
خوی بد سرکش در او ه ضمیر او راجع بجانب نصیحت گرست که مخالف طبع تو میگوید و حاصل معنی این بیت و دو بیت
آینده آنست که با نصیحت گر هر چند تو پرخاش میکنی او با تو مدارا کند تا بهمواری در دلت جا نماید و ترا از اخلاق
ذمیمه بیرون کشد **قوله** زانکه خوی بد بگشت استوار ه این بیت علت است از برای مدارا **قوله** تا نشد زرمس
نداند من مسم ه یعنی مس خواری مرتبه مس بودن را وقتی داند که زر شود و دل تا وقتیکه شاه بشود یعنی تا زمانیکه
جمیع حواس و جوارح را مثل لشکر و سپاه مطلع و منقاد خود نسازد افلاس و بیخبری خود را که پیش از حصول
بمرتبه شاهی داشته باز نشناسد **قوله** متهم کم کن نداوی شاه را ه چنانچه در عیش را بذر دی متهم گردانند
قوله ساخته از رخت مردی پشتی ه یعنی بسته رخت شخصی را تکیه خود کرده بود **قوله** جمله را جستند و او را
هم نمود ه فاعل لفظ نمود مردی که رخت او را در پیش پشتی خود ساخته بود حاصل آنکه آن مرد فقیر خفته را نیز
نمود تا بجویند **قوله** نفس سوفسطای آمد میزنش ه سوفسطای را که منکر حقائق اشیاست الزام نتوان داد
مگر بشلاق زدن چون نزنند و گویند که چرا میزنند گویند اگر این زدن نیست حقیقة خوب ثابت شد و الا این
زدن نیست نفس را نیز عرض را پایدار نباشد **قوله** چون مقیم چشم ماندی روز و شب ه از مقیم چشم مردمک
چشم مراد است **قوله** من نصد یک گویم دانم چو مو ه ای باریک و دقیق **قوله** صوفیان کردند پیش شیخ رجب
ای انبوه **قوله** آن غرونی با خضر آمد شقاق ه بکسر شین مخالفت و بمعنی گراهی نیز آمده **قوله** گو یدت سوی

طهارت رو بیار یعنی همان حدث که ترا تکلیف تجدید طهارت میکند عذر گفتن فقیر با آن شیخ
قوله عذر را با آن غرامت کرد جفت غرامت باز خواست قوله گشت مشکلهاش حل و افزون زیاد
لفظ افزون زیاد مصرع ثانی مقارنت دارد یعنی از برای هر مشکل شیخ مفتاح دارد پیش از آنکه دریابد شیخ
گنبد و حفظ آن نماید قوله من بیابم صد در نیابم درشحول بضمتین گداختن ملاخوش شدن قوله گفت لو کان
له البحر مدادا ما قال عز و جل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله
مددا قوله باغ و بیشه گر شود یکسر قلم اشارة بآیة و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده
سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله قوله گفت پیغمبر که عینای تنام قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تنام عینای
و لا ینام قلبی بالا گفت که پیش غراب حرف صاحب معنی لاف نماید درین داستان اثبات آن میکند که دعوی
او چنین معنی است اما پیش کسی که صاحب حال ست و محرم صدق این مقال قوله نیست دعوی گفت معنی
لان من این قول من که آشنای معنی است اگر آشنای جان باشی دعوی نباید حاصل آنکه دعوی صاحب
درد مرد را آشنا سد نه مرد دل سرد قوله تا بتازی گفت یک تازی زبان تمثیل ثانی کما یقول انا اعلم
لسان العرب قوله یا نویسد کاتبی بر کاغذی تمثیل ثالث قوله تا بگوید صوفی دیدی تو دوش
تمثیل رابع قوله پس چو حکمت ضاله مومن بود یعنی حکمت را که مومن کرده از هر کس که نشان آن یابد
اخذ و قبول کند و انکار نیارد قوله چونکه تو خود را بپیش او بیابی فقط هر که نشان حکمت شناسا بود در ذات
بیان کننده حکمت ذات خود را معاینه کند در ذات خود هیچ عهدی را شک عارض نشود قوله از زبانی
حق شنید انی قریب قال الله تعالی و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب چون پرسند ترا ای محمد
بندگان من از صفت من با معامله من ایشان در وقت دعاش نزدیکم معلم و اجابت قوله چون مشبک
کرده باشد پوست را یعنی از روزن صورت جمال معنی که آن یکی پوست و آن دگر مغز است مشاهده کند
قوله از حکایت کبر معنی ای زبون جواب اشکال بر دو قطعه گفت اول آنکه پیش اهل غائب حاضر است
دوم آنکه اگر ملاقات میان ما و مرتجی و مرتهم بالعرض نه بظاهر و نه باطن بوقوع آمده باشد بجهة توضیح معانی
ایراد تمثیلات صحیح باشد قوله هیچ شین بر نقش او جنبیده یعنی شین جزو لفظ نقش هست و بر جنبیده
قوله تا همی گفت آن کلیله بی زبان یعنی افسانهای حکایات که در کلیله و دمنه ثبت یافت هم از برای
تمهید مبانی و توضیح معانی است مثل آنکه کلیله بی زبان با دمنه سخن میگفت و دمنه آن سخن میکرد و فرض
کنم آن هر دو شغال صورت و عن یکدیگر را عالم بودند صاحب کتاب کلیله و دمنه بی نطق اشاره آنها را
چگونه فهم کرد و بنظم آورد تا آنکه دمنه میان شیر و گاو رسم رسالت بجا آورد و موافقت داد

یا مثل آنکه از عکس ماه قبل نرسناک شد مقصود او از این حکایات چیز دیگر است **قوله** این کلیله و دمنه جمله افتراست یعنی ذکر کتاب کلیله و دمنه که تمام کذب و افتراست از ان درمیان آمده که دانایان حکایت آنرا هم گوش میکنند ولی مقصد نیز و گرنه با زاغ بکلک را ستیزه نباشد یعنی مثنوی را که متضمن است بر روایات صحیحه بران کتاب نتوان قیاس نمود **قوله** گرچه کفر نیست سر گفت هست زیرا که گفته اند لسان الحال انطق من لسان المقال **قوله** زید و عمر از بهر اعرابست و ساز یعنی برای تعیین اعراب فاعل و مفعول و ساز و ساخت ترکیب موضوع است و نادان فقهانه اعراض میکند که بگناه چرا زید زد عمر را **قوله** گفت زد ناجا او لاغی برکشود و طبع نادان چون نفس معنی نمی پذیرد بایدش از روی خنده و لاغ گفت که از روی حرف واو بر عمر ثابت شد لهذا مضروب زید گشت **قوله** چشم کوران را عثار سنگ لاخ العثار بسر در آمدن یعنی کویا نزا با سنگ در آید و بسر در آیند **قوله** آن یکی را نام شاید صد هزار پس اختلاف صفاتست و اختلاف صفات جز باعتبار افعال مختلفه نیست از ان که افعال و حجاب صفات اوست و صفات او حجاب ذات او در حقیقت همه یکی ان هذا الشی عجاب مقصود کائنات جز یکذات بیش نیست اورا بهر لقب که بخوانی بخوان که هست **قوله** هر که جوید نام گر صاحب ثقه است یعنی اگر سخنشین ارباب کمال هم باشند تا در بند نام است ناتمام

در منازعت چهار کس جهت آنکور که هر یکی نام دیگر داده بود

مناسبت آنکه اشتغال هم تفرقه آرد این حکایت آورده **قوله** چونکه بسیار اند دل را بید غل ... من اگر دل بسیار اند وا نگفته من تجاوز نکنند یکدرم خاصیت چهار درم پیدا میکند از روی هر چهار کس بفعل آید **قوله** پس بپای شیخ بی زاخلاص ما گرمی شیخ مانند و شاب خاصیتی دریای او مثل شیخ عارفی و مقلد چون سرکه سرد و اخلاص او چون گرمی سرکه ناپدیدار و بیحاشی وارد **قوله** قول ان من امة ... قال عز و جل انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و ان من امة الا خلا فیها نذیر یعنی حکم ... نیز خوش شد چنان خر من محمدی وارادت گزینان بطریقه احمدی باشید که بمیامن برکات ایشان ... مسلمین را از ربیب دوئی ربانی حاصل آید و باتحاد معنوی راه کشاده شود

بر خاستن مخالفت و عداوت از میان انصاری

قوله دو قبیله کاوس خزرج نام داشت اوس بفتح اول و سکون ثانی قبیله و خزرج باول مفتوح و زا معجمه و رای مهمله مفتوحه بجیم پیوسته نام قبیله از عرب **قوله** و ز انما المومنون اخوة بدند یعنی اول بمقام اخوة نفی شدید و بنور انما المومنون اخوة متجلی گشتند ... بسر منزل اتحاد رسیده و بند دوئی و تعدد شکسته و بنقش ثوابت کثرت پدا افتند یا همه نفس واحد گردیدند **قوله** پس در انگوری همی درند پوست انگور چون نخیته شده و بکمال رسید ...

دریده شود و آن پوست دریدن را ناظم قدس سره علت وحدت دانسته قرار داده زیرا که مشعر است
بر زوال صورت اختلاف پس میفرماید که چرا نفی خود نکنی تا بمرتبه وحدت حقیقی فائز شوی چه باین فکر افتادی
که دشمن را دوست کنی و دوست شدن دشمن نیز خالی از اثنینیت نباشد کمال **قوله** دوست دشمن گردد
آن هم دوست است یک با خویش جنگی در نبست و یعنی هیچ یکی بجهاد نفس قیام نمود و جنگ با چون قائم
نکرد با معنی وحدت حرف بر روشنی کشف شود یا آنکه بعد انکشاف وحدت حقیقی جنگ و نزاع با هیچکس
نماند زیرا که جنگ با خود نتوان کرد **قوله** هم سلیمان هست اکنون لیک ما چون بالا ذکر یافت که حضرت
سلیمان میانجی شد میان دشمنان و صلح داد میان پیر زمان اینجا میگوید که سلیمان از میان نرفته یعنی
این صفت در نفوس کامله موجود است **قوله** دوربینی کور دارد مرد را ه اند دوربینی غفلت از قرب آید
مراد داشته **قوله** همچو مرغی کو گشاید بند دام ه حال اصحاب قیل و قال است که در سخن آرائی و زینت گویائی
بذل جهد نمایند تشبیه میکند بمرغی که عمر را صرف گره کشائی دام کند تا این هنر را یاد کرد اما از شکنجه دام برآی
نکند و رهائی نجوید **قوله** دان کمین گاه عوارض را نبست ه ای رخنهای نزول حوادث را مسدود نتوان نبست
کرد **قوله** نقبوا فیها ببین هل من محیص ه قال عز اسمه کم اهلکنا قبلهم من قرن هم اشد منهم بطشا فنقبوا فی
البلاد هل من محیص بسا کسان که هلاک کردیم از ایشان از اهل قرنی که سخت تر بودند از روی قوت
چون قوم عاد و ثمود پس راه بریدند در شهرها یعنی بتجارت رفتند و مال بدست آوردند هیچ ایشان
را گریزگاهی از قضا بهمین که ستم ایشان نازل شد هیچ چیز دیگر دستگیری ایشان نکرد **قوله** تا سلیمان لسین
معنوی ه محتمل که مراد حضور صاحب الامر باشد **قوله** حیث ما کنتم فولوا وجوهکم ه نحو هذا الذی لا ینهیکم ه هر جا که
باشید شما در بر هیچ بر یکدیگر ر وی خود بسوی حق تعالی این امر خیریست که نهی نمیکند شما را از توجه
بحق در هیچ وقتی از اوقات **قوله** منطق الطیران خاقانی صداست ه ای چند مشتمل ذکر اسامی طیور که
حضرت مولوی بسلک نظم در آورده اند آنچه منطق الطیر سلیمانی نیست لهذا میفرمایند که منطق الطیر خاقانی
یعنی ذکر وران افضل الدین خاقانی لزده ما الیهم التزام کرده و بعضی طیور و اسمای آنرا بیان نموده
و افاضل دهور دانسته در امتحان آن اتفاق دارند حسب این منطق الطیر جدائی بیش نباشد
مشهور است که شیخ ... رجوع آنکه کشاف را بر حجة الاسلام امام غزالی عرض کرد امام
... از ان بنظر در آورد و فرمود انت من ... اهل تفسیر صاحب کشاف برین مباهات میکرد
امام مراسن العلما ... حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صد خواند باشد از ... مدح
باشد **قوله** مرغ ... بطر ... سیر ... بخشنده ...

حدود جهات مشرق و مغرب باشد چنانچه بایزید میگفت لا صباح عندی و لا مساء جائیکه لیل و نهار نباشد مشرق و مغرب چرا باشد بار یافتگان بساط قرب الهی در هوای هویت طیران کنند و در فضای احدیت جولان نمایند قوله همچو قطب مساحت میشوی یعنی مدار مساحت مرکز ست حاصل این داستان آنست که آفریدگار عوالم بسیار آفریده و درین روایات مختلفه وارد ست و در بعضی سیصد و شصت هزار و در بعضی هفتاد هزار و در روایتی هژده هزار عالم است و اینهمه عالم محصور ست در دو عالم که خلق و امر است کما قال الله سبحانه الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و عالم خلق عبارتست ازانچه محسوس شود بحواس ظاهر و عالم امر عظائم اولیاست چون روح و عقل که بیواسطه مادهٔ مخلوق گشته و لهذا موسوم بامر گردیده و این دو عالم را ملک و ملکوت و بر و بحر شهادت و غیب و ظاهر و باطن نیز خوانند و انسان که محمول عنایت حق است بحکم و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر جامع این هر دو عالم است و روح انسانی پیش از وجود سائر موجودات و خلق جسد دو هزار سال در بحر حقیقت مانند بط غوطه خوار بود و چون بعد از تسویه بدن بقید جسم در آمده راه تاثیر و سلوک پیش بگیرد و آرام پذیرد پس در قدم اولی از نفس و صفات او عبور کند و بحریم دل واصل شود بعد ازان از قلب و صفات او در گذشته بمعرفت قلب در یابد و از مرحله سر چون بگذرد بعالم ارواح واصل شود و انظمی باد بواسطه سر روح بر و منکشف گردد و ازین انکشاف مشاهده آثار خفی نماید پس شواهد روح خفی جلوه کند و ازانجا بقرب ساحل بحر حقیقت میرود و انیمقام بمنصوب تجلی جمال از انانیت فانی گردد و در بحر هویت مستغرق شود و بقای حق باقی ماند و معنی کنت له سمعا و بصرا و لسانا و ید او در وی بتحقیق آشکار شود پس زبان حال باین مقال گویا گردد ه با من بودی منت نمیدانستم ه با من بودی منت نمیدانستم ه رفتم چو من از میان ترا دانستم ه من بودی منت نمیدانستم

تمام شد دفتر دوم



بسم الله الرحمن الرحیم

دفتر سوم

قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بیا یعنی روی ارادت بیار که دفتر سوم منظوم شدست این سوم دفتر که سنت شد سه بار اشارة بقول مشهور است که ما من شئی قد ثنی الا و ثلث و سنت تثلیث آنست که یکبار شستن بجهت صلوة حاصل هست و در تضعیف آن اجر مضاعف میگردد و تثلیث در طهارت جوارح مخصوص حضرت مصطفے و سائر انبیاست کما روی انه علیه السلام توضا مرة مرة فقال هذا وضوء من لا یقبل الله الصلوة الا به ثم توضا مرتین فقال هذا وضوء من ضاعف الله الاجر مرتین ثم توضا ثلثا فقال هذا وضوئی و وضوء الانبیا من قبلی **قوله** قوت از قوت خود میزاید ظاهراً شیخ ضیاء الحق عذر میگفته از خستگی تن قاصرم در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصاب مولوی تحریض میفرمایند جناب شیخ را بالتفات مجلد ثالث **قوله** این چراغ شمس کو روشن بود این بیت و چند بیت بر سبیل تمثیل آمده که قوت اولیاء حق نه از اعتدال قوای بدن باشد و روشنی چراغ آفتاب نه از فتیله و روغن **قوله** جسم شان را هم ز نور اسرشته اند باعتبار قوت روحانی جسم اولیا را نورانی گفته و هذا هو الحق **قوله** چونکه موصوفی باوصاف جلیل یعنی از دنس بشریت خلاص و بوصف تخلقوا باخلاق الله اختصاص یافته این مزاجت از جهان منبسط از جهان عالم ارواح میخواهد حاصل معنے آنکه تیره و تقدس مزاج تو از ازل هست لهذا در نشاء کثرت وصف وحدت بران غالب است **قوله** سخت تنگ آمد اداره خلق خاق لهذا همه کس باده تحقیق

ازحمی نه زوحدت نتواند نوشید قوله حلق بخشد سنگ را حلوای تو ـ انسان کامل که تجلی ربوبیت را آئینه جان
او تافته باشد نائب حضرت خلاق و قاسم ارزاق باشد لهذا جناب مرتضوی را قسیم الجنة والنار خوانند
قوله حلق بخششی کار یزدانست و بس ـ حلق بخشیدن عبارت از عطای قابلیت و استعداد است مر قبول
اغذیه معنویه تا احکام صفات و آثار اسما تواند نیک دریافت قوله این کهی بخشد که اجلالی شوی ـ
ای در سرادق اعزاز و جلال و اکرام حق راه یابی و در حریم عزت و کبریا درآئی قوله جمله عالم
آکل ماکول دان ـ باقیان را مقبل و مقبول دان ـ یعنی منسوبان کون و فساد را آکل و ماکول لقب
باشد و منتسبان عالم بقا مقبل و مقبول خوانند نه اکل آنانکه بقای فیض کنند بر دیگری مقبل اند متلقیان
و قبول کنندگان فیض مقبول قوله پس کریم آنست کو خود را دهد ـ عطای کریم مستحق رسد و نفس کریم
مستحق تر است یا آنکه از آبحیوان نصیبه بردارد و از بادیه فنا عبور کرده بسرچشمه بقا رسد قوله
باقیات الصالحات آمد کریم ـ قال عز اسمه الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا حضرت مولوی تصریح
فرموده اند بدانکه مراد از آبحیوان اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و علوم یقینیه است و نیز اشعار میفرمایند
که هر کس از این آبحیوان خورد بقا را و پرده ذات او عین باقیات صالحات گردد زیرا که مکاسب حسنات
صفات ذات او بود و در بیت آینده توجه آن میکند و یک شخص کریم را باقیات صالحات از ان رو گفتم
که اگر اشخاص بقا هزار تن باشد خون دیده از عدوی که خیال اندیشیده بر دوری شخص پیش نباشند
زیرا که مقبول یعنی بقا در همه پیش از یکی نیست ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة قوله اکل ماکول
را حلق است و نای ـ یعنی گفتار آن عالم صورت را کار بالقمه است ۵ غالب و مغلوب را عقل است و رای
از غالب و مغلوب همان مقبل و مقبول مراد است که در مقابل اکل ماکول سابقا گفته یعنی خلق ساکنان عالم معنی
عمل کل است و نای آنهار ای صائب چنانچه جای دیگر میفرمایند قوله جانور فربه شود از نای نوش ـ آدمی
فربه شود از راه گوش ۵ خلق بخشد او عطای عدم را ـ ای عطای موسی را ـ قوله شرط تبدیل مزاج
آمد بدان ـ ای شرط یافتن زرق بمکر تبدیل اخلاق ذمیمه است با خلاق کریمه قوله پس حیات ماست
موقوف فطام ـ یکسر فا طفل را از شیر باز گرفتن قوله چون جنین بد آدمی خون بد غذا ـ خون پلید است
و خون غذا جنین شد و جزو گوشت حکم بر نجاست او نمیبرد و پس گویا جنین از خون بخش پاک
بوده است همچنین مومن که از مردار دنیا مقدار ضرورت خود پاکی برد **در قصه خورندگان**
فیل بچه کان از حرص ـ این حکایت بمناسب آن آورده که ابدال اصحاب دنیا را نصیحت کند
تا ترک این مردار گیرند و ابنها نشوید تا هلاک شوند پس ظریفند و لطیف اند همین طریف بطاء مهمله

نو زاده و ناکس قوله غایتی میدیس از نقصان شان یعنی اگر نقصانی و مضرتی از تو بدوستان
حق برسد آنرا غائب مپندار که انتقام آن فوت نشود یا آنکه عنایت بودن اولیا از نظر یا اندراه
نقصان اولیا تصور مکن اگر چنین تصور کنی حق تعالی انتقام فرو نگذارد قوله پشت دار جمله عنایتهای
من ای تشنیان و نگاهبان یعنی بر گذر ای در راه حق خطر یعنی کشیده گذر کن و آب نگاهدار قوله
لیک از اشتر نه بیند غیر پشم یعنی از اشتر غیر پشم صورت نه بیند قوله مو بمو بیند ز صرفه حرص و انس
یعنی جزئیات صور را حرص آدمی بدقت می بیند و بدان طرب میکند و آن طرب و نشاط او مثل
رقص است خرس باشد که خرس مقصودی از آن رقص نباید قوله بر کشند گوش محمد در سخن یعنی گوش
سر بر بستن و بگوش سر پیوستن کار همه کس نیست گوش رسول الله باین صفت موصوف بود که سر سخن
در می یافت تا حق تعالی این وصف در قرآن بیان فرموده حیث قال و منهم الذین یؤذون النبی
و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین و رحمة للذین آمنوا منکم والذین یؤذون
رسول الله لهم عذاب الیم یعنی از منافقان آنانند که ایذا میکنند پیغمبر را و عیب میکنند او را و میگویند
که پیغمبر مستمع است هر چه میگوییم او را تصدیق میکنند آنرا پس ما هر چه خواهیم بگوییم بعد از آن بیاییم نزد او و
سوگند یاد کنیم تصدیق خواهد کرد ما را بگو ای محمد که پیغمبر شنونده خیر و صلاح است و شما را نه مستمع شر و
فساد تصدیق میکند خدا را در هر چه گفته و میگوید و تصدیق میکند مومنان را بسبب خلوص نیات
ایشان و رحمت است مر آن کسانرا که اظهار ایمان کردند از شما یعنی نه آنست که بقول شما دانا نیست صدق
و کذب شما بید اندرا پرده از روی کار شما بر نمیدارد بقیه قصه خورندگان پیل بچه قوله لحم های
بندگان حق خوری مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرموده ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه
میتا فکرهتموه عیب برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرموده باکل لحم میته قوله وای آن افسوس
پس سوی کبر یعنی نادانیست آن کسی که توفیق آیه از غیبت در حین حیات نیابد و باین گنده دهانی
بگذرد و منکر دیگر دهن او را بو کند قوله نی دهان در دیده امکان زان نهان ای منکر و نکیر قوله
راه حیلت نیست عقل و هوش را ای عقل و هوش نتوان کرد پس از منکر و نکیر حسن قبح عمل نهان نتوان
داشت قوله بر سر هر ژاژخایی و مرشان مرد و مرده یک معنی دارد قوله هم بصورت مینماید که گهی
یعنی در نظر بیماری که شرف باشد بر موت گاه عزرائیل ممثل هم میشود قوله چه خیال است آنکه هست
این ارتحال معقول بیمار قوله پیش بیمار و سر شش منکوس شد منکوس سرنگون قوله هر نشان ز ختنی
خنجر جانب را یعنی در هر قدم باستقبال فنا و در هر قدم بسوی ملاقات چرا پیش همی بری قوله

بیشمار دمید یعنی بی توقف یعنی بلا توقف قوله پس بنه بر جای هر دم را عوض یعنی از حسنات اعمال و طاعات قوله نی بنگ هست یعنی چوب و نی بسد یعنی بضم اول و فتح ثانی بر هم چسپیدن پرها و پشمها قوله در منی او کنی دفن منی یعنی از منی اول هستی واجب تعالی و از منی دوم غرور و نخوت بنده میخواهد قوله بنگر اکنون زنده اطلاس پوش را یعنی ای بعد مردن و خاک شدن ملاحظه کن احوال او را و در بعضی نسخ بجای زنده زنده دیده بدین تقدیر معنی چنین باشد که اطلاس پوش زنده را هیچ اطلس او مددی در هوش و دانائی میرساند همچنین مرده را عمارت مقابر هیچ فائده نبخشد قوله چون نبات اندیشه و شیرین و سخن یعنی ای جواب شکر نگیر را بشیرینی و لطافت ادا کند باز گشتن بحکایت فیل قوله میدرانید و نبود شان زان شکوه یعنی عبد اللطیف اینجا شکوه ابمعنی هیبت نوشته اما بمعنی عار و اگذاریم بهتر باشد معنی دریدن کرده اعظمی و نیکوهی در نظر فیل نبود قوله بر هوا انداخت هر یک را گزاف یعنی عبد اللطیف گزاف را در ینمقام بمعنی بعید و نهایت نوشته لیکن بر معنی اصلی که عبث و بیهوده باشد نگاهداشتن اولی مینماید یعنی بیهوده و با هوا می انداخت بایستی پاره پاره کنند قوله مال ایشان خون ایشان دان یقین یعنی ای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن قوله زانکه مال از زور آید در یمین یعنی یعنی بزور بازو و خون جگر مال بدست می آید قوله پیل بچه خوار را کیفر کشد یعنی کیفر بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بد قوله پیل بچه میخوری ای باده خوار یعنی پاره در فرس ثوب را گویند قوله هم بر آرد خصم پیل از تو دمار یعنی اینجا خصم بمعنی خداوند است و دمار بفتح اول روده و جان باشد قوله پس دعا ها زشود از بوی آن یعنی ای گیرد چشم بیان و ننگ خطای محبان الخ سخن خواندن لفظ حی علی الفلاح لحن غلط و خطا و کلام هست بیان آنکه الله گفتن نیازمند عین لبیک الخ قوله انهمه الله گوئی از عتو یعنی بضم اول و ثانی از حد در گذشتن قوله خواندن بی درد از افسردگیست یعنی دفع و خل بقدر تا معرض محل گفتن آن نماند که فرعون هم در خلوت زاری میکرد پس حاصل اعتراض آن باشد از خواندن دردمند تا خواندن خود پسند فرقهاست چنانچه میفرمایند قوله ناله سگ در رهش بی جذبه نیست زانکه هر راغب اسیر رهزنیست یعنی تشبیه کرد ناله و زاری طالبان دنیا را بفریاد سگ که فریاد او اگر چه بی جذبه نباشد لیکن در هوای استخوان یا برای پاره نان در فریاد است و هر که راغب و طالب لقمه باشد اسیر است در دست رهزن و رهزن او همان مطلب اوست و حال او بحال سگ مانده و جذبه دارد اما نه جذبه حق قوله چون سگ کهفی که از مردار است یعنی تشبیه میکند حالت طالبان حق بحالت سگ اصحاب کهف که از جیفه دنیا وارسته اند و بحق پیوسته قوله ای بسا سگ پوست کو را نام نیست یعنی یعنی بسیار از طالبان معنوی در لباس زشت باشند که آنها را کسی بنام نداند و نشناسد قوله حزم کن از خورد کین هر نان

کیاست ای احتیاط و پرهیز کن از لقمهٔ شبه‌ناک که مهلک است قوله جوز پوسیده هست گفتار دغل ای
اقوال اصحاب دنیا مثل جوز پوسیده و ضائع شده باشد که بدان اطفال را بازی دهند قوله شرع شرع
از مغز غفلت را بر و شرع شرع صدای نرم شمردن قوله تا نگردد گنج زان دانه ملق ملق بفتح میم و لام نرمی
کردن و نیکی نیست که آن نرمی دانه فریب است **حکایت فریفتن روستائی الخ** قوله لقمهٔ خسته
لقمهٔ بارد شده یعنی نعمتی خواسته چون فاضل شده غفلت انداخته و بطغیان سر بر آورده مثل
اهل سبا که حق تعالی کفران نعمت آن قوم را در قرآن ذکر کرد و گفت لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان
عن یمین وشمال بدرستیکه بود مراد لا د سبا ابن یشجب ابن یعقوب ابن قحطان را در مسکنهای ایشان
علامت بوجود صانع قدرت کامله او دو بوستان از چپ و راست تتمه **این قصه در داستان
جمع شدن اهل آفت بدر صومعهٔ عیسی می آمد جمع آمدن اهل آفت الخ** قوله بیوفائی
چون وفاداری نمود یعنی عیب بیوفائی را مثل وفاداری هنر پنداشته قوله گفت من اوفی بعهد
غیرنا قال جل سبحانه ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و کیست وفا کننده‌تر
بعهد خود از خدا که کریم است و کریم خلف وعده نکند پس شادمان باشند تجربه و فروخت خود
بآنکه مبالغت گردید آن بلفظ مراعرض هنا عن ذکرنا یعنی هر کسی را که یکسو شود و بر دنیا از یاد
حلیمی تنگ و حشر کنیم روز قیامت بکوری کما قال فی محکم کتابه ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة
ضنکا ونحشره یوم القیمة اعمی قوله قبض دل قبض عمی شد لاجرم ای قبض تو مثل قبض طبیعت در ذات
که اتفاقی بدان نمی کنی و چاره آن نمیجوئی و بدین سبب آن قبض قوت میگردد و مبانی آن ظهور میکند
و ترا چاره نمیماند باقی اهل سبا قوله پس سبا گفتند باعد بیننا قال الله تعالی فقالوا ربنا باعد بین
اسفارنا وظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق پس گفتند اغنیای ایشان ای پروردگار
ما دوری افگن میان منازل سفرهای ما یعنی بیابانهای پدید کن از منزلی تا منزلی و ستم کردند برین دعاها
بر نفس خود و ما آن دیهه را خراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبا را افسانهای از ایشان به تعجب باز گویند که
که از آبادانی بخرابی میل کردند و پراگنده ساختیم هر پراگنده ساختنی تا یکی از ایشان در منازل نماند
قوله یطلب الانسان فی الصیف الشتاء فاذا جاء الشتاء انکروا یطلب میکند گرما سرما را پس هرگاه
آید زمستان انکار میکند آنرا قوله فهو لا یرضی بحال ابدا لا بضیق لا بعیش رغد یعنی انسان
راضی نمیشود به هیچ حال همیشه نه بتنگی و نه بزندگانی فراخ قوله قتل الانسان ما اکفره یعنی کما قال الله
انکره یعنی لعنت کرده شده باد آدمی که کافرترین خلق است او هرگاه چیزی مراد را است رسد انکار کند آنرا

کما قال الله تعالی قتل الانسان ما اکفره در آیه مراد کفار اند و بقول بعضی مفسرین مراد عتبه بن ابی لهب است
که اول داماد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود و آخر دختران حضرت را طلاق داد و گفت کفرت برب النجم اذا هوی
و حضرت او را نفرین کرده گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک در اندک وقتی شیر سر او بر کند و درین باب
حسان ابن ثابت قصیده دارد **قوله** اقتلوا انفسکم گفت آن سنی ه از سنی حق تعالی مراد داشته زیراکه
خدا در قرآن میفرماید فاقتلوا انفسکم ذالکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم این آیه در جرم
عبادت عجل واقع شد یعنی کسانیکه گوساله نپرستیده اند بکشید کسان خود را از گوساله پرستان این کشته
شدن بهتر است شما را از زندگانی دنیا نزد آفریننده شما بعد انچکم عبده عجل بصحرا رفتند و بزانو در آمده سر پایش
افگندند و هارون با دوازده هزار مرد شمشیرها کشیده بیامد و از اول روز تا وقت استوا تا هفتاد هزار ان
ایشان بکشت پس خداوند عالم میفرماید که چون فرمان حق تعالی قبول گردید توبه شما پذیرفت در لطایف
قشیریه مذکور است که توبه بنی اسرائیل قتل نفس بود آشکارا و توبه خواص ابن امة قتل نفس است در نهانخانه
بریاضات و این قتل مقطع آرزوها مراد باشد **قوله** جامه سه پهلوست هر چون کشتی ه نفس را جامه سه پهلو
خواند و جامه سه پهلو بهر پهلو بگردانید بخدا **قوله** بکر آن فارس چرا گیر ندکرد ه مکر اینجا بمعنی قهر و غضب است
قوله آن عبارت را شعانت دور کرد ه یعنی قهر الهی چون گرد برانگیخت آن گرد و غبار راه استعانت مسدود
کرد تا از هیچکس نارسی نرسد **قوله** هیزم ناریم و ان عارتی چنانچه بوجهل گفت اخترت النار علی العار یعنی مرا
عار می آید در پی کودکی رفتن چه شد و برادرزاده منست بنا بران نار را اختیار کردم بر عار **قوله** خشی
بد جاهلیت در دماغ ه یعنی سودای جاهلیت که در دماغ داشتند مقهوران آنرا حمیت طلبی پنداشتند کما قال
عزوجل جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة **قوله** بانگ شومی بر دمن شان کم زاغ ه دمن بکسر
دال و فتح میم سرگین حاصل معنی آنکه جان ظلمت زده آنها که مانند زاغ مردار خوار بود جسم ناپاک آنها را
ببانگ شوم و فال بد از طریق هدایت باز داشت ے پیش او گوساله بریان آوری ه حاصل آنکه ترا
اهتمام در شان غذای نفوس وابدانست و غذاء دل لقاء جمال جان جان **قوله** صبح نزدیک است
خامش دم مزن ه چنانچه حق تعالی فرمود موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب طوبه از غایة تنگدلی پرسید
از جبرئیل که کی خواهد هلاک این قوم جبرئیل گفت عذاب ایشان صبح است لوط گفت صبح بسیار وقتیست
جبرئیل گفت آیا نیست صبح نزدیک یعنی نزدیکیست در داستان **رجوع بحکایت خواجه** **قوله**
هم ازینجا کودکانش در پسند ه نام کوهی هست ے جمع را گردید باطل بی درنگ ه اشاره میکند بآیه

و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو ومن التجارة والله

خبر الرازقین حق زجر و سرزنش کرد نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را آنجا کہ با خواجہ عالم در جمع بودند و
ایام قحط بود و غلہ کم یافت چون کاروان غلہ آورد و طبل کوفتی تا مردم را خبر شدی در اثنای صلوٰۃ
و آوان مناجات چون آواز طبل بگوش اصحاب رسید بامید آنکہ غلہ ارزان تر توان خرید ہمہ از مسجد
بیرون شدند و پیغمبر خدا را در نماز تنہا گذاشتند تا آخر داستان بیان قصہ ہمین است **قولہ** قد
قصص نحو فسح ہائیما ہ ثم حلیتم منیا قائما ہ تحقیق بدوان شدید سوی کندم در حالی کہ سرگشتہ آید از خواہش
آن پس تنہا گذاشتند پیغمبر را استادہ دعوت باز بطان را از آب بصحرا **قولہ** چونکہ بینی حکم نیزوان در مکش
ای در را ببند بر حکم **قولہ** چون خلقنا کم شنیدی من تراب ہ اشارۃ بکریمہ واللہ خلقکم من تراب **قولہ**
خاک باشی حسب از نور و متاب ہ ای حق تعالی خاک بودن را از تو میخواہد باید کہ از احکام آلہی رو نگردانی
قولہ کرد خاکی و منش افراشتم ہ یعنی تخم با خاک خاکی کرد و یک سال شد با خاک ازین تر افرشتہ اند
کما قیل بیت ؎ ہر کہ شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد ہ سبز شد دانہ چو با خاک سری پیدا کرد **قولہ** جملہ
دیگر تو خاکی پیشہ گیر **شعر** منصوب است بخاک افتادہ کیست ؎ افتادگی برآرد از خاک دانہ را +
گردن کشی بخاک نشاند نشانہ را **قولہ** از تواضع جرس گردون ہنر ہ ای اصل نعمتہا از بالا بپاءین می آید
جزو بدن انسان شد چہ انسانی کہ زندگی و دیری در وصول بمراتب اعلی صفت اوست **قولہ** پس صفات
آدمی شد آن جماد ہ یعنی نعمت آلہی با جزو انسان شدہ بود چرا کہ از حیز انتفاع ساقط بود چون خبزیت با آدمی
پیدا کرد بصفت انسان موصوف شد زیرا کہ پارہ از انسان باشد پس برفاقت انسان و رطی مقامات
عروج بعرش اعظم نمود و زبان حالش باین ترانہ مترنم گشت **قولہ** کز جہان زندہ اول آمدیم ہ باز از
پستی سوی بالا شدیم ؎ چون قضا آہنک نار نجات کرد ہ نار نجات سحر را **قولہ** خون او اہیچ تربیع بجنت
تربیع با اصطلاح منجم آنست کہ دو کوکب در برج چہارم منزل کند درین حال منجم گوید کہ میان این دو
ستارہ دشمنیست و از اثر آن جنگ و خصومت و خونریزی بر روی زمین پیدا شود **قولہ** ہیچ حیلہ نہ دہت از وی
رہا ہ چنانچہ اہل ضروان مکر و حیلہ کردند و خسر الدنیا والآخرۃ گشتند قصہ **اہل ضروان وحیلت**
کردن الخ نام قریہ است و این قصہ در سورۂ نون است قال اللہ تعالی انا بلونا ہم کما بلونا اصحاب الجنۃ
بدرستی آزمودیم اہل مکہ را بقحط بغلا و زوال نعمت چنانچہ آزمودیم اہل باغ ضروان را بزوال میوہ ؎
بوستانی بود و فرسنگی صفا ہ کہ اصحاب ضروان آنرا بمیراث یافتہ بودند از پدر خود و پدر آنہا قوت
یکسالہ از بوستان و مزارع برداشتی و باقی را بفقرا و مساکین گذاشتی فرزندان بعد وفات پدر مشورت
کردند کہ حصاد مزارع و قطاب اعناب درلیالی بتقدیم رسانند کہ فقرا و مساکین آگاہ نشوند و نصیبے از ان

انصاب بالیشان بیاید و او حق تعالی بقدرت خویش حسارت فکر تنها یا زنمود تا بوستان و مزارع تمامی
خشک گردید قوله باکل اندائیدهٔ اسکالید کل ده وست کامی سیکند نهان زدل ده اندود اندائیدن کاهل
کردن و هر دو مصرع این بیت بطریق استفهام است حاصل آنکه با کاهل کننده کل چه اندیشه تواند کرد دست
بی ارادت دل چه کار تواند شد قوله کیف لا یعلم هواک من خلق ده چگونه نمیداند خواهش ترا کسی که پیدا کرده
ترا موافق است بدلول آیه الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر قوله ان فی نجواک صدق ام ملق ده بدرستی که
در از گفتن تو راستی باشد یا نا راستی یعنی هر دو چیز حق آگاه باشد قوله کیف یغفل عن ظعین رغدا ده من بین
این مشواه عدا ده چگونه غافل باشد از کسی که برود در رفتن فراخ کسی که ببیند کجاست جای او فرد الیس ظعین
بروزن فعیل رونده و کوچ کننده باشد و ظعن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم
قوله انما قد هبطا او صعدا ده قد تولاه و احصی عددا ده هر جا که آن رونده بتحقیق فرود آید یا بالا میرود
تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمار کرده است او را شمار کردنی قوله غمگساری کن تو با ما ای روی
همراه را دوئی گویند و بهمین مناسبت حرف اول قافیه شعر موسوم باشد به روی روان شدن
قبله خواجه الخ قوله اعجلوا اصحابنا کی تربحوا ده شتابی کنند ای اصحاب تا سود بردارید قوله
من رباح الله کونوا راجحین ده ان ربی لا یحب الفرحین مقوله عقل است مطابق آیه لا تفرح ان الله
لا یحب الفرحین میگوید که از سود خدا باشید سود کننده بتحقیق خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان را
قوله افرحوا هونا بما آتیکم ده کل آت مشغل الهیکم ده شاد باشید در حالی که آرام و آهستگی در آید بدانچه داده است
خدا تعالی شما را هر آینده مشغول سازنده از خدا باز میگرداند شما را بسوی لهو قوله عج الی القلب و
سر یا ساریه ده ای اقامت کن بجانب امیر سیر کن ای کاروان قوله قول پیغمبر شنو ای مجتبی ده قال النبی صلی الله
علیه و آله وسلم علیکم بالمدن و لو جارت و علیکم بالطرف و لو دارت و علیکم بالبکر و لو بارت لازم گیرید توطن از شهر
اگرچه اهل آن شهر جور کننده و لازم گیرید راه راست رفتن اگرچه گردان بود و واسطه گردش مسافت
بسیار شود و لازم گیرید زن بکر خواستن اگرچه در پرده نشیند یعنی در بی پردگی هم عفیفه باشد قوله هر که
رو بری باشد اندر روستا ده قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم من سکن فی القری یوما تحمق شهرا و من سکن
فی القری شهرا تحمق و مدار رفتن خواجه و قومش در ده قوله سافروا کی تغنموا بر خوانده اند
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم تسافروا و تغنموا مسافرت کنید صحت یابید مغتنم شوید در
سفر مرکب است قوله تو بدان خور او که در خور میرود ده یعنی بجانب آن آفتاب بتتاب که همیشه در
روشنی میرود و آن مرشد کامل است پس در مصرع اول لفظ خور نام خورشید باشد و در مصرع معنی

روشنی و این لفظ در زبان بهشت معنی آمده **قوله** زین سپس بوستان تو آب از آسمان • یعنی رومی بعالم علوی کن و حاجت اگر همه بقدر آب خواستن باشد از حق تعالی خواه چرا که وجود خلق بمنزله ناودان است و ناودان آب از خود و انعام انعام اوست **قوله** معدن دنبه نباشد دام گرگ • معدن چنانچه بمعنی کان زر و نقره و امثال آن آمده بمعنی مسکن نیز آمده اینجا بمعنی اخیر است و حاصل معنی آنکه دنیا را اگر گ نفس معدن دنبه تصور کرده ای محل استیفا لذت پنداشته و حال آنکه معدن دنبه نیست بلکه دام گرفتاری آن گرگ است اما بتیم گرگ را طمع گوسفند از شناخت معدن کور ساخته که دام را معدن داند و از معدن اصلی کام دل نستاند همچنین خواجه و عیال خواجه ده روستائی را که دام گرفتاری آنها بود معدن دنبه و محل کسب لذت خیال کرده مغرور و مسرور بدانسو می رفتند و معدن اصلی را پشت داده بودند **قصه نواختن مجنون آن سگ را** **قوله** که شیران مر سگانش را غلام • گفت امکان نیست خامش والسلام • یعنی سگان لیلی را مجنون وصف کرد و گفت که شیران غلام اند آن سگان را که ممکن نیست و امکان ندارد که شیران رتبه غلامی سگان کوی معشوق حاصل توانند کرد و ازین وصف کردن خاموشی بهتر باشد پس این مقوله مولویست در طعن مجنون و فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود یا آنکه مجنون عاقل بوالفضول را خطاب کرده میگوید که درینمقام گفتار فائده نمی بخشد خاموشی اختیار کن که رمز عاشق هیچ عاقل در نیابد **قوله** صورت خود را شکستی سوختی صورت گل را شکست آموختی • شکستن صورت بشریتی خود را مقدم کرد بر بت شکنی صوری زیرا که این بغایت آسان و آن بغایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین سعی بیحاصل و درینصورت لفظ گل را در مصرع ثانی بکاف عجمی مکسوره باید خواند و اگر بکاف عربی مضموم خوانده شود تقریر معنی چنین باید کرد که اگر از بند صورت خود رستی هر ناقص را کامل میتوانی کرد با هیچ صورت در نظر تو صورت نماید عین معنی شود **قوله** سغبه صورت شد آن خواجه سلیم • زیرا که دهقان را بصورت آدم دید و آدم خیال کرد که بصورت انسان و بمعنی شیطانست **قوله** دانه را با دام لیکن شد محیص • ای محکم و استوار غائب خوص است فی جو و آن عطا ای خطای که صیاد کرده و دانه در دام ریخته **قوله** گر ز نشاد و بهاش آگاهت کنم • ای شاد و بهای خواجه **قوله** تا که رحمان علم القرآن بود • قال الله تعالی علم القرآن خدا بسیار بخش بیاموخت قرآن مر حبیب خود را **قوله** اهل تن را جمله علم بالقلم • قال الله تعالی الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را خط نوشتن بقلم تا حاصل کند بسبب خط علوم و بر ساند بغیر اهل ظاهر چنین تفسیر کنند و اهل باطن از قلم وجود مراد داشته اند در داستان رسیدن **خواجه و قومش بده** **قوله** میکند بعد اللتیا والتی • ای بعد ازین و آن چنین و چنان روزمره عجب میشی

وبعد از وقوع واقعه این کلمات بر زبان آرند قوله تا برادر شد یفر من اخیه ۰ اشارة بآیة یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه قوله ای یقین دان گر خلاف عادت است ۰ اشارة بقول خضر امیر است که فرموده ترک العادة عداوة قوله شهریان خود رهزنان نسبت بروح ۰ یعنی صاحبدلان را که صفت روحانیست آنها بجسمانیه غالب آمده ساکنان شهر تصدیع میرسانند روشنائی چراغ مصدع نشود قوله چون پشیمانی بدل شد تا شغاف ۰ بفتح شین وغین معجمه پرده دل قوله گرگ خود بروی مسلط چون شود ۰ یعنی روشنائی درمعنی خواجه بود که مسلط بودی بروی قوله ناگهان تمثال گرگ هستة بکسر اول وسکون ثانی رها شده قوله خویشتن را عارف و واله کنی ۰ چون سخن خواجه در روستائی بانجی انجامید انتقال فرمودند بطعن مدعیان بی حقیقة که باوجود کمال نقصان دعوی کمال کنند قوله مست بنگی را طلاق و بیع نیست ۰ جهتهای مدعیان کذاب را درین بیت وابیات آینده از زبان خواجه روستائی تو تر میکنند که هرگاه که مست باده غیبی را غدا وبی معذور داشته وصلاح وبیع او را صحیح بفرموده مست شراب ازلی را چون معذور نتوان داشت قوله اسپ ساقط گشت وشد بیدست وپا ۰ یعنی هستی او بمنزله مرکب او بوده ازان مرکب افتاده وا و را اثر خواب نیستی بیدست وپا شد قوله بار که نهد در جهان خرکره را درس که دهد پارسی بومره را ۰ بومره کنیت ابلیس است ۰ ابلیس احمق است که اطاعت امر نهی نکرد وحاصل معنی آنکه چنانچه مست وبنگی واعرج واعمی را تکلیف جائز نیست وخرکره را بار نمی نهند واحمق را تعلیم میکنند همچنین مستان باده تحقیق را هم تکلیف روا نباشد قوله امتحانت کرد غیرت امتحان ۰ یعنی غیرت الهی ترا در سیاستگاه آزمایش آورده رسوا کرد قوله هستی نفی ترا اثبات کرد ۰ یعنی رجوع بجزئیات امور دنیوی که یکی ازانجمله شناخت گو رخر بود دعوی ترا باطل کرده آن هستی را که از خود نفی میکردی مثبت گردانید قوله که ببر این را بغلطاق فراخ ۰ بغلطاق بفتح اول وثانی وسکون ثالث کلاه دوشاخ وجامه وبرگستوان و آنرا بغلطان و بجطاق بضم اول وسکون ثانی نیز گویند قوله زامتحان پیدا شود او را دو شاخ ۰ کنایه از وقوف وعدم وفوقست قوله بدرگی وبنبلی وحرص وآز ۰ بنبل باول مفتوح کاهل است قوله خون از کو خون ما را خورده ۰ مقوله خواجه است باروستائی میگوید که خوبروی تو از شراب نیست از خون ماست ما را بین ۰ ز را ندانسته میگوئی او که نشناسم ترا از من چه قوله لیک خوب بست بازرشد ر ۰ بکسر شین ۰ ... باآفتاب بست قوله گر از ان می شیر گیری شیر گیر نیم مست را بسر گر گو سیند حاصل معنی آنکه گر باده حقیقت نیم مستی داری ... شیر را صید کن ... موش را و از موش چشم ... ح فراد ... حرب کرد ... در ... فی الخ قوله که اباد الله کید الکافرین

هلاک و نیست گردانا د خدا تعالی مکر کافرانرا قوله نفیعن الصادقین صدقهم ه اشارة بآیه یوم ینفع
الصادقین صدقهم قوله کهف اندر کهف ای محتلم ه ای در پناه فلانی که تا راستی آرام نگیری بینده
خواب پریشان قوله زانکه گربه برد دنبه بی سخن ه یعنی گربه خاموش می آید و آن دنبه بارها که حیلت
بدان چرب کردی و لاف میزدی می رباید قوله سنگهای امتحان را نیز پیش ه مراد از سنگهای امتحان
کاملانند قوله گفت یزدان از ولایت تا بحین ه بحا مهمله بلاکت و بجیم معجمه در گور کردن قوله یفتنون
فی کل عام مرتین ه قال الله تعالی اولا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون ولاهم
یذکرون آیا نمی بینید این منافقان مبتلا میشوند ایشان باصناف بلیات از مرض وغیر آن با نفاق
و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان و در هر سالی یکبار و بازپس توبه نمیکنند از نفاق و نه پند میگیرند
قوله بین بکش تر امتحان خود را الخ ه یعنی باندک امتحانی هست از خریداری خود بردار و خود را بامتحان کننده
بسیار و مثل بلعم باعور و ابلیس از امتحانات الهی ایمن مباش ایمن بودن بلعم باعور الخ قوله زامتحان
آخری گشته مهین ه بفتح میم بر وزن فعیل خوار و ذلیل یعنی این هر دو در امتحان اول متنبه شدند تا آنکه بسبب امتحان
آخر در رسید و خوار گردیدند قوله تو و عار سخت گیر دیشخول ه ای فریاد کن دعوی کردن طاوسی
الخ قوله پس بگفتندش که طاوسان خوان ه ای طاوسان خانه و سرا و بعضی لفظ خان بجیم خوانده
اند قوله پس نه طاوس خواجه بو العلا ه کنیت هبق که در حماقت ضرب المثل است تفسیر ولتعرفنهم فی لحن
القول قوله گفت یزدان مر نبی را در مساق ه ای مصاف قوله گر منافق زفت باشد نغز و هول
بالضم ها چنانچه بمعنی بلند قامت آمده بمعنی راست و درست نیز آمده اینجا بهمین معنی مراد است ای منافقی
که سخت و درشت است اگر بحسب ظاهر خوب و راست و درست نماید و در بعضی نسخها رفته باشد دیده شد
یعنی مسلوک و نیک کردار باشد از روی نفاق قوله واشناسی مرد را در لحن قول ه اشارة بآیه ولتعرفنهم
فی لحن القول و هر آینه بشناسی ای محمد منافقانرا در اسلوب کلام و از میل دادن ایشان کلام را
بنحوی از انحا و از لهجه و بانگ اهل نفاق قوله همچو مصدر فعل تصریفش کند ه یعنی بانگ بمنزله فعل است
چنانچه فعل تصریف میکند مصدر را بماضی و مضارع و فاعل و مفعول وغیر آن همچنین بانگ تعریف
میکند شکسته و غیر شکسته را قوله ز عجایب های استدراج حق ه استدراج آنست که حق تعالی بنده عاصی
را مهلت دهد روز بروز مراد او بر کنار نهد و او غافل باشد از مکافات کما قال عز اسمه سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون در داستان بوجود آمدن موسی علیه السلام قوله عصمت یا نار کونی باردا
لاتکون النار حرا شاردا ه یعنی ببرکت عصمت و نگاهداشت این آیه نخواهد شد آتش تند رمنده و تپنده

در داستان وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام قوله دست شد بالای دست این تا کجا
تا به یزدان که الیه المنتهی مصرع اولی اشارة بآیه فوق کل ذی علم علیم و مصرع ثانی اشارة بآیه ان الی
ربک المنتهی قوله چون رسید آنجا بیا ام سر نهاد ای سخن چون بجد ذات رسید آواره شد چنانچه سعدی شیرازی
گوید ز زنده مرد سپاهی را تا سر بدهد و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم یا آنکه سخن از غایت ادب بسجده
در آمد قوله گفت از روح خدا لا تیأسوا اشارة بآیه یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه و لا تیأسوا من روح الله
قوله بار کبر از بهر یاری مار جست یعنی بار نظارگیان و تماشائیان میخواهد با عیال مار گیر مراد باشد چنانچه بالا
گذشت قوله ای بسا حال گشته پشت پیش از برای دلبری مهر وی خویش قوله مارگیر از بهر حیرانی خلق
که در کار او حیران بمانند و تعجب کنند قوله تا ببینی جنبش چشم نهان ای اجساد که در قبور پنهان گشته
و خاک برابر شده قوله فعل را از ساکنان اخبار شد ای عقل دانست که ساکنان متحرک میتوانند اگر ساکن
خوانده شود و اگر ساکت خوانند معنی ظاهر است که فجر عقل گردید بقدرة الله قوله پاره خاکی ترا چون مرد
ساخت یعنی جسم تو مشت خاک بیش نیست که تعلق تو بدان خاک ترا از حیات باز داشته قوله چون ندارد
جان تو قندیلها از نور علم الیقین قوله که غرض تسبیح ظاهر کی بود این تاویل انا تاویل اهل اعتزال است
که کریمه و ان من شیء الا یسبح بحمده را بامعنی فرود آرند لیکن بسباق آیة و لکن لا تفقهون تسبیحهم ناطق است
بر فساد این تاویل لیک چه اگر مسبح بودن اشیا بمعنی مذکر بودن باشد همه کس را اطلاع بر این تسبیح
حاصل بود و نفی معرفت تسبیح از مخاطبین درست نباید قوله حلقه کرد او جوز رکرد عریش همچنانکه بت پرستان
بر کنیش عریش چوبی که برای بالا رفتن انگور بربندند و کنیش بفتح کاف بتخانه کهنه قوله چون همی خرافه
جنبانید او خرافه بخاء معجمه مکسوره و رای مشدده است بازی قوله سهل باشد خونخوری حجاج را ای حجاج
را که در ظلم ضرب المثل است قوله شهر خالی گشت از دور بر آید ای از دورها ریش بزرگ و عظیم الجثه و آنرا البیب عظیم
جثه بصیغه جمع بر خوانند قوله که بامرا و همی رفت آبجو صورت این واقعه چنانست که چون فرعون انا ربکم
الاعلی گفت حق تعالی رود نیل را خشک گردانید خلق بر او جمع آمد که خدای مائی رود را روان کن فرعون
لشکریان او را [illegible] کرده تنها بصحرا رفت و بخدا نالید و دنیا را عوض کرده بآخرت که امارت اینجهان برگزیدم
ای [illegible] جهان مرا رسوا مکن چون از مناجات بر آمد جوانی را دید که از گوشه صحرا نمودار شد پرسید از و کیستی
گفت غریب ام از بنده سرکشی که مراست هرچه گویم فرمان برداری من نکند سزای او چه باشد هنوز آن
[illegible] ان شد فرعون خوشحال گردید و در جواب او گفت که آنچنان بنده را باید
[illegible] دوات و قلم پیش آورد و گفت [illegible] بنویس فرعون نوشته [illegible] که هر بنده

که فرمان بردار خواهد خود نباشد او را ادر رود نیل غرق کند آن جوان جهل بود که نوشته را گرفت از پیش فرعون غائب شد فرعون آوازی شنید که این رود نیل در فرمان تو باشد هر جا که حکم کنی روان شود بعد ازان در دعوی الوهیت ما قایم گردد و آخر کار دید آنچه دید **قوله** کر نکست آن اژدها از دست فقر ای نفس در حالت فقر زبون شود **قوله** لاشه گردد زوال و جاه صفر بد نام چرغ است و آن جانوری باشد که صید کند **قوله** رحم کم کن نیست او ز اهل صلات ای صله رحم نیست اگرچه با روح هم از نسبت اما بسبب عمل غیر صالح مانند پسر نوح از میراث سعادت مهجور مانده **قوله** لبته داری در وقار و در وفا بی جا ممکن نیست که نفس بر جاده وقار و تمکن قرار گیرد و بر عهد ازلی وفا کند **قوله** از سخن میگویم این ورنه خدا یعنی اینکه میگویم که پیش خلق رسوا و پیش خالق عزیزم ازین راهست که خلق سخن مرا نمی شنود و گرنه عزیز بر دو جهان هست فرداست که رسوائی و روشنائی نور عالم ظاهر شود **قوله** عزت آن اوست و آن بندگانش کما قال الله تعالی و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون

مهلت دادن موسی علیه السلام الخ **قوله** گفت امر آمد برو مهلت ترا اشاره میکند بآیة فاجعل بیننا و بینک موعدا لا نخلفه نحن و لا انت مکانا سوی قال موعدکم یوم الزینة و ان یحشر الناس ضحی الآیة مکان سوی جائیکه مساوی باشد مسافت میان قوم موسی و فرعون یا جای که مستوی هموار باشد تا پستی و بلندی حائل نظاره نتوان شد و یوم زینت روز عید بود اهل مصر را که همه آراسته در موضع معین حاضر شوند **قوله** در هوا میکرد خود بالای برج قصر بلند و کوشک را برج خوانند یعنی اژدها که جست بر هوا و بر بلندیها بر می آمد یا آنکه اژدهای بلندیهای برج را بهوا می انداخت **قوله** شدق او بگرفت باز او شد عصا شدق کنج دهن **قوله** خفته بیدار باید پیش ما خفته از تعلقات ماسوی و بیدار حق **قوله** اضحک الرجعی وجوه العابسین در خنده در و بازگشتن بر لنگ روهای ترش جنبانزا **قوله** از کذا فه کی شدند این قوم لنگ مراد از قوم اهل الله اند یعنی بکذب لنگی و پس ماندگی را بر خود بسته اند بلکه از وی صدق قدم در وادی دنیا نمیزنند **قوله** موضع معروف کی بنهند گنج یعنی دوستان حق کم شناخته شوند چون برین وارد می شوند که اکثر دوستان مشهور و معروف هم هستند دوستی حصر نیست و رگم نامی میفرمایند **قوله** خاطر آرد پس شکال اینجا ولیک ملتفت شد بجواب اما جواب ظاهر است که ناموران این طائفه از گمنامی نامور شدند پس سعی در گمنامی باید کرد **قوله** گوشه بی گوشه دل شه رهیست ای گوشه بی کنار و بر چه کنار ندارد و نهایت ندارد پس صفت لا شرقی بر هیچ ولی که نه جسم است و نه جسمانی بلکه نور یست از نور ربانی صادق باشد **قوله** وقت لحست میشوی الله گو اشاره بآیة ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر

منوعالی صبر را طوع گویند قوله عقل کلی امین از ریب المنون ای خواد شه زمانه قوله تا چه خود را در سخن
آغشته ایم الی آخر البیت الثانی میفرماید که هیچ میدانی با چرا متوجه شده ایم بنقل و حکایت و بواسطه
اشتغال بحکایت خود را افسانه کرده ایم پیش یار و اغیار بجهت آنکه وجود موهوم و معدوم فانی شود و از
افسانه گشتن در ناله و فریاد تقلب و تصرف حاصل آید در زمره ساجدان ای مومنان ذکر کنند مراد او
مرا بطنا بعد بطن پس چنان باشد که تقلب کرده باشم در اطوار آیندگان و روندگان ساجدین و باعتبار
لقای ذکر با ایشان گردیده باشم و تقلب را حق تعالی دوست میدارد و میفرماید حبیب خود را یراک حین
تقوم و تقلبک فی الساجدین می بیند خداوند ترا آن هنگام که برمیخیزی بنماز تهجد تنها و می بیند گشتن
ترا یعنی تصرف فرمودن ترا در نمازگذارندگان بقیام و قعود در رکوع و سجود در هنگام امامت قوله
این حکایت نیست پیش مرد کار ترقی میکند که گفته های ما نه افسانه است بلکه شرح حضور ما یگانه است
چنانچه تنبیه فرموده که موسی و فرعون در باطن تست و بر سر مملکت مصر وجود منازعت دارند در این مقام
سید عبد الفتاح طرفه چیزها نوشته اند هر که خواهد بکتاب ایشان رجوع کند قوله لامکانی کاندرو نور خداست
یعنی قصص قرآنی را که منکران اساطیر الاولین گفتند از نفاق و شقاق آنها بود و گرنه معیات زمانیه
و بیومیت حق کجا راه دارد ... از زمان اول و آخر و قبل و بعد متصور نیست و قصص قرآن
تعلق بزمان و مکان قوله ماضی و مستقبلش نسبت بتست چنانچه در امور اضافیه یک شخص نسبت
بیکی پدر و نسبت بدیگری پسر و یک سقف نسبت بیکی زبر و نسبت بدیگری زیر است و اگر قطع نظر از اضافات
کرده شود تشخص یک کس است و آن نام یک نام همچنین صفات جمالی و جلالی یا ظاهر مختلف یا ذات متحد
باشد قوله نیست مثل آن مثال است این سخن ... فرق است میان مثل و مثال در مثل تحقیق وصف من کل الوجوه
شرط است در مثال شرط نیست ... فرستادن فرعون الخ قوله اهل رای و مشورت را پیش خواند
کما وقع فی القرآن ... قال الملا ... ان هذا لساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحره فماذا تامرون
قالوا ارجه واخاه ... فی المدائن حاشرین یاتوک بکل سحار علیم قوله سحر ایشان در دل مه مستمر
بعضی سحر در سفلیات موثر است اما ... در کواکب علویه نیز تاثیر میکند قوله در سفرها رفته بر خمی سوار
... قوله ... بود وی خون ... یعنی مخترع بود ندر
سحر و ... باشد یا شخصی و بتبعیت او کار کند بود قوله بوده ایشان
... تنها فاش دیده بود قوله چار جویان ... ایشان
... شاه مرا فرستادن من شاه ... خود

بود یعنی در فکر کار خود درمانده بود و سید عبد الفتاح نوشته اند که قاصد میگوید چاره جویان و شاه بنده
را ارسال فرموده و احد را از ان حذف کرده اند که در وزن گنجایش نبود و ذلک عجیب قوله تا بود کز این
دو ساحر جان بری ای باشد که از موسی و هارون جان توانی برد یعنی ایشان را هلاک کنی پس خطاب
بهر واحد باشد از دو ساحر قوله چون پرستان صوفی زانو است چنانچه خاقانی گفته ع دل من
پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش جواب گفتن
ساحر مرده الخ قوله هست پیدا گفتی رام تهمت ای اظهار این در کرد وقت است صبر کنید
تا وقت برسد قوله تا نشوید آگاه ز سر گیتی کیفیت اینجا بمعنی مکنی که مخفی است قوله گر بمیرد نیز خفتش
رافع است یعنی تصرفی که مردان خدا است در خفتن چه در مردن نیز زایل نگردد خدا حفظ کند آنرا
تسبیح کردن قرآن را الخ قوله من کتاب و معجزت را حافظم کما قال الله تعالی انا نحن نزلنا
الذکر و انا له لحافظون قوله نام تو از ترس ترسا میکنند تا اسلام غریب بود حال اسلامیان
همچون بود قوله آنچنان گردد از ان افزون که گفت یعنی حق تعالی انچه بر رسول خود گفت
از حفظ کتاب و حراست دین مبین زیاده از ان بظهور پیوست قوله هست غایب ناظرت از پنج و شش یعنی
دل بیدار غافل میشود از نظر کردن حواس خمسه و جهات سته قوله گفت پیغمبر که خسپد چشم من اشاره بحدیث
تنام عینای و لا ینام قلبی قوله لیک کی خسپد دلم اندر وسن الوسن خواب قوله بهر تمیز حق از باطل نکوست
مثلا اگر مسلمانی سحر آموزد از برای آنکه ساحری سحر کند در اعتقاد اهل اسلام خلل اندازد مسلمان
برای حمیت دین سحر او را بسحر رد کند سحر او مباح باشد جمع آمدن ساحران از مداین الخ قوله
نور موسی نقد تست ای مرد نیک یعنی تجلی که بر طور شد باقی است قوله تا قیامت هست از موسی نتاج
یعنی نور از نور میزاید اگر چراغ مبدل میشود و نور بر همان صرافت اصلی است و تعدد بجری در و راه نمی یابد
قوله از نظرگاه است ای مغز وجود داستان برکشیدن کنعان قوله ای یکی دانش لقب داد آن
الف یعنی هر کس از معنی بحرفی و عبارتی تعبیر کرد قوله چشم دریا دیگر است و کف دگر انتقال کرد و از کف سوی
بکف دریا ای چشم دریافتن دیگر است و چشمی که غیر کف از دریا ندیده دیگر الحق از دید کامل تا دید ناقص و از
معرفت خواص تا عوام تفاوتها است محسوسات عالم شهادت بمنزله کف است بر روی دریای غیب قوله جنبش کفها
بهم بر میزنم ای حرکت اجسام مشاهده مینمایم قوله ابر را دیدی نکرو در آب آب چنانچه کشتی تن بی جان
حرکت نیست هستی جان را بیجان جانان جنبشی نه قوله که خدا افگند این ره در گمان یعنی موجودات خارجیه
نبود و شیون ذاتی موجود قوله این سخن هم ناقص است و ابتر است [illegible]

حاجزاست ازبیان قوله آنچنان گر نیست ورهست آمدی ٭ چنانچه از غیب بسوی شهادت بستانه آمدی
اگر ترک پندار کنی از شهادت بسوی غیب آنچنان توانی رفت ؎ در آمدم نبود از خویش خبر ٭ چون باز
روم نیز چنان خواهم رفت قوله با تو روح القدس گوید بی منش ٭ چون حقیقة وحده لاشریک له باستمداد
فیض الٰهی بر تو ظهور کند اختلاف حیات محو گردد و ایعاض الطاس پذیرد و صور متلاشی شود بعد از آن
کلام بحرف و صوت بر تو القا بود ؎ نه من باشم نه تو در میان ٭ من و تو روح القدس اتحاد باشد
همچون وقتی که جواب اندر رودی هرگاه باندک غفلتی که ترا در خواب کرده ٭ یگانگی و اتحاد بر تو ظاهر
شود وقتی که از نشا تعلق خلاص یابی و از انانیت خود بالکل غافل شوی حقیقة وحدت چرا بر تو کشاید
قوله تو یکی نیی ای خوش رفیق ٭ یعنی شخص واحد نه بلکه از روی احاطه و شمول عالم کبری که آنرا اگر بگرد
تعبیر کنند روا است ٭ اگر دریای عمیق خوانند سزا است قوله آن توئی رقیب که آن نهصد تو است ٭ آن
توئی وقتی که باز آید ای توئی موهوم معدوم شود قوله هی بیا در کشتی با ما نشین ٭ اشاره بآیة ونادی
نوح ابنه وکان فی معزل یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین قال ساوی الی جبل یعصمنی من الما
قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم وکنعان منافق بود با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران
متفق بودی قوله که طمع کردی که من زین دوده ام ٭ ای دودمان پند شنوندگان قوله مر خدا را
خویشی و انبازی نیست ٭ تا از و بگریزی و متوسل بخویش و انباز او شوی و خلاص یابی قوله لم یلد ولم
یولد هست از قدم ٭ ای صفت قدم توالد و تناسل و نسبت و قرابة نخواهد قوله نیستم والاجوا ناکم
تراره بکاف فارسی مضموم رفتار از روی ناز و تکبر و تبختر قوله نی ومی در گوش آن ادبیر شد ٭ ادبیر امالة
ادبار است یعنی سخن پدر در گوش آن ٭ بر جا کرد قوله اندرین گفتن بر زند موج تیز ٭ اشارة بآیة
وحال بینهما الموج فکان من المغرقین قوله نوح گفت ای بادشاه بردبار ٭ اشارة بآیة ونادی نوح
ربه فقال رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین قوله گفت او از اهل و خویشانت نبود
اشارة بآیة قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح قوله غیر بود آنکه او شد مات تو ٭ ای هر که در ارادت
تو فانی شد قوله نیست چندانم که با یاران چمن ٭ نغم ما قبل ؎ شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار ٭ که اگر خار
و اگر گل همه پروردهٔ تست ؎ زنده از تو شاد از تو عالمی ٭ محتاج قوله متصل نه منفصل نه ای کمال ٭ یعنی غذا
دادن تو آن نعالی را بجهول الکیفیة هست نه آنرا متصل توان گفت نه منفصل و کمال گفتن حق از انست که هر
کمالی را زوالی ست مگر ذات او در جنب ای کمال دیگر کمالی نیست قوله تو یکتی در کنار فکرتی ٭ یا باثری از آثار تو توان
پی برد قوله نی بمعلولی قرین ٭ چون علتی ٭ چنانچه از معلول استدلال بعلت کنند در شناخت تو این قیاسات بگنجد

قوله گاه با اطلال وگاهی با دمن ٭ اطلال بفتح همزه جاهای خراب شده ونشانهای خانه وسرا ودمن بفتح دال وشرت وصحرا قوله واسطه اطلال را بر داشتی ٭ اضافت واسطه بجانب اطلال بیانی هست یعنی وجود اشرار کفار واهل انکار بسبب طوفان ازمیان رفع شد قوله زانکه اطلال لیئم بد پدید ذوات کفره را تعبیر کرد باطلال ازجهة خرابی وویرانی باطن قوله من چنان اطلال خواهم در خطاب ٭ مقصود آنست که برای اجرای احکام دعوت ومودت بندگان مطیع وفرمان شنو میخواهیم قوله موش را شاید نه مارا ور مناح گویند طاغیان قوم خود را بنوح علی نبینا وعلیه السلام تشبیه میکنند بکوه نسبت که ازان صدا نیاید وموشهای دشتی در سوراخها وخزیده باشند قوله حکم تو جانست چون جان میکشم ٭ جان از کسی او خود نمیراند وبسوی خود میکشد که او از و جدا شود وحاصل آنکه حکم ترا بمنزله جان تصور کرده رد نمیکنم توفیق میان اینده وحدیث الخ چون کلام بدان منتهی شد که عاشق صنع حق بافر وعاشق مصنوع کافر است ازصنع ومصنوع انتقال کرد بقضا ومقضی که این بحث مناسب است واین مسئله ازاعاظم مسائل کلامیه هست که گویند جمیع افعال عباد بمشیت وقضا حق هست پس کفر بقضای او باشد ورضا بقضا واجب چنانچه حدیث من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوائی موکد اینمعنی است وبحکم حدیث دیگر ثبت گردیده که رضا بکفر کفر هست درینصورت بنده چه کند اگر بکفر ونفاق که قضای حق هست رضا دهد کافر شود واگر رضا ندهد ترک واجب کرده باشد حاصل جواب که مولوی میفرماید آنست رضا بقضا واجب است نه بمقتضی وکفر نه قضا است بلکه مقتضی هست مثل در بیان آنکه حیرت الخ قوله این سوال وانجواب هست ای کزین ٭ یعنی سوال ترا جواب بتوجه حواله کردم چنانچه آئینه دار ریش را بر بد وریش سفید حواله کرد قوله خواه در مسجد برو خواهی بدیر ٭ ای باسلام وکفر تو مرا کار نیست قوله در صحابه کم کسی حافظ بودی ٭ در کافی مذکور هست که حضرت عمر رضی الله عنه سورهٔ بقره را در دو ازده سال حفظ کرده قوله زانکه عاشق را بسوزد دوستش ٭ چون پوست عاشق مغز آنرا میسوزد ونابود میکند قوله وحی وبرق ونور سوزان نبی است ٭ یعنی وحی که بر انبیا نازل میشود مانند برق هست که سوزندهٔ انبیا است باینمعنی که اوصاف بشریرا سوزاند تا در مقام طالبی بر آیند ومتصف بصفات مطلوب شوند قوله نیست ممکن جز بسلطان شگرف ٭ ای صاحب تمکینی که غلبهٔ حال او را تلوین نتواند انداخت غالباً اشاره بذات پاک حضرت اسد الله الغالب است که با وجود کشف اسرار معانی حفظ صور مبانی بر نهج زینت نزول وحی آنحضرت را در ضبط بود قوله جمع ضدین است چون گرد ودراز ٭ یعنی زود کوتاه میشود ما نیاز میماند واستغنا میرود واستغنا رمی نماید ونیاز نمیماند قوله جمع ضدین از نیاز افتاد وبار ٭ یعنی یکصورت اجتماع دو ضد اینست که ناز ونیاز باهم جمع نمیشود وصورت دوم جمع حیرت وامتیاز که این نیز ازین قبیل است

قوله خود عصا معشوق عمیان میشود ه باز رفت بر سر نذ کور اهل سوال جواب که علوم رسمیه را دوست
میدارند برای بحث و جدل مثل دوست داشتن کور عصا را و این علم فائده چندان نبخشند در ان گذشته
باشند و غرض از حفظ قرآن قوله کور خود صندوق قرآن میشود ه یعنی کور باطنی اگر حفظ قرآن را مثل
صندوقی باشد که قرآن که فرمان بادشاه علی الاطلاق هست کار بستن هست احکام آنرا نه هر لحظه فرمان
خواندن و حکم نشنیدن هر که بر فرمای شاه کار نکند عاصی است نه مطیع هست قوله گفت کوران خود صنادیق
اند بر ه یعنی کوران باطنا با آنکه خود حکم صندوق دارند از قول خود صندوقها پر کرده اند کنایه از انکه خود را
جمع کرده کتب ساخته اند از حروف و الفاظ قرآنی و پی نبرده اند باسرار معانی قوله باز صندوقی پر از قرآن
به است ه ای علمای قشریه به از جاهلند قوله باز صندوقی که خالی شد ز بار ه ای جهال بی حقد و حسد بهتر
از اصحاب باشد قوله گشت دلاله به پیش مرد سر ه از دلاله دلائل عقلی مراد هست قوله جز برای یاری
تعلیم غیر ه اشعار میفرمایند با آنکه هر که بمنزل معنی رسیده او را راه صواب رفتن از برای آنکه معنی ندارد دیگر
باز گردد از منزل بهمان راه که رفته باشد یا رفیق خود را بمنزل رساند **داستان عاشق شدن
معشوقی** قوله من به بلغار و مرادت در قنو ه بلغار در اصل بن غار هست که از کثرت استعمال نون
بلام بدل شد و وجه تسمیه آنست که سکندر نزدیک ظلمات رسیده بنگاه خود را درین غاری گذاشت چون
از ظلمات بازگشت و ازین غار کوچ کرد خلقی که از اطراف در بنگاه جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده بعضی
از ان همانجا ماندند با آهستگی شهر عظیم شد و قنو نیز نام شهریست قوله جز و مقصودم ترا آمد ز من ه رای
آنکه مقصود چون دو چیز باشد یکی از ان دو چیز مقصود باشد قوله خانهٔ معشوقه ام معشوق نه ه نفی کرد میگوید
که خود معشوق هم نیستم بلکه محل آن حالتم که معشوق و مقصود تو بود پس حال در نظر تو بمنزله نقد باشد و
و من بجای صندوق و عشق بر نقد هست قوله میر احوال است بی موقوف حال ه یعنی آن معشوق یک تو که گیا
از من شد کامل باشد بر حال غالب است قوله منتهی نبود که موقوفست او ه میگوید که مرشد کامل را نه مبتدی
توان گفت نه منتهی مبتدی وقتی باشد که در راه باشد او خود راه طی کرده بمنزل رسیده و منتهی نیز توان گفت
برای آنکه کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند توقف و تعطیل لازم آید و الامر لیس کذلک قوله آنکه او
موقوف حالست آدمی ه ای از اوصاف بشریت بر نیامده و از پایهٔ نقصان تجاوز نکرده میتوان بود که مستفهم
باشد یعنی آدمی نیست قوله که بجا آرد یقین این اضطراب ه یعنی ترا بجا آرد و لفظ ماذ و احتمالین است
فارسی و عربی قوله گرچه آلت نیستت تو میطلب ه از آلت علم و عمل و وسائل آن مراد است قوله در
بایستد در طلب هم قاصر است ه همان شخص که گنج یافته است بی طلب بعد یافتن گنج هم اگر از طلب دست

بدارد ناقص ماند زیراکه گنج معرفت را نهایت نیست معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده سالک هیچ مرتبه قناعت نکند هرچه بیابی ازان میطلب حکایت آن شخص که در عهد داود علی نبینا وعلیه السلام

قوله کوه صحرا رسایل باد مش ۰ اشارة بآیه ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید معجزهٔ داود که هرگاه خواستی کوه با و روان شدی و عرفان و ر ذکر با او موافقت کردندی و در الحان امداد نمودی و بسیار از مستمعان نغمات قالب تهی کردندی و آهن در دست او بشابه موم بودی دو یدن گاو در خانه او الخ قوله تا ابش بر کند در دم شتاب ۰ اباب بکسر همزه پوست قوله ای تقاضا کرد درون همچون جنین ۰ بر سبیل مناجات خطاب با حق است که ای آفرینندهٔ و پیدا کنندهٔ تقاضا در باطن مثل پیدا کردن جنین در شکم مادر قوله چون تقاضا میکنی اتمام این ۰ هرگاه تقاضای میکنی اتمام مثنوی را یعنی ایجادی و تقاضا در ما از تست و خواهش ما تابع خواهش تو پس تقاضای ما تقاضای تو باشد و این مصرع شرط است قوله سهل گردان ره نما توفیق ده ۰ جزای شرط قوله بندهٔ امر تواند از ترس و بیم ۰ پس اینهارا مسخر من کن که کار نظم من نظام پذیرد چون کل اشیا را قدرت تسبیح دادی و اگر مرا برین نظم عطا فرمائی از تو میشاید قوله هست سنی را یکی تسبیح خاص ۰ مثلا اگر تسبیح سنی این باشد که سبحان المستعان الجواد تسبیح جبری این باشد که سبحان القاهر فوق عباد قوله این همیگوید که آن ضالست و گم ۰ ای سنی قوله بیخبر از حال او و امر قم ۰ ای قم الی ما ارید منک قوله وان همیگوید که این راچه خبر ای جبری که میگوید که انچه من از افعال الله سید انم سنی ازان خبر ندارد قوله جنگشان افگنده یزدان از قدیر یعنی سابق گردانیدهٔ این حکم راکه دلست فصل نزاع بین الفریقین باشد قوله لیک لطفی قهر در پنهان شده چنانچه امام المتقین و امیر المومنین حضرت علی مرتضی فرموده سبحان التسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته واشتدت نقمته لاعدائه فی سعة رحمته در بیان آنکه علم را دو پر است قوله علم را دو پر گمانرا دو پر است ۰ دو پر علم درک جزم است چون پر گمانرا درکست و جزم نیست یک پر دارد قوله زعلی وجه مکبا او سقیم ۰ قال الله تعالی افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم مکب نگون سار قوله او نگردد در دمندا ز طعن شان ۰ طعن اول بمعنی طعنه است و طعن ثانی نیزه زدن و موافقت بمضمون آیه کریمه ولا یخافون لومة لائم ذالک فضل الله یوتیه من یشاء قوله یا بطعنه طاعنان رنجور حال ۰ چنانچه معلم از گفته کودکان بخیال افتاد و رنجور شد بیمار شدن فرعون الخ بیماری فرعون عبارت از فساد اعتقاد است رنجور شدن استاد بوهم قوله بر جهید و میکشاند او کلیم ۰ کلیم کشانیدن کنایه از یاری خواستن است در کارها از دیگران در جامه جواب افتادن استاد الخ قوله قول پیغمبر

قبول تعرضوا ه قبول داشتن قول پیغمبر فرض شما بید خلاص یافتن کودکان **قوله** این گناه از ما و از تقصیر نیست ه یعنی از ما کوتاهی ما این گناه سر نزده **در بیان آنکه تن روح را چون الخ** **قوله** روح را توحید الله خوشتر است ه یعنی روح تو ترا مستغرق در بحر توحید میخواهد نه آنکه مشغول باشی لباس تن مثل مرد شجاع که مشغول دارد که باشد نه متوجه دست و پا **قوله** دست و پا در خواب بینی و ائتلاف ه الائتلاف جمع آمدن حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا را که در خواب مشاهده میکنی دست و پا بدن مثالیست نه بدن مادی **قوله** آن تویی که بی بدن دارد بدن ه از بدن اول بدن مادی و از ثانی بدن مثالی مراد است ؎ در حقیقت بر حقیقت بگروی ه لفظ در حقیقة ناظر است بمصرع اولی **حکایت آن درویش که در کوه الخ** بمناسبت آنکه مفارقت روح از تن ترسی ندارد اینحکایت می آرد چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد ؎ کز همه جویی منی بی همه وز همه جویا منی با همه نی دوستا همه بودن بی همه بودن است و با دوست بی همه بودن با همه بودن زیرا که همه اوست یا همه از وست **قوله** چون ز خالق میرسد آورشمول ه بفتح شین شرا با صافا بضمتین جمعیت و آرام و همه را فرا رسیدن **قوله** پادشاهی بندهٔ درویشی است ه زیرا که درویشان عاقبت کار دیده اند و دست از مال و جاه کشیده اند **بقیهٔ قصه آن زاهد الخ** **قوله** زین سبب فرمود استثنا کنید ه قال الله تعالی ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله **قوله** اختیار مملکان لنبت بنست ه قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة هر شیء از خواهش من میل و تجاوز نمیکند در حدیث که دل هیچو پر است قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم مثل القلب کریشة فی فلاة تقلبها الریاح کیف یشاء فلاة بیابان **قوله** در حدیث دیگر این دل دان چنان ه قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم قلب المومن اشد تقلبا من القدر فی غلیانها فی روایة اخری مثل القلب فی تقلبه کالقدر اذا استجمعت غلیانا من احیاء العلوم **قوله** کابا جوشان ز آتش اغلز خان ه قازغان و قزغان نام دیگسین **قوله** این چه از تاثیر حکم است و قدر تشبیه بند و دام قضا بصورت الخ **قوله** کار دشمن میرود او بار دار ه چنانچه او بار روی اقبال ندیده و همیشه دشمن کام است او بار زده هم دشمن کام زیست کند **قوله** دید بر پشت عیال بولهب یعنی بر گلو زن بولهب که حمالة الحطب باشد حیله نبود در ظاهر و هیزم کشی نمیکرد و لاکن حمل حسد باطنی و پشتاره خارکشی معنوی او در رسول الله معاینه میدید **قوله** با قیاس جمله تاویلی کنند ه ضمیر شین راجع بجانب پیداست **قوله** کین ز بیهوشیست و ایشان هوشمند ه یعنی دیدن بند قضا از اثر بیهوشی و بیخودی باشد و تاویل کنندگان این مرتبه دست بداده از قید هوس رهائی نیافته **قوله** لیک از تاثیر آن نقشش دو تو

ای از ما ببران بند قضا که مربی خیش و پشت هوشمند و تا باشد کنایه از آنکه از زیر بار حکم قضائی توانند
بر آمد کردن آن شیخ الخ قوله در میان آورد بی مر سیم و زر ٭ مر بفتح میم و تشدید را عدد و پنجاه
را گویند چه نزد محاسبان فارسی مقرر است که چون عدد به پنجاه رسید گویند یک مر شد و چون بصد رسید
گویند دو مر شد و بس علی هذا مرد زاهد را و شکوه نیست یعنی شکوه در بریدن دست بگردد و دست
که جزای نقض عهد باو رسید یا کنایه از آنکه حق او را دلاسا کرد و قوت قدرت رسل باقی دارد ؎
صد در دیگر بر و اشکسته شد ٭ همین مرد بود اسمات خوان ٭ سمات وهی است و ده فرسخی مصر
قوله در عریش او رایکی را بر نیافت ٭ عریش کاه قوله تو از آن بگذشته گر مرگ تن ٭ اینجا تصریح کردید
آنچه در مفتتح حکایت اشارت بدان کرده شد که از جسم و جان بیرون رفتن خواص حق را خوف نباشد چنانچه
شیخ اقطع را حق تعالی بدین معنی ستود و ستایش فرمود در سبب جرأت ساحران فرعون الخ
قوله سایه خود را از خود دانسته اند ٭ ای وجود ظلال را از وجود ذاتی باز نشناخته اند قوله گفت پیغمبر که حلم نائمست
چنانچه امیر از مردان مرویست که فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا قوله سالکان این دیده پیدائی
رسول ٭ مراد از رسول واسطه است به پیغمبر یعنی جواب دانستن عالم فانی در نظر سالکان امریست بدیهی
بیواسطه فکر این معنی را دریافته اند تا گفته شود که تقلید ترا سالکان از سیمای تو آشکارا دیده اند بی آنکه میان
تو و سالکان واسطه در میان آمده باشد و شخصی ادای رسالت کرده باشد روز در خوابی تکو کین خواب نیست
یعنی روزانه اگرچه بظاهر بیداری اما بسبب غفلت در خوابی از این انکار مکن قوله سایه فرعست اصل جز معنی نیست
اثبات میکند این مدعا را که بیداری غافل خوابست چرا که مشهود او اثبات حقیقت نیست و از مشاهده اصل در حجاب است
و نظر او از وجود حی که حکم سایه دارد و فرع آن اصل است تجاوز نگفته از آن سبب اگرچه بصورت بیدار باشد
در معنی در خوابست قوله خواب و بیداریست آن دان ای عضد ٭ گویا جواب سوال مقدر است که هر گاه
بیداری ارباب غفلت خواب باشد خواب آنها چه باشد میگوید ؎ خواب است که در خواب ببینی آنرا ٭ کوزه
گر کوزه را بشکند باز اعاده کرد آن حرف را که ساحران از قطع ایادی پروای نداشتند زیرا که مطمح نظر
آنها این معنی بود که درین بیت و ابیات آینده منظوم گشته حکایت اشتر پیش اشتر جذب اجزا
در مزاج او نهد ٭ که اجزاء خود را حفظ کند و از شکم مادر بیرون نیفتد و بجای خود قائم باند قوله چهل
سالش بجذب جزوها ٭ اطبا دانند که زمان جذب و نمو چهل سال است سی و پنج نیز گفته اند قوله چون نداند
جذب اجزا شاه فرد ٭ خدائیکه روح را قوت جذب اجزا عطا فرماید بعد از تفریق این اجزا و تخریب
بدن میتواند باز اجزا جذب و جمع کرد قوله جامع این ذره ها خورشید بود ٭ ای ذات خورشید قوله

بی غذا اجزات را داند ربوده ای هر جا که جزوی که رفته درینجا باید و فراهم آورد بی غذا در عرصه محشر ترکیب
ترا قائم کند اجتماع اجزاء قصه اماتت عزیر صد سال و احیاء او در قرآن مذکور است جائیکه میفرماید فاماته
الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک
لم یتسنه وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس چون عزیر بعد صد سال سر برداشت فرشته از و پرسید
که چه قدر درنگ کردهٔ اینجا گفت روزی یا بعض از روز فرشته گفت درنگ کردهٔ صد سال پس نظر کن
سوی طعام و شراب خود که تغیر نیافته و نظر کن بسوی خر خود که چگونه اعضای او از هم ریخته واین رای
سینه عزیر بود بر طول مدت ممات پس بفرمان الهی اعضا و استخوان های مرکب جمع میشد و هر جزوی در محل
خود متمکن میگشت و گوشت و پوست پیدا میکرد که ثم ننشزها ثم نکسوها لحما جز از ان میدهد تا شکی نماند در حشر
اجساد منکران را قوله چشم بکشا حشر را پیدا ببین ـ مخاطب عزیر است یا هر که اهلیت خطاب دارد باشد جزع
نا کردن بر مرگ فرزندان خود قوله گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش ـ عن انس رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته قوله گفت پیغمبر که روز رستخیز ـ در مشکوة
حدیث طویل در باب شفاعت نقل کرده آخر آن حدیث اینست واخرجهم من النار وادخلهم الجنة حتی
ما بقی فی النار من قد حبسه القرآن باقی ماند در دوزخ مگر کسی که حبس کرد او را قرآن یعنی بحکم قرآن مجید
که او را خلود در نار واجب شد مفسران گویند اینست مقام محمود که موعود است بقوله تعالی عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا قوله عاصیان را و اهل کبائر را جهد ـ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم شفاعتی لاهل الکبائر من
امتی رواه الترمذی و ابوداود قوله عیسی اند رجهد بر دارد نفیر ـ اشارة بکریمه قال انی عبد الله آتانی الکتاب
وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن الخ قوله حس اسیر عقل باشد
ای فلان ـ یعنی عقل بر حس غالب و حس مغلوب اوست و روح بر عقل غالب و عقل مغلوب او
صبر کردن لقمان الخ قوله صبر را با حق قرین کن اے فلان ـ اشارة بآیة وتواصوا بالحق وتواصوا
بالصبر وصیت کرده اند یکدیگر را باقامت بر طریق حق و وصیت کرده اند بصبر بر طاعت یا از معصیت سوال کردن
بهلول الخ قوله بر نجسباند نگردد پره ـ در زبان فارسی پره به پنج معنی آمده اینجا بدو معنی درست
میشود بمعنی برگ کاه یا بمعنی آسیا و دولاب قوله این طروقے این فروقی کی شناخت ـ طروق تمیز کننده
میان حق و باطل قصه دقوقی الخ قوله چون دقوقی داشت خوش دیباچه ـ یعنی عنوان حال او
در سلوک پسندیده بود قوله عزة المساکن احادرها انا ـ عزیز داشتن جای ماند و بود در احدر مسکنهم
ای از ان می پرهیزم قوله انقلی ما نفس سافر للغنا ـ برو از جائی بجای ای نفس سفر کن برای سنج

وشدت اگر عنا بعین مهمله خوانند واگر بغین معجمه خوانده شود درست است یعنی برای توانگری که رهائی
از احتیاج مسکن توانگریست **قوله** از عود خلق قلبی بالمکان ٭ خوگیر و عادت پذیر میگردانم بسیرت
دل خود را بجای **قوله** کی یکون خالصًا فی الامتحان ٭ تا باشد دل بسبب تاها و تمتد شدن فرد و یگانه
در آزمایش حق تعالی چشم اندر شاه باز او ای مانند باز چشم در شاه در شتت تا او را چگونه پرواز دهد
قوله زان سبب که جمله اجزای ببیند ٭ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انا من نور الله والمومن منی الخ
قوله این نه آن گلست کو ناقص شود ٭ از این گل وجود محمد مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم مراد است

در داستان بازگشتن بقیطه و قوقی **قوله** هم ز دین داری او دین رشک خورد ٭ لفظ
خورد بمعنی درخور و لائق است یعنی دین از دین داری او لائق رشک بود که موافق و مخالف را
بر دین و دینداری او رشک می آمد **قوله** بیجوداؤدم بود نعجه مراست ٭ اشارة بآیة ان هذا اخی
له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب بدرستی این برادر نیست در دین
مرا او را نود و نه میش هست ای مراد را نود و نه زن است و مرا یک زن پس گفت برادر من ترک کن
میش خود ای زن خود را و گردان مرا کفیل او و در نکاح من در آور و غالب شد بر من در حجت

قوله میروم تا مجمع البحرین من ٭ اشارة بآیه واذ قال موسی لفتٰه لاابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی
حقبا چون گفت موسی شاگرد و خادم خود را که یوشع بن نون باشد که بطلب خضر همیشه خواهم رفت
تا برسم بآنجا که مکان اوست و آن انتهای بحر فارس و روم گفته اند میروم زمانی دراز که هشتاد
سال باشد تا او را نیابم روی از سفر برنتابم **قوله** اجعل الخضر لامری سببا ٭ میگردانم حضرت را برای
کار خود سبب ای وسیله **قوله** ذاک او امضی واسری حقبا ٭ این حاصل شود مرا یا آنکه بروم و سیر کنم
زمانی دراز **قوله** گفت سافرت مذی فی خافقیه ٭ سفر کردم مدتها در جانب مشرق و مغرب **قوله** سرجانا
بیجو بود و درد و راد ٭ برای زمان و مکان **قوله** سر جسمانه را کرد او کنون ٭ ضمیر راجع بجسم است که گفت
سے جسم را از جان بیاموزند سر ٭ **در داستان مخفی بودن آن درختان** احتمال دارد که هفت شمع
عبارت از تجلی امهات صفات باشد که آنرا ائمه سبعه نیز گویند و آن حیات وعلم و قدرت و سمع و بصر و کلام است
که در جمیع مظاهر سرایت دارد و چون اصول موجودات عالم شهادت جماد و نبات و حیوان است که موسوم
گشته بموالید ثلاثه صفات سبعه در نظر شیخ و قوقی در جلباب جمادی بصورت هفت شمع مرئی گشته و در کسوت
نباتی بشکل هفت درخت نبته بران باشد که سر سالک تا در صفات است تعدد باقی هست چون بساحل دریای
احدیت رسد از کمال اخلاص نفی صفات کند جز یک ذات مشهود او نگردد و نیز تنبیه برانکه صفات

سبعه از بقیه آثار هفت هست و از وجه ذات واحد مطلق بیتو اند بود که ابدال سبعه را بر مثال هفت شمع تشبیه
نموده باشند باعتبار آنکه حاملان نور هدایت ایشانند و باطن ایشان را چون بایکدیگر مخالفت نیست
بصورت یک شمع جلوه گر شده باز بوصف اصلی خود بر آمده هفت گشته اند و دیگر بار باعتبار اثمار فوائد
وجودی و شهودی از برکات ذوات ایشان بر مذاق طالبان حق گوارا میکرد و بشکل هفت درخت
خود را نموده اند و درین مرتبه نیز اتحاد معنوی با نمود و ویک درشدن را کوزه وحدانیت ساخته بحیثیت
وحالت وجود عنصری خود را عود کرده اند و دوباره هفت مرد گشته اند و امام طلب نموده اند زیرا که
ابدال سبعه تابع قطب اند و دقوقی قطب وقت بود که او را بامامت اختیار کردند این دو توجیه
بر سبیل احتمال بتقدیم رسید و گرنه اولی آنست که بمقتضای وما یعلم جنود ربک الا هو چنان گفته شود
که سری از اسرار عالم غیب بران عارف کامل منکشف شد بیان آن اگر درین مقام لازم بیشود حضرت
مولوی بیان میفرمودند کار در جای دیگر است که دقوقی برای اهل کشتی دعا کرد و آن هفت تن
مخفی شدند چنانچه بشیتر بر تو واضح خواهد شد **قوله** خیره شکم خیره کی هم خیره گشت مقصود مبالغه است
که مرا حیرت از جا برد و حیرت مرا هم حیرت از جا ببرد و **مخفی بودن آن درختان از چشم خلق**
قوله چشم شان بستیم کلا لا وزر قال الله تعالی یقول الانسان یومئذ این المفر کلا لا وزر
الی ربک یومئذ المستقر میگوید آدمی ای کافر مکذب دران روز کجاست جای گریختن پشت پناه
گاهی نباشد کافران را بسوی پروردگار تو دران روز قرارگاه خلق بحیثیت خود مقر هر کس از بهشت
و دوزخ **قوله** هین بخوان استیاس الرسل ای عموه قال عز اسمه حتی اذا استیاس الرسل وظنوا
انهم قد کذبوا یعنی امتان پیش را مهلت دادیم و تاخیر کردیم در عذاب تا زمانیکه نومید شدند پیغمبران
از تصرف بر کافران در دنیا گمان بردند رسولان بدرستی که مکذوب شدند در وعد و وعید و این
تفسیر درصورتیست که لفظ کذبوا در آیه مذکوره مخفف خوانده شود و اگر مشدد خوانند تفسیر چنین باشد
که از تاخیر عذاب رسولان نا امید شدند و ظن و گمان بردند رسولان که قوم تکذیب کرد آنها را
و شیخ دقوقی قراءت اولی اختیار کرده با وجود میگوید **قوله** این قرارت خوان که تخفیف کذب
این بود که خویش بیند محتجب یعنی در خواندن این قرات حاصل معنی این میشود که نبی مرسل خود را محتجب
می بیند از دریافت حقیقت کار کذاب و در گمان می افتد که آیا کذاب بر کفار نازل خواهد شد یا نخواهد
شد **قوله** در گمان افتاد جان انبیا الخ هر گاه که از نادیدن عذاب و انکار کفره جان در گمان افتد
از نادیدن خلائق درختان را اگر جان دقوقی را شک عارض شود گنجائش **قوله** جا هم بعد التشکک نصرنا

بعد از شک که منشاء آن تاخیر بود در عذاب انبیا را یاری باد و در بعضی نسخه بجای شکل دیده شد برین تقدیر
شکل عبارت از شکل گرفتن عذابست و اشاره بتتمه آیة که حق تعالی فرموده جاءهم نصرنا فنجی من نشاء
ولا یرد بأسنا عن القوم المجرمین یعنی آمد بر رسول آن مومنان نصرت ما پس رهانیده شد هر که خواستیم
یعنی پیغمبر و متابعان او و بازگردانیده نشود عذاب ما ے ترک شان گو بر درخت جان برآمد خطاب و توفی
باخود قوله زین تنازعها محمد و عجب ه که با وجود ظهور چندین دلائل و معجزات ابولهب چرا انکار نبوة میکند
قوله در تعجب نیز مانده بولهب ه که معجزات را ما فوق طاقت بشری میدید بسحر و جادو نسبت میکرد (دیگر درخت
شدن هفت درخت) قوله گفت النجم و الشجر یسجدان ه قال الله تعالی والنجم والشجر یسجدان ای گیاه و
درخت سجده میکنند حق تعالی را (هفت مرد شدن آن هفت درخت) قوله جمله در قعده بی یزدان فرد
ای در تشهد قوله چشم میمالم که آن هفت ارسلان ه ارسلان بمعنی شیر آمده و نام پادشاه بزرگیست
و اینجا هر دو معنی درست میشود قوله گفتم از سوی حقائق بشگفید ه ای از میانی سخن راینید قوله
چون ز اسم حرف اسمی و اقفید ه نام ماده الفاظ که حرف تهجی باشد بی اکتساب و تعلیم چگونه میدانید
قوله گفت اگر اسمی شود غیب از ولی ه در جواب دقوقی هر یک از آن هفت تن این گفت که علم
مرد خدا بهمه اشیا محیط باشد گاه اظهار علم کند و گاه متوجه باظهار نمیشود و در انصورت ظن استغراق
او باید کرد که ظن جاهلی خطا باشد قوله سر چنین کردند هین فرمان تراست ه یعنی شروع کردند بآنکه گفتند
ای دقوقی حکم حکم تست و از این گفتن سوز دل زیاده شد قوله هم در آن ساعت و ساعت است جان
ای از قید زمان رهائی یافت قوله زانکه ساعت پیر گرداند جوان ه در مانده حجاب زمان را حکم همین است
که شاب را بشیب بدل کند گر نباشد چنانچه در احوال ساعت که قیامت است آمده یوما یجعل الولدان شیبا
هر نفر را بر طویله خاص او دلیل است بر آنکه ساعت ازلی آگاهی ندارد و قید از اطلاق هجر است حاصل
دلیل آنکه در عالم جستجو هر یکی را حدی و منزلی و مقامیست که از حد خود تجاوز نکند و موکلان غیبی چه از رجال که
چه از ابدال و اوتاد بر سر شان منتصب قائم اند که او را در مقام او نگاه دارند قوله جز بدستوری نیاید رقص
ای خزنده زیرا که رقص بچند معنی آمده اینجا معنی خزیدنست قوله گوشهٔ افسار او گیرند و کش ه بکاف تازی
مفتوح بمعنی کنار معطوفست بر گوشه قوله حافظان را گر نبینی ای عیار ه الخ موکلان غیب اگر در نظر تو
نیایند در اختیار خود نظر کن که با وجود سلامت اعضا و قوی هیچ کاری از پیش نمیتوانی برد از اینجا دان
که عنان کار در دست موکلان تست قوله نام تهدیدات نفسش کرده ه جمع که حافظان شوارع باطن
را بکار کنند در هر امری نفس را دخیل دارند و گویند فلان کار را تهدید نفس قوت شد و مرا هم خورد و بند

که نفس در اع و ما یتعلق بها در تحت فرمان حافظ حقیقی و اسیر حکم قضا او باشد پیش رفتن دقوقی
قوله جز بآب چشم نتوان شستن آن * ازاله نجاست ظاهر شرط نماز صوریست و تطهیر نجاست سر در نماز معنوی
ضروری قوله امر غضوا اغضوا ابصارکم فرو خوابانید چشمهای خود فرو خوابانید لی کما وقع فی القرآن قل
للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم قوله هم شنید راست ننهادی تو سم * قدرا تفسیر کرده بسم از
جهة غلبۀ حیوانیت گوئیا آنانکه اطاعت امر الهی نکردند حیوان مطلق اند قوله از دهانت نطق و فهمت را برد
اختیار حیوانیت برای آنکه حواس ادراک محسوسات چون ممتنع شود قلب قابل بقبول انوار عالم غیب گردد
قوله ماند نی مخلص درون این کتاب * یعنی مداخل و مخارج آب بحر را بیان نکردیم و در صورت قصه را
ناتمام گذاشتیم اما در معنی تمام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدح حسام الحق است و در ذات او تمامی
مقاصد صوری و معنوی موجود پس مدح دقوقی مدح حسام الدین است زیرا که مدح یک ولی مدح
تمام اولیا باشد و نعت یک نبی نعت همه انبیا قوله گرچه آن مدح از تو هم آمد خجل * ای چنانچه از من
خجل است آن مدح که نه وفق بدعا و خواهش نیست قوله مدح تو گویم برون از پنج و هفت * از پنج
حواس خمسه و از هفت هفت پرده دل مراد داشته پیش رفتن دقوقی رحمه الله بامامت آن قوم
قوله در تحیات و سلام صالحین * پیش از ذکر امامت دقوقی بیان این نکته میکند که فی الحقیقه مدائح
و محامد انبیا راجع بحق گشت و مستحق حقیقی او است تعالی شانه پس مدح دقوقی و ضیاء الحق که مولوی
انشا نموده نیز راجع بحق باشد و میتواند بود که قصد حضرت مولانا تشبیه باشد یعنی مدح دقوقی را ما راجع
گردانیدیم بضیاء الحق چنانچه مدائح انبیا راجع میگردد بحق تعالی قوله همچو نوری تافته بر حائطی * حائطی
دیوار جمع حیطان مثال آنست که مدح را مضاف گردانید بغیر مستحق قوله بازجاهی عکس ماهی وا نمود *
مثال ثانی برای همان مقصد قوله زین تبان حالقان پریشان می شود * یعنی گرفتاران صورت
پریشانند که شهوت و قوت خود را در امر مباح صرف میکنند و بحقیقت متوجه نمی شوند قوله چون برندی شهوتی
پرت بر تخت * تشبیه کرده حالت فریفتگان بال دنیا را که از شاهد حقیقت روی برتافته باحوال شخص محتلم
شنیدن دقوقی الخ و دین داستان اسرار صلوة بیان فرموده [illegible]
صلوة بذکر رفته باشد قوله گفت که بیفایده است این بندگی * یعنی اهل کشتی در حین اضطراب
میگفتند که عجز و تضرع ما در این وقت مثل ایمان یأس سود ندارد * همین ناامیدی باعث حیات آنها شد
که گفته اند مصرع * در نومیدی بسی امید است * یا آنکه قبل اضطرار آن طائفه چنین میگفتند
که بندگی و طاعت حق بحیثیت بیفائده است یعنی اعتقاد فاسد داشتند ما در وقت اعتقاد آوردند

که بجز بندگی سرمایهٔ زندگی چیزی دیگر نیست بر هر دو تقدیر ضمیر دران واقع است و در مصرع ثانی راجع بجانب بندگی میشود **قوله** دیو آدم در عداوت بین بین یعنی شیطان و در آن وقت مذبذب و متردد که اهل کشتی را ایمان بماند یا برود **قوله** بانگ زد کای سگ پرستان عین عین یعنی حالا هم چشمی پیدا کنید و در بعضی نسخها این عین دیده شد آنهم همین معنی است اما در چند نسخه دیگر کلمه علتین قافیه شده درینصورت معنی چنین باشد که ای سگ پرستان شما را دو علت پیش آمده زر دنیا و مکان آخرت **قوله** عاقبت خواهد بدن این اتفاق یعنی ای اتفاقی که حالا برحق پرستی هم کرده اید این اتفاق نخواهد ماند **قوله** حزم را سیلاب کی اندر ربود یعنی چرا حزم و احتیاط بکار نمی برید این صفت بر آب خود برده است **قوله** آنچنان گر فقر میبندد خلق یعنی اینجا از فقر مراد تنگدستی است **قوله** در پی هستی فنا و پی در عدم یعنی از این هستی هستی مستعار خواسته دعا و شفاعت و فوقی الخ **قوله** این دعا بیخودان دیگر است یعنی ای بحث تا جائیکه میگوید **قوله** بیجز دین لابه گردن جسم و جان یعنی برای دفع اعتراض است تا معترض نگوید در اثناء صلوة اشتغال باشتغال این دعوات و مفسدهٔ صلوة است تا قائلی گوید بعد خروج از قید هستی و من پیرستی اینچنین دعا ضرور **قوله** وان زدم وانشد روباهان غرار یعنی بکسر غین معجمه کار ناآزموده و نادان و غافل **قوله** ... نه ثبات دیگران یعنی و ثبات یک معنی دارد و کذا فی القاموس **قوله** ای مقیم حبس چار و پنج و شش یعنی الی آخر البیتین طعن است بر منعمان و مالداران که آنها را تصرف جنوب قلوب نباشد **قوله** میگنجی درین بحث و امید یعنی بسا کودک و جوان که باری از بخت امید دیده بسا پیر کهن سال که بوی عقل و دانائی بمشام او نرسیده انکار کردن آن جماعت الخ **قوله** فجفجی افتاد شان هم یک دگر فجفج بمعنی پچ پچ است بمعنی سخن آهسته کردن **قوله** کرد بر مختار مطلق اعتراض یعنی اگرچه در دفتر اول این ... را بر تو عرض کرده ایم اینجا هم بقدر دریافت ذکر کنم که قومی از اهل ... گویند ... اعتراض است برحق زیرا که هرچه او میکند بر وفق حکمت است پس طلب وجود یا عدم چیزی که او ظاهر نکرده همین اعتراض باشد بر حکیم مقاومه بر چیز است و قومی دعا کنند و گویند که خالی از ان نیست ... موافق تدبیر درست یا نیست اگر موافق تقدیر است نه اعتراض است و اگر موافق نیست احتیاج است و نزد حق تعالی هیچ چیز چنان مرضی نیست از بنده که نیاز بنده پس انها را احتیاج ... مجاهدت بود و آن ... درین ماده گفتگو بسیار است اما این دو طائفه که مبالغه در نفی و اثبات دعا ... هر یکدام بطرفی افتاده اند جامع اطراف مرکز اعتدال باشند گاه دعا زیرا که او حال نیاز است ... چون قطب وقت جامعیت اطراف اتصاف داشت که آن مرتبه قطب اعظم است ...

مختفی شدند و برو اعتراض کردند و بیک طرف بودند و الله اعلم بالصواب و فرمودن حضرت مولوی
که قوله هر کرا دل پاک شد از اعتدال ٭ آن دعایش میرود تا ذو الجلال ٭ اشارة بهمین اعتدال است
که ذکر یافت و لفظ اعتدال منوط است بمصرع ثانی نه بکلمه پاک شد که در مصرع اولی واقعست فتامل قوله
هم بگویمش کجا خواهد گریخت ٭ یعنی حکایت آن فقیر از یاد نخواهد رفت چه شد که فاصله در میان آمده
زیرا که ابر فضل الهی قطرات حکمت بر دل ما ریخته قوله بیع و بخشش یا وصیت یا عطا ٭ حسب الشرع ملکست
یا این جز ها ثابت است نه مدعا قوله دید یوسف آفتاب و اختران ٭ اشارة بآیة رایت احد عشر کوکبا
والشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین قوله بانگ آمد شمع او را از آله ٭ اشارة بآیة و اوحینا الیه لتنبئنهم
بامرهم هذا و هم لا یشعرون قوله لقمهٔ حکمت که تلخی می نهد ٭ از لقمهٔ تلخ بلا خواسته و از گل شکر صبر قوله که خواب
دید در روز الست ٭ خواب راحت است پس خواب دیدن روز الست عبارت است از راحت
یافتن از خطاب الست بربکم هر کرا این راحت ارزانی داشتند مست الست باشد قوله زار روی ناقه
صد ناقه بر دهد ٭ از ناقه بلا که خاص در طلب آن جان میدهند قوله اندرین دنیا نشد بنده مرید ٭ آن
... بستان رستان نیاورد قوله در شتاب است از الم نشرح شنو ٭ که مستی و استعداد حضرت
مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم در ازل اقتضاء این بخشش ها داشته است حق شناس است آنکه داند
راز غیب ٭ یعنی اسرار غیب را خدا میداند یا خداشناس میداند تضرع آن شخص از داوری
قوله خوبی دارم در نماز آن التفات ٭ در لفظ آن اشارة است بالتفاتی که ظاهر است پوشیده باشد
و مصرع آینده صفت التفات است یعنی روشنائی چشم در صلوٰة همان التفات است که بسبب آن شهود
انکشاف تام دست میدهد و میتواند بود که نماز آن التفات بمعنی نمازها کلمه جمع باشد قوله
تا نمیدانی که نور آفتاب ٭ ای نور آفتاب حقیقة صد نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب پرتو یست
از ان بهر هر تقدیر نور آن بر روزن کاشانه دل و نور آن بر روزن خانه آب و گل قوله رفتنم سوی
نماز و آن خلا ٭ یعنی مرا نور حضور در خلا و ملا یکسانست و سر این واقعه از من پوشیده نیست اما خلوت
و نماز را وسیله ساختن از جهة تعلیم خلق است تا دانند که کشف اسرار بجد و جهد میشود قوله حرب و خدعه
این بود ای پهلوان ٭ عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الحرب خدعة حاصل
معنی حدیث آنست که خداع در محاربه با کفار شرعا جائز است اما غدر که نقض عهد است جائز نیست
و ممنوع است پس حضرت داؤد که برای سر حال خود عذر خلوت و نماز پیش آورد خدعه بود با منکران
و صورت کج نمودن و بر کشیدن کمان که داؤد حکم کردن که دام کرده مدعی را اما داکن مصلحت بود که

یکبارگی حکم بر خلاف ظاهر کردی عالمی از جادهٔ راستی قدم بیرون گذاشتی قوله که ندارم دیگی اش سن شکی ه مقوله مولوی ست یعنی آن یکی که دریک بودن امر شک نیست گریبان داؤد کشید حاصل آنکه جذب خدای واحد احد داؤد را از گفت باز داشت و بخلوت در آورد قوله دیدهٔ انکار صدر و پیشگاه ه این مصرع ناظر است بجانب بیت بالا یعنی چون طالع نداشتی که صبر کنی و ظلم تو در معرض ظهور آمده انگاه تا اینجا رسیده و صدر و پیشگاه خفائی را که استار داؤد هست دیده اگر طالع سیه داشتی تا اینجا نمی آمدی و همانجا ترک دعوی میکردی قوله ای دریغ ار چو تو خر خاشاک را ه یعنی تو احمق را خاشاک راه هم حیف هست و توقع کا و رهانیدن یعنی چه قوله زین سخن داؤد زو شد خشمناک ه از اینکه گفت هر دم مرا ظلم میکنی قوله که ضمیر او سوء غافل بدید ه ضمیر او میتواند بجانب داؤد راجع باشد و میتواند بجانب مدعی کاو دزد داستان گواهی دادن دست و پا و زبان قوله پس بگوکهای دیگر و زحشر ه اشاره بآیة الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون قوله او ازین صد کاو و صد گاو شیر یعنی مدعی کاو و از مال بدر گشتهٔ کاو و چنانچه کاو و شیر برد و برای یک کاو سماحت کرد گاو نفس عذا ازین همچنین است قوله که خطا کردم دیت بر عاقل است ه مراد از عاقله هم قوم و هم کسب است و در شریعت غرا خونی که بسهو و خطا واقع شود دیت آن بر همه قوم و هم کسب باشد حاصل معنی آنکه کاو بعد از گشتن خواجه خود اگر ازین راه زاری بخدا میکرد و در دعا میگفت که بار خدایا بسهو و خطا خون ناحق کرده دیت بر هست محمل که ساز او بر ملامتی افتاد قوله شرع جستی شرع بستان رو نکوست ه یعنی از ما شرع طلب میکرد بگیر شرع را و بر زن و فرزند خود را بکشنده کاو حواله کن ترا همین هست داستان قصاص فرمودن داؤد قوله همچنانکه چو شد از گلزار کشت ه اینجا کشت بکاف فارسی یعنی خشک شدن و محو گشتن است در کلام قدما بسیار جا آمده است چنانچه اوحدی راست قوله تا او ز نفس چهرهٔ خود برده بر گرفت ه با نقش دیگران زورق میکنیم گشت قوله که برای غزوه طالوتم بگیر ه طالوت نام بادشاهیست که داؤد علی نبینا وعلیه السلام در زمان او بوده و داؤد او را بسنگ فلاخن کشته کما قال الله تعالی وقتل داؤد جالوت وآتاه الله الملک والحکمة وعلمه مما یشاء قوله سنگهارت صد هزاران پاره شد ه از آن سه سنگ که داؤد از بهر فلاخن برداشته بود هنگام انداختن هر سنگی صد هزار پاره می شد و از لشکر خصم عالمی هلاک میکرد قوله کوهها با تو رسائل شد شکور اشارة بآیة ولقد آتینا داؤد منا فضلا یا جبال اوّبی معه والطیر والنا له الحدید قوله دان قوی تر از همه کین دائم است ه مقوله خلق است که میگویند معجزات از تو بسیار دیده ایم اما قوی تر از همه معجزات که مستمر است و دائم هست آنست که دیدهٔ دل مردم را بینا میکنی و بعالم غیب ناظر میگردانی و از هستی فانی رهائی و ببقای

جاوید دلالت میفرمائی سے هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ۰ ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما قوله
دوش چیزی خورده ام ورنه تمام ۰ مطلب احتراز هست از بسط کلام و داب حضرت مولویست که بدین نمط
میخواهد حاصل عذر آنکه بسبب چیز خوردن کاهلم وگرنه قوت ارواح ورد زمی بیرنج را شرح کردمی قوله
دوش چیزی خورده ام افسانه است ۰ یعنی چیز خوردن را سبب سکوت قرار دادن بهانه و افسانه است
خاموشی و ذکر هر چه هست از عالم غیب است قوله گر ز حق چشمان کرشم آموختم ۰ یعنی از بینایان اگر کرشمه
دید سبب تعلیم می یافتم بذکر سبب نمی شتافتم و نمیگفتم که بسبب چیز خوردن شرح قوت ارواح نکردم قوله
پی زراعت چاش گندم یافتند ۰ چاش بجیم فارسی انبار گندم قوله دم کشته گاو بر مقتولشان ۰ اشارة بقصه
کشتن گاو و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علی نبینا و علیه السلام واقع شد و ذکر آن بالا
گذشت قوله کشف این نز عقل کارافزا شود ۰ ای کشف آنکه معجزات انبیا و کرامات اولیا نه بوجود اسباب
ظاهر است مدرک عقل چیزی نگردد که ممارزات فلسفیانه خو کرده بلکه موقوف است بر صفا جوهر جان و جلا
آئینهٔ دل قوله این سیاه و این سفید از قدر یافت ۰ ای سفید و سیاهی که انشار کردهٔ عقل جزاست
قوله زان شبی تدر است کاختر وار تافت از شب قدر عقل کل مراد است قوله هیچ گفتی کافرانرا
میتوان ۰ اشارة بآیة و ما انت بمسمع من فی القبور حاصل آنکه کفار مدفون اند بآزار تو کی میشوند قوله
هین بگو که ناطقه جو میکند ۰ مولوی خطاب بخود میفرمایند که پند باید گفت زیرا که پند گفتن بمنزلهٔ جوی آب
کندن باشد که هم در حال تشنه آب این جوی روان سیر گردد و هم در استقبال بکار آید و آیندگان ازین
موعظه بهتر برداراند قوله زانکه نفع نان در آن نان داد اوست ۰ ای نان را حق تعالی نافع کرد قوله
رزق پنهان نقش چون سفره ایست ۰ مزهٔ نان در نان پنهان است و صورت نان مانند سفره و
خوانست قوله چون خران شخش کن آن سوای حرون ۰ شخ بضم اول راندن و در بعضی نسخ بجای
شخ شیخ دیده شد در هر دو صورت حاصل معنی یک است که او را مثل خر بجانب شیخ باید راند قوله
او نگردد جز بوحی القلب قهر ۰ ای مقهور قوله هین از و برگیر اگر چه معنویست ۰ ای بحسب ظاهر سنگ خارا
گشت از آن خو برنگشت قوله ریگ شد کز وی نروید هیچ کشت ۰ مقوله حضرت عیسی که تشبیه کرد احمق
را بسنگ و ریگ یعنی افسون اسم اعظم او را تاثیری نکرد و با صلب و سخت شد مثل سنگ یا ملایم مثل
ریگ شد که سبزه دانه از آن نروید قوله هر چه داغ اوست مهر او کرده است ۰ بر هر چیزی که حماقت داغ
نود گذاشت مهر از سر نش برپا است قوله همچنان گو زیر خود سنگی نهد ۰ مثل شخصی که بر سنگ قعود کند
چه خاصیت سنگ آنست که حرارت جذب کند از جانش و برودت را قوام دهد انتقال کردن بمناسبت

ذکر احمق قصہ حماقت اہل سبا قولہ آن سبا ماند بشہر بس کلان ہ تنبیہ ہست بر آنکہ حماقت
اہل سبا بسبب مشغولی ایشان بدنیا و عرض و طول بحکایت ہزل کود کان ماند و آن حکایت اینست
قولہ بود شہری بس عظیم و مہ ولی ہ قدر او قدر سکرہ بیش نی ہ سکرہ با ول وثانی مضموم و راء
مشدد کاسہ کلین و آن را سکرہ و سکورہ و اسکرہ بزیادتی الف نیز خوانند قولہ لیک جملہ سہ تنی نا شست
او ہ درینباب عرب راتثلیت کہ میگویند ان الکرام کثیر فی البلاد وان قلوا کما غیرہم وان کثروا قولہ
جان ناکردہ بجانان تاختن ہ ای جانی کہ بسوی جانان تاخت نکردہ و قدم ہمت بجانب دلدار نرفتہ قولہ
آشنا را وی و ربیگانہ ایست ہ یعنی آشنا از بیگانہ جدائی باشد در عرصہ عالم دوست و دشمن و آشنا و بیگانہ
باہم مختلط اند ہمچنین دفتر افسانہ جدا نیست ہر کلمہ کہ بگوش ہوش میرسد افسانہ ایست مضمون بر فوائد
متجددہ در صفت خرمی شہر سبا و ناشکری حاصل این داستان آنکہ اگرچہ این کلمات
بزعم اطفال و در نظر دانا محال نماید اما نقد حال دنیا و ترجمہ حال متتبعان ہوا ایشان ہم برین قیاس باید کرد
حال علما ظاہر اقولہ ہم ذکی داند کہ او بد پی ہنر ہ یعنی بعد کشف غطا چنانچہ مال خود را مفلس خواہد دید
ہمچنین شخصی کہ اعتماد بر ذکا و فہم خود داشت خود را بی ہنر خواہد دریافت و آن فہم و ذکا در حین مرگ
بکار او نیاید قولہ گفت ایزد در نبی لا یعلمون ہ قال عز شانہ یعلمون ظاہرا من الحیوۃ الدنیا وہم
عن الآخرۃ ہم غافلون قولہ از اصولیین اصول خویش بہ اصولیین تثنیہ باید خواند ای از وصول
فقہ و اصول این کہ علم کلام است اصول شناخت خود ترا اولی تر است قولہ سلہ بر سر ز در ختان زیرشان
سلہ بفتح اول و تشدید لام سبد ای شخص سبد خالی بر سر اگر زیر درخت گذشتی سبدش پر از میوہ گشتی قولہ
انبیا بر دند امر فاستقم ہ ای حق تعالی انبیا را بمستقیم بودن در کارہا امر کرد و گفت فاستقم کما امرت پس
ما را نیز استقامت در گفتار و کردار بہ تبعیت انبیا لازم شد تا در ہر باب اندازہ کار تمام و سخن جز بقدر ضروری
نگویم قولہ ہر کہ او بیگانہ باشد با توام ہ لفظ او افادہ آن میکند کہ از علت باطن نہ تنہا آشنا نزد تو ذلیل
گشتہ بلکہ بیگانہ ہم عزیز گردید چنانچہ گفتہ شود فلان شخص زہر خوردہ یا زہر ہم بخوردہ یعنی دو خطا
کردہ قولہ دفع علت کن چو علت خوش شود ہ لفظ خود در فرس بہفت معنی آمدہ اینجا سر گندنست حکیم سنائی
رحمہ شدہ اعداد شان ز ایشان خود ہ ہمچو آتش کن ز شانہ تو قولہ گشت زہر جان قہر آہیج شان
آہیج کشیدن و کشندہ اینجا بمعنی اخیر است قولہ جسم دیوانہ بارش دمی منود ہ ای جسم اباسانہ قولہ لعنت
و کوری ہشتمار اظلہ شد ہ ظلہ بضم اول سائبان و پردہ قولہ دم مار آنہ اسر بار ہست کیش ہ ای مرکش
قولہ فرق تو بر چار رہ مجمع ہست ہ یعنی بفرمان انگشت قدرت الٰہی سر نیانہ بر چار راہ عناصر داری کہ

بمقتضای هر سن هر جزوی که عنصری بر طبع تو غلبه میکند و انچه عبد اللطیف نوشته که فرق بمعنی امتیاز انسان
است و از چار راه مجمع محشر مراد است که نیک از بد در ان روز متفرق خواهند شد نسبتی باین مقام ندارد **قوله**
این حروف حالهات از نسخ اوست * چون دل را بقلم تشبیه کرده حالها را بحروف شباهت تام باشد
قوله این قلم داند ولی بقدر خویش * یعنی راز کاتب را قلم چه داند و اگر داند باندازهٔ خود داند و راز کاتب
از حد و اندازه بیرون است **قوله** قدر خود پیدا کند در نیک و بد * نه قدر و اندازه سر مکتوم و رمز مختوم الهی
قوله تا ازل را با حیل آمیختند * یعنی مثالی که منکران گفتند در رسالت انبیا را بر رسالت خرگوش قیاس
کردند و بران آویختند تا حدی بر گفته خود پیچیدند و اخر نمودند که حکم ازلی با حیلهای خود را در آمیختند
اما امر ازلی و امر حیل کے رسالت انبیاء ازلی و مثل آوردن خرگوش حیل بکار ازل قیاس نتوان کرد
و در بعضی نسخها بجای حیل ابد واقع شده در ینصورت معنی چنین باشد که رسالت انبیاء ابد بر مثل خرگوش قیاس
کردن بدان ماند که ازل را با ابد بیامیزند و این نقود نامعقول باشد زیرا که ازل با ابد آمیخته نگردد پس
از رسالت انبیا با قصه خرگوش همان قدر فرق باشد که ثابت است در میان ازل و ابد این با آن ممتزج
نگردد آن مثل آوردن از حضرت است امنا حق تعالی فرمود و له المثل الاعلی **مثلها زدن قوم**
نوح و استهزا در زمان کشتی ساختن تمام این سرخی مطابق مفهوم این آیه است و یصنع
الفلک و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون انتقال بایحکایت
بمناسب حیل جاهل است بد نیت امر تنبیه بر آنکه بنا بر چیز بظاهر حال نباید گذاشت و نتایج اعمال را بسبب
غفلت نباید گذاشت **قوله** [illegible] گو بانگ دهل ای بو سبیل ای خداوند راه با **قوله** آن در وغیست [illegible]
ضمیر آن راجع است بجانب حکایت خرگوش که منکران گفتند در جواب آن **مثل که منکران گفتند**
انبیاء در جواب آن [illegible] میگویند که مثل رسالت خرگوش حکایت حال شماست که خرگوش [illegible]
و شما [illegible] نیست [illegible] وسوسه او سر چشمه آب بقا را گذاشته اید خرگوش را با [illegible]
[illegible] مناسبت **قوله** آفتاب آفتاب آفتاب * یعنی آفتاب الوهیت [illegible]
[illegible] ولایت را پس آفتاب آفتاب آفتاب ذات حق
[illegible] شهر [illegible] الی آخره اشاره میکند بآیه و کم من قریة اهلکناها [illegible]
بیاتا [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شد [illegible] است **قوله** [illegible]
[illegible] انبیا که شما [illegible] آفتاب مانند خراس [illegible]

بعالم میگردد • قوله با مصاف لشکر فرعون و روح • از روح جبرئیل مراد است زیراکه در روز غرق فرعون
یک سوار فوج حضرت موسی جبرئیل بود و بر مادیان سوار که اسپ فرعون بدنبال مادیان رفت و موج
در ربود قوله گرد عالم بر بود خورشید و نور • این بیت مبتدا و آینده خبر قوله آفرین بر عقل و بر انصاف
باد • یعنی نادانی کفار از بی عقلی بود و آفرین بر عقل و دانش که قبول دعوت انبیا کرد یا آفرین در مقام
از راه طعن باشد بجای نفرین قوله صدقوا رسلاً کراماً یا سبا • تصدیق کنید پیغمبران بزرگ را ای اهل سبا
قوله صدقوا روحاً سباها من سبا • تصدیق کنید روحی که ربوده است او را معشوق از پرده کردن
در نیم مصرع کلمه سبا اول بمعنی دل بردن معشوق است ثانیاً بمعنی پرده کردن قوله صدقوهم هم شموس
طالعه • باور دارید ایشان آفتابهای طلوع کننده اند قوله یومنوکم من مخازی القارعه • تا امن دهند
شما را از رسوائیهای قیامت قوله صدقوهم هم بدور باهره • ای ماههای روشن اند قوله قبل ان تلقوا کم
بالساهره • پیش از انکه ملاقات شود شما را بزمین قیامت قوله صدقوهم هم مصابیح الدجی • ای روشنیهای
شب تار اند قوله اکرموهم هم مفاتیح الرجا • ای کلیدهای امید اند قوله صدقوا من لیس یرجو خیرکم •
راست گوئید کسی را که امید نمیدارد مال شما را یعنی بر تبلیغ رسالت اجرت نمیخواهد قوله لا تضلوا
لا تصدوا خیرکم • گمراه نشوید که باز ندارید غیر خود را از راه راست یعنی مثل خود دیگران را گمراه نکنید قوله
گر روشان انجا برهنه زار و خوار • کما قال الله عز اسمه فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما وطفقا یخصفان
علیهما من ورق الجنة قوله که چرا اندر جریده راست ثبت • یعنی چرا امر لا تقربا در جریده طالع او ثبت یافت
که خلاف آن امر ازو سرزد بموجب این تقریر لفظ جریده را بفک اضافه باید خواند با آنکه چه امر تبه کرد ذات
منفی شد قوله گه همی بیند شما را در کمین • کما جاء فی القرآن الکریم انه یراکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم جزای آیه
و رآیه راجع بجانب ابلیس است قوله گفت ان عدتم کذا عدنا کذا • نحن زوجنا الفعال بالجزا • اگر
کنید شما در افعال قبیحه اعاده کنیم با جزا دادن آن افعال زیراکه جفت کرده ایم افعال قبیحه را بجزای
قبیح و افعال حسنه را بجزا حسن کما وقع فی القرآن وان عدتم عدنا وجعلنا جهنم للکافرین حصیرا قوله
چند اندر رنجها و در بلا • اشاره بآیه واذا مس الانسان ضر دعوا ربهم منیبین الیه ثم اذا اذاقهم منه
اذا فریق منهم بربهم یشرکون باز جواب انبیا علیهم السلام مر ایشان را قوله تو بگوئی
ای بطریق طعن بناصح بگوئی که چه خوب مرا خوشحال کرد مراد آنکه بایستی بکرات و مرات نصیحت کرده از
یعنی دست میداد قوله باز در وز رخ نماشان ربنا • اشاره بآیه ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا
حکمت آفریدن الخ قوله ساخت موسی قدس در باب صغیر • ای در قدس که بیت المقدس است

در بیچه ساخت بیان آنکه حق تعالی صورت ملوک قوله خشم گیر میر و هم داند که هست ؛ یعنی غضب
و بداند که آنچه در شان او گفته ام بیان واقع است ؛ و فی التحقیق بطن او سرگین دانی بیش نیست
در داستان نومید شدن انبیا قوله چون عدم یکرنگ نفس واحدانند ؛ در عدم تمائز نیست
زیراکه تمائز باوصاف وجود باشد قوله مریی را بوی باشد لوت پوت ؛ این لغت از توابع است یعنی
اقسام مطعومات و مشروبات قوله روی ناشسته نه بیند روی حور ؛ اینجا پاکی و طهارت در نظاره روی
حور که کنایه از جمال یوسف شرط است چنانچه صلوة مشروط است بطهارت و پاکی قوله جوع زین روست
قوت جانها ؛ کما ورد فی الاخبار الجوع طعام الصدیقین قوله قسمت حق است روزی خواه سنه
یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را بتفاوت و هر یکی قسمتی نهاد این قسمت بتقدیر حق تعالی دائر شد
در فرق انام نه بتدبیر عوام که روزی خواننده عوام و تدبیر عوام را در قسمت دخل نیست تا آنکه آن
قسمت حق روزی خواه نیست یا بمعنی که روزی خواه را محکوم میتوان کرد همین که در روزی بیفزاید
برافزاید زیاری کند بر قسمت که هر چه مقدور باشد مبدل نگردد ؛ شعر افزایش روزی دگرگون
نشود قسمت حاله بعمل چنین شد که از علم او دیگری بهره گیرد اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم و
انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون قوله یک مثل آدم در نمیعنی بگفت ؛ مثل حامل قمیص یوسف که بوی آن
نشنید و مثل دلال کنیزک که جمال آن ندید و مثل علم بی عمل هر سه در حقیقت یک مثل هست زیراکه متفرع
است هر یک اصل قوله تا که عاجز گشت از تبناش مرد ؛ تبنا مرادف لابه و تبنا بمعنی دفع انتظار و سید جند نفتنا
این کلمه را فی باش خوانند یعنی غلام در جواب میر گفت نی میر و باش که من آمدم لیکن لفظ نی باش
اکثر متصل نمینویسند و در جمیع مثنویها متصل نوشته شده قوله در دمیدن در قفص هاست یکی ؛ چون
قفس هر طرف شگاف دارد باد در وی قرار نگیرد قوله نفس اول راند بر نفس دوم ؛ یعنی نفس جزئی
محکوم نفس کلی هست زیراکه نفس کلی بمنزله شخص و نفس جزوی مانند سایه بلکه این مثابه طفل و آن مثل
دایه هست حاصل معنی آنکه قوت انکار را نیچ شده اند روز میثاق است هر که قبول نکنند چنانچه سطری و توانا
...ست نه از دم رد و عوات از نفس اول هست نه از دوم قوله چونکه بلغ گفت حق شد ناپدید
... وارد باید یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته قوله تو نمیدانی که ...
یعنی ... متقی ... میگوید که هر چند بظاهر ایمان آورده لیکن عاقبت کار ناپدید است والله اعلم
... ایمان کنند یا از مردودان دست به امن مرشد کامل زن تا پیش از موت صورت حال خود را
... دانی قوله گر بگوئی تا ندانم من کیم ؛ مراد آنست که برای خود صورت حال خود درک کردن ...

ومعطل مانی **قوله** چونکه بربوکست جمله کارها • بر تقدیر بر تنزل میفرماید که اگر بر شد صاحب یقین موسی
باری ظاهر شرع واسلام از دست مده که شاید در رحمت بر تو بگشاید **قوله** یا ندیدی کاهل این بازارها
یعنی ندیدی ونشنیدی که اهل تجارت آخرت از انبیا واولیا چه سودها وسرمایها که بردند واز
دوکان دین چه چیزها که با ایشان رونیاورد **قوله** قوم دیگر سخت پنهان میروند • اهل تجارت آخرت
دو طائفه اند جمع ظاهر وماهر مثل انبیا واکثر اولیا وبرخی مستور وپوشیده که حدیث اولیائی تحت قبائی
از احوال آنها خبر میدهد **قوله** یا نمیدانی کرمهای خدا • لفظ یا از برای تردید است ودر مقابله آن بیت
که بالا گذشت • یا ندیدی کاهل این بازارها **در قصهٔ فریاد رسیدن رسالت پناه اینجا**
بمناسبت آن آورد که اعتقاد بر کریم موصل باشد بمقصد چنانچه اهل کاروان بر قول رسول صلی الله
علیه وآله وسلم اعتماد کردند واز یک مشک جمله سیر شدند **قوله** چون ز صنعش یاد کردی ای عجب • یعنی چرا
سوی سبب میروی وچگونه از صنع غافل شدی وروی بما آوری **قوله** گویدش ردوا لعادوا این کار
تست • اشارة بآیة ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لکاذبون واگر ایشانرا باز گردانند بدنیا آینه
عود کنند بسوی آن چیزی که نهی کرده شده اند از آن وبتحقیق ایشان دروغ گویانند در وعدهٔ ایمان
قوله این بیان اکنون چو خر در گل بماند • ای بیان آنکه ملک وعقل از یک گوهر ونفس وشیطان
نیز از گوهر واحد اند وذکر علاقه بمناسبت اینها باهمدیگر وسبب آنکه دیده ملک وعقل چرا نورانی ودیده
نفس وشیطانی چرا ظلمانی باشد موقوف کردیم از بهر آنکه فهم منکر ادراک این معانی نکند **قوله** مستحق شرح
را سنگ وکلوخ • ای معترض را بصد زبان نتوان بر اسرار غیبی واقف کرد ونیاز مند از حجر ومدر مستفید
گیرد **در بیان آنکه حق تعالی هر چه داد وآفرید الخ** **قوله** که چنان طفلی سخن آغاز کرد • اشارة
بآیة قال انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت **قوله** منکری را چند دست وپا نهی • ای
برای انکار وکج جهد وسعی کنی پس دست وپا نهادن ودست وپا زدن بیک باشد مثلا اگر گفته شود
که فلان برای فلان کار دست وپا نهاده از آن قبیل باشد که گوئی بر فلان چیز دل نهاده یعنی جهد
تمام دران کار دارد **قوله** گوش گیری آب را ومیکشی • گوش گرفتن آب کنایه از انست که بزور آب را بزور
میرسانی **قوله** هم از آن ده یک زنی با کافران • ده بهی که غلام سیه پیشنهاد بمعجزهٔ رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم شرف ایمان یافت وبسوی اهل آن قریه شتافت **قوله** دل در آن لحظه بخود مشغول بود
ای فکر تن نداشت از جهت استغراق در اینچنین حالت بعضی شنیعات بر انبیا مستور شود سبحان الله
چه مراتب است که بعد از وقت تنزل از آن مرتبه علم بر حقائق غیبی حاصل آید پس کشف اسرار غیب در ان

مرتبهٔ نبوت باشد و بوستان اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را قوله خنده بگذارد
گرد دشتی بهر شکار شلشه سرنگون و تباهی منقوطه از متن یعنی بوی ناخوش قوله گفت لا تاسوا علی ما
فاتکم بدان اتی الفرجان و وارد شادی شما هم حق تعالی فرمود تاسف نخورید بر چیزی که فوت شد شما را
اگر بیاید گرگ و هلاک کند بز شما را قوله ور همی گردد بنا خواه این فلک ای حرکت افلاک فطریست
بر خلاف حرکت و سکنات بنی آدم که من وجه باختیار اوست قوله کور اختر گوی محرومی ز رسهت یعنی
حال تو نابینایی ماند از ستارگان خبر دهد و خود را اختر شناس داند قوله دوغی ای نا اهل دوغی دوغ
دوغ ای چیزی در بار نداری قوله که خروش تژ زخا کو طاق و جفت یعنی اثر سه وحده تو که عدد
سه گانه متضمن باشد هم جفت و هم طاق قوله داد هدیه آدمی را در جهاز منقولست که نوح علی نبینا
وعلیه السلام چون بر کشتی نشست ابر سیاه پیدا شد و از کثرت بارندگی عالم را تا یک کرد و وقت نماز
اهل کشتی مشتبه گردید حق تعالی خروس موذن از عرش فرستاد که از وقت نماز آگهی میداد تا حال خروس
بیمهان سیر تست قوله انجمی چون گشته اند تقضا یعنی چرا نادان شده در فهم احکام قضا و قدر زمیدانی
که مال را از واحد حقیقی پنهان کرد قوله ساق می مالید بر پشت ساق اشاره بآیه والتفت الساق
بالساق الی ربک یومئذ ن المساق و پیچید ساق پای بر ساق دیگر از جهت سختی نزع و لبسوی بیرون وگذا
نشست آن روز بازگشت قوله در نهانخانه لدینا محضرون اشاره بآیه وان کل لما جمیع لدینا محضرون
و بدرستی که همه خلق مجموع گردانیده شده نزد ما حاضر گردانیده شوند در روز قیامت برای حساب جزا
در حکایت زنی که فرزندش نمی زیست زنی که فرزندش نمی زیست قضا را شرح مثنوی بمقام
رسید که این سرگشته بادیه حیرت را پسری که غیر او فرزند دیگر نبود در گذشت و از ارتحال او حال
نیجان متغیر گردید که عقل و هوش آواره جامه صبر شکیب پاره شد اهالی و موالی و اسافل و اعالی
افسون و لاسا میخوانند و هرگونه سخن میرانند هیچ نقلی و روایتی و حرفی و حکایتی آبی بر آتش او نمیزد
تا آنکه بعید و بهرین داستان واقع شد رضا بقضا دادم سر بر خط فرمان نهادم القصه چاره کار از
حضرت مولوی ارشد روح الله روحه وارسل الینا فتوحه قوله هدنه لا عین رات چه جای باغ
اشاره باین حدیث قدسی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از حق تعالی نقل کرد و فرمود قال الله تعالی
اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر قوله گفت نور غیب را
یزدان چراغ اشاره بآیه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح در داستان
بازگشتن بحکایت قوله سارعوا آید مرا و را د خطاب اشاره بآیه و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة

عرضها السموات والارض اعدت للمتقین قوله الحذر ای مرگ بینا با عوانه یقال برع الرجل اذا فاق
علی اقرانه معنی چنین باشد که فوقیت طلب کنید ای مرگ بینا از یکدیگر در حذر کردن از موت و احتراض آن
قوله تو بجای آن عصا آب منی الخ چنانچه حضرت موسی عصا افگند و مار شد و تو آب منی در رحم افگندی
آدم جاندار شد عصا را با مار چه نسبت و نطفه را با آدم چه مناسبت قوله اولیا را وحشتی در انتظار بود از
اولیا معنی لغوی که دوستداران حق باشند مراد داشتن اولی خواهد بود تا شامل باشد انبیا و تبع ایشان
اولیا فی الحال نکردی و امروز بغرغره انداختی جزا آن تاخیر در روز قیامت انتظار شدید باشد
قوله مرغ خاکی مرغ آبی هم تنند ای مومن و منافق هر دو بظاهر قدم بر جادهٔ طاعت دارند چنان
وسوسه و وحی الست و وسوسه وحی عبارتست از ورود معانی بر قلب و این ورود محسوس
نیست بلکه معقولست لیکن فی الحقیقة از این تا آن فرق بسیار است القاء رحمانی کجا و اغوای شیطانی
کجا قوله لا خداع گوئی و شتاب و مدان عن ابن عمر قال رجل للنبی صلی الله علیه وآله وسلم انی اخدع
فی البیوع بدرستی که من فریب میخورم در خرید و فروخت فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا بایعت
فقل لا خداع ولی الخیار ثلثة ایام پس فرمود علیه السلام چون بیع کنی بگو که نیست فریب و مرا اختیار
است تا سه روز مقصود مولوی آنست که هر گاه که فکری بر دل آید و فرق نتوانی کرد که آن فکر تسویل
از وسواس است یا بالهام آمده با حق تعالی مشورت کن و بتضرع بگو که یا رب فریب شیطان نباشد
و مغبون نشویم بعد از آن بر آن فکر کار کن که حق تعالی ترا از زیان نگاهدارد در داستان
حیله دفع شدن مغبون در بیع و شری قوله تا بشش روز این زمین و چرخها اشاره
بآیة و لقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام قوله که طلب آهسته باید بی سکست
سکست بضم السین و الکاف انقطاع قوله هر سیه دل خود سیه دیدی و زار زیرا که ناقص جز
رنگ نه بیند و بلال حبشی سیاه فام قوله مردم نادیده آمد و سیاه تا آنکه از آثار صفات و انوار
ذات هیچ ندید ندرو سیاهند هر چند سفید پوست است قوله خود که بیند مردم دیده ترا الخ خطاب با بلال
و در معنی مصرع آخر این بیت مقدم است یعنی غیر مردم بینائی بخش دیده فراتر ای بلال مثل مردم دیده
روشن و نورانی و عزیز کسی نمیتواند دید چون بغیر مردم دید مثل ندید ضمیر مثل راجع است
بجانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده ای شخصی صاحب بصیرت بلال را هیچ کس ندید پس هر که
بلال را مثل مردم دیده نورانی دید آن بیننده هم مردم دیدهٔ عالم بود قوله پس بغیر او که در رسید
رسید ای غیر مردم دیده که شخص کامل باشد قوله پس جزا و جمله مقلد آمدند الخ ای جز مردم دیده

که کنایه از انسان کامل و صاحب بصیرت باشد هر بیننده که هست مقلد هست در صفات مردم دیدهٔ بلند
که ناظر اند علوی را قوله گفت اندرمه نگر منگر بمیغ * ای بعالم ارواح نظر کن نه در عالم اجسام قوله کرد ویران تا کنی معمور تیم * مقوله بلال است قوله من چو آدم بوده ام اندر حبس و کرب * یعنی آدم چنانچه در ابتدای
خلقت میان آب و گل افتاده بود و باران غم بر وی می بارید قوله خانه تنگ و درو جان جنگلوب
آدمی و حیوان را که دست و پا نا راست باشد جنگلوب گویند **در بیان آنکه وجه غفلت عمر و تاریکیست** قوله چون دو م بار آدمی زاده براو * اشارة بقول حضرت عیسی که گفت لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و نزد اهل الله ولادت ثانی مقرر هست قوله علت اولی نباشد دین او * ای
حکما عقل اول را علت اولی خوانند و گویند موجد افلاک و عقول تسعه هست بوسائط و اعتقاد فاسد
این آن باشد که از واحد صادر نمیشود مگر واحد پس از ذات واجب الوجود که واحد است عقل اول
صادر شد و از ان عقل عقول دیگر بوجود آمد بقانون که در کتب حکمی ثبت است مولوی میفرماید
کسی که تولد ثانی دست داد انسلاخ قیود بشریت شد ازین عقیده نجات یافت قوله علت اخری ندارد دین او
علت اخری نزد حکما عقل و فعل یعنی عقل و فعال را برکین و آنرا ما و بیست تصرف نباشد زیرا که هر چه
بر وی وارد شود از آثار همه از موثر حقیقی داند رنج و راحت و کین را صبر و قهر را لطف شناسند یا معنی این
مصرع چنین باشد که کین ارباب ضلال با عارف ربانی که از رسوم و عادت مخلص یافته سبب دیگر ندارد
مگر آنکه او علت اولی را دین خود نساخته و از تبعیت ملت این قوم باز پرداخته فافهم قوله بی مکان باشد
چو ارواح و نهی * ای عقلها و این کلمه هم بالف و راء و هم بیان نوشته میشود قوله مجتهد هر گه که
باشد نص شناس * یعنی عارف کامل را بمعقول جزئیه احتیاج نباشد چنانچه مجتهد نص شناس را بقیاس
رجوعی نبود قوله نص وحی روح قدسی دان یقین * از روح قدسی ذات محمدی صلی الله علیه وآله
وسلم مراد است یعنی هر چه وحی بر سرور عالم نازل شد نص ست قیاس که نتیجه عقل جزئیست بدان
نرسد قوله عقل از جان گشت با ادراک و فر * مراد جان نفس ناطقه است و نفس ناطقه بی شکار
روح است که پرتوی از روح بران و پرتوی ازان بر عقل تافته پس ادراک روح چگونه تواند کرد
قوله گویم دکو کشتی طوفان نوح * یعنی این همه از نظر شخصی که بصدمه روح از قید جسم بر آمد محو گردد
قوله عقل اثر را روح پنداز و لیک * ای اثر نفس ناطقه را قوله زان بقرصی سالکی خرسنده شد
ای قرص نان خشک قوله تا ز نورش سوی قرص افگنده شد * یعنی از نور خورشید آن سالک را
سوی قرص خورشید گذار افتاد * قوله اینچنین کس اصلش از افلاک بود * یعنی سالکی که بقرص خورشید

در پیوست از عالم علویست نه از عالم سفلی **قوله** نیک در که بارهای پرفنند ٭ الی آخر البیتین بارهای
پرفن و ماهیان توسن مقلدان گمراه و شیخان نامه سیاه اند **قوله** هم ز دریا تا سه شان رسوا کند
یعنی ترس و بیقراری که مقلد را از تموج بحر حقیقت رو دهد سبب رسوائی او شود **قوله** مستمع خواهند
اسرافیل خو ٭ اسرافیل از بد و فطرت بر صور لب نهاده گوش بفرمان داده و انتظاری میکشد که هرگاه
امر شود نفخ کند و در بعضی بجای اسرافیل خو اسرافیل کو دیده شد برین تقدیر معنی باید گفت که مستمعان مرده‌اند
و در زیر خاک آسوده‌اند کجاست اسرافیل که بنفخ صور آنها را باز زنده کند **قوله** فرخ آن ترکی استیزه نهد
ای ترک ستیزه کند ضمیر را تحریص میکند باظهار اسرار که مانند ترک دلا در از کسی باک مدار **قوله** چشم را
از غیر غیرت دوخته ٭ ای ترک را غیرت او دوخته باشد از دیده غیر و در بعضی نسخه‌ها غیر و غیرت بعطف
دیده شد فاعل دوخته ترک خواهد بود که آن ترک چشم خود را از غیر غیرت دوخته یعنی این غیرت دامن گیر
او نگشته که اسب جهاندن او رکسی نمی بیند و متوجه اسب او نمی شود **قوله** گر پشیمانی بر او عیبی کند
یعنی اگر احیاناً یا فرضاً ندامت لاحق صاحب حال شود و بخاطر بگذراند که مستمع گوش نداشت و چرا کشف
اسرار باید کرد آن ندامت را فی الحال بسوزد و نابود کند **قوله** خود پشیمانی نروید از عدم ٭ این ندامت
بوجود نمی آید و صاحب حال را ندامت نمی باشد **قوله** چنبر حجره قمر چون بر در و ٭ چنبر بچند معنی آمده است
اینجا معنی چار طاق است یعنی حیله عدو آفتاب که از برودت او بالا رود و چار طاق منزل ماه را آسیب و
ضرر نتواند رسانید تا بآفتاب که بر فلک چهارم منزل او چه رسد **قوله** که مزاج رحم آدم غم بود ٭ هر قدر
غم بود بیشتر رحم بیشتر مادر را اگر غم فرزند نباشد شیر در پستان نجوشد تو نگر که غم ندارد بر مسکینان کجا رحم
آرد رحمی که از بوث غم بر کنار است رحم آفریدگار است **قوله** در وجود از سر حق و ذات او ٭ الخ از وجود
وجود مطلق مراد است یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا مجهول النعت و منقطع الاشارة گویند از راه ادب
سزاوار آنست که گوئی فهم از ادراک آن قاصر است و اگر از وجود وجود عالم که بحسب تعارف مضاف
میشود خواسته شود هم درست و برین تقدیر معنی چنین باشد که تا در بند وجود خودی از سر حق و ذات
او مگو **قوله** چونکه آن مخفی نماند از محرمان ٭ ای هرگاه از مرتبه اطلاق که قیود اضافات از آن ساقط است
بوصفی از اوصاف ذکر آن نشاید جان انبیا و اولیا آگاه باشد ذات را ملاحظه وصف جامعیت او مر جمیع
اوصاف را چون ندانند چه در جنب آن مرتبه این مرتبه نزد خاص چندان خفا ندارند **قوله** عقل بحثی گوید این
دور است کو ٭ ای عقل متکلم و حکیم حکم میکند باستحاله دریافت ذات و معلومیت آنرا تاویل کند تا نه علوم
ذات او باین وصف که بکنه معرفت آن نمیتوان رسید و معلوم است سر او که هیچ چیز از علم او پوشیده نیست

قوله قطب گوید مرترا ای سست حال ۔ الخ حق بجانب قطب است اگر معرفت ذات محال بودی خلق
موجودات بیفائده بودی نظر بحکم حدیث قدسی باید کرد حق تعالی فرمود احببت ان اعرف فخلقت الخلق و
آنچه سرور عالم در غلبه تنزیه فرمود که ما عرفناک حق معرفتک راجع میشود بکنه نفس فاندفع الاشکال قوله
نی که اول هم محالات می نمود ۔ مثل آنکه طفل بودی و در انحالت قرائت قرآن و تحصیل علوم ترا محال مینمود
قوله چون رهانیدت زده زندان کرم ۔ الخ از حالت طفولیت با حصول پس بلوغ چه عقبه ها که بتائید
لطف و کرم الهی طی نکردی اگر بعد حصول تمیز و ادراک در بیابان حیرت افتاده باشی آنرا حبس مپندار
لطف الهی بکند کار خویش ۔ مژده رحمت برساند سروش ۔ انید جا تمثیل دیگر میفرمایند قوله چون خلاصی
یافتی از صد بلا ۔ فقر را بر خود مکن رنج و عنا ۔ محبوسی که از هزار بلا نجات یافته باشد اگر بعد خلاصی او را
فقر و رنج رو دهد باید که آنرا رنج و محنت نداند و ممکن است که باز منعم شود قوله سوی بحث خویش باز آ
بو الحسن ۔ یعنی بحث اثر و ماهیت را اعاده کن در جمع و تفریق میان نفی و اثبات قوله یعرفون الانبیا
اضداد هم ۔ مثل مالا یشتبه اولادهم ۔ می شناسند انبیا را اضداد ایشان که کفاراند چنانچه مشتبه نمیشود
اولاد ایشان یعنی در شناخت اولاد خود بواجبی می شناسند همچنین کفره انبیا را بواجبی می شناسند
اما از حسد اطاعت نمیکنند چنانچه حق تعالی میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم
قوله هم بنسبت گیر این مفتوح را ۔ یعنی دانستن و ندانستن حق را که بر تو فتح و آشکارا کرده شد مثل گفتن
و لا یعرف نوح تصور کن اگر آنهم درست است این هم درست قوله در دو صد من شهد یک وقیه خل
اوقیه وزنی است مقرر نزد عرب فی القاموس الاوقیه اربعون درهما قوله این قیاس ناقصان
بر کار رب ۔ ای قیاس تمثیلات ناقصه مثل زبانه شمع پیش نور آفتاب و شهد و خل و شیر و آهو مات زید
درین مثال فاعلیت زید مقتضای وجود زید میباشد و موت او اقتضای عدم و هر یکی از جهة صحیح است
قوله از فراق این خاکها شوره شود ۔ الی آخر البیتین اشارة بآنست که فساد عناصر اربعه و تباهی آن
بسبب جدائی هر کدام است از معدن و مرکز خویش قوله دوزخ از فرقت چنان سوزان شده ۔ ای
از فراق رحمت الهی و هجر دوستان خدا ۔ در قصه وکیل صدر جهان که متهم شد قوله همچون مریم
گوی پیش از فوت ملک ۔ عالم شهادت را ملک گویند ای قبل انتقال ازین بخدا پناه گیر چنانچه مریم گفت
اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا قوله صد هزاران بدر را داده بدق ۔ ای بکاستن کنایه از باریک
شدن ماه است قوله عقل کاش چون به بیند که زند ۔ دکه زدن ترک کردن ای عقل ترک بزرگی کند
قوله من چه گویم که مرا بر دوخته است ۔ مقوله عقل کل است در صفت جبرئیل قوله دور از ان شه

باطل ما عبرد ای هرچه درشان جبرئیل گویند و بهرچه تعبیر کنند ازین با شد مرتبهٔ او ازان قوله این جلالت
در دلالت صادق است ابیات گذشته مقوله عقل بود ازینجا تا آخر داستان مقوله مولویست یعنی این
بزرگی که عقل کل ثابت کرد برای جبرئیل در دلیل بودن و رهنمونی فرمودن امر رسول خدا راستست قوله
گر گریزد کس نیاید گرد شاه ای جبرئیل کنایه از انکه فیض خود را اگر باز گیرد قوله وقت میدانست وقت
جام نی وقت میدان عبارت از رزم آزمائیست و وقت جام اشاره به بزم آرائی حاصل معنی آنکه در
وصول بمقصد اقصی ادراکات را تردد و پیش هست چگونه بیاسانید قوله آن یکی و همی چو باری می برم
الی آخر الابیات تفاوت مراتب ادراکات بیان میکند قوله از جگر غم زاید و شادی ز شش نزد حکما
شش مروحهٔ قلب است که همیشه متحرک است و حرکت آن موجب انبساط قلب است و غم و اندوه تعلق بجگر
دارد و لهذا اگر کسی در مهالک و مصائب تحمل ورزد او را بی جگر گویند حاصل آنکه شرافت بجگر است قوله
زانکه حق گفته کلوا من رزقه اشاره میکند بکریمهٔ هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا
من رزقه ذلول نرم نرم و منقاد و مناکب اطراف و مولوی ازین رزق رزق حکمت مراد داشته اند
قوله از سر ربوه نظر کن در دمشق ربوه تلیست مشرف بر شهر دمشق در گفتن روح القدس
قوله که این خفتم از من مرم اشاره بآیهٔ انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا قوله از وجودم میگریزی در
عدم ای بعالمی که از ادراک حسی معدوم است قوله هین مکن لاحول عمران زاده ام ای بنت عمران
من قوله که ز لاحول اینطرف افتاده ام یعنی از لاحول گفتن تو بطرف تو آمده ام زیرا که مودای لاحول
ولا قوة الا بالله بهره یافتن است از امداد حق در قوت ملکی و جبرئیل حامل آن امداد است در داستان
عزم کردن آن وکیل الخ قوله شمع مریم را بهل افروخته یعنی قصهٔ مریم را بگذار قوله سخت بی صبر
در آتش دان تیز انتقال کرد بمقصد اصلی که در جهان کیست و بخارا چیست قوله وای بر آنکس که بر وی نفته
ای هلاک کند جمع فسق او را قوله پیش آن صدر نکو اندیش او این مصرع مقوله مولویست گویا مصرع
اول را که مقولهٔ وکیل بود تفسیر فرمودند قوله غنّ لی یا منتهی لحن النشور سرود کن ای آرزوی من
لحنی را که سبب او مرده زنده گردد قوله انزلی یا ناقتی تم السرور بنشین ای شتر من که تحقیق تمام
شد خوشحالی یعنی بنشین که بر تو سوار شوم و بجانب مطلب برانم قوله ابلعی یا ارض دمعی قد کفی
فرو کش ای زمین آب خود را که اشک من بتحقیق بسنده است قوله اشربی یا نفس وردا قد صفی بیاشام
ای نفس دوستی را بتحقیق صاف شده قوله عدت یا عیدی الینا مرحبا بازگشتی تو ای عید سوی
ما خوش آمدی قوله نعم ما روحت یا ریح الصبا چه نیکست که خوشبوی ساختی ای باد صبا قوله

گرچه دل چون سنگ خارا میکند یعنی آن صدر را اگرچه سنگدلها کند ورحم نیاورد قوله هر موکل را موکل مختفیست موکل در اصل لغت کار سپارنده واینجا بمعنی سرهنگ است در داستان لاابالی گفتن عاشق جا دل بیدرد همچون ققنسی جادل ملامتگر ققنس جانوریست که منقار او هزار سوراخ دارد و از هر سوراخ آواز بر می آید قوله یامنیر الخد یا نور البقا اجتذب روحی وجدلی باللقا ای روشن رخ وای جان دوام حیات جذب کن روح مرا و بخش مرا بدیدار قوله لی حبیب حبه یشوی الحشا لو یشا یمشی علی عینی مشا مراد وستیست که دوستی او بریان میکند درون عاشق را اگر خواهد که قدم بگذارد بر چشم من بگذارد قوله کوچو عیان سر واد رس ای سر انا الحق آشکارا کند قوله لی زیادات بیاب سلسله زیادات نام کتابیست از معتقدات امام محمد در فقه حنفی و باب سلسله کنایه از بحث تسلسل که بعلم کلام تعلق دارد یا عبارت از حفظ سلاسل باشد حاصل معنی آنکه در پیش عشاق از وجد حالست نه از قیل وقال از فقه کتابی واز کلام یا از سلسله پیری و مریدی فصلی و بابی ندارد مؤید توجیه اخیر قول خواجه بهاء الدین نقشبند است چون پرسیدند از ایشان که سلسله شما بکجا میرسد گفتند از سلسله کسی بجای نرسد قوله سلسله این قوم جعد مشکبار این مصرع نیز تائید میرساند بانچه گذشت قوله مسله دور است لیکن دور پایه ذکر دور بمناسبت سلسله است که قریب است بالتسلسل اما مراد از دور گردش جام باده است یعنی مسئله قوم عشاق گردش جام معشوق است قوله مسله کی ار بیرسد کس ترا خطاب با عاشق مست یعنی در حالت مستی اگر نقد لیسه زری حواله یکی کند و قدر آن زر معین نکرده باشد در معین باز گرفتن اگر در هوس زیادتی زر کنند برهمی عینه ای آن زر لازم نیاید قوله کردم خلع ومبارا میر وده مبارات در اصطلاح فقها بیزاری زوجین و خلع دادن زن مال را بمقابله آن بیزاری واین بیت ناظر است بابیات اوائل داستان یعنی بیزاری عاشق صدر جهان از دوستان که منع رفتن او به بخارا میکردند بمنزله مبارات است در طریق عشق بازی وجان فدا کردن او بمنزله بدل مال است که خلع باشد میفرمایند که اگر اهتمامی در ذکر مسائل رفته وحقائق فقها رانه بیان کرده ایم بر ظاهر کلام مواخذه مکن وتاویل آنرا دریاب چه تذکار مسائل بسبب ذکر بخارا در میان آمده که فقاهت آنجا رواج تام دارد در داستان گفتن شیطان قولش را قوله می فتاد از خنده او چون گلستان لفظ ستان بچهار معنی آمده است اول بپشت خوابیدن دوم جای انبوهی مثل گلستان وهندوستان اینمعنی بدون ترکیب گفته نمی شود سوم مخفف آستان وچهارم بی صبر و بطاقت اینجا بمعنی اول وچهارم درست میشود قوله کز جنود اهم تروها غافلی اشاره بآیه وایده بجنود لم تروها قوت داد خدا تعالی پیغمبر را به لشکرهای

ملائکه که شمانی دیدید در ملامت کردن اهل مسجد مهمانرا قوله هیچو مستی که برد بر اسیر یعنی که تا
گیرد و گوید که گیر تشبیه میکند در بخار ادر آمدن عاشق را بحال مست لایعقل که خود را بر آتش زند و بگو
طرف آتش را بگیر یعنی بهر جانب که آتش افزون باشد و بگوید آتش را که مرا بگیر یعنی زود بسوز قوله
گاو موسی دان مرا جان داده عاشق میگوید که اگر معشوق او را قربان کند گاو موسی شود که پاره از ان
گاو بر عامیل زدند و عامیل مرده زنده شد چنانچه تفصیل این قصه در دفتر اول گذشت قوله در خطاب
اضربوه ببعضها اشارة بآیة فقلنا اضربوه ببعضها کذلک یحیی الله الموتی قوله یا کرامی اذبحوا هذا البقر ان
اردتم حشر ارواح النظر ای بزرگان بکشید این گاو که نفس باشد اگر میخواهید شما زندگی روحهای
نظر را یعنی ارواحی که بدقت نظر زنده شدن آنرا توان ادراک کرد و تفصیل مراتب آنرا در ابیات آینده
خود ذکر میفرمایند قوله از جمادی مردم نامی شدم یعنی نطفه بودم جنین شدم قوله پس عدم گردم
چون ارغنون یعنی مغایرت معدوم شوم من کل الوجوه چنانچه آب از عین دریا صورت بخار پذیرد
و بار دیگر صورت ابر گیرد و دیگر باران شود و دیگر بصورت رود روان گردد و رود به بحر پیوندد پس
آب حقیقت سائره باشد از بحر تا باز بحر برسد صورت غیر بحر داشته باشد اما در جمیع مراتب بحسب حقیقت
معدوم نشده و موجود نگشته بلکه بحسب صورت موجود و معدوم میشد بعد وصول بحر از قید وجود و عدم
غربت رهائی یافت تم الکلام و وصل المرام قوله مرگ دان آن که اتفاق امتست از ین مرگ مغایرت من
کل الوجوه مراد است قوله ای فسرده عاشقی ننگین بند ننگ ناک را ترکان در روز جنگ برای دفع تیر و
تفنگ در بر کنند قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست الی آخر البیتین این هر دو بیت را بخاطر
نگاه دارید که بعد از چند ورق حضرت مولوی باز رجوع باین بیت خواهند کرد و دران محل تنبیه کرده خواهد شد
انشاء الله تعالی قوله چون تمنوا الموت ای صادقین اشارة بآیة قل ان کانت لکم الدار الآخرة عند الله
خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین قوله گفت الدین النصیحه آن رسول قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم الدین النصیحة لله ولرسوله والکتاب ولائمة المسلمین وعامتهم صحیح بخاری یعنی نصیحت
برای خدا صحت اعتقاد است در وحدانیت او و نصیحت برای رسول خدا التصدیق به نبوته او و نصیحت
برای کتاب خدا عمل نمودن بانچه در ویست و نصیحت برای ائمه مسلمانان و حکایت ایشان معاونت و معاضدت
ایشان مادام که در رواج شریعت و اعلای حق باشید و نصیحت برای عامه مسلمین تلقین ارکان اسلام
و ازالة اذی و مضار از ایشان بقدر قدرت باشد قوله بر جهد از کون دکانی بر زند از کون هستی فانی
و از کان هستی باقی خواسته حاصل معنی آنکه ترک حیات مستعار کند و بمعدن حیات ابدی خود را افگند

قوله صد مدد دارد ز شهر لامکان ۀ ای عالم غیب محققان گویند آب از اسم باسط و آتش از اسم قابض و خاک از اسم ممیت مدد یابد قوله چون شنید از گربکان او عوعو ۀ ای آواز گربه و سگ قوله سکنه و سده جذام و ماشرا ۀ خالها که مانند ورم سرخ بر چهره از غلبه خون پیدا شود موسوم است بعلت ماشرا قوله گر پذیرد شد و گرنه گفت خیر ۀ یعنی مهلت خواستن ترا اگر قبول کرد برگشت و برفت قوله باسهم بینهم باس شدید ۀ قال الله تعالی باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی یعنی کارزار منافقان با یکدیگر سخت است اما با رسول خدا چون حرب کنند بددل و ترسان شوند تو پنداری ایشان را مجتمع و متفق و حال آنکه دلهای ایشان پراگنده است عاذلان شان از دغا وارانند ۀ از عاذلان مردمان خدا خواسته قوله زانکه زاد و کم خبالا گفت حق ۀ قال الله تعالی ولو خرجوا فیکم ما زادوکم الا خبالا اگر بیرون آمدندی میان شما نیفزودندی شما را مگر تباهی و بدی در شان منافقان وارد شد قوله خواند افسون که انی جار لکم ۀ اشارة بآیة وقال لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه قال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله والله شدید العقاب قوله گفت حارثا ای سراقه شکل هین ۀ حارث بن هشام از صنادید قریش بود و سراقه نیز از کبار قبائل عرب بود که در غزوهٔ بدر شیطان بصورت او متمثل شده حاضر گشته قوله گفت این دم من بینیم حرب ۀ کلمه حرب را بر خرابی و ضائع شدن کار اطلاق کنند قوله گفت می بینی جعاشیش عرب ۀ جعاشیش جمع جعشوش بمعنی گدا و صاحب صراح بمعنی مرد کوتاه بالا پست قامت و زبون و نحیف تحقیق کرده حاصل معنی آنکه حارث در جواب شیطان گفت که خرابی کار ترا از آن بنظر می آید که از فوج ما غیر گدایان مفلوک مردم جنگی را نمی بینی قوله تو بتون رفتی و ما هیزم شدیم گلخن را تون خوانند مطلب آنکه گلخن بسوختن هیزم گرم میشود یا برای گرمی بازار خود مثل هیزم میخواهی بسوزانی قوله که خنوشش چون خنوش قنفذ است ۀ خنوش بس خزیدن و قنفذ نام جانوریست که آنرا بفارسی خارپشت خوانند ساعت بساعت سر خود را اندرون کشد و بیرون برآرد قوله هر نفس قلب حقائق میکند اختلاف کیفیات را مبالغة قلب حقائق فرمود مراد آن باشد که چنان نماید و نه چنین باشد قوله ساحران هستند هم جادو کشان ۀ یعنی مرشد کامل قوله سحر او حق گفت آن خوش پهلوان ۀ سحر او در ترکیب اسم آن دان ۀ و الفی که پیش آن مکتوب است علامت نصب آنست و بجهة موزون شدن این مصرع نون ملفوظی تنوین کلمه سحرا را و او استیناف ضم کرده باید خواند تا وزن درست شود و در صحیح بخاری روایت نموده از ابن عمر رضی الله عنهما که آمدند کسان از مشرق نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و تکلم کردند با یکدیگر بعبارت بلیغ و کلام فصیح در مردم تعجب نمودند از گفتگوی آنها پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم ان من البیان لسحرا بدرستی بعضی از بیان ها آینه سحر ست یعنی متصرف میسازد قلوب سامعین را بسوی خود بعضی علما بر آنند که مراد ازین کلام مدح بیانست وتحسین آن وبعضی بر آنکه مذمت بیانست که در تصنع و تکلف عبارت نباید کوشید اما قول پیغمبر که ان من الشعر لحکمة وهذا هو السحر الحلال مؤید مدح است **قوله** بختی بدپیش او همچون خروس یعنی خروس پیش او حقیر است **قوله** سنت پیغمبر که جاد فی السلف بالعطیه من یتقن بالخلف جاد صیغه ماضی است از جود یعنی جود وسخا کرد در زمان پیشین بعطا وبخشش کسی که جزم کرد بخلف یعنی بجزای عمل و پاداش آن حاصل معنی آنکه اهل سخا جزای عمل را یقینا حق میدانند ازین جهة در بذل امساک نمیکنند و بخیلان جازم ندارند ازین جهة صرف مال کنند **قوله** از بس کلا ثم کلا سوف تعلمون اشارة بآیة الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف الخ مشغول کرد شما را فخر کردن بیکدیگر قوم بابسیاری مال و اولاد تا حدی که آمدید بگورستان یعنی مردید و آمدید بمقابر چنین باید که همت عاقل مصروف دنیا نشود و آخرت فراموش کند و باشد که بداند عاقبت تکاثر و تفاخر **قوله** عقل و جان جاندار یک مرجان اوست مرجان لب معشوق مراد است **قوله** من نه لافم در بلا فم همچو آب الخ حضرت بالا فرمودند که **قوله** از گمان و از یقین بالاترم اینجا میفرمایند که آن قول را لاف مدان و بر تقدیری که لاف هم باشد سزاوار هست مرا لاف زدن زیرا که موصوف ام بصفت آب که در کشتن آتش اضطرابی ندارد همچنین مراد در فرو نشاندن آتش انکار تو اضطراب نباشد **قوله** چون بذر دم چون حفیظ مخزن اوست یعنی لاف زدن و دزد لاف زنی دزدیست دزدی و خیانت از من نیاید زیرا که حافظ مخزن غیب حق تعالی را میدانم پس که گفته من لاف نباشد و این تقریر در صورتیست که لفظ بذردم بباء موحده خوانده شود و اگر بنون بخوانند معنی چنین باشد که گفتهای من خواه لاف باشد از آن مخزن که حق تعالی حافظ آنست و چون حافظ خزانه با من یار هست و با او سروکار چرا ندارم و ابیات آینده همین معنی را تایید می بخشد **قوله** کلکم راع نبی چون راعی ست از عبد الله بن عمر قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته والرجل راع علی اهل بیته وهو مسئول عن رعیته والمرأة راعیة علی بیت زوجها وولده وهی مسئولة عنهم وعبد الرجل راع علی مال سیده وهو مسئول عنه الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته متفق علیه مشکوة **قوله** سر بنه انی ارانی اذبحک اشارة بآیه فلما بلغ معه چون رسید اسمعیل آنکه سعی کند با ابراهیم در اعمال دین و دنیا و در آنوقت سیزده ساله بود قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی نظر بکن ای اسمعیل که در ذبح میشوی بابه قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین **قوله** از صفاتش رسته والله نخست زیرا که صفت آثاری از صفات تعالی و صفات سما[illegible]

وصفات از صفات ذاتی بظهور آمده فعل و قول صدق شد قوت ملک یعنی ملائکه را بالکی فعل و قول از راستی عهد بمنزلهٔ عناست که بقوت آن عروج بر افلاک کنند و اگر انسان نیز طاعات فعلی و قولی حیاتی را قوت خود سازد و مانند ملک بر فلک تازد در تمثیل صابر شدن مومن قوله همچو پیلم بر سرم زن زخم و داغ الخ از هندوستان عالم فانی مراد است چنانکه پیل ملک هند را وطن ساخته همچ انسان نیز بعالم ناسوت رخت انداخته و غیر آن دیگر نپرداخته سے چونکه انسان در عنا طاغی شود بداشاره بآیهٔ ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی قوله چون بپوشیدم جهاز آوری یعنی قبول کردم استعداد و حرارت غریزی را قوله زین دو جوشش قوت حسها شدم یعنی ازین دو جوشش حسهای ظاهر و باطن مرا قوت حاصل شد قوله در جمادی گفتمی زان پیشتری یعنی که با تو میگوید که در حالت انتقال از جمادیت با خود چنین میگفتم که ازین انتقال صاحب دانش بشوی و آماده و شایسته صفات حمیده میگردی قوله چون شدی تو روح پس بار دگر یعنی ازین روح روح حیوانی خواسته مقوله که با توست یعنی بعد وصول برتبهٔ حیوانی این خطاب با خود داشتم قوله از خدا میخواه تا زین نکته‌ها یعنی چون انقلاب اطوار و تربیت آثارها اذهان تا مستقیم بر وجهی که طبائع سلیمهٔ اصحاب شهود دریابد ادراک نمیتواند کرد هدایت میفرماید برجوع الی الله و طلب استعانت از جناب الهی انه علی کل شیئ قدیر قوله آتشی بود و چو هیزم شد تلف یعنی جان حیوانی جز نار شهوت چیزی نداشت و آن نار پایدار نبود مانند هیزم بسوخت و خاکستر شد قوله پیش ازان کین قصه تا مخلص رسید ای قصه بخاری و صدر جهان با آنکه پیش از تمام مثنوی حاسدان باب اعراض مفتوح کردند قوله خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی یعنی جای گفت عجب نبود که از قرآن نصیب نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی نیاید چشم نابینا قوله جنیان و انسیان و اهل کار یعنی اشاره بآیهٔ قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا قوله بطن چارم از نبی خود کس ندید یعنی از حضرت صادق منقول است که فرمود کتاب الله علی اربعة اشیاء العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقائق فالعبارة للعوام و الاشارة للخواص و اللطائف للاولیاء و الحقائق للانبیاء قوله آنکه گویند اولیا در که بدند یعنی این حکایت منوطست با آنکه ظاهر آدمی را که هر کس بیند و از باطن او مردم غافل باشند قوله آدمی همچون عصای موسی ست تا آخر این داستان تلمیح است بر آنکه بر الفاظ مثنوی نگاه نباید کرد که صفت عصای موسی و افسون عیسی دارد و الحق که ادراک مقاصد این کتاب از احاطهٔ فهم تشبیر بیرون است و سید تاج الدین سر برهنه که از کمل اولیا بود در وقت رحلت سید ابو طاهر خواهشی از وی طلب نصیحت کرد گفت مسافرت بسیار ... نگاه ... اگر ایشان را طاقت

بیداری نمی ماند بر سر راه تکیه میکنند تا کاروان چون برسد ایشان را بیدار کنند اگر از راه بیرون
روند و در خواب بمانند و بمنزل نرسند و از تشنگی و بی آبی هلاک شوند تو نیز اگرچه بیاده روی ودر خوابناکی
از راه حق بیرون مرو شیخ ابو طاهر میگفت که این معنی مکرر از اکابر دین هر که از من شنید تصدیق کرد
با آنکه پیش از من هیچکس این معنی را پی نبرده بود چون خواجه حسین از سید این نکته استماع نمود گفت حضرت مولوی
در مثنوی همین معنی را بنظم آورده سید گفت من چندین کرت از اول تا آخر مثنوی گذشته ام و بوی از این معنی
نیافته ام خواجه این بیت برخواند قوله خوابناکی لیک هم در راه خسپ ٭ الله الله بر ره الله خسپ ٭ از اینجا
معلوم شد که مدلولات منطوقات این کتاب از خواندن سی پاره که بر از کیا منکشف ناگشته باشد اگر از
نظر قاصر فهمان مستور ماند محل استغراب و استعجاب نیست قوله چونکه موسی برشد از اقصای دشت ٭ این
بیت با ابیات آینده که داود در جبال مسخر شد بر هانست بر آنکه گفته بود قوله کوه را مردی و بر کند
طعن قرآن را برون شو میکند ٭ ضرب نیزه را طعن گویند ٭ برون شو یعنی گریزگاه است معنی ضرب سنان
قرآن را گریزگاه نباشد چنانچه بیت آینده مصداق این قول است قوله گر جهان کند آن زمان نیک بختی ٭ مقوله قرآنست
که اگر از وطمع شمای طاغیان بوی ناخوشی طعن نمی انگیخت بعد قوت منفع میشدید و در داستان
مثل زدن در رمیدن قوله پس بدان کاب مبارک ز آسمان ٭ کما قال جل سبحانه و انزلنا
من السماء ماء مبارکا فانبتنا به حدائق ذات بهجة قوله پیروی پیغمبران ره سپر ٭ پیغمبران بصبر مامورند
کما قال الله تعالی واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا قوله خواب مرغ ماهیان باشد همی ٭ ماهی در دریا
و مرغ در هوا نمی خوابد قوله که روان کافران ز اهل قبور ٭ یعنی کفار امید دارند که پس از مرگ زنده
شوند و بحشر اهل قبور قائل نباشند کما وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم قد یئسوا
من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور قوله تو گمان داری برو نار بشر ٭ یعنی مرد خدائی را که
بینوا و بی سر و پا بینی قیاس کنی که آتشی در جان او فتاده و اندوهی که بمقتضای بشریت بهر فردی
از افراد انسانی از رهگذر قلت مال و عسرت احوال و امثال آن میرسد باو رسیده و فی الحقیقة نه
آنچنان باشد پس بدانکه شمع بر میشود تا آخر داستان رفت بر اثبات آن مطلب که چندین صفحه پیش ازین
گذشته و ترا بحفظ و نگاهداشت آن تاکید رفته بود مبادا از خاطرت محو شده از نیجهة اعادهٔ ذکر آن لازم
افتاد آن مقام این بود قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست ٭ روشن اندر روشن اندر روشنی است
او بعکس شمعهای آتشی است ٭ مینماید آتش و جمله خوشی است ورقها بگردان و آن مقام پیدا کن و در یاب
که حضرت کجا غوطه زده اند و از کجا بر آورده اند قوله زان بر وید بر کمانش از چوب سخت ٭ از چوب سخت شاخهای است

قوله اصلها ثابت و فرعها فی السماء ﴿ اشارة بآیة الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها
فی السما قوله جملهٔ اجزای جهان زان حکم پیش ﴿ اشارة بآیة و من کل شیئ خلقنا زوجین لعلکم تذکرون
قوله آسمان مرد و زمین زن در خرد ﴿ ای در حساب عقل که آسمان را از جهة اتفاق و اعطا مرد اعتبار
میکنند و زمین را باعتبار قبول نفقه زن میگوید قوله برج خاکی خاک ارضی را مدد ﴿ با ابیات آینده
مطابق فائده همچنین است که دوازده برج را چهار قسم کرده هر سه برج را از ان بطبع یکی از عناصر نسبت داده
اندر بیان آنکه طاغی در عین قاهری الخ قوله ور نباشد آن تو بنگر کاین فریق ﴿ یعنی فرضاً
اگر آن فتح که در صورت شکست واقع شد فتح هم نباشد رنج انبیا عین راحت است قوله گفت پیغمبر که هستند
از فنون ﴿ الخ کما جاء فی الخبر المومن یهرب من الدا الخصام کما یهرب الغنم من الذئب پس زبونی مومنان در
جنگ و خصومت کفار از روی فنون حکمت و دانش است و نه از راه جبن و نامردی قوله در فره داد ان
شنیده ﴿ سکون ﴿ فره بکسر اول و ثانی و ها زده خوشدلی و حاصل معنی آنکه حق تعالی از فره و خوشدلی
مومنان را تجدید فرمود و زجر کرد از برای چند تن از مومن و مومنات که ساکن مکه بودند کما قال عز شانه

و لولا رجال مومنون و نساء مومنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء
لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما و گر نبودندی مردان گرویده و زنان ایمان آورده در مکه که شما
ندانسته اید که ایشان را و آن هفتاد و دو تن بودند از مرد و زن که کتمان ایمان میکردند اگر هلاک میکردید شما
ایشان را پس میرسید شما را از جهة هلاک ایشان مکروهی و غمی داندوهی نقل مومنان باقی و آن چون
کفارت و دیت دانسته پس منع کردیم شما را از قتل اهل مکه جهة نگاهداشت ایشان هر آئینه داخل گرداند خدا تعالی
در بخشش خویش هر کرا خواهد اگر جدا شدندی آن مومنان از کافران در مکه نبودندی هر آئینه عذاب میکردیم
آنانرا که کافر شدند از اهل مکه عذابی مولم قوله گفت ایدیکم تمامت زان بدان ﴿ قال الله تعالی و هو الذی
کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم و کان الله بما تعملون بصیرا از بطن مکه حدیبیه
مراد است قوله نیز اندر غالبی هم خویش را ﴿ الی آخر البیتین حاصل آنکه حق تعالی رمی را از رسول خود نفی
کرد تا غالبی را بخود نسبت دهد قوله هر مقلد را درین ره نیک دید ﴿ یعنی کردار نیک دید مقلد بهای
اوست در عمل نیک خود چه حرف عمل بد از ان جهة هادی او باشد که بسبب تقلید نیکان امید بخشش الهی
هست و بخشیده که مقلد در ارتکاب معاصی خائف نباشد اگرچه از این را باشد که مبادا بپرده تقلید پوشش
ورید و شود پس غرض درین بیت آن باشد که تقلید ایشان خدا نیز بفائده نباشد اگر محبت حق بود و تعبیه
لکن بیان دائما من خیره اگر دوست دارند خدا است از برای غیر خدا مثل طمع بهشت و فراخی رزق و غیره

تا برسما و همیشه بحق تعالی قوله یا محب حق بود بعینه ه لا سواه خالقا من بینه ه یا دوست و انند بود وانت
برای ذات حق تعالی نه غیر حق ترسنده باشد که مبادا توجه او بجانب غیر واقع شود این هر دو بیت بمنزلهٔ
مبتدا و بیت ثالث خبر است قوله صد چو تو فانیست پیش آن نظر ه الخ بیان شوکت عشق میکند که اگر فنا
خود را دوست میداری قدم پیش بگذار قوله عقل کی ماند چو باشد سرده او ه تو سر ده هند عقل یعنی آفریننده
او هر گاه خدا باشد باخدا او را چه مجال مقاومت قوله هستی اندر نیستی خود طرفه ایست ه ای بقا در عین فنا
عجیب و غریب است قوله هوش صالح طالب ناقه خدا ه یعنی هر هوشی که از میان هوشها صالح و پسندیده
و نیکو افتاده طلب ناقه میکند تا خانه مستی او را ناقه زیر و زبر کند و لفظ صالح درین مقام مناسب آمده
بذکر ناقه کما لا یخفی قوله زابر خواهم تا ببارد بر زمین ه یعنی بیک دهان بیان آن ناممکنست مگر مثل
باران از ابری ببارد قوله پس چه باشد عشق دریای عدم ه زیرا که هر چه کوششی باشد آن نباشد لهذا
معبر شود بدریای عدم قوله روز و شب اندر قفص در میدم ه یعنی چنانچه در قفص دم فرا نگیرد همچنین
بیان حقیقة عشق میسر نگردد قوله سخت مست و بیخود و آشفته ه مولوی را خطاب است با جان خود
قوله یا جمیل السر خواند آسمان ه این مصرع را دو قسم معنی توان گفت یکی آنکه آسمان هر گاه اسرار عشق
از زبان بشنود بدانکه سر عشق و عاشقی چه پایه دارد از راه عظمت و جلالت اسرار خطاب کند بعشق و
گوید تو جمیل السری با آنکه مراد در بیان اسرار ناتمام و ثرا اثر خا داند و از راه تنزه و پاکی بعشق خطاب کند که
ستر تو جمیل است انچه این عاشق گوید در خور شان تست نه فهم قوله ستر چه در ابریشم و پنبه آذر ست ه بطریق
استعجاب میگوید که ستر بکر آتش است در پنبه قوله چون بگوشم تا سرش پنهان کنم ه یعنی وجود مطلق
بخود ظاهر است نه بتعریف لانه منزه عن التعریف و ظاهری اینچنین بهیچ حال پوشیده نشود قوله همچو
پیدائی جان پوشیدهٔ ه یعنی از غایت قرب و شدت ظهور مرئی قوله گوید او محبوس جنست این تنم
جنب و خم یکست اعتراض عشق است بر مولوی که مرا جان و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است
وجود مرا اگر مثل بادهٔ محبوس و در بزم مستان و سنگ زنان پنداشته پس این بیت را بطریق استفهام
باید خواند قوله گویمش زان پیش که کردی گرد ه الخ جواب مولوی عشق را و حاصل جواب آنکه هر چه در بیان
تو گفته ام و میگویم ترا نشاید از گفتنهای من در گرد و قید می آئی پس صرافت خود باشد تا آفت هستی را
پای نیندازد گوید از جام لطیف آشام من ه یعنی بعد استماع این جواب خطاب از عشق در رسد که مستی تو
منست و جام لطیف را آشامنده منم و از روز ازل تا شام ابد مستی مراست ه چون نیاید شام و دور
و جام من ه یعنی قیامت چون قائم شود و تعینات مرتفع گردد مرا زوال نباشد قوله الخ

می مدام ہ مقوله مولوی ہست جواب وسوال عشق تمام شد قوله آب گردد ساقی و هم مست ورآب ہ آب
اشتن ساقی آن باشد که از صفت ساقی گرمی برآید و ساقی مست و آب بلذات شود قوله چون نگو اسم
اعظم را معجواب ہ یعنی اعتراض مکن که چگونه ساقی مست آب شود قوله اندرین معنی بپرس آن عنبره را
ای معترض را که میخواهد چون و چرا زند که چنین کسی دیده بودی عنبره را یعنی خوش و رقص عنبره از
کجاست از بهر تو ساقی ہست یا از عنبر او و در داستان یافتن عاشق الخ این داستان
مناسب آن آورده که تا آل کار عشق حیرت و فتنه و بلاست قوله عاشقی را چه جوان چه پیر مرد ہ عشق
بر هر دل که زند تاثیر کرده ہ نامه را تصحیف خواندی نائبش ہ یعنی نائب رقیب گشتی و موافق مطلب خود
خواندی قوله از غبار تیره کشتی آن صبا ہ یعنی غبار خاطر عاشق صبا را گرد آلود کردی قوله بود
اول مونس غم انتظار ہ آخرش بشکست که هم انتظار ہ یعنی یک چند مونس عاشق و همدم عاشق انتظار وصل
معشوق بوده آخر بشکست کار او از که شد و رونق بازار که شکست هم انتظار جواب انست یعنی این کار
هم انتظار کرد پس انصف مصرع اخیر بشکل سوال و نصف دیگر بر وتیره جواب باشد قوله چونکه بر وی
سرگرفت ہ آتش نهاد ہ یعنی نهاد عشقبازی همین که او را خنک نبود گرمی دیگر از چشم استحاده چوشیدی
و حرارت ادراد در کار عشقبازی زیاده کردی قوله ای بساطوطی گویائی خمش ہ از طوطی عاشق مراد ست
یعنی ہ آن عاشق که گویا خاموش است بحالت اهل قبور ساند قوله بشنواز صمت قال ها و هوی
یعنی و قال هم بروجه استیعاب کاشف جان نباشد قوله نفس را یکسان بقصد ما متصف
ای نفس ما زندها قوله خاک هم یکسان روان شان مختلف ہ ضمیر شان
راجع بجانب خموشانست که مردگان باشند قوله گفت پیغمبر که چون
کوبی دری ہ قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم من قرع
بابا و لج لج قوله کو تو خواهی باقی این گفتگو ہ ای
گفتگوی عشق و عاشقی و سبب سازی
حق تعالی فراغ دست داد از شرح
دفتر سوم و شروع افتاد
بدفتر چهارم

تمام شد شرح دفتر سوم مثنوی روم



قوله نور از آن ماه باشد وین ضیا ه کما قال الله تعالی و هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا قوله آفتاب اعراض را کامل کند ه هر چیزیکه عوض نقد یا جنس بخرند و بفروشند در نور روز نیکو دیده میشود و اگر عوضها را در روشنی نیک ملاحظه نکنند نقصان رو میدهد و در بعضی نسخها بجای اعواض اعراض دیده شد و اعراض در لغة بمعنی امتعه باشد قوله دشمن این حرف ایندم در نظر ه در نفحات ذکر میکنند که شیخ حسام الدین در معامله دید که در مثنوی میخوانند و جماعتی از غیبیان شمشیرها گرفته حاضر میشوند هر که بصدق اعتقاد استماع نمی نماید بیخ ایمان و شاخهای دین او را بریده موکشان در مقر سقر می افگنند چون واقعه بر مولوی عرض کرد مولوی این دو بیت فرمود قوله این حکایت را که نقد وقت ماست ه اشارة بحکایت آینده است قوله آن خوشا واعظ چو بر منبر بدی ه انتقال باینحکایت بمناسب دعا کردن عاشق است عس را قوله هست حیوانی که نامش اسغر است ه بضم همزه و سین مهمله ساکن و غین معجمه مضموم جانوریست خاردار چون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان جنبش دهد که خارها از بدن او جسته بر آن کس میخورد و هر قدر او را بزنند فربه تر شود و آنرا شغر بشین منقوطه نیز گویند قوله چون ادیم طائفی خوش میشود ه طائف نام شهریست در عرب ادیم آنجا خوشبو باشد مانند ادیم یمنی که منسوب به یمن است قوله این سخن اندر ضلال افگنده است ه یعنی سبب باشد که نادر آنرا از راه ببرد زیرا که مقتضی به بقا ظالم میشود و گردن نهادن

بتبادل او **قوله** صوفی آمد بسوی خانه رعد را انتقال این ابیات بمناسبت و مطابقت مکر عاشق است با مکر زن

صوفی **قوله** بهر محشر لا تری فیها عوج قال الله تعالی یسألونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا

صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا یعنی پرسند ترا از کوهها بگو پراگنده سازد کوهها را آفریدگار و پراگنده

ساختن پس بگذارد قرارگاه آن یعنی زمین را خالی و هموار نه بینی در آن پستی و بلندی **ه** اسم

مشتق است از صفات قدیم که آنحضرت یاد کرد اسماء الله اعلام نیست که معنی او معانی را در آن مدخلی نباشد

چنانچه بطریق علم نام زنگی کافور کنند بدون اعتبار سپیدی رنگ او سپیدی رنگ کافور نام کنند

بلکه اسما مشتقه باعتبار صفات متحققه باشد غرض حضرت مولوی رد مذهب حکما است که نزد آنها ذات

باری تعالی موصوف است بصفات قدیمه و ثبوت آن صفات مر آن ذات را مثلا سمیع است و علیم است

و بصیر است بی ثبوت صفت سمع و علم و بصر و نحنها (؟) را ایشان راجع میشود یا آنکه اسماء الهی از قبیل اعلام

باشد و مولوی میفرماید اسماء همه مشتق اند هر اسمی ذاتست بر صفتی و قدم صفات قدیمه نه مثل

علت اولی است که عالم عقل اول چه حکما قائل اند بقدم ذوات عقول عشره و علت اولی از آنجمله است

قوله یا لقب غازی نهی بهر نسب حاجی و غازی صفتی است که بحسب تعلق دارد و اگر برای علو نسب

لفنگی را حاجی یا غازی نام کنند از قبیل وضع شی در غیر محل باشد **قوله** من همین دیدم تمت بیش از وصال

مقوله معشوق با آن عاشق که از دست عسس بباغ گریخت و بمعشوق بی ادبی آغاز کرد **قوله** چونکه

چشم سرخ باشد و عمش این بیت و ابیات آینده مقوله همان معشوق است فی القاموس العمش محرکة

ضعف الرؤیة مع سیلان الدمع فی اکثر الاوقات برین تقدیر معنی انیست ظاهر است اما بجای عمش را

... شود لفظ چون کسر خواهد بود ... یعنی آنکه ای عاشق کاذب من ترا عاجبی میدانستم و شناختم

... ساختن کسی که چشم من در عمر آنکس سرخ باشد یعنی بسیار گریسته باشد و بدانم آنکس را از ان

... اگرچه کم دیده باشم او را یعنی فرض مراد معشوق تو ام معشوق باشد آنچنان که حقیقت آن

معشوق خود را بخصوصیات حقیقة ترا میدانم که هیچ چیز تو پوشیده نیست که نظر تا جائیکه بالیده اند یعنی نظر

را بجا کشوده اند یا یعنی که معشوق را که بی پاسبان دانسته اند وصل او را یگان عشق او را آسان دیده اند

و این دید بیجا و خطا باشد **ه** که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها **قوله** گرچه چون سرگین فروغ

آتشست سرگین آتش را مشتعل گرداند و زر حرص را مدد رساند آفتابی که دم از آتش زند گرمی آفتاب

سرگین را پاک نسازد بلکه خشک کند تا لائق سوختن شود همچنین عقل زر و مال را عزیز نگردانند بلکه شایسته

قبول هنر من کند **قوله** آفتابیه آن سنگ سازد ... کند سنگ را که آفتاب تربیت زر میکند نه از برای خود

میکند بلکه انکار را از برای گرمی بازار حرمان میکند قوله بد نغان شان که تطیرنا بکم ۞ قال الله تعالی
انا تطیرنا بکم گفتند بانبیا که ما فال بد گرفته ایم از آمدن شما در بلدهٔ مکه قوله همچو رسم مصر سرگین مرغ زن
مصریان بیضهٔ مرغ در سرگین نهند و مرغ ازان بیرون آید قوله تو بدان مانی کزان نور تهی ۞ امی
بدان وماغ می مانی مقوله معشوق ست در خطاب بآن عاشق زیانکار بی ادب قوله در سخن آباد این
دم راه شد ۞ الخ مقوله مولوی ست میفرماید که در شهر سخن حال الاراه یافتم اما گفت گو محال نیست
که وقت تنگ گردید و میشود که مقوله عاشق باشد در خطاب معشوق قوله آرما تو نیستی کور انظرو
مقوله جان دار قوله چون بدهستی که شکر دانه ۞ دانه شکر از جنس شکرست وجای آرا ینا بخانهٔ
شکر پس هر که از نشار قبول اندک بهره خود دید و بسلوک سالک اهل الله منسلک گردید قوله لذت او فرع محو لذتست
یعنی دریافت لذت هر مطلب بعد فنای لذات مطالب دیگر است اگر در وقت اکل لقمه توجه بجانب دیگر باشد
از لقمه لذت نیابی قوله لذتی بود او و لذت گیر شد ۞ یعنی بی تاثیر شدن از لذت لذتیست لذت گیر قوله
رو بجو این اتحاد از روح باد ۞ روحی که بباد انفاس قیام دارد و آن روح حیوانی ست
یا اشعار بدان باشد که روح حیوانی بخاریست متصاعد قوله جمع گفتم جانهاشان من باسم ۞ یعنی
از لفظ جمع جانها تعدد حقیقی توهم نکنی چه روح انسانی باعتبار تعلق با بدان متعدد ه متعدد مینماید
قوله فرق اشکالات آمد زان مقال ۞ ای قیاس روح انسانی بشعاع شمس فرق در صور مستفاد شد
پس باید که ارواح انبیا و اولیا و ارواح عوام کالانعام در حقیقت ممتاز نباشد از یکدیگر جواب میفرمایند
که تشبیه ناقص ست و بسبیل مثال گفته نه مثل و در مثل توافق از بعض وجوه کافی است بر خلاف مثال که
تطابق مثل با ممثل له بین کل الوجوه در کار هست قوله فرقها بیحد بود از شخص شید ۞ بیان آنست که تشبیه
روح انسانی بنور خورشید از قبیل مرد شجاع است بشیر که بر سبیل مثال گفته میشود نه مثل قوله تیمه نقشی
ندارد وین سرا ۞ ای در عالم کون و فساد از ان متعلقات حسی نقشی که در همه صفات متحد باشد با نقش
روح یافت نمیشود تا مثل وا نمایم قوله شب بهر خانه چراغی می نهند ۞ شروع کرد بتقریر مثال روح حیوانی
با خور و خواب سر نه همیم زیرا که در معرض فناست و از موت گریز ندارد چنانکه خود بیان میکند قوله آنکه
نور ملتی اش مرگ جوست ۞ حاصل این بیت آنست که نور روح حیوانی علتی ست یعنی بسبب علت اخذا
و حرارت غریزی که بمنزلهٔ فتیله هست و روغن پایندگی دارد و چون اسباب منقطع شود نیست گردد قوله
جمله حسهای بشر هم بی بقاست ۞ لفظ جمله بشعر ست بر آنکه چنانکه حواس جسمانی از عوام معدوم شود حواس
روحانی از خواص نیز مفقود گردد و تابش نور حق تعالی که آنرا نور روح و حشر خوانده باعتبار آنکه آن نور در

حشر بر وجه اتم منکشف شود **قوله** نور حس و جان بی پایان ما ه شروع کرد در بیان نیست شدن
حواس عوام و خواص حاصل فرق آنست که در تحت آن نور غالب قاهر نور روح انسانی نیز مقهور
گردد اما مثل روح حیوانی نیست نشود اگرچه باشد اما نماید ه ازین محقق شد که ارواح گذشتگان
فانی نیست بلکه باقیست و آثار آن در تحت نور صفات الهی معذور گردیده چنانچه پیشتر بیفزاید
ه در صفات حق صفات جمله شان ه الخ **قوله** روح محجوب از لقابش در عذاب ه الخ یعنی ارواح
مانوسه بدنیا در تحت شمول و احاطه نور صفات الهی معذب باشد بواسطه غیبت مالوف و مانوس خود
و ارواح متنفره از دنیا و انس یافته با مولی در راحت که مانوس و مالوف خود ند **قوله** زین چراغ
حس حیوانی مراد ه یعنی روح حیوانی که مثال آن در دم و چراغ گفتم مراد آنست که اگر روح انسانی
باوصاف آن ملتبس شود و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد ازینجهة میگوید **قوله** روح خود را متصل کن
ای جوان ه الخ صد چراغت ار دمد ار هستند یعنی ارواح حیوانی چه در عین ممات و چه در وقت حیات
متحد نباشند هیچ جهتی نه بذات و نه بوصف **قوله** زان همه جنگند این اصحاب ما ه که ارواح شان حکم ارواح
حیوانی گرفته باز زهند وی شب چون ماه را دعات کرد مثال روح انسانی که مانند است بنور ماه و
آفتاب نه مشابه بنور چراغ **قوله** بر مثال عنکبوت آن زشت خو ه ای حکیم طبعی که بقیاس خود نه بنور معرفت
هنگامه بحث و جدال آراید **بقیه قصه بنای مسجد اقصی در دست سلیمان علیه السلام**
قوله حق همیگوید دیوار بهشت ه اشارة بآیة وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون **قوله**
گر شود صد تو که باشد این زبان ه یعنی ابوسینا اگر صد برابر آنچه بود بشود چه قدرت دارد که آن نور
را بی پرده ادراک کند پرورده را که پیش چشم او عیان آویخته اند بجنباند اما لفظ این زبان زبان
اهل توران که در تکلم فی قصد این لفظ میگوید اینجا برای قافیه است **قوله** این بتقدیر سخن گفتم ترا ه
یعنی دست سائیدن بوعلی بر پرده بر سبیل فرض محال و مثلث مثلا گفته شد چنانچه فرضا گفته شود که
اگر خاله خایه داشتی خالو شدی اما خایه که خالو شود **قوله** هین مشو نومید نور از آسمان ه تقویت
فرمود رجا را تا قدم طالبان بر جادهٔ طلب استوار باشد **در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم
صغری است** **قوله** مصطفی زان گفت کادم انبیا ه قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انا حامل
لواء الحمد یوم القیمة تحته آدم ومن دونه ولا فخر **قوله** گر چه پیله چشم بر هم میزنی ه پیله پلک چشم را میگوید
حاصل معنی آنکه وقتی که عاشقانه چشم بر داشتی اگر بظاهر بیدار باشی مثل شخصی که بر کشتی خفته راه رود نقب
طی مراحل بیتوانی کرد [illegible] ادن بلقیس الخ **قوله** جسم عارف را دهد وصف جماد

از عارف شناسنده شیخ مراد است یعنی کسی که شناسنده مرتبه کمال شیخ است و قهر او و همچنین لطف میداند جسم
او را شیخ از تصرف و توغل در مشتبهات نفسانی باز میدارد تا بصفت خاک موصوف شود قوله در صفت
معراجیان گر بایستی ۰ از معراجیان اولیاء حق و اهل الله مراد داشته قوله نی چو معراج زمینی تا قمر یعنی
معراج اهل الله نه آنست که مثل غبار و بخار زمین بالا روند چرا که او و همچو را اگر بالا رود همان گرد و بخار باشد
بلکه معراج این طائفه اتصال معنویست مانند نی که بشکر میرسد و چنین که مرتبه عقل خانه میگردد قوله کوه و
دریا را همش مس میکند ۰ یعنی عقبهای صعب میگذرانند تا قطع نظر از محسوسات میکند قوله بر دریدی در سخن
پرده قیاس ۰ فاعل بر دریدی شیخ است که بالا ذکر یافت قوله گر بیاری گوهرت شش تا شود ۰ ای شش
دانگ کامل قوله هدیه بلقیس چهل استر بدست ۰ ازین قصه حق تعالی خبر داده در قرآن مجید جای که
میفرماید انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر
مما آتکم بل انتم بهدیتکم تفرحون تفسیر این آیه در تفسیر حسینی مبین است قوله می پرستد اختری کان زر کند
قوم بلقیس آفتاب پرست بودند در داستان کرامات شیخ عبدالله مغربی قوله نور آن شمس شموس
فارس است ۰ نور تجلی را شمس شموس فارس آفتاب یعنی آفتاب بر آفتابها سوار یعنی فارس روزی فی التحقیق
همان تجلی است نه نورانی آفتاب قوله که هزاران آفتاب آید پدید ۰ نور حق بر ذره از ذرات که تابدان ذره عزیز
خورشید تابد قوله یوم لا یخزی النبی را راست دان ۰ قال الله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه
نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم در قصه عطاری که سنگ ترازو می او الخ قوله از گزافت من زبان
اسپر کنید ۰ یعنی این مواخذه که بر شما کردم که نمیخواهم روی دل بسوی من آید همین قول مرا پناه خود کنید
تا از فتنه ها رهائی یابید اگرچه در عین استماع این قول گرفتار آید در راه من قوله مرغ فتنه دانه بر بامست ای
حاصل این بیت و ابیات آینده است که مال دنیا بمنزله دانه بر دام پاشیده اند و مرغ فتنه دانه ای مفتون
و فریفته دانه که شخص طالب دنیا باشد و ندیده و نگاهی بران دانه دوخته و بترک آن نتواند پرداخت ناچار
میگردد قوله این نظر از دور چون تیر است ۰ صح فی الحدیث النظر سهم مسموم من سهام ابلیس ای
نظر بجانب زن بیگانه در داستان دلداری کردن سلیمان علیه السلام قوله ها که یا بشری
یا هذا غلام ۰ قال الله تعالی وجاءت سیارة فارسلوا واردهم فادلی دلوه قال یا بشری هذا غلام
سیاره کاروان کسی که آب کشندگان کاروان با و متعلق میباشند چون یوسف بدلو نشست و بر آمد
وارد گفت ای مژده و شادی مرا که این غلامیست در نهایت خوبی قوله کیف تلقی الرزق ان لم تلتقی
چگونه ملاقی شوی تو روزی اگر روزی ندهند ایشان ترا اشارة بآنست که از برکات اولیا توسیع

در حال خلائق است چنانچه در حدیث آمده لهم یرزقون ولهم یمطرون **قوله** لطف تو خواهم که بینا گر شود یعنی
بیناگری وکیمیاگری یک معنی دارد **قوله** خیرکی مانند بان ناقور کل یعنی قال الله تعالی فاذا نقر فی الناقور
یعنی صور اسرافیل پس حکیمان گفته اند این نغمها مشهور ست که احکام موسیقی یعنی از نغمات کواکب اخذ
کرده اند **قوله** مومنا گویند کاثار بهشت یعنی ذکر مومنان در مقابل حکما دال بر کفر آن گروه **قوله** ای سلیمان
درمیان زاغ و باز یعنی خطاب با شیخ ضیاء الدین یا با هر سالک است **قوله** لشکرت خصمت شود مرتد شود یعنی دو
معنی دارد یکی آنکه اگر بنای لشکر از تو برگردد دوم آنکه اگر بسبب آمدن در پیش ما لشکر با تو دشمن شود ترا
چه زیان از مروت شدن لشکر خواهد رسید **قوله** ای نموده حذر حق در فعل درس یعنی اگر درس را معروف
بر فعل خوانند بمعنی قول باشد اگر بی عطف خوانند چنانچه در بعضی نسخ واقع است معنی چنان باشد که ضد حق
را در فعل درس و سبق خود کرده و این در صورتیست که فعل را بجانب درس اضافه نکنی و اگر اضافه کنی
بجانب درس معنی آن بود که آنچه بدرس خوانده قولا ضد حق نیست اما فعل مخالفست زیرا که عمل بران
نمیکنی **قوله** گر میان جان کنندم صفدری یعنی صفدری دیو و پری بحکم معنیست و از دل و جان مرا
مطیع و منقاد اند اما حاجت نیست که آنها بر تو بگمارم اگر نافرمانی کنی مرا هجا جزو جزو ترا حق تعالی بر تو مسلط
کند در دشمنی **قوله** تو بهر صورت که آئی ماستی یعنی در ضمن خطاب سلیمان با بلقیس اشارة آنست بحقیقة جامع
انسانی که هرچه در خیال آدمی صورت بندد خود در همان تصور کند مثلا اگر غمگین شود داند که مرا از غم و الم
سرشته اند و در عین مقام بند شده نموده باشند و نتوانند از ان تجاوز کرد و حال آنکه همچنین نیست اگر بحقیقة
خوبی بر جمیع صور را بخود قائم بیند مانند جوهر نه آنکه بصورت قائم بود مثل عرض **قوله** خیز بلقیسا چو ادهم
شاهوار یعنی تشبیه بحسب معنی است و تقدم و تاخر زمانی با نمعنی کار ندارد **قوله** مرده گان از کوری سر بر زند
رهائی از قید جسم را تشبیه کرد بحشر اجساد **در بقیهٔ اهل سبا و نصیحت وارد شدن سلیمان ع**
قوله لافت الاشباح یوم وصلها یعنی عادت الا ولی وصوب اصلها یعنی ملاقات کردند اجساد روز وصل
خود را و بازگشتند فرزندان آن سوی اصل خود ای مادر و پدر **قوله** انه العشق خفی فی الامم یعنی مثل جود
سخی خوالیه السقم یعنی گروه عشق پوشیده است در گروههای مردم مانند سخای که گرد او رنج و ملال ست **قوله**
ذلت الارواح من اشباحها عزت الارواح من ارواحها یعنی خار و خواری جانها از اجساد و ارجمندی جسمها
از جانهاست **داستان وارد شدن بلقیس از ملک** **قوله** ایها العشاق السقیا لکم یعنی
انتم الباقون والبقیا لکم یعنی ای عاشقان نوشیدن شراب محبت مر شما راست شما جاوید مانده گانید و جاوید
ماندن مر شما راست **قوله** ایها السالون قوموا عشقوا یعنی ذاک ریح یوسف فاستنشقوا ای بوی عشقان برخیزید و

عاشق شوید آن عشق بو یعنی یقعت پس در نیابید آن بوی را قوله منطق الطیر سلیمانی بیا ٭ خطاب
باسخن چون چندین بیت عربی انشا کرد و مدد میطلبد از سخن بهر رسانی راز عشق بیان تواند کرد قوله
مرغ جبر یزا بیان جبر کو ٭ الخ یعنی قائل را خرید موم مرا خواهد بود اما مرا از مرغ پر شکسته قابل اختیار است
که طریق اجابت از دست ندهد وتقصیر اعتراف نماید و گوید از پر شکستگی یعنی از قصور همت خود را از
پرواز باز مانده ام قوله پر زبان رفته هم افسوس خورده ٭ کما قال الله تعالی قالت رب انی ظلمت نفسی گفت
بلقیس بدرستی که زبان کردم بر نفس خود از آفتاب پرستی قوله آنکه گوید راز قالت نملة ٭ اشارة بآیه قالت
نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده حظ بایمان کردن قوله هیچ دلق و چارق پیش
ایاز ٭ در تقرب سلطان محمود ایاز دلق چارق که سابق داشت از خود دور نکرد تا مغرور نشود قوله تو بدان
عاشق بدی در دور آن ٭ یعنی در هر مرتبه که بودی همان مرتبه را کمال خود دانستی و تجاوز از آن ترا
محال می نمودی قوله انکرم چون وقع آن انکار تست ٭ مشار الیه لفظ این گرم خلقت انسان است
از طین قوله خاک را تصویر اینکار از کجاست ٭ حاصل این بیت و چند بیت آینده آنکه حق تعالی مشت
خاک را قوت و قدرت انکار هرگاه تواند داد چرا حشر اجساد نتوان کرد پس در اتمام این حجت انکار منکر
اقرار باشد قوله چند صنعت رفت ای انکار را ٭ الخ یعنی انکار صنعت از آب وگل سر زده چندین صنعت و
قدرت در ایجاد آدم و عالم بکار رفته تا انکار از آب وگل بوجود آمده که سوره هل اتی مقر مراتب و منازل بلوغ
آن آب وگل است تا بحد انکار بر سبیل تفصیل کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیئا مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا انا هدیناه السبیل اما شاکرا واما
کفورا استفهام تقریریست یعنی بتحقیق آمد بر آدم هنگامــــــــه که در آن نبود چیزی یاد کرده شده و آن
افتاده ماندن آدم است چهل سال قبل از نفخ روح میان مکه وطائف قوله آب وگل میگفت خود انکار نیست
الخ یعنی انکار آب وگل موجب تقریری که بالا ذکر یافت عین اقرار است گویا در عین انکار آب وگل فریاد
می زد که انکار من انکار نیست مثل آنکه بانگ میزد و خواجه بیخبر که اخباری از خواجه تمثیل گذشته را که خواجه میگفت
خواجه نیست باز اعاده کرده قوله پس سلیمان گفت با لشکریان ٭ از ین قصه حق تعالی خبر داد جائیکه فرمود
قال یا ایها الملأ ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم
من مقامک وانی علیه لقوی امین قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک
فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی قوله پیش چوب و پیش سنگ نقش کنده ٭ ای سنگ منحوت
قوله دیده ٭ وقتی که شد حیران و دنگ ٭ از دیده حقیقة بین مراد است که حیران و دنگ هست در تماشای صنع عزیز

قوله استخوان سوی سنگ انداخت زود ٭ یعنی زورق شقی را باز نداشت یا مقصود دنیوی او را حاصل
گردانید قوله قصه را از حلیمه گو میت ٭ ای قصه بدان مناسبت ایراد یافته که چشم حیران و دنگ ناظر میتواند به
تجلیات رنگارنگ چنانچه حضرت حلیمه در حیرت حال محمدی آواز غیبی از هر طرف شنید و بت را در سجده دید ٭
محتشم شاهی که پیک اوست بخت ٭ بجای پیک نیک و بجای بخت تخت هم میتوان خواند یعنی شاهی که سریر
سلطانی جا را اوست قوله این عجب قرنیست بر روی زمین ٭ قرن یعنی نور آفتابست که اول صبح پدید آید
قوله گفته ام این را ولی بار دگر ٭ چون در دفتر دوم ذکر قانع شدن آدمی بدنیا بنظم آمده عذر تکرار میخواهد
قوله ترک این تزویر گو شیخ نفور ٭ ای گریزان ز اسباب سعادت در مثل قانع شدن آدمی قوله خیر
شیران خدا این گور گیر ٭ از شیران خدا مشائخ حقیقی مراد است قوله گور چه از صید غیر دست دور ٭ در غیر مصرع
لفظ گور بکاف فارسی است خدا در بیت بالا گور گیر گفته بود اینجا میگوید که گور گرفتن یعنی شیران شیر گیر اند قوله هیچو
مرغ مرده شان بگرفته باز ٭ یعنی آنجماعت در وله عشق الهی خود را فنا کرده اند مثل مرغ مرده و در دست باز افتاده اند
که آنها بعاشقان و طالبان دیگر بنماید و شکار میکند آنها عاشقان و طالبان را چنانچه رسم هر شکار است قوله از دم من او
بماند جاودان ٭ یعنی دل مرده از دم من زنده گردد و عیسی تن زنده را مرده میکرد قوله موج طوفان هم عصا آید گوز وزد
یعنی صورت عصا مقصود نیست بلکه هر اثری از آثار حق که واسطه خرق عادت گردد صحیح است که آنرا عصا خوانده
شود قوله لیک زین شیرین گیاهی زهرمند ٭ کنایه از نعیم دنیا و این قول مقوله مرد است در مقام دعا یعنی
خدایا نعیم دنیا را ترک کن و دو انگیر از فرعونیان و سجال بگذار قوله زانکه بی برکند در دوزخ کلاب ٭ ای سگان
جهنم گرسنه و بی سرانجام آمد قوله بر مثلهای بیان ذاکران ٭ ای انبیا و اولیا و ناصحان گو یا اشارت میکند
بآیة واما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا قوله تو اگر خواهی حذر کن زشنید ٭ خطاب
بمنکر است یعنی چنانچه مقهوران دیگر برافتادند تو هم برافتاده شوی قوله هر چه بیجی باشد مش کردی دگر
بکاف عربی مفهوم قطعه یعنی از چمن قوله شسته در باطن میان گلستان ٭ فاعل شسته جانی که از ملک
جسته در بیت آینده ضمیر او نیز راجع بجانب همان جانست عمارت کردن سلیمان مسجد اقصی را
قوله یک گروه از عشق قومی بی مراد ٭ بعضی در بنای مسجد کار بشوق کرده اند و بعضی باکراه چنانچه
در طالب الهی بعضی راغب و بعضی کاسره باشند قوله قد جعلنا الحبل فی اعناقهم ٭ واتخذنا الحبل من اغلالهم
اشارة بآیة انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا آبدرستی که ما گردانیده ایم در گردن ایشان غلها و زنجیرها و گرفته ایم
آن رسن ها طوق و غل را از خواهی بد ایشان قوله لیس من مستنقد مستنفه ٭ قط الا طائره فی عنقه
نیست از هیچ آلوده و پاک یعنی عاصی و مطیع هرگز مگر که نامه اعمال او در گردن اوست کما قال الله تعالی

وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا قوله نقش آن مسجد ز خاک و سنگ نیست ٭ اشارة بآنست که سرپانی در بنا سرایت کند و در هر اثری از آثار چنین فهم باید کرد قوله مسجد اقصی بسازید ای کریم ٭ الخ یعنی در تصفیه قلب سعی کنید ای سالکان که سلیمان باز یعنی تجلی حق در رسید قوله در ازین دیوان پریان سرکشید ٭ ای قول نفسانی اگر ندانی غیبی را طاعت نکند قوله قصه گفت آن شاه و فلسفه ٭ فاعل گفت وزیراست و فلسفه معطوفست بر قصه یعنی وزیر قصه سرگذشت شاعر بشاه گفت و حکمت نیز گفت قوله تا برآمد عشر خرمن از کفه ٭ یعنی ده یک حاصل خرمن از کفه ترازو برآمد که بساخر نحوه شود قوله خانه شکر و خاکست آن سرش ٭ یعنی سر شاعر خانه شکر و ثنای و زیر کردید کنایه ازانکه غیر از ثنا وزیر در سر شاعر هیچ نماند در داستان بازآمدن شاعر بعد چند سال قوله معنی اسم گفت ان سیبویه ٭ و مشتق منه لفظ اسم علما را اقوال بسیار است سیبویه نحوی این کلمات را مشتق ازان رد که میداد قوله یولهون فی الحوائج هم لدیه ٭ زاری میکنند در حاجتهای بندگان نزد خدا قوله گفت الهنا فی حوائجنا الیک ٭ والتمسنا ها وجدنا ها لدیک ٭ زاری کردیم ما در حاجت های خود بسوی تو یافتیم آن حاجتها از پیش تو قوله جمله مطوی یمین آن دو دست ٭ قال الله تعالی والسموات مطویات بیمینه آسمانها پیچیده خواهد شد بقدرت الهی قوله استعینوا منه صبرا و الصلواة ٭ اشارة بآیة یاایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة که چرا فربه شود احمد بمدح کاف بیانیه بیان مدح میکنند یعنی کفار باینطریق مدح میکردند که مدح رسول خدا چرا دوست میدارد و برخود بالد ازین مفهوم چنان میشود که رسول علیه السلام در جواب طاعنان این حدیث فرموده که ان الله خلق آدم علی صورته ای صفته و صفته است که حمد و شکر دوست میدارد قوله پس بود ظلمات بعضی فوق بعض ٭ کما قال الله تعالی بعضها فوق بعض قوله کرده من شرح این بس جانفزا ٭ ای شرح حال نیک نمایان زشت کردار و بد ظاهران نیک باطن که در شرح کردن طبقه اولی رسوا شوند و فرقه ثانیه ستوده کردند در داستان آموختن پیشه گورکنی قوله دید زاغی زاغ مرده در دهان ٭ اشارة بآیة کریمه فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سواة اخیه الی آخر الآیة در داستان آموختن قابیل پیشه گورکنی قوله در سخن کش با هم آندم زن ومرد ٭ ای دلی که کل زمن و زن و مرد ٭ صفت سخن کش واقع شده قوله گر ویدی گوی سگ میرود ٭ گبران سگان نزاد روفتیکه راه منزل کنند و پیش اندازند و اعتماد کنند که بیک راه غلط نخواهد کرد پس بدنبال سگ نیفتند که بمنزل رسند کان گرفتار خرابه دیو شوند قوله در پی او کی شدی مانند خیر ٭ الخ خیر بد دل باشد در بیجا می نرفته از خواهد قدم پیش نگذارد و پای خود واپس کشد پس این لفظ مربوط

باشد بمصرع اخیر قوله جز درین ویرانه نبود مرگ جیز * جهان غفلت را ویرانه میگوید وحصر میکند مرگ
ابله را در غفلت اشعار بران که اگر شخصی نادان از ورطهٔ غفلت رخت بیرون کشد وبجهان آگهی
واصل شود بروی مرگ نه بیند وحیات جاوید یابد قوله چون بفکر ترک این عاجز شوی * الی البیتین
حاصل سخن آنکه مشاهدهٔ قدرت حق بهتر باشد از مشاهدهٔ عجز خود درکارها پس تارک معاصی را یاد حق اولی
از ندامت واگر گوئی که ترک ندامت نتوانم کرد وعاجزم ازین ترک عجز حجت نمی شود زیراکه در وقت کسب
گناه نیز همین عذر میگفتی که عاجزم چگونه گناه خود را باز داریم چون ازین عقبه درگذشتی وپشیمانی این حال
تو گردید الحال ترک پشیمانی از گناهم عاجز نیستی برای آنکه عاجز مجبور باشد ومجبور پشیمان نباشد فافهم
قوله چون بود اکراه با چندین خوشی * یعنی در کتب معاصی اگر حیله آری که ترک فرمان باکراه از من سر زدوا
طوعا نافرمانی نکرده ام مسموع نباشد زیراکه اصرار بر ذنوب وخوشوقتی دران بر عدم اکراه شاهد بود
قوله هست مرده جنگ میکردی دران * ای در صواب نمودن عطای خود زور میزدی وحجت می آوری
قوله کی زند طعنه مرا جز هیچکس * ای کسی که مرا طعنه زند ناکس باشد * قوله زیرکی ز ابلیس عشق از آدم
است * زیرکی بحجت پیش آید وعاشق خود را تسلیم نماید قوله چونکه شکر ومنتش گوید خدا * رضای حق را
شکر ومنت نام کرده چنانچه در حدیث آمده که توبهٔ عبد موجب سرور حق است وشکر نیست که مراد از سرور
خوشنودی اوست قوله از کف ابله وز رخ یوسف نذر * ای بهم کنند کان دیگر آنرا که هرکه در روی
یوسف نگاه کند حال ما پیدا کند قوله کی دماغ وعقل روید دشت وباغ * عالم ارواح را تشبیه بدشت
وباغ که آنجا همه سبزه وگل روید به تفکر وتامل قوله سوی دشت از دشت نکته بشنوی * الهی ترا بدشت
وباغ غیبت اگر گذر افتد بهر طرف که بگذری نکته های دلفریب گوش کنی در تفسیر یا ایها المزمل
قوله که برون آ ای کلیم بو الهراب * هرب چنانچه بمعنی گریختن است بمعنی شدت وحزن نیز آمده اینجا
همین معنی مناسب است قوله نور چشمی گر عصای کور را * اگر در عالم شهادت دلیل راه گمراهانی دور
عالم قدس نور دیده قدسیانی قوله هر که او چل کام کور را کشد * قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
من قاد مکفوفا اربعین خطوة غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر مکفوف بازداشته شده قوله خویش بنما که قیامت
نک منم * از جهت آنکه قیامت حق را از باطل تفریق کند ونفس نفیس مصطفوی نیز چنین کند ولهذا انگشت
وسطی وانگشت شهادت را رسول خدا جفت کرده فرموده انا والساعة کهاتین قوله حق ز بحر رحمت و
موج کرم * آری جواب هست معترض را که در ازی سخن اقدام است بر سنت الله هرگاه حق تعالی از شوره
باران باز ندارد دانا از احمق سخن چه دریغ کند قوله یک کره را جمله علم وعقل وجود * اطلاق صفة

بر ملک بسبیل مجاز است قوله از ریاضت رسته در زهد و جهاد یعنی از تعب آن چیزها فارغ شده و حلاوت این دریافته قوله این سخن حق است صوفی گفته است یعنی تا جاهل نگوید که نزد صوفی اشیا همه مظاهر حق اند پس اعلی را از ادنی چه امتیاز قوله نام این کردند ای کیجان رموز یعنی قدمای فلاسفه علوم حکمت را برموز آوردند و متاخران ایشان بحد تصریح رسانیدند قوله حس های منعکس دادند قوم یعنی اگر از قوم اهل دل خواسته شود معنی آن باشد درک اسرار کنند و اگر از قوم گرفتاران ورطهٔ آب و گل خواسته اند بعکس آن معنی باید گفت که اصحاب غفلت را حسهای باژگون و منعکس دادند اگر چه بظاهر بیدارند اما فی الحقیقة در خواب اند پس بصورت انسان و بمعنی حیوان اند قوله گفت باید از تو صحبت اختیار یعنی بر وفق قاعده بحو صله انیقسم انفعال هر گاه از من واقع شود بمعنی منعکس گردد مثل من شق فلک عن اسد و من رغب عن سنتی پس اختیار بمعنی ترک و انفرار باشد قوله زین کند نفرین حکیم خوش دهن ای عارف ربانی قوله کان فزود از اجتهاد جن و انس قوله که نهادش فضل احمد و السلام یعنی آن جذب خواص را حضرت احدی فضل داد فرموده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین قوله جمله بر فهرست قانع گشته اند یعنی از فهرست احکام ظاهر مراد است که از اخلاص معنی رسد قوله هم تهی بهتر ز هم جنس تنی ٭ ای همجنس منسوب به تن که خاک و رنگ باشد حاصل آنکه جوال تن را به لعل و گوهر پر کن و اگر نتوانی خالی داده پر از خاک و ریگ مکن قوله عدل اقسام است قسمت کرد نیست یعنی ای میل و خواهش جنس فاحش عدل است نه جبر است نه ظلم و معنی عدل قسمت کردن نه بیش نباشد قوله لیک افزون گشت اثر ز ایجاد خلق یعنی ای نور حسن در افراد مکونات منبسط شد یا نور همان نور است که پیش از ظهور بود الآن کما کان قوله گفت موسی سحر هم حیران کنیست یعنی چنانچه اژدها گشتن عصا حیرت فزاست سحر هم حیران کنندهٔ ابلهانست قوله سر فاسد ز اصل سر بریده اند یعنی سر فاسد دید حال از اصل ببرید دنبال و حال بینایان دید ناقص فاسد خود را از اصل و سرمایه و دید که عاقبت بینی باشد جدا کرده اند قوله کوری کوران ز رحمت دور نیست یعنی کما قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج قوله چون دو چشم گاو در جرم تلف حاصل این بیت و ابیات آینده آنست که دو چشم گاو و خر که بمنزله یک چشم است در دیت اگر شخصی هر دو چشم گاو یا خری را تلف کند مانند تلف کردن یک انسان باشد که مستلزم ادای نصف قیمت بود و این از جهت جست گاو و خر است که خر یکطرف نه بیند در حکم عور باشد قوله که دو چشمش راست مسند چشم تو ٭ یعنی بدون استاد و امداد چشم انسان چشم حیوان کار نکند قوله ما رمیت اذ رمیت ابتلاست یعنی مضمون این آیه در حق بندهٔ مکاشف ابتدا و انتها آنست زیرا که فعل رمی منفیست از نبی و مسند بحق تعالی

و نظر هر کس که باستاد حقیقی نمیرسد قوله آب از سر تیره است ای خیره چشم لفظ چشم در هر دو مصرع قافیه
شده چون تمام کلمه خیره چشم بمعنی شوخ است تا ایطا قافیه لازم نیاید **در حکایت آن مدا که از جهت**
ناموس الخ قوله کمترین دانه بمقصد بود بمکما قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی
سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم قوله
ساکن گلزار عین جاریه فی جنة عالیة لاتسمع فیها لاغیة فیها عین جاریة قوله شاهد شاهد هزاران هر طرف ای گواه
حاضر است صاحب خانه ندارد یعنی سهم شخصی صاحب دل از در باخت همسایگان که اهل الله باشند حصه
ندارد که از کدام راه و شگاف باسرار دل مطلع میشوند قوله از زین برخوان دیو قوم او به اشارة آیه انه یریکم
هو و قبیله من حیث لا ترونهم ضمیر انه و هو راجع بشیطان است قوله که ندانی تو از آن رو اعتدال یعنی
از آن رو که طبیبان بر اعتدال باعتلال مزاج واقف شوند تو واقف نتوانی شد قوله کوزه کو از تحایه
پر بود هتامه بیت آینده گر سیت که یاد چون بطرفی که یخ دارد بگذارد و آن باد آب شود و سر این انقلاب
آن باشد که هوا بواسطه برودت اندرون ظرف متاثر شود و سرد گردد و خلع صورت هوائی کرده صورت
مائی را لبس نماید حال واصلان حق نیز چنانچه باشد قوله ای تو دم و جان هر چند که مراد از خود کام عارف
ربانی مراد است که بکام اصلی خود رسیده بود قوله بوی رامین میرسد از جان ویس و مشهور چنان است
که رامین عاشق و ویس معشوق بود و چون مصرع ثانی نیز مصرع اول بود بیت لازم آید که رامین عاشق
و ویس معشوق باشد از قاعده یحبهم و یحبونه خارج نمی افتد چه از شیخ عبد اللطیف را چه اشکال پیش آمده
که چند صفحه کتابت نموده ما ورد قی شرحه لا حاجة لنا الی جرحه قوله چون اویس از خویش باقی گشته بود
قوله در حدیثش چون رحمان آمده وجه آن را بیان فرموده قوله خفته در عدن دیده خرق عدن نام
شهری از دیار یمن که آنجا عقیق خوب می باشد و الخرق بفتحتین فرقت جدائی و خوف التفریق ایراد اینجا
بدان مناسبت که جان تن پرور از کمی قوت جسمانی اضطراب نمود طریق ضلالت گیرد مر خدا از قلت
غذای روحانی بخطای خود پی برده راه صواب پیش گیرد قوله زانکه جنت از مکاره رسته است در حسم
قسم عاجز شکسته است جنت باطن صوفی مکان وساوس و خواطر چون صوفی عاجز و شکسته و از
خطرات وارسته است رحم آلهی در باب او در خور او ست قوله آن شبده گردد که کم شود ای قالب
تیره از ریاضت و اگر زرتی مانند ورد انه صفا یابد و قلب صوفی دریای نور شود قوله تو چه کرمی در میان
سنت در بود در خطاب بالت بالنست مثل آن غلام که جز غم لقمه فکر دیگر نداشت قوله آن یکی کرمی دگر در
سرگین و دم کنایت از وجود مرد خدا است قوله در پناه پنبه کبریت ها پنبه و کبریت و گوگرد باشد کنایت

از این سالک است قوله گرچه آتش نیز هم جسمانیست ه اشارة که مثل جان سالک با آتش ناتمام است قوله چشم را نبود از آن عز بهره ه ای عز و شرف روح قوله نور رشک وحش باغبان آسمان ه اینجا از روح قوت باصره مراد است قوله بارنامه روح حیوانیست این ه ای اوصاف مذکوره منسوبست بروح حیوانی که مرئی بدنست اگر قدم پیش نهی دیگر مراتب ارواح ادراک کنی که روح انسانی و روح ملکی و روح محمدی باشد صلوات الله وسلامه علیه وآله و اوصاف آن در بیان نگنجد قوله بعد از آن جان احمد لب گزد ه ای در حیرت اند از آنکه زیرا که تحیر بی اختیار لب بدندان گیرد قوله این بیابان خود ندارد پا و سر ه ای بیابان متثیل قوله با مثال شیخ پیشش آمدی ه آنچه اشارة بآنست که زائر پیش مقابل مرده چون مراقب شود مقصود او بوجه حاصل گردد با مثال آن بتصور در برآید خیال او مرتسم شود و بسخن درآید و بالقای او بر دل شود که مقصود و بحصول انجامد این معنی را بصوفیه کشف مینامند

در داستان مهر کردن رسول صلی الله علیه وآله وسلم قوله هم کند در من سرایت جلتش شاه در جواب حاجب میگوید که حماقت علت متعدیست متوجه جواب احمق شدن حماقت باز آرد سه کر کم عقلی مباد اکبر اه زن آ خرابیات اشارتست بآنکه منکران همه انبیا و اولیا همه احمق باشند و جور نامسعود آن قوم سبب نزول قهر حق قوله عکس آن نور است کین نان نان شده است ه زیرا که از پرتو نور الهی ماهیات اشیا در عالم خلق و امر تحقیق یافته لوح محفوظست این عقل نکنی زائل و یکی مائل قوله در ره طبعش ه دلبستهٔ چه غم ه یعنی دانش وهبی را اگر راه جوششش در خارج نباشد گو مباش قوله ایک مرد عاقلی معنوی ه حاصل گفتار مشورت کننده آنکه دشمن دانا به از دوستی که نادان باشد قوله یکسریه میفرستادی رسول ه سریه بفتح اول و تشدید یا گروهی از لشکر و در اصطلاح لشکری که حضرت نبوی بر گروهی اصحاب تعین میفرمود و بذات اطهر و اقدس خود در آن لشکری نمی بود قوله قل تعالوا گفت از جذب کریم قال الله تعالی فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس بگو ایشان را که بیائید از برای مباهله بخوانیم پسران و زنان و تنهای خود را پس جهد کنیم در تضرع بانفرین بر اهل کذب رسد قوله تا ربایند آن دغلی من اضیهم ه مقوله پیغمبرست اشارة همان جهد و تضرع که در معنی آیة ذکر یافت قوله قل تعالوا گفت حق را این حقیقة و سه بیت اشارة بآنست که در قرآن مجید این کلمه چندین جا واقع شده است قوله زان دو وی تمکین ه از تمکین مشو ه از لفظ دو دو چیز مراد است قوله مشرقی و مغربی حس با چند تمثیل بالا ذکر کرد که هر کس را مکانیست معین از آن تجاوز نتوان کرد لهذا شقی سعید و سعید شقی

نگرد واین هم تمثیل است برای بیان که هیچ حاسه کار حاسه دیگر نکند مثلا اگر مردی از مشرق و مردی از مغرب باشد شک نیست که هر دو محسوسه را هر یکی بچشم خود خواهد دید نه آنکه یکی بچشم بیند و دیگری بگوش

قوله در صف شد اندر قیام الصافون * قال الله تعالی وما منا الا له مقام معلوم وانا لنحن الصافون **قوله** تفرقه جویان جمع اندر کمین * آنچه شک که در عین تفرقه صاحب تفرقه را پیدا شود و چون نظر او بر فاعل تفرقه افتد جمعیت یابد وما من متردد الا انا فاعل تردده **قوله** زنید جست آن هر که زر دش را ببین * مقوله بوست که در پیران بحقارت نباید دید **قوله** آنکه او کل بمار فش است و گو خط نیست * از خط اول آغاز ریش و از خط ثانی کنایت خوان **قوله** خرمن عقلیست اگر تن میدود * یعنی کودک نوجوان از صرافی عقل و هوش متقاعد است اگرچه تیر میرود **قوله** بگذر از کار سخن شد محتجب * برای اهل دنیا از فنون و عذری چگونه محجوب باشند که بحر ذوکر در مثال سخن از من در حجاب میگردد **قوله** چونکه می بینی چه میجوئی مقال * یعنی در مشاهده چه مثال از من چه طلب میکنی **قوله** این مکر باشد زحب مشتهی * یعنی طالب مقال با وجود مشاهده و جمال یکه از فرط محبت باشد که ذکر وصف محبوب نماید من احب شیئا اکثر ذکره **قوله** ستقی خمرا و قل لی انها * خمر آن می نوشت که خمر باشد یعنی با من مرا بسیار شراب و نگر بدرستی که این شراب است چنانچه زبان از چشیدن با ذوق شتی گیرد و گوش نیز از شنیدن آن لذت یابد واین بیت را شاعر در مدح شراب گفته اصلش اینست الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر الخ عبد اللطیف نوشته که بیت آینده خبر آن واقع شد و وجه درست نمیشود قوله بر دهان تست هر دم جام او چشمه او راجع است بجانب ذو الجلال و خطاب بضیاء الدین قدس سره حاصل آنکه جام فیض الهی پر آب وارد و خط و ازشنوائی میطلبد و با وجود حظ که می از خوردن جام وحدت گوش او را حاصلست بمقتضای آب زدن زیاده حظ میخواهد **قوله** آنچه آن صحاب کهف از نقل و نقل * از نقد لذتی که از مذاق ایشان دریافته شود مراد است و از نقل بپهلو گردانیدن حق ایشان را کما قال عز اسمه ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال الخ و مقولن من حال الی حال ومن دار الی دار ومن کشف الی کشف مع استمرار التجلی فی شانهم **قصه سبحانی** ما اعظم شانی گفتن بایزید بمناسبت حصول بیخودی از تاثیر تجلیات این حکایت مسفر باید که چنانچه زنان مصر و دیگر بر لستی و بیخودی رسیده اند و بایزید نیز این نشان کرده ترک لی الامام تاری گو شنیده بشنا که ترکی را حس گرفته و آن ترکی عزلی که شد بواسطه ابهام بلکه آن حس که در و هم نرفته عرب بود چنانکه از شیر کی ترسد گر شیر راه از کورکی ترسد بگو * یعنی از شیر گیرنده خود رسته و در بیت آینده این لفظ شاید خواه مرد داشته حاصل آنکه اگر راه یا خوف و دل باشد نشان راه از و طلب کن نه از غیر او که هیچکس از اعمی راه بجوید و آنچه عبد اللطیف نوشته که خط مرتبه عبودیت از مست مستغرق

حقیقة که کوری شکر دارد که برسد کما مذارم عقول سبعه را در قبول آن از معنا نقد گرید بنوشتی شیر گیر از خون
نزه شیر خوره تا الی آخر البیتین میگوید که شراب خواری اگر بفقاز نفسی از نفوس مقدسه قدام نماید یا انتشار را
کند قول و فعل او را باو نسبت نمیدهی و معذور میداری و مستان باده تحقیق صوا در گفتار و کردار میشوند
با معنی ته از شرط انصاف باشد **قوله** نیست اندر جبه ام الاخبار لیس فی جبتی سوی الله بو بایزید گفت
و ابوسعید بزیر سر منبر گفت و شیخ ابو احمد پدر امام ارا این با معنی از جمله فقها حاضر بودند اعتراض بر
نکردند **قوله** هریکی چون سحدان کرد کوه بنزدیک شهری کوه نیست که در زبان امام فخر رازی ملاحده آنجا
جمع آمده بودند و آن کوه موسوم ست بگرد کوه **قوله** هم دانش دست او را بسته گرد بدانچه هرکه جسم
سنگ رسانید و دست نگاهداشت زخمی و خسته شد اما ہلاک کردند باخودی و بیخودی در چار رود انچه
معزو هستی باغرت نیستی اگر مقابل شده دیده غلط بین خود را کور گرد **قوله** ترس جان در وقت
شادی از زوال بود انچه این بیت و چند بیت بالا آنست که هرگاه سالک طریقت را اثر تجلی کامرانی
حاصل شود و آن حالت را همان دارد و از زوال آن هراسان باشد و حالت خویش را مثل کنار بام
تصور کند که بر کنار بام هر که خود را حفظ نکند فرو افتد اما جان خائف را از شبه [illegible] بود زیر
خوف فی المثل از کنار بام غیبت پس رفتن و حذر نمودن است از سقوط و چون صفی معاینه شود در شادی
و کامروانی اهل عالم که هر کس از [illegible] خوشی مانند جنس از جا رفت هر وقت گران سنگی کرد از زوان نعمت در
ترس ماند تمهید این واسته [illegible] نسبت آنست که در شناختن وطن حقیقی غلط [illegible] کنند در [illegible]
غلط کند **قوله** چون علی او آه را در چاه کن و اسرار حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم با شیر خدا فرمود
و آنجناب کسی را ندید که محرم باشد از غایت سر در سر چاه کرد و آه کشید [illegible] رنگ [illegible] گفت و بجوش مد
بند گفتن با جهول خوابناک تا آخر داستان پند [illegible] که مرغ بجو [illegible] میگفت مولوی میگفت [illegible] که تخم علت
در شوره نباید کاشت و جاهل را بجهل او باید گذاشت **قوله** چه جان کافران تا لوبی [illegible]
قد جا [illegible] و قلنا ما نزل الله من شی کافران [illegible]
با نچه او میگفت گرفتار شدیم **قوله** باد تا ره در آتش [illegible] و از آتش
چونکه گوهر نیست تابش چون بود انچه ماهی که گوهر نیست تاب و فروغ گوهر [illegible] باشد همچنین تا عقل نبود
نباشد قوت دراکه و حافظه دیگر قوی و چون نگیرد چه عقل تذکیر [illegible] قوی [illegible] هر قوت هرگز
اعتدال بو عظ عقل وابسته **قوله** [illegible] تنها هم بیعقلی اوست [illegible] عقل خود کار
خود را انتظام و هدا زبیدانشی آن احمق است **قوله** این ندامت از نتیجه [illegible] ندامتی که عاقبت کار

با احمق روی آرد ثمرهٔ رنجیست که بواسطهٔ عقل کشیده و از نیست که ندامت و توبه او را ثبات نباشد چون پشیمانی که از نادان بود پایدار بود و این ندم از ظلمت خم نیست بار ای باد رکرد **قوله** همچو از نا شد در آتش او بسیم ای چیف انکه **قوله** اگر بکشتم من عوانی را بسهو این بیت و ابیات آینده و آن است بر مضمون آیهٔ فوکزه موسی فقضی علیه قانون نام قبطی خباز فرعون بود بنی اسرائیل را تکلیف هیزم کشی میکرد موسی علی نبینا و علیه السلام او را منع فرمود قبطی سخن موسی را رد کرد پس مشت زد موسی کشت او را و تفصیل تمامی قصه در تفاسیر مسطور است **قوله** این تقاضا گرد این نان و نمک تتمهٔ مقوله موسی و جواب فرعون که حق نان و نمک خود را بیاد حضرت موسی دارد و اینذکر بالا قریب گذشته حاصل آنکه حق نان و نمک ترا بجای آرم که سعی در نجات تو میکنم **قوله** گر رضا دادی رهیدی از دو مار کنایه از نفس فرعونی و عصای موسی است **قوله** لیک اسباب جانش بایزید شخصی که جز رنگ و بوی او را نبود جانش در گرو اسباب باشد و زیاده از سبب هیچ چیز درک نکند و نظر او از تنگنای محسوسات تجاوز نتواند کرد **قوله** وانقضای خرق اسباب و علل کنایت از عالم غیب است که وسعت مخصوص آنست و از ناظم قدس سره آنرا بقضا و صحیح ستوده و ارض الله خوانده **قوله** هر زمان مبدل شود چون نقد جان مبدل شدن نقش جان کنایت از دریافت سالک است امثال متجدد را و اینمرتبه را وقتی دریافت کند که از بدن اسباب برگردد و با مسبب انس گیرد **قوله** چیرهٔ دید جان ادراک نست ای ادراک عاجز و ناقص تو ترا مقید تن کرد که غیر محسوسات نه بینی **قوله** مدتی حسی بشو راب عیان ای تدارک حسی خود را بآب یقین طاهر کن و حاصل اکثر ابیات آینده آنست که اختلافات در احکام خاصهٔ چند است زیراکه استعداد چشم مخصوص باشد بدید و استعداد گوش منحصر داشتند از یکی دیدن آید و شنیدن و از دیگری شنیدن آید و دیدن لیکن احکام اگر از میان رفع شود و احکام جان ظهور کند دیدن منصف شود بشنیدن و شنیدن منصف شود بدیدن و از پرتو تجلی اختلاف در منشا و ادراک نماید فرضاً نور تجلی بر سنگ زند سنگ بصفت سمیع و بصیر موصوف تواند شد فافهم **قوله** مرغ انبادی است کی ماند بباد یعنی عنصر باد و طبع طیور غالب است **قوله** هست بیچون ارچه دادش وصلها یعنی کیفیت نسبت ظاهر نیست که پیوستگی فروع با اصول با وجود اختلاف صورت از چه وجه باشد **قوله** ای فرستادن مرا پیش تو میر اشتغال کردند ما تقدم از خطاب موسی با فرعون **قوله** تا بدانی کو است در غور آن تو بدای انچه ترا لائق است حق تعالی نیک داند و لفظ سیو را دو اعراب است یکی ضم اول دوم کسر اول و سکون ثانی و هر دو تقدیر ترک روم است یعنی سرحد و ثر بکسر دال و سکون

تو ای عجمی قلعه را گویند حاصل معنی آنکه فرعونیان تا سر حد قلعه نسل آدم که رحم باشد تاختند و هر جنینی را
از رحم برآوردند و بیرون انداختند تا موسی متولد نشود قوله ان مراقب کار بالاتر بود یعنی کار بجای رسانید
که بی مراقبه در هر چه نظر کند جمال حق به بیند در بیان آنکه آدم خاکی همچو آهن نیکو جوهر قابل
آینه قوله این بود ویسعون فی الارض فسادا اشارة بآیة انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و
یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف در بیان
آنکه در توبه باز است قوله توبه را از جانب مغرب دری عن صفوان بن عسال قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله تعالی جعل بالمغرب بابا عرضه مسیرة سبعین عاما للتوبة لا یغلق
ما لم تطلع الشمس من قبله ذلک قال الله تعالی یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت
من قبل مشکوة قوله همچو کرمی برگش اندر رانده ای گرفتار تن را تشبیه کرد بکرمی که برگ درخت
آن کرم را از خوشه انگور باز دارد و نتواند برید و به انگور رسید عاقبت آنجا نه خود در آن شود
حاصل این چند بیت آنست که خود کشیدن رنج یافتن گنج است هر که عمارت بدن در عالم خلق ویران
نکرد در عالم امر جان او را از گنج عرفان نصیبه نباشد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
قوله ای رفیق راه اعلی میروی یعنی در وقت قرب ربانی وصال سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم
رفیق اعلی را که اجل موعود باشد نه امیر مود قوله کور رم پیری چه داند باز را یعنی هامان موسی را
نداند و نشناسد و حاصل آینده آنست شفقت عوام بر خواص مانند بجوئی پیر زنست بادشاه را که از آن
شفقت چون خاصان بجوش آید و بر خود بگریند و اشک آنها ارواح القدس تمنا بمقدار برد ارند
چنانچه حضرت فرموده قوله میچکد آن آب محمود طلب ای اخی قوله باز گوید چشم گیر از فرخت حاصل این چند
بیت آنست که کامل از جفای ناقص اندیشه کند و از مضرت او اندیشه نماید و احتراز کند و لب بنصیحت
بگشاید و دل خود را قوی کند و گوید که مرد بدین باشد جان را از آن چه زیانست قوله دست از نصایح
نباید باز داشت بهمه رین مصلحت از دل خود خطاب بشنو که در نصیحت بگوشش مباد اجرم ناشنیدن
بپندار غیرت الهی اساس هستی منکر را منهدم و آثار وجود او را منعدم گرداند اگر چه غیرت حق تقاضای
نزول قهر کند اما بمقتضای سبقت رحمتی علی غضبی رحمت در غیرت مختفی باشد که مانع بود از تحقیق آثار
قهر و غضب تا آن سخن اینست که در لباس قصه بارد و کمیرند ج گشته فافهم قوله دانا دکان ز هر موبد
موبد بر آتش موبد بضم میم و سکون واو و فتح باء دانشمند قوم آتش پرست حضرت مولوی مساجد مخلوق
بموبد تشبیه فرموده هر قاتل که سجده او مخلوق سجده را از غرور در ورطه هلاک اندازد و نیز آتش پیست

گفت آنساجده که سجده آوردن پیش مخلوق و آتش پرستیدن در بطلان قرین هم باشند چه آتش
نیز مخلوقست **قوله** این تکبر زهر قاتل دان که هست ✱ یعنی تکبر زهر قاتل است نه آنست که زهر قاتل نیست و به
تکلف آنرا زهر قاتل باید دانست و در تمامی حدیث موسی علیه السلام **قوله** ابر و خورشید و
مه و انجم بلند ✱ اشاره باية والشمس تجري لمستقر لها ذالك تقدير العزيز العليم والقمر قدرناه منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم الخ ✱ ما زبی اتفاقی صنائعیم ✱ جمادات میگویند که موافقت و متابعت
انبیاء ما مفروض است و اگر بی اتفاقی میکنیم اینطائفه را با هم مثل طاغیان نسل آدم ضائع و ابتر میکردیم
و در بعضی اینمصرع اینچنین دیده شد **قوله** با همه بی اتفاقی صنائعیم ✱ در ینصورت معنی را بطریق استفهام
باید اخذ کرد اینحکایت متفرع بر آنست که جمادات از اسرار ربوبیت آگاه اند اگر آتش از حق و باطل ممیز
نبودی فلسفی را نسوختی **قوله** آنچه گوئی آن بتقلید گزید ✱ مقوله فلسفی اول یعنی آنچه نقل کردی از بحث
او شخصی که قائل حدوث علم قدیم گوینده عالم را الزام داد بانکه تو انکار خلق میکنی برهان نمی شود
زیرا که قائل حدوث بتقلید این حرف را برگزید و بوی تحقیق بدماغ او نرسیده و حرف مقلد را حجت نتوان
ساخت اگر ترا درین باب حجت باشد بیار بعد از ان قطع بحث فلسفی و موحد قرار گرفت بر در آمدن
و دانش دهری ناپاک را سوخت و گلگونه عارض موحد را فروخت **قوله** صد زبان بین نام او ام الکتاب
قرآن مجید را تشبیه کرد با آفتاب که باعتبار خطوط شعاعی صد زبان دارد همچنین کلام الهی نیز باعتبار اختیار
از مغیبات مختلفه و قصص متنوعه و ظواهر آیات و بواطن بینات بصد زبان موصوف میتواند بود بانکه فرق
امم از عرب و عجم در اقطار عالم بصد زبان مختلفه و البته متفاوت در قرات قرآن یک زبان باشند **قوله**
گر تو گوئی کان صفا فضل خداست ✱ این بیت با دو بیت آینده در معنی اعتراض است بر قول مولوی که فرموده
هر کسی صیقل پیش کند صور غیبی را پیش مشاهده نماید و حاصل اعتراض در غایت ظهور است چه حاجت بتوضیح
انسانیت تخصیص خدا کس را بکار این بیت جواب است یعنی تخصیص عطا و همت بذات حق تعالی که بخشنده
هست جزا و نیست شیء اختیار بندگان نمیکند چنانکه همت بخشند فی الجمله اختیار هم بخشند اگر هیچ اختیار نبخشیدی
بخشیدن همت بیفائده بودی و تقریر آنکه حق تعالی بر بندگان جبر نکرد و هیچکس را آنجناب بتخصیص مانع
و مباین طوع و رغبت ✱ مراد و اختیار او باشد یعنی نه آنست که بعضی را بخیر و بعضی را بشر مخصوص ساخته
بلکه هر فرد را استعداد قبول یکاری عطا فرموده که بطوع و مراد و اختیار خود آن استعداد بالقوه بجهد
و بفعل آن اندر سانید و یکی از دو جانب خیر و شر میل تواند کرد **قوله** لیک چون رنجی دهد بدبخت ✱ را یعنی
فرق چه میان شقی و سعید [illegible] وقت نزول بلا پیدا نشود بدبخت را اگر رنجی پیش آید شر او عیان گردد

که از خدا دوری و بیزاری اختیار نماید و اینک بخت را از رنج گنج مقصود بدست آید در غیر بیفزاید قوله فوق لطف قهر آخر دین بود زیرا که کفر و دین از صفات بشریه است و او قایم گردید قوله زان نباید یک عبارت در جهان ای از آنچه فوق لطف و قهر و کفر و دین است عبارت قاصر است قوله لیک نی اندر لباس عین و لام مراد از عین و لام حرف و صوت است و ممکن تواند بود که عین و لام کنایه از علم ناقص باشد و میم ندارد و کشته آن اسمار جانی جلالی او سیاهی نقوش مداوی باشد و بکتابت در آید و اگر نه در وقت تعلیم معانی صرف شود و منزه از حرف و صوت که نقاب حرف و دم در خود کشد آن دم که در وقت تعلیم اسماء آدم دمیده بودند بعد اتمام ترکیب آدم نقاب حرف بر روی خود کشید و آن معنی حرف در تحت لباس الفاظ آن معنی بتوسط الفاظ بر فرزندان آدم آسان شود قوله ورنه بگریم سبکساری کنم مراد از سبکساری تخفیف تصدیع است مر خلیل را ای پرسیدن حال بهر دنیاست مرسل رابطه زیرا که دنیا حجاب است میان عابد و معبود پس وجود نبی مرسل برای رابطه در کار باشد قوله گرچه او محو حق است مقوله خلیل علیه السلام در شان جبرئیل ولی سر در مقابل خود سر است یعنی انانیت و سر ندارد لیک کار من از آن نازکتر است یعنی فرشتگان را مانع و سکمال نیست و من با وجود موانع ترک آن پرداخته قرب محرمیت بارگاه احدیت حاصل کرده ام قوله عامه را تا فرق نا شد دید فرق میان قهر و لطف یا فرق در مرتبه جود و مرتبه خواص قوله کین حروف واسطه آن یار غار واسطه نبی مرسل که میانجیست میان ممکن و واجب مراد داشته شود و معنی چنان باشد که سخن هادیان دین را طبقه طین مثل عوام سرسری نشوند هر حرف در دل ایشان مانند خار میخلد تا معنی آن پی بر ندارم ندارند چنانچه بیت آینده مؤید همین معنی است اما واسطه را اگر صفت و حرف قرار داده شود احتیاج باین توجیه نمی شود و معنی چنان باشد که کامل را بر حروف نظر نیست نظر بر معنی دارد و بس قوله تا رهید این روح صافی از حرف روح صافی جان عارف کامل است که بریاضات و مجاهدات از قال انتقال کرده بحال انبیا علی نبینا و علیه السلام هیچ عقدی بهر عین خود نبود یعنی عقد هیچ از بهر نفس هیچ نیست قوله زانکه نیم علم آمد این سوال زیرا که سوال از شی مستلزم تصور وجود آن شی باشد بوجه و این تصور بمنزله نصف علم باشد سے و همچنانکه تلخ و شیرین از نداه بفتح نون نم آب یعنی میوه های تلخ و شیرین از نم آب خیزد قوله تا بدانم من که پنهان بود من ای چیز که بر من اطلاق کنند پیدا شود و آن روح باشد نه بدن سے با کلام بندگان جزو اوست یعنی روغن اندر دوغ بیرون نیاید مگر بفرستادن رسولی که از جنس بندگان باشد یا باستماع کلام بنده که نسبت او با رسول

نسبت جزو با شد با کل و آن ولیست تا بتعلیم الهی بی واسطه چنانچه تو ر مانده ام و سببی بظهور آمد قوله جنبشی بایست اندر اجتهاد یعنی شخص انسان را که بتکلف هست تحرکی در جهد و سعی از رسول با جهد جزو و رسول با تعلیم غیب ضروریست قوله دوغ روغن ناگرفتست و کهن یعنی در گرفتن روغن از دوغ تن اگر دیر واقع شد باک نیست از کار باز مدار زانکه این فانی دلیل باقیست از فانی جنبش تن و حرکت بدن میخواهد و از باقی روح انسانی که بعد مفارقت از قالب او را فنا نباشد حاصل آنکه حس و حرکت فانی دال باشد بر وجود روح باقی چنانچه رامی مستان دال هست بر وجود ساقی که از دست او شراب نوشیده اند و مثال دیگر همه زمعنی قوله زان شناسی باد را که آن صباست یعنی از آن حرکت سر عالم بدانی که باد از کدام طرف می آید قوله خور جهاد است و بود شرقش جهاد آفتاب جسمی جهان ندارد و مشرق آن افق آسمان است نیز نیجان ست و مشرق جان عاشقان عرش ر همان قوله زانکه چون مرده بود تن بی لب آفتاب صورت را تن گفت که بی زبانه آتش آفتاب معنوی بی فروغ باشد قوله ور نه باشد آن چو این باشد تمام اگر آفتاب آسمان نباشد و آفتاب آسمان بسوی آفتاب آسمان در حالت خواب و یقظه لایح است قوله ور نگوئیدت که هست آن فرع این حرج مدعی منکر را برین مدعا که حالت خواب قیاس کردن معقول نیست زیراکه رویت در خواب فرع رویت بیداری هست چه در روز هرچه دیده شود و خیال باشد بر صفحه ضمیر مرتسم گردد و در خواب نمودار شود چون در موت خیال و اندیشه نباشد و رویت اشیای توسط خیال صورت نه بندد و پس بعد موت مشاهده نباشد حضرت مولوی حرج او را حرج میفرمایند که اکثر اوقات چیزی چند دیده شود که در عیان محسوس نگشته اگر رویت اشیا در نوم فرع رویت ظاهری بود صور غیر محسوسه بحیث العیان در نوم محسوس و مرئی نمیشد پس نماینده آن صور نور آفتاب جان هست که در خواب و بیداری و حیات و ممات تابش او یکسان هست خواب عامه است آن این خود خواب خاص این بیت را دو وجه معنی تواند گفتن یکی آنکه خواب عامه است آن که اید حی تو آنرا فرع بیداری فرامیدهی نه خواب خاص دوم آنکه حالت خواب عامه است انچه بیان کردیم صور و اشکال غریبه را می بیند و در پی تعبیر آن میدود اما حالت خواب خاص را فرق آنست که در بیان نگنجد زیراکه خاصان حق را چه در خواب و چه بیداری جز یک حقیقت مشهود نگردد و آنجا اشیا و صور اشیا در تحت حقیقت مشهود هست قوله پیل باید تا چو خسپد او ستان از پیل عارفان کامل مراد است قوله آنچنانکه گفت پیغمبر ز نور قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اذا وصل النور فی القلب انشرح سئل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن علامة ذالک النور فقال التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود

والاستعداد وصورت قبل النزول تجافی یعنی کناره گرفتن ست با وجود زوال ناید انحلال ای مادام که
فریفته زال دنیا باشی کشاد کار تو رو نیارد که در بر دنیا بودن و در دام فرسود نست **قوله** صورت
پنهان و آن نور چنین ه عطف نور چنین بر صورت پنهان و آن نور چنین انبیا را دو بین کرد **قوله**
دور بیند دور بین بی هنر ه یعنی صورت پنهان و نور چنین پنهان را دور بین نا کامل دور می بیند و از
قرب آن غافل ست که بر لب جو تشنه بجز ابد و در خواب بدنبال سراب بود و ندانند که او بر کنار جو وجو
در کنار اوست **قوله** موج بر روی می زند بی احتراز ه ای موج آنجو که بر کنارش خوابیده تا آن ان حکایت
بدان راجع است که زاهد از سر سخن اقرب الیه آگاه و در رضا و تسلیم او را انبکاه بود و قحط بر وی گلستان
نمود و عامه خلق در خواب غفلت بودند و بغره العطش میزدند **قوله** از پدر بر وی جفای چون رود ه الخ
ابهمچنین بت پرست نزول بلا را جفا دانند و در حقیقت جفا نباشد و لهذا این را ضبط نمود ه ازین عقل کل
عقل اول مراد است که موجودات از ممکنات و واسطه وجود امکانیست مجموع عالم را و از او نفس کل
صدور یافته و عقل بمنزله آدم و نفس کل بجای حواست چونکه موجودی بتوسط آن شایسته قبول صورت
شد موسوم بعقل گردید هر آئینه توان گفتن که نسبت او با هر فردی از ممکنات نسبت پدر باشد که پدر واسطه
وجود جسمانیست ه اگر از عقل انسان کامل مراد داشته بشود ه هم سزد که نسبت او با همه نسبت ابوت
باشد اگر بلا واسطه وجود جسمانیست وجود او واسطه وجود روحانیست صلح کن با این پدر
عاقی بهل هر که حقوق این پدر را بر خود و بر همه عالم شناخت همه کس محبوب او شد و عالم بر و بهشت گردید
لهذا میفرماید **قوله** پس قیامت نقد حال او شود ه چنانچه در قیامت کسی را با کسی کار نباشد و درین نشاه
این صفت در ذات او موجود شود **قوله** مسنکه صلعم و انما این پدر ه مقوله زاهد است **قوله** برق
آئینه است لامع از نمد عالم ملک غلاف آئینه ملکوت ست هرگاه اینجا شعشعه باینحد باشد اگر آئینه از
غلاف بر آید چگونه بود **قوله** تا بر آرد موسیم از بحر گرد ه ای خارق دیگر را سخن ترا نمایم مثل خارق موسی
در بحر شگافتن **قوله** تا که معشوقت بود هم نان هم آب ه یعنی نان و آب و نقل و شراب تو همه معشوق
گردد و سوای معشوق با این چیزها تعلق نماید **قوله** جان قسمت گشته بر حشو فلک ه امور خسته حشو فلک
باشد **قوله** هست این هستی تن جان بکن ه هستی مقتضی سکوت است و استغراق زیرا که جان از کار رفته ه
است لهذا نطق کلام را مولوی هستی تن نام کرده اند که تکلم خاصه زبان و زبان از متعلقات تن باشد
حاصل معنی آنکه هستی تن فراموشی آرد و تو به ازیاد زود با وجود این هستی جان کندن و جهد کردن در
دفع فراموشی بی بهره است و بیفائده است و در بعضی النسخ بجای بکن جامه کن دیده باشد و درین صورت

معنی چنین باشد که از جامه تن منخلع شود تا فراموشی نماید ﴿ حکمت اظهار تاریخ در از ﴾ میگوید مقصود آنست که نامی را از معنی صاحب مشاهده نسبت اظهار حکمت ازلی و ابدی مستی عارض شود تا اسرار را جمله باز گوید پس منشاء مستی او غلبهٔ حکمت هست گو هر چند خواهد کتمان سو گند نتواند راز نهان با چنین طبل و علم قصد مولوی ظاهرا این جا باشد که پوشیدن راز با شور مستی جمع نگردد چنانچه جوش و خروش سالک را تعبیر بطبل و علم فرموده اند یعنی با وجود غلبه جوش اظهار خفی متصور نباشد هر چند قلم را خشک کند و از کتابت نگاهدارد مثل فوارهٔ آب از قلم میجوشد و تم بیرون می تراود قوله رحمت بیحد روانه هر زمان الخ فیض آنراست که صفحانه غیب درک کند و اسرار پوشیده را اظهار نماید قوله جامه خفته خورده از جوی آب ﴾ رفت بسخن اول که گفته بود قوله خفته می بیند عطش های شدید ﴾ مقصود آنست که ارواح ارباب غفلت از ابدان خود خبر ندارد تا با مور دیگر چه رسد زیرا که قوام بدن رحمت است اگرنه رحمت عالم بودن اجزاء وجود هر موجود در ساعت از هم پاشیدی اما از قرب رحمة الهی جان غافل غافل ست و مثل او بدان ماند که در کنار نهر کسی خفته باشد جامه او از آب بتر تر شود و احساس این معنی نا کرده در پی سراب دود قوله چونکه آنجا گفت آنجا حررت ﴾ مردی بطلب حق از خانه بر آمده و رنج سفر کشیده چون یکی از اهل الله رسید و صورت حال باز گفت که بطلب خدا بر آمده ام گفت از قدم نخستین و گام اول با تو همراه بود و چرا اندا ختی قوله من ندیدم تشنه کی خواب آورد ﴾ غفلت از نقصان طلب اگر طلب کامل شود غفلت نماید قوله بحیز ذکا نزاعطار د آورید ﴾ منجم گوید که ذکاوت و فطنت و خرد و حکمت از اثر تربیت عطارد باشد در بیان آنکه عقل جزوی الخ قوله نیست کم از سم اسپ جبرئیل ﴾ خاصیت سم جبرئیل آن بود که هر جا سم او میرسید سبز میشد قوله گر این آید سوی اهل راز ﴾ امانت آنست که هر چه از اهل راز بشنوی بنا اهل نگوئی ﴿ راز دیوان را حق از مرصاد خویش ﴾ زیرا که امان نبوند و میان بجنس خود کرده راز را با بنا جنس ظاهر میکردند قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر ﴾ یعنی شهد خوش بگیر و با شیر میامیز کنایت از نظم مثنویست یعنی که تو بیان واضح کنی شهدی بود با شیر آمیخته قوله بنویس احوال خود با آب زر یعنی بیان فرمود شیخ حسام الدین نظم مثنوی را در حقیقة چنان باشد که در صورت حال در خواست قبطی دعاء خیر و هدایت از سبطی قوله کی طفیل من شوی در اعتراف ﴾ اگر بعین مهمله خوانند بمعنی اذعان باشد و اگر بغین معجمه خوانند بمعنی آب تا کف دست قوله چون

حاشیه کرد حق کافران ﴾ قال عز اسمه و نادی اصحاب النار اصحاب الجنة ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین قوله تا تو پنداری که حرف مثنوی ﴾ حرف

مثنوی خطاب است بعاصی که اطاعت و انقیاد نکرده اگر مثنویرا استماع نماید فوائد آنرا نتواند اخذ کرد
قوله همچنان باشد که قرآن از عتیق ؞ یعنی شاهنامه و کلیله را اهل عصیان و طغیان بمنزله قرآن دانند
پس از مثنوی آنهارا چه نصیبه ست خویشتن مشغول کردن از ملال ؞ اهل بطلان قرآنرا بطریق
قصه و افسانه بشنوند و هم چنین مثنویرا قوله حق بجنباند بظاهر سر ترا ؞ چه جواب ؞ سوال مقدر و تقریر
سوال از جواب ظاهر است قوله یا بفر دست مریم بوی مشک ؞ ای شاخ خشک بفر دست مریم بوی
مشک و تری میوه یابد قبطی دست سبطی را بمریم و خود را بشاخ خشک تشبیه کرده قوله مر سنی را
بجان بنواختند ؞ قبطی خود را ابلیس و هدایت از جان خوانده قوله کاف کافی آمد از بهر عباد ؞ مقوله
سبطی هست که بشرف ایمان مشرف شد میگوید که مرا احتیاج نماند باکل و شراب زیرا که فهم کردم ؞ یعنی
کاف را که در کهیعص واقع است و آن معنی هست که هو کاف المهمات العباد و ابیات آینده تفسیر همین
معنی هست که سبطی از لسان حق نقل میکند چون سررشته نگهداری در ون انتقال کردن سبطی از
لسان حق به لسان خویش ست روضه و حفره بچشم اولیا ؞ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انما
القبر روضة من ریاض الجنان او حفرة من حفرات النیران زیرا که مقبور مغفور باشد و یا مقهور و اولیا
را کشف قبور حاصل هست قوله چند ها بینید اندر هل اتی ؞ درین سوره بیان نعیم هست پس خنده
و سرور باشد در بقیه قصه موسی علیه السلام الخ ازینجا شروع کرد تقسیم امر و دین کاینات
که هوای تن و خواهش نفس باشد و آنرا هستی اول میگویند دوم امر و دین چیست روان که بعد
هستی اول هستی ثانی رسیده و از فنا بمرتبه بقا فائز گردیده اند قوله زین تواضع که فرو دآئی خدا
یعنی از راه این تواضع که حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه و آله و سلم دست بدعا بر داشت اگر از سر امر
دین خود آئی هدایت یابی قوله شد درخت کژ مقوم حق نما ؞ درخت خودبینی که آنرا هستی اول نام بود و بعده
بتبدیل موصوف باین صفات شد قوله آن سجاد مست باشد حلال ؞ یعنی اشقیا حضرت سید المتقین امام زین العابدین
را تکبیر گفتند حضرت فرمود که تکبیر مرا کبریای الهی فرمود بر و انچه درین می بینید کبریای اوست ؞ تکبر چون ذکر
رحمت موسی ببیان آمد بدین مناسبت انتقال فرمودند بذکر این قصه حاصل درخت هستی فائز الهی بیدا نند
چوب عصا که مارشد وسعی موسی در باره فرعونیان بجهت آن بود که از درخت هستی و خودبینی فرود آیند

قوله از ملخ های که میخورد و تا برگ ؞ مشعر است بمضمون آیه وارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل
والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا و کانوا قوما مجرمین قوله مر بلیغ هست نبود آن نهی ؞ ای
تبلیغ امر تقدیم رسان که تبلیغ تو نباید و حکمت نیست در داستان دعا کردن موسی ع

وسبز شدن کشت زارها **قوله** تا ببیند خلق تبدیل آیه یعنی او صانع مختار هست وبی اسباب عادی
تغیر وتقلب امور چه دفعی وچه تدریجی از او وست تا منافق از حریصی باز ماند و از منافق طالب دنیا مراد است
که قوت عبادت در واثر نکند چنانچه قوت امور عادی و نظر او مقصود باشد بر اسباب خرید و خور وخفت و
لذت بندگی نا کرده در پی لقمه بشتابد **قوله** آن ولی و آدمی وچار پا یعنی آن آدمی کنایت از هر خورنده که در آن
عهد وزمان بود و انچه شیخ عبد اللطیف نوشته که آن آدمی عبارت از طیور است و دم بمعنی باد اخذ کرده
ایجاد طیور را از باد گفته محض سفسطه است گرد پا از ادراک او نارفته ای بپای سعی و تردد شهرها دیده
و هر شهر را که درک کرده و دریافته تماشای آن فرومانده و گرد راه از دامن نیفشانده **قوله** آمده اول
باقلیم جماد یعنی انجا که زیرا که اصل آدم از خاک است ونطفه هم تا در رحم قرار نگیرد و نمو نکند در حکم جماد و
خاکست **قوله** وز جمادی در نباتی او فتاد یعنی انتقال از نطفه بعلقه ومضغه **قوله** سالها اندر نباتی عمر کرد
ای مدت دراز در ین مرتبه توقف افتاد این قصاص نقد حیات ساز نیست ای تدبیر نیست از برای آنکه
قتل دیری نکنند چون جزو هر تست مشرف بر تنست مشرف و دیده در شو نده ولب نده مناسب واین
بیت با ابیات آینده استدلال است بر آنکه قرب عقل با هر فردی از افراد ثابت است کیفیت آن قرب
محسوس نیست قرب حق جل وعلا با بندگان نیز ثابت و کیفیت آن نا معلوم دید را که اگر زمرد بود صاف
ای سبز وخرم بود و بشایه که سبز رنگی وصفای آن سبزه بر زمرد زیادی ای سبب غفلت غافلان قوم نیام
است اگر آتش شوق اندیشه دل خفتگان زبانه بیرون کشد جهانها بسوزد این جهان آنجهان گردد حکمت بالغه
الهی او باین سردی فرومی نشاند تا نظام بر جا ماند **قوله** سابق ومسبوق دیدی بی چون هیچ سابق ومسبوق
خالی از نیست باشد مگر قهر ولطف الهی که در عین غلبه آن از او وست نداند غضب پس دوری درین دو صفت
متحقق نباشد الا باعتبار که عقول خلق را بجان یک جوست هرگاه عقول مجموع افراد بشر در فهم این معنی بمثابه یک جو
باشد از کانی پس عقل هر فردی از افراد معلوم چه خواهد بود **قوله** زفت زفتست چون لرزان شوملی یعنی ای قهر الهی
بغایت زفت است لیکن خوف عبد آنرا نرم وهموار میسازد **نمودن جبرئیل خود را** ایند استان بدان نهناسبت
آورده که هر چه از آثار عظمت وجلال وقهر خدا برای منکران هیبت ناک بود و در نظر پاکان که بعجز بشریت قائل اند
عین لطف باشد **قوله** تا چه حد حس نازکست یعنی بمید از نزاکت وبیطاقتی وعدم امداد حس ظاهر در رویت امور
عظیمه بامتحان رسد وبقوت دل کل تو امشاهده تمام **قوله** بر مثال سنگ وآهن این تنه یعنی حاصل این چند بیت آنست
که اگرچه خلقت تن مثل خلقه سنگ وآهن ضعیف است اما نتیجه قوی مثل آتش از ان متولد شود که عالمی را تواند
سوخته همه سنگ وآهن را که آن نتیجه از وبیرون نتواند شد و نابود گرد و این خود صفت آن آتش هست

که دست کار او صاف جسمانی است یعنی ثمره قوت بشریت است مثل نتنه از خصال زشت آدمی بوجود می آید که او را و دیگر ابنای جنس او را بخاک برابر کرده اما آن آتش دیگر که نتیجه خلق عظیم است یعنی در دل انسان مخفی هست مانند شعلهٔ ابراهیمی بتواند برخ نار را از پا انداخت کنایت آتش غضبی و شهوانی را این آتش رحمانی و روحانی ساکن تواند کرد قوله آتش تن آتشی ابلیس ناخوش هست ء از آتش دل آتشی آتش کش هست ء لاجرم گفت آنرا دل ذوفنون ء چون تن را تشبیه بسنگ و آهن که موجود آتش نتیجه آن باشد و آن هردو را بمنزله والدین قرار داد و ذات پاک محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نتیجه سابق انبیاست و محمدیان نتیجه امم پیشینه و خلیه والا مر نتیجه است که هرچند در وجود موخر باشند اما بحسب مرتبه سابق و مقدم بودن رمز نحن الآخرون السابقون باین معنی فرود آورده ظاهر این دو بینداء زبون یعنی سنگ و آهن بحسب ظاهر بغدانی شکسته شود که آن سندان پارچه آهنی بیش نباشد اما وصف باطن سنگ و آهن در معادن نگنجد پس نظر بظاهر نباید کرد و این تمهید است از برای آنکه بیهوشی جناب مصطفوی از رویت جبرئیل بحسب ظاهر نه در حقیقت بیهوشی بود بلکه تعلیم از برای امتان که بحس ظاهر اعتماد نکنند و درک عظمت صانع را که وجود جبرئیل علیه السلام یک صنع است از صنایع او موقوف نشاء و مدارک حسی نداشند قوله آن نهانت قسمت بیگانگان ء از بیگانگان حواس ظاهر خواسته همچنان از دوستان که در مصرع دوم واقع هست مدرکات قلبی مراد است ؎ شیر جان بابا که آندم خفته بود ای مشاهدهٔ ذات بود و چیزی از هیبت جبرئیل نداشت قوله خفته سازد شیر خود را آنچنان ء ای بقوت نشاء روحی اگر محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم و تصرف در کار دعوت میکرد کفرها همه ایمان و اینجهان بشکل آنجهان میشد اما بموجب حکمت بالغه الٰهی که متعلق بنگاهداشت نشاء عنصری هست روح پر فتوح پیوسته در استغراق بود و از همین معنی مخالفان و منافقان را آگاهی نه از نیجهت گمان می بردند که پیغمبر خدا را تصرف روحانی نیست قوله بحر او از بحر کف پر جوش گشت ء بحر عبارت از روح جان پرور و کف کنایت از بدن مبارک آنسرور است و قاعده آنست که بحر چون تند گردد بجوشش در آید کف بر کنار زند پس بحر جان محمدی از بهر کف یعنی از برای حالتی که عارض تن گردید بجوش آمد از آن که بدن را وقتیکه بیهوشی دست داد روح را در مشاهدهٔ ذات استغراق بیشتر شد قوله مه همه کف است معطی نور باش ماه را اگر کف نباشد گو مباش ء از ین کف کف دست مراد است حاصل معنی آنکه جان خواجه عالم در افشانِ انوار آفتاب غیبی مانند قرص ماه تمام دست بود و اگر حس ظاهر که بمنزله کف دست است در حین رویت جبرئیل بیهوش گشت بآنکه بسبب موت صوری جسم مبارک در قبر نزول فرموده چه جان آن جان جانان

را در مرتبه افاضه و استفاضه انوار همان تصرفات باقیست و هذا هو الحق **قوله** من با وج خود نپریدم
و هنوز ه زیرا که اوج آنحضرت مقام قاب قوسین ست **قوله** قرب اندر حیرت آمد این قصص ه یعنی ذکر احوال انبیا
و اولیا حیرت افزاست چنانچه عائشه حالات خواص مدرک نگردد در حیرت اندازد و ازین بود که جبرئیل در حیرت
فرو مانده هوش گم کرد و نتوانست قدم پیش گذاشت هر چند خاص خدا بود در هوای قرب و منزلت
اخص آخرین تحریر کرده بود که بیهوشی مقتضای حالت خاص بود یعنی جبرئیل و آن بیهوشی اخص که خود آن
یعنی پیغمبر را داست جبرئیل چرا که سر بیهوشی جناب رسالت را مولوی اول بیان فرموده و معلوم شد که
آن بیهوشی در حقیقت نه بیهوشی بود بلکه باعث مزید هوش بود دیگر جای حیرت نماید ظاهرا آنعزیز را در فهم
مراد مولوی حیرت دست داده و آنچه نوشته در بیهوشی نوشته **قوله** شهنشاه اینجا جمله بازیست ه مقوله
سرور عالم و عالمیانست خطاب جبرئیل کرده میفرماید که اینمقام هوش گم کردن و بیخود شدن و بهم بر سوختن
بخاطر آوردن بازیچه است تا چند جانداری کنی وقت جانبازیست قدم پیش گذار هر کرا فی الجمله نصیبه از
هوش باشد و ازین تقریر فساد تحریر آنعزیز را معلوم کند **قوله** این حدیث منقلب را گور کن ه الخ یعنی از حقیقه
بس کن و بمجاز بپرداز اما حدیث را منقلب از آن که روی سخن از بیهوشی حبیب رب العالمین بجانب
بیهوشی جبرئیل امین برگردید **قوله** و ایکن انبان قل ماشیت را ه ترکیب قل ماشیت بزبان تازی بمعنی
گو هر چه خواهی اما لفظ قلماش بزبان ترکی بمعنی بیهوده و هرزه نوشته اند و اینجا هر دو معنی درست میشود
قوله لا تخالفهم حبیبی دارهم ه مخالفت مکن ایشان را ای دوست و مدارا و نرمی کن با ایشان **قوله** یا غریبا
نازل فی دارهم ه ای غریب فرود آینده در سرای ایشان **قوله** اعط ماشاؤا و راموافق ارضهم ه بده ایشانرا
آنچه بخواهند و بطلبند و راضی دار ایشان را **قوله** یا ضعیفا ساکن فی ارضهم ه ضعیف مسافر **قوله** زانبلای
زسیار خوش ش ه یعنی حقیقت شناس با اهل مجاز مکار و سوسه مغرورش در آمدن آمطلب یعنی در بدای اعدای
حق نیز نرمی باید کرد و تعظیم ارباب ظاهر آنقدر نباید که آنها از کثرت بلاهت و سوسه حقیقه نمود بخاطر
راه دهند **سه** ای که عصرت عصر را آگاه کن ه اینمصرع ذر معنی مقدم است بر مصرع اولی در مصرع
از عصر اول زمانه و از عصر دوم اهل زمانه مراد است چنانچه معهود است که قریه گویند و اهل قریه خوانند
حاصل آنکه مولوی بخود خطاب میفرماید که زمانه تو زمانه ایست آگاه کننده و عبرت بخشنده با اهل زمانه
وقت عصر آمد و روز بآخر رسید قصه کوتاه کن یعنی زمانه فاسد هست خاموشی نطق جان را روضه
جانیستی میفرماید که از حرف و صوت در افادهٔ دقائق حقائق محققانرا چاره و گزیر نیست اگر نه آئین چنین
بودی جان آگاه را روضهٔ عنصری روضهٔ نعیم نمودی تا نطق بی آلت هر خواستی میگفتی و می شنودی

قوله این سرخ در میان قندزار بمثابه خو میگوید که از سرخ صورت حرف مراد است پس قندزار کنایت از عالم معانی باشد یعنی بسیار کس را خار صورت در پا فرو رفته و گمان برده که بعالم معنی رسیده و تفریق نکرده که حقائق دیگر است و بیان حقائق دیگر **قوله** چون شناسد اندک و منکر شود ایمان من جان ترا اگر اندک بشناسد و کمال شناخت همان اندک را تصور کند و از معرفت اتمام انکار آورد در حجاب دامنگیر شود چنانچه یهود و نصرانی آخر الزمان را شناختند و نشناختند **قوله** این همه خواندی فرو خوان لم یکن سوره حق تعالی از تمرد و استیزه یهود و نصاری که اهل کتاب و مشرکان که عابدان بتان باشند خبر میدهد و میگوید لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تاتیهم البینه منفکین جدا شوندگان از وعده باتباع حق یا از دین خود **قوله** تا پیام احمد از یستفتحون قال الله تعالی وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به یهود یان نصرت میخواستند از حق تعالی بحضرت محمد مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم چون محمد آمد بریشان کفر و طغیان ورزیدند **قوله** دفتر چهارم شد این ساعت تمام ❊ هم بعون الله و نیز بحی العظام امید که دفتر پنجم و ششم نیز بلطف و عنایت بیغایت سبحانی باتمام رسد و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت والیه انیب

تمام شد دفتر چهارم شرح مثنوی روم





قوله چاره اینجا آب و روغن کردنیست ۰ ای انچه نه مدح تست چاره آنست که از بیچارگی آنرا مدح نام کنم و آب را روغن بگویم قوله هر کسی کو حاسد کیهان بود ۰ تمام عالم و جهان را کیهان گویند افاده خفی میفرماید که حسد شیخ حسام الدین حسد تمام عالم است زیرا که شیخ را آفتاب خوانده و وجود آفتاب محتاج الیه کل اهل عالم است قوله تا بر آید هر بتا تاره ۰ بچود ای طبعی که تاریک شد و نور زین را احساس نکرد در حکم جولاهست که تحاشی از آفتاب کند تا تا پود هر خود بیاراید و این طعن است بر منکر کمال شیخ حسام الدین قوله همچون نخلی بر نیارد شاخها ۰ همان طبع باریک زیرا که از تربیت آفتاب برکنار است قوله کرده موشانه زمین سوراخها ۰ کنایة از خلوت گزینان آن عصر است که منکر طریقت شیخ بودند زیرا که طریق شیخ صحبت بود نه خلوت قوله هست عقل عاقلان دیده کش ۰ کلاغ را عادت است که چون بر مردار نشیند اول چشم را بمنقار بکشد قوله پر بود اجسام هر لشکر ز شاه ۰ کنایت از انکه جز مهر سلطان در دل ندارند قوله ای چنین فرمود سلطان عبس ۰ که سوره عبس بر و نازل شده فرمود الناس علی دین ملوکهم قوله خورد آن بو قحط عوج ابن غنز ۰ بو قحط ستواند بود که نام آن عبد البطن باشد یا مولوی باعتبار غلبه جوع او را باین کنیت خوانده و تشبیه فرموده بعوج بن عنق و لفظ غنز شاید لقب باشد عوج را که عنق و بعضی غنز را عنده خوانده اند و گفته اند که قاف عنق را بجهت ضرورت قافیه مولوی بزا بدل کرده قوله قسم هژده آدمی تنها خ

بعد از ان حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه فرموده المومن یاکل فی معاء واحد والکافر یاکل فی سبعة امعاء
کما قال الله تعالی ونراه ظهره فسوف یدعو ثبورا ویصلی سعیرا قوله ای لعمرک مر ترا حق عمر خوانده قال الله تعالی
لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون جز و زمین اند ک از خاک آفریده و زمین و آسمان چون بطفیل خیر البشر خلق شده
در حالت قدر و منزلت هم از سجده غلطید نست بخاک قوله او درین و هلیز قاضی قضا الی آخر الابیات هر یکی را در شأن
دنیوی برای گواهی آورده اند تا امتحان یا بسر نگار است و ثبوت مدعی را از قول و فعل او گواه شواهد بود دعوی ایمان
بجس عمل خواه عمل را جز و ایمان دانند خواه و کمال آن موقوف باشد بعمل پسندیده قوله یکزمان کار است
بگذار و بتاز یعنی الحق تمام عمر و زبان و راز یکزمانی بیش نباشد قوله هر کسی کوشد بمالی یا فسون مراد از فسون
دعاست که لازم عبادات بدنیست قوله روزه گوید کرد تقوی از حلال یعنی صوم گواهی میدهد که صائم
از اکل و شرب حلال هر گاه پرهیز کند اتصال او بامر حرام چگونه متصور باشد قوله گر ملطر اری کند پس دو گواه
یعنی در تقوی و سخا اگر بریا و سمعه اکتفا نماید آن هر دو صفت بمنزله دو گواه بوند در حکم عدل آلهی مجروح و مردود شوند
قوله هست صیاد ار کند دانه نثار تنبیه مر آنست که نه هر علمی شاهد باشد بر ایمان یا از ایمان علمی که بقصد صید
نفوس عامه بتقدیم رسد نه جز و ایمان ست و نه شاهد آن قوله هست گربه روزه دار اندر صیام یعنی گربه بشخص
صائم در روزه چیز که از طعام پخته نیابد زیرا که صائم روزانه هیچ نخورد و پس در فکر گوشت خام باشد که جانوری را صید
کند همچنین ایثار مرد ریا دانه ریختن صیاد باشد و مصابرت او بر جوع من خفتن گربه بقصد صید قوله فضل حق
با اینکه او کرمی تند یعنی با وجود آنکه عمل مرائی معلل بغرض است حق تعالی بحکم لا یضیع عمل عامل منکم عمل او را در حساب
می آرد و باب رحمت ناپاکی عرض را از عمل بشوید قوله سبق برده رحمتش آن غدر را ای تعرض را که غدر است
قوله تا ز شستش او کرم از آب آب یعنی اجزاء مائی منجذب شود به بحر و بحر نجاست آنرا محو گرداند قوله که گرفت
از خوی یزدان خوی من یعنی خوی یزدان محو ذنوب و خوی آب محو نجاست و اطلاق بر حضرت خالق از قبیل
عادت آینه و سنت الله است سوی اصل پاکها دوم اصل پاکها آب دریا و اصل آن اصل رحمت حق تعالی
قوله کار او نیست و کار من همین یعنی مقوله آبست میگوید کار من حمل نجاست است بسوی دریا و کار دریا
دفع نجاست قوله کی بدی آن بار نامه آب را یعنی بارنامه اسباب تحمل و منت تفاخر اگر نجاست
لازم احوال نبودی آب بصفت بشستن و ازاله نجاست متصف نگشتی پس مغفرت را جرم عباد در کار است
کما جاء فی الحدیث لو لم تذنبوا لجاء بقوم تذنبون فیغفر لهم و یدخلهم الجنة قوله کیسه های زر ندزدید از کسی یعنی امواج
آب را بهمان در تشبیه کرده و از کس حق تعالی خواسته نظامی گنجوی گوید در مناجات شعر ای کیسه بی کیسه ای به بین
قوله ابر را گوید ببر جای خوشش یعنی این بیت با ابیات آینده شرح آمد بخارات قوله چون شود تیره

نقد را اہل فرش بجان اولیا مذرو مکر خلق را دیدہ متوجہ جناب احدیت گردد قولہ باز آزادی ما کی بخش عرش یا
جان اولیا را کامیاب باین نشاء باز گرداند قولہ آن سفر جوید کارحنا یا بلال بحضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم از اغتلاء امت چون کوفتہ خاطر شدی بلال را فرمودی ارحنا یا بلال باستماع صوت بلال جان پاک محمد نبی از تعب
ہویت سیر دست میداد و ہمچنین حال اولیاء امت بہ برکتہ قولہ از تیمم وا رہاند جملہ را ای جان اولیا کہ بمنزلہ آب است
چون از غیب بشہادت رجوع کند و مشغول شود بارشاد طالبان را از قیود جسمانی خلاصی بخشند چنانچہ
مشہور ہست کہ آب آمد تیمم برخاست ہمچنین ظن طالبان را بیقین بدل کند زیرا کہ قبلہ مقصود و مشہود گردد قولہ
این مثل چون واسطہ است اندر کلام ای جان اولیا را فی المثل آب گفتن از جہت ضرورتست کہ بواسطہ
تمثیل و مثل و مثال فہم مراد بر عوام مشکل شود قولہ کشت حامت رسول آیت دلیل بر خلائق را قوت آن نیا
کہ بنور الٰہی توانند رسید مگر بتوسط رسول حقانی و آیات قرآنی و این تمثیلات متمم است این مقصد را کہ فہم کلام و
دریافت مرام بواسطہ مثال بر عوام متعذر باشد و اگر لفظ آیت را بمناسبت حام آیت بخوانند ہم می شود
این ہنرہا آب را ہم شاہد است بر تا جائیکہ میگوید قولہ احذروہم کہ جواسیس القلوب اظہار آن میکند کہ در شناخت
ایمان ہر کرا چشم بصیرت نکشودہ محتاج باشد بگواہی قول و فعل اما بر اہل کشف حقیقۃ ایمان ہر فردی از افراد بشر
است و احتیاج باستعداد ندارند کہ ہرچہ پنہان ہست آنجا عیان ہست قولہ این گواہ قول و فعل از وی بجہ
یعنی ترا کہ دیدۂ باطن کشادہ نیست و در امتحان قول و فعل و اہل ایمان باستدلال در بیان آن
خارج الخ اقوال و افعال عوام چہ کار شخصی کہ نہر عرفان او بہ بحر حقیقۃ پیوستہ باشد قول و فعل او را احتیاج
کن قولہ قول و فعل او گواہ او بود بر خلاف قول و فعل عوام کہ گواہی را نشاید بحسب ظاہر گفتار و کردار
آنہا نیک نماید و در حقیقۃ بد باشد اما در سرخی آیندہ از یں مرتبہ ترقی میکند و میگوید کہ اہل عرفان را مراتب و منازل
تفاوتست اگر بخت یاری کند و دوچار شوی بکاملی کہ نور حقیقۃ از جبین او ساطع بود و بر تو از آن نور ترا
بس باشد کہ بر قول و نہ بر فعل بایدت نظر کرد چنانچہ پیشتر میگوید سہ پس مجو از وی گواہ فعل و گفت کہ کم
از ہر دو جہان گل نشگفت قولہ این گواہی چیست اظہار نہان ہو موید ہمان قولست کہ شہادت بر امر پوشیدہ
است تا ظاہر شود و ہرگاہ ظاہر شد احتیاج بشہادت نماند حاصلی کہ نور باطن او غلبہ کرد و سراو ظہور یافت ثبوت ایمان
او را گواہ از قول و فعل در کار نباشد چنانچہ عرض برای کشف سر جوہر است چون جوہر با وصاف یافتہ خود ظہور
کرد اعراض را فائدہ نماند قولہ وصف باقی زین عرض بر معبر است ای بقا جوہر است و این وصف از عرض
نگیرد ... کہ ... شایستگی بقا ندارد و پس جوہر جان عارف شاہ بکمال او ست و اعراض اعمال و اخلاق چنین
... و اقوال ... عارف ... و اقوال ... پنہان ... است ... گردانیدہ ... حاجت ...

آشنائی پس اگر خواهی که نور عارف را بگواهی اعمال وی درک کنی کار بر تو مشکل شود زیرا که ادای شهادت امریست

در عادت دشواری هرگاه جان عارف همگی افعال و اقوال پسندیده نمود و بر محک امر الهی جان خود را صرف

محض از برای اکرم برراستی اعتقاد و اعمال گواه باشند و با وجود این گواه بی اشتباه نباشد و تزکیه خود ایشان

وای بر ما تو که قول و فعل ما از سر تا پا نقیض یکدیگر است قوله سعیکم شتی تناقضی اندرید و قال الله تعالی

ان سعیکم لشتی بدرستیکه سعی شما پراگنده است یعنی مختلف افتاده مناسب عمل بعضی را ثواب و کرامت و برخی را

عقاب و ملامت حاصل آنکه اگر قول و فعل هبا و تناقض نبودی چرا پراگنده نبودی لیکن طبقات انام در روشنی

روز پیش نظر اعمال ستوده و آراسته کنند و در خلوت شب پرده حیا را بردارند قوله تا تو بستیزی ستیز ای حق و

تا در قول و فعل تو تناقض یابی بود و جدا پراگنده بود قوله در بچه گیر وا زو شهباز او وای مادهٔ او چه شهباز

ماده است و جره نر قوله در بنی فرمود شارکهم خدا قال عز و جل فی القرآن مخاطبا للشیطان و شارکهم

فی الاموال و الاولاد یعنی از ذریت آدم هر که تبعیت کند شیطان در مال و آل او شریک شود تا لقمه حرام خورد

و فرزند از زنا پیدا شود قوله در مقامات نوادر یا علی یعنی تصرفات شیطان را در بنی آدم حضرت محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه تفصیل فرمود قوله معجزه عیسی بدان حاذر نکو ده حاذر

نام شخصی که مسیح او را زنده کرده بود در بیان آنکه نور که غذای جانست قوله اسلم الشیطان

نفر مودی رسول اشاره بحدیث نبوی که ابن مسعود روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و

آله و سلم ما منکم من احد الا و قد وکل الله به قرینه من الجن و قرینه من الملائکة قالوا و ایاک یا رسول الله قال

و ایای و لکن الله اعاننی علیه فاسلم فلا یامر فی الا بخیر مشکوة قوله یا حریص البطن عرج هکذا انما المنهاج

تبدیل الغذا ای حریص شکم بالا رو مخفی جز این نیست که راه راست بدل کردن خورد نیست قوله ایها المحبوس

فی رهن الطعام سوف تنجو ان تحملت الفطام ای زندانی در گرو طعام زود باشد که نجات یابی از زندان

اگر تاب از شیر جدا شدن را که کنایت از ترک طعام است قوله ان فی الجوع طعاما وافرا افتقدها و ارتج

یا ناقرا در گرسنگی طعام بسیار است کم کن طعام جسمانی را و امید دار طعام روحانی باش ای برگزیده از صورت

ملکی قوله گوش را چون حلقه داری از سمن ای سخن را گوشواره گوش کردی قوله چند حرفی نقش کردی

از رقوم مراد از چند حرف صورت شخصیه است قوله زان حروفت شد خرد باریک و لیس ای وقت نظر

یافت قوله در خور هر فکر بسته بر عدم از کلمه عدم که اینجا آمده و بیشتر نیز می آید عالم غیب مراد است قوله

تا بدید تدبیرها از آن نور ای تدبیرات را از شکلهای خیالی هیچ دیدن کنایت ... سبب شکل ... مطلب

[illegible]

وشتهای مختلف **قوله** یکذا نبلوهم بالساهره ٭ می آزمائیم ایشان را بزمین ساهره که زمین حشرست
از موقتی غالب خداوند رسوائی کما قال الله تعالی فانما هی زجرة واحدة فاذا هم بالساهره جز این نیست
که آن یک فریاد است بیک دمیدن صور به زمین محشر آیند و نیز جائی دیگر فرموده لیبلوکم ایکم احسن عملا
قوله ظلت الارواح حیز المغیا ٭ تشتکی شکوی الی الله العابد گشته است سودها زبان و ناودان شکایت
کردنی سوی خدا کو دیرا **قوله** مسلمات مومنات قانتات ٭ روح را عرب تانیث کند لهذا صفات ارواح جمع مونث
آورده **قوله** والغرنزان مروبانیسوکرده اند ٭ ای اخوان ثقات مایه مرغان هوای خانگی از زبان اخوان
مولوی میگویند **قوله** همچنین هر نام صافی داشتست ٭ ای صفتی بوده صاحب نام را لائق حال او و اسمائیکه
نفظیست بی صفة و حال **قوله** هست صوفی آنکه شد صفوت طلب ٭ مختار مولوی آنست که وجه تسمیه صوفی
از جهت اتصاف اوست بصفوت نه آنکه بعضی گفته اند که اینها اول تلبیس تصوف نمود **قوله** الخیاطة و اللواطة والسلام
خیاطه دوختن خرقه در رشته کشیدن باشد و کلمه والسلام اگر معطوف گفته شود بر خیاطة و لواطة مراد سلام
خرقه پوشان باشد بر اهل دنیا **قوله** دور باش غیرت آمد خیال ٭ آن خیال پراگنده که باز میدارد از حصول
بجناب کبریا **قوله** تیر شه نماید و بیرون رود ٭ تائید آلهی تیر پادشاه است که به نشانه برگیرند و از مزاحمة خیالات
رستگاری یافته تا پیشگاه جلال احدیت فارغبال بودند **قوله** آمدیم اکنون بطاوس دو رنگ ٭ در آغاز این دفتر
ذکر چار مرغ کرده بود و جائی گفت بط حریص است و خروس آن شهوتست جاه چون طاوس و زاغ
آن حیلتست از انجمله بط حریص را بیان کرد و اکنون بیان طاوس میکند و جاه را چون تشبیه کرده بطاوس و
اصحاب جاه نفاق نباشد لهذا دو رنگ گفت **قوله** هست او صید خلق از خیر و شر الخ ای نیک و بد خلائق که
شیخ جاه طلب خواهد همه را بدام خود در کشد و نداند که سعی او درین کار بیحاصل و جاه او از زوائل است **قوله**
پس تو خود را صید میگیری مدام ٭ یعنی بزعم فاسد خود و مقاصد میداند که صید مردم میکند و نمیداند که خود صید مردم
گشته **قوله** پس طناب اندر گلو و تاج دار ٭ در نیمصرع تاج مضاف است بسوی دار ای ای بسا کس که رسن
در گلو مصلوب شده باشد و خلق بر وجمع شوند و پادشاه خوانند و را الحق حالت این پادشاهان و حالت
شخصی که تاج سرداری گردیده یکصورت دارد **قوله** کرده ذوق نقد را معبود خلق ٭ نعیم دنیا را پرستند
و بوعدهٔ آخرت سر فرو نمی آرند یحبون العاجلة و یذرون الآخرة تمام این داستان مطابق است بمضمون
حدیث نبوی که فرموده حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات **قوله** اینچنین لعب آمد از رب جلیل
نسبت لعب بجانب رب از قسم نسبت مخلوق است بسوی خالق و دنیا را حق تعالی خود لعب خوانده قال
عز اسمه انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و نسبت سخریه بیزدان در ابیات آینده نیز ازین قبیل است **قوله**

عقل کل ونفس کل مرد خداست ؛ از عقل پیر کلیات و از نفس کل درین جزئیات مراد داشته حاصل آنکه
ذات ولی کامل جامع اسما و صفاتست قوله تا نبیٔ یابی اندر امتی ۰ یعنی شیخ کامل شوی کما ورد الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته یا آنکه در سلک علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل منتظم باشی حاصل آنکه قصد مولانا تشبیه صفت
ولایت است بصفت نبوت قوله گفت خاکت بر سر ای پر باد مشک ۰ مشکی که پر باد باشد هر که بیند پر آب
داند و حال آنکه خالی باشد اشک اعرابی را نیز هر که میدید بغلط می افتاد که سوز و دردی داشته باشد
ونداشت قوله کل خود را خوار کرد او چون بلیس ۰ ضمیر او راجع بجانب عرب است که تمام جوهر انسانیت
خود را بسبب بخل نان خوار و مهمل کرد مثل ابلیس که جوهر ملکیت را بحماقت از دست داد قوله پاره آن
کل نباشد چون خسیس ۰ از پاره گل اشک خواسته که جز دیدن انسان است در بیان آنکه هیچ
چشم بد الخ قوله نیز یزلقونک از نبی بر خوان عیان ۰ قال الله تعالی ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک
بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعالمین بدرستیکه نزدیکست آن کسانیکه
کافر شدند هر آئنه بلغزانند ترا بسبب نهانهای بد خویش هرگاه شنیدند ایشان ذکر و میگویند بدرستیکه
آن هر آئنه مجنونست و نیست القرآن مگر پند عالمیان را قوله احمد چون کوه لغزید از نظر ۰ ای از نظر خود
پسندان که کفار باشند قوله مغنی چشم بد آخر بازدان ۰ یعنی هر که خود پسنداست چه کافر و چه غیر کافر هرگاه
نگاه او بغیر ضرر رساند او را نظر او چرا ضائع نگرداند نگاه چشم او باو نزدیکتر است از غیر قوله لیک آمد
عصمتی دامن کشان ۰ اشارة بآیة والله یعصمک من الناس قوله برگ خود عرضه مکن ای کم زکاه ۰ منع
میفرماید از خودنمائی که اگر خودنما شوی نظر در تفسیر ان یکاد الذین کفروا مضرت رساند قوله آب پنهانست
و دولاب آشکار ۰ ربط این بیت با قبل در غایت دشواری هست و معنی بیت رسیدن نیز اشکال تمام
دارد بعون الله تعالی بنهجی تقریر کرده شود که ربط و معنی هر دو از خفا برآید تقدیر الهی بمنزله آبست و چشم
بد بجای دولاب آب را بر جوی می کشد چشم بد برگزیدی را که مقدور گشته بظهور می آرد گویا معترض میگوید
که سیر و گردش افلاک را چشم بد چگونه تواند گردانید دفع اعتراض میکند که گرداننده آن اگرچه تقدیر است
اما بحسب عرف و عادت کارها را بسبب نسبت داده میشود زیرا که سبب آشکار و عیان هست و تقدیر
مختفی و پنهان چشم نیکو شد ۰ وای چشم بد نیکو چشمی هست که آب را ببیند نه دولاب را قوله چشم بد را لا کند
زاید لکد ۰ چنانچه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آسیب چشم کفره را پامال کرد قوله طامع شرکت کجا باشد معاف
قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء قوله لیک منصب نیست آن اشکستگیست
ای بارگی لقمه و شهوت و جنب حکم جاه و حکم نامرادی و شکستگیست قوله هر صباح از فقر مطلق گیر درس

فقر مطلق آنست که سبب نه بیند و مسبب را برگزیند **قوله** چون ز مرده زنده بیرون می کشد ه حاصل این دو بیت آنست که هر کس پیش فرمان حق مرده و خود را باو سپرد حیات جاوید یافت و هر که خود را زنده پنداشت و ترک نیاز گرفت راه باز پیش گرفت هلاک گردید ه زیرا که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی صفت حق است **قوله** بر مکن آن پر که نپذیرد رفو ه میتواند که مقوله حکیم باشد در نصیحت طاؤس و میتواند که مقوله مولوی باشد تنبیه بر آنکه جناح ارواح را پرواز بسوی عرش ربوبیت است **قوله** طائر روح را زنهار می پر مکن ه و سرخی آینده موضح همین مقصد است در بیان آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنة الخ خدا اعیان و عرض دانسته گیر ای ذوات ممکنه را باوصاف امکانی شناخته گیر **قوله** عمر در محمول و در موضوع رفت ه بی بصیرت عمر در مسموع رفت ه مصرع اولی اشارة بتضیع او قاتست در کسب معقولات و مصرع ثانی در منقولات که نه از سر آگاهی تحصیل کنند **قوله** هر قیاس اقترانی قانعی ه قیاس دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی آنکه نتیجه یا نقیض نتیجه دران بالفعل مذکور نباشد مثالش العالم متغیر و کل متغیر حادث و استثنائی آنکه نتیجه یا نقیض دران مذکور باشد مثالش ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود ولکن الشمس طالعة فالنهار موجود اینجا نقیض نتیجه موجود است و مذکور است پس حاصل آنست که صانع بمصنوع شناختن و استدلال باشد از اثر بموثر و این قیاس را نتیجه نباشد **قوله** میفزاید در وسائط فلسفی ه ای عقول را در صدور اشیا دخیل داند **قوله** پس سیه کاری بود رفتن زجان ه قرب حق را بقرب جان تشبیه کرده و کمال سفاهت باشد که کسی از قرب جان عدول کند و در پی تخیلات رود و مثال فلسفی آنکه آن تخیلات مانند دخان دلیل است بر وجود آتش **قوله** بر مکن پر را و دل برکن ازو ه ربط این بیت با قبل سخت تامل طلب است بر قلب این درویش چنین ریختند که از تخیلات در گذشتن و بقرب جان رسیدن موقوف نیست بر خرابی و بدن ترک مناجات و قطع شهوات اگر رجولیت نبود ترک زنا را چه ثواب بود و اگر دشمن دین نباشد جهاد چگونه صورت بندد و لهذا سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا رهبانیة فی الاسلام و جمع را که پر و بال توالد و تناسل بر کنند و در بوادی و شواهق بسر برند نسبت داد و راهبان دین عیسے و در دین متین محمدی مناکح و ماکل و مشارب مند و بست اما باید که دل بمال و فرزند بسته نشود **قوله** انفقوا گفتست پس کسبے بکن ه قال عزوجل یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه و لا خلة و لا شفاعة **قوله** همچنان چون شاه فرمود اصبروا ه قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون **قوله** پس کلوا از بهر دام شهوتست ه [illegible] کلوا و اشربوا و لا تسرفوا **قوله** جذب هم اند بود و آخرین و اولین ه تلمیحست بآنکه آنچه منفی شد وجود حقیقی [illegible] وجود اعتباری بود [illegible] **قوله** ای عجب عکسے بود جز عکس آن ه [illegible]

با احوال ست که عجب دارم از دید تو حسن یکی و صاحب حسن یکی یعنی تو آن حسن مطلق حسن و دیگر غیر یعنی تو آن حسن
وجود دارد الا کل شیئ ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل یعنی غیر الله ولا غیر قوله در حبال السحر یعنی در حیات
ای ریسمانهای جادو را مادر دانند پس حیات جمع حیه باشد که برای ضرورت شعری مخفف دیده میشود
قوله از حریصی کم [illegible] اندر قنوع ای چهره قناعت را بناخن حرص مخراش و در ابیات آینده نیز لفظ خراش بمعنی
دریدن و خراشیدن است قوله بکن آن پیر خندآرای را اعاده کرد قصه حکیم تا ضیع طاوس را قوله عقل و دلها
بیگمانی بر شیی اند ای عقل و دل که تمیز میکند گریه صادقانه از گریه ناصادقان تا ربط این بیت با قبل درست
شود قوله [illegible] برین چه گشته اند چه جرم بند ای عقل و روح را از مصاحبت ابدال و اجسام که حکم جاده
منظلم دارند که براندند و میدانند که بسبب جرمی باین عقوبت گرفتارند پس نسبت جرم بعقل و روح بزعم عقل
و روح است و گرفتاری تن در نفس الامر زیرا که ازین هر دو را جرم نسبت نباشد قوله سحر ضد سحر را
بی اختیار [illegible] ای بد و نیک افعال بد عقل و روح از انسان بوجود آید لیکن هر دو از فعل ناملائم و کردار
نکوهیده منع می کنند قوله ما نیاموزیم این سحرای فلان مقوله عقل و روح است و میتواند مقوله موسی
باشد قوله میلها چون سگان خفته اند ای خواهش های طبع در طبع مخفیست قوله بود اسباب ظهور
میکنند [illegible] نیم زیرش حیله بالا آن غضب پائین تنه سگ بحیله و نرمی دم زند و تنه بالا بدندان گوشت مردم کند
قوله شعله میرسد از لامکان هر آتشی که در باطن افروخته شده مددش از غیب میرسد اگر آتش عشق است
قوت میگیرد و اگر آتش جوع و حرص است نیز التهاب می پذیرد قوله در مصاف آید مزه خوف مزه طلب مزه
[illegible] هلاک هر دو در طبیعت رنجور مذکور باشد بعد رویت غذا لطیف اینده حالت را باهم ستیزه است هر چون
ادراک مزه را [illegible] بدپرهیزی اگر رنجوران بر خوف ترجیح [illegible] خوف را مزه خوانده ای شکسته و نامراد و اگر بمعنی
گناه باهم [illegible] شدنی شود زیرا که بدپرهیزی گناه رنجور است درین صورت لفظ مزه صفت خوف نخواهد بود که احتیاج
افتد بتوجیه قوله کی بپوشد رو خراشم روی را ای نقش را حیا نیست که حجاب کند و روی زشت خود را پوشیده
دارد چار روی خود میخراشم که نفس شوم بر جان و کمال من مغرور نشود قوله گر دلم خوی ستیزی داشتی
یعنی دل [illegible] اگر مستور داشتن هنر عادت بودی احتیاج بخراشیدن نداشتمی قوله آنکه خصم اوست سایه خویشتن
از سایه صفات خودی مراد داشته قوله چون فناش از فقر پیرایه شود ای خصم خودی را وقتی که صفت [illegible]
برکات [illegible] زینت شود خودی و تبعات آنرا وداع کند و از فقر محمدی میراث یابد قوله دشمن با را عدو خویش
خواند [illegible] قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء قوله گرچه همرنگ مه است و دولتی
همرنگی ماه ابر را دولتی است حفظه قوله در قیامت هر ومه معزول شد از قیامت فنا سالک مراد است

زیرچرا بدست برده است وکثیف مقوله نحو واست که خودی خودرا ابر تیره و پرده کثیف میداند لطف
سه از واسطه ای تجلی هستی سوز میخواهم نه آنکه در آئینه عجز خود جمال قدرت حق معاینه کنم قوله خانه سمع و بصر
استون تن ــ تمام مصرع صفت سر واقع شده همین مثنوئید از برای طوطیان ــ می مشیخت را بر دوام عرش بکن
قوله یا پی احسنت و شاباش خطاب ــ این بیت نیز در تحت حکم همین مثنوی داخل است قوله یطعم
یطعم چاوست ــ کما قال فی محکم کتابه قل اغیر الله اتخذ ولیا فاطر السموات والارض وهو یطعم ولا یطعم قوله
امن ماکولان جز و می ماتم است ــ مامون شدن مجموع گشتن ماکول از دست انداز اکل خود ... آکله
اوست قوله کمترین آکلانست این خیال ــ اضعف آکلین قوت خیالیست که عالم عالم ... و ... تواهی
دیگر که اقوی باشند پس اولی آنکه ماکول حق باشی قوله در حدیبیه مثنوی حاضر بدین ــ زیرا که هر به دست دیگر
بیعت کرده و این بیعت دست بدست رفته یا بدست مبارک سید المرسلین قوله ... زبون کم ... گیران
ببال ــ آب حال ضعیف کش مظلوم آزار را در یاب که ... تا زود ... میکند قوله ای ... زبونان
دران ــ الخ ای آنکه زبونان را زبون خود گرفته ... حقارت دیده تو هزار نظر ... زبونی و
قوله تو زبونی باز بون آن ... عجب ... از دو حال ... نیست زبونی ... درو ... ها
ترا باید رسید عجب که بمن نرسی قوله ... ایدی خلفهم ... سباش ــ اصحاب ... طالب ...
کناره گیر دلیری میکند و ببدل ... ندمت میکند صفت ... و ... اکر شعار ... نیست ... باشد که ...
وخلوی و ... صفت مذموم غفلت آرنده است چه شیخ سنیا و صبیا ... ده ... گیرد ...
سعی کند در خلاص خود از دام غفلت چون غافل هست دلیری میکند و ... بدام ... آنکه
خود ... ای دیو و دل رفته و از دل خبر نامی شنیده قوله پس نگه کن قصهٔ فجار ... قصه ... عون
و نمرود ... ثمود را ملاحظه کن قوله دل مرا ... سبب ... است ... چهار ... مقوله طاوس
و در خطاب با حکیم ساده زاغ را جای که حرص رابطه و جاه را طاوس گفته ... زاغ گفته
چون ... ذکر ... حرص و طاوس جاه فارغ شدند کز زاغ میت پرداخته قوله ... ــ
اشاره ... ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان میکنی حد زمان ... ای آ ... را ... است ... ان
کارست ... قوله آسمانهاست در ولایت جان ــ کار فرمای ... خر ...
... از ... اصحابی کالنجوم این مصرع مطابقت ... قوله ... اگر ...
ممات ــ زیرا که ... از مردن او بهره حیات ... وعین ممات ... شیلا ... سبک ...
صفت تکوین ... را ... که انا فانا مدمهار ... وجود می ... قوله ... و ...

حیرت بر دو قسم است حیرة محمودة که شخص را از دیدهٔ اسباب باز ستاند و متوجه مسبب گرداند و حیرت مذمومه که جهت
اسباب هیچ نبیند نعوذ بالله من هذه الحیرة لا نعیمن الحیرة الاولی قوله آن طرف کز این تا بالا می این و از این مکان
خواسته و از بالا می لامکان قوله که هر امسالت فزونست از سه بار بتر او در طی مراتب ثلثه هر بقای که بعد فنا لاحق
باشد خوشتر از سابق بود زیرا که جمادی رفت نمو آمد و نمو رفت حیات جوانب آمد حیوانی رفت عقل و تمیز آمد این
هر سه انتقال را مولوی باز نام کرده اند قوله با چنین حالت بقا خواهی و یا و بدانی باز و بقای ذکر مراد داشته
اند نوعی از بقا است قوله یکتنی با خود و هم او را عذاب کما وقع فی القرآن لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه
قوله هیچ لی او حق بکس ندهد نواله شنیده باشی که امام اعظم در حریم کعبه سر بسجده نهاد و زاری کرد آواز
آمد که در زمرهٔ آزادگان داخل شد گفت در جریدهٔ دوستان نام من ثبت کن ندا شد که خدمت کن دوست
با گذشته بیعت دوست خود رهبر راه و نامور گشت بخدمت روحانی عارف امام جعفر صادق چون در آن
محفل بار یافت خود را شناخت و گفت لولا السنتان لهلک النعمان گویند دو سال خدمت حضرت بوده
اند بعضی مبشر بهم گفته اند همه آن حال گفته است عرفت العرفی الموالیب بها تم آها تم آها قوله گر ز تو راضی است
[illegible] تنعیم صاحب گفته لی قلب عصیلة عصیات الیه در بیان آنکه کشتن خلیل خروس را
چون ذکر [illegible] بط و طاوس جاه و زاغ میات بانجام رسید شروع کردند ذکر خروس شهوت قوله سوی
[illegible] چنین پیغام کرد ای از حجره جبک اتلس جبه پیهم شاد شد اما اکتفا بدان نکرد و طرف افلاک وا میخ را
و [illegible] که آلهی ابر من خشک گردان و در تحت فرمان من کن چنانچه اهلاک رود نیل را بر موسی
خشک گردانید فرمان برداری او کردی تا هر فتنه که خواهم برانگیزم و اولاد آدم را هلاک کنم
قوله آید [illegible] صاحب شده ای زن صاحب حسن را قوله هم آدم باز معزول آمده بر جان صاحب حسن
از حسن گردید مانند آدم که از بهشت معزول شد که در حدیث آمده النکاح فرح شهر و غم دهر و لزوم
مهر و دق ظهر قوله گفت آن دم بعد مستی نیستی ای بعد ارتفاع احتیاج قوله گفت حرمت آنکه افزون زیستی
ای اول الحیات مستعار بستی و بدان انس گرفتی در تفسیر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات قوله ام الکفران
ضمن اعمالهم قال الله تعالی الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله اضل اعمالهم والذین آمنوا و عملوا الصالحات
و آمنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم کفر عنهم سیاتهم و اصلح بالهم قوله جستن کام است از هر کامران
جستن بالفتح جیم و بضم آن بتوان خواند معنی در هر دو صورت ظاهر است قوله ور نه بغداد است کنم اینجا ندا
اینجا معموره بیست مختصر که سکنه آن همه مغانند و بجای اینجا در بعضی نسخ اهواز واقع شد و در اهواز تا وسه سیه
زمینیست خوزستان بنابت بد هوا و از نیش عقرب آنجا کسی جان نبرد هر که یکسال آنجا مقام کند عقلش بجا

تمامه و این مصرع را تقسیم دیگر هم میتوان خواند که لفظ بغداد را تعداد خواسته و اعجاز را انجا ریس یعنی جنایات
باشند که تفصیل کنم اجمال را **قوله** که نمودی معرضان را اوردتو وصاف را و در بعضی نسخها ور وصاف بلا عطف
است و درینصورت لفظ در ورا موقوف باید خواند و اگر با اضافت خوانده شود صفات صفت در وجوا بود و
معرضان مراد و ظاهر بنیان باشند که از عیب اعراض نموده اند و در بعضی نسخ بعطف واقع شده بر این تقدیر
از معرضان عیب بنیان مراد باید داشت که از دید محسوسات چشم پوشیده اند تفسیر **قول** علیه السلام
لابد من قرین یدفن معک **قوله** استعینوا فی الحرب یا ذوالنهی من کریم صالح من اهلها یعنی طلبید در آموختن
پیشه ها یمدد او نیز از ان حر و از بزرگی که از اهل آن پیشهاست **قوله** اطلب الدر یا اخی وسط الصدف یعنی و اطلب
من ارباب الحرف یعنی طلب کن در دریا ای برادر از میان صدف و طلب کن هنر را از صاحبان هنرها **قوله** ان
رایتم ناصحین انصفوا بادروا التعلیم لا تستنکفوا یعنی اگر ببینید ناصحان را انصاف دهید مبادرت و سرعت نما
تعلیم را از ایشان و ننگ مکنید **قوله** از درو دعوی بدرگاه وفا یعنی از در دعوی برخیز و ترک آن کن و
بدرگاه وفا بیا **قوله** جوز را و لوز را و پسته را یعنی این هر سه مغز اعتبار دارد و نه پوست **قوله** کوش نه از فواید
گوش وار گوش نه بمعنی درپذیر و گوش دار یعنی منتظر باش است **قوله** عهد قرض ما چه باشد ای **سنی**
بندگان را وفا کردن بعهد و قرض دادن بحق از برای نفع خود است **قوله** وانکه در زمین کارند نه زمین را
از ان منفعت باشد نه مالک زمین را مثلا طاعت که در مسجد کرده شود نه مسجد را از ان حاصل بود نه صاحب مسجد
را که حق است جل جلاله **قوله** جز اشارت که از زمین می بایدم یعنی طاعت بجا آوردن بمنزله آنست که دانه را بفضل
کرم خدا نیند و نمودن دانه اشارت باشد آنکه این جنس را در کار دارم اول عطا کردی بازهم عطا کن **قوله** پس
دعای خشک اهل نیک بخت یعنی دعای خشک آنست که بهوای نفس چیزی درخواست کن در داستان
آن کنیزک که خدخاتون الخ **قوله** رسته ام از چارو آنگه از دو و دانگ یعنی کنایت از آلت
بزرگ و خرد **قوله** از طرف کشته بران زن هزار یعنی جگه زن بزان خوانند بضم اول و زای معجمه **قوله** برگرفتن
کیج رانبو و شگفت یعنی برگرفتن هزل گرفتن و تمسخر کردن شیخ فرید الدین عطار گوید ؎ دیگران را آن
یکی میگفت سخت یعنی بگرفتن تو مرا ای شور بخت **قوله** بین ز قرآن سوره رحمان بخوان یعنی قال الله تعالی
واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان یعنی عدل و انصاف کنید و زبان ترازو راست سازید و کم مکنید
میزان را از جمله هستی باز ماندی از همه طالب حریص هر کجا تا کمانی بشنید آنجا دوید و ندانست که هر که یکجاست
همه جاست و هر جای هیچ خانه نا لعال شیخ کول گیر بیان میکند که هیچ جا یعنی همه جا باشند در مصرع ثانی
شق اخیر بخواهند **قوله** چون بکار می در زمین اصل کار یعنی قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم

فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم اشد قسوة
کما قال الله تعالی ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة قوله هیچ معدوم کی تهی یا آمدن یعنی زیرا که
قابلیت در من جز و مفروض است نه در معدوم قوله شستی اسباب بنهاده و اسباب طرف یعنی عادة الله برین
رفته که در وجود اسباب شرائط می باشد نه آنکه اسباب شرائط اگر نباشد وجود امور بفعل حق تعالی صورت نه بندد
قوله بی سبب گر عدل ما موصول نیست یعنی فرض کنیم که عزل ما علوفات از شغلی و کاری که ما امیدانیم بی سبب
صورت نیست ای و نه آنست که حق تعالی بر عزل سبب از عمل قادر نباشد کو عزل ما منوط بسبب باشد اما عزل بی
سبب منوط بقدرت اوست قوله ای گرفتار سبب با دون پیر یعنی در دائره سبب تمکن گیر اما نه آنچنان که سبب
را در میان بینی قوله که نه هر دیدار صنعش را سزاست پس اسباب حجاب نظر کوتاه بینان باشد که صنع بعلت بینند
در ابتدای خلقت حضرت آدم علیه السلام بمناسبت ذکر و رغفلت این حکایت آورده و ختم خواهد
کرد و بدانکه سبب را نباید دید قوله روز محشر هشت بینی حاملانش اشاره بآیه و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ
ثمانیة چهار ملک دیگر روز قیامت در حمل عرش افزوده شود یکی بشکل آدمی و یکی بشکل گاو و یکی بشکل بز و
یکی بشکل شیر و هر یکی شفیع شبیه خود باشد قوله گفته اند اندرین کان امتحان قال الله تعالی فلولا اذ
جاءهم باسنا تضرعوا و لکن قست قلوبهم و زین لهم الشیطان ما کانوا یعملون قوله من ازین تقلید بوئی میبرم
یعنی ازینکار که ترا فرموده اند زیرا که تقلید در لغت رجوع امر است بکسی قوله نهی کردی از قساوت سوی
هوش که سخت دل مباشید قوله این ضعیف زال ظالم را بیاب زال را ظالم گفت از جهت آنکه از مضمون
ما صنع الله فهو خیر غافل شده و بزاری در آمده و ندانست که مسجود ملائکه از وجود می آید قوله گفت آن
تاویل باشد یا قیاس مقوله عزرائیل است حاصل آنکه از کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و
کریمه قولا لینا که حق تعالی بموسی و هارون را فرموده بنرمی و ملایمت بر سبیل استلزام امر بحکم مفهوم میشود
و چون لفظ حلم در هر دو آیه صریح است و ترک صریح کرده در پی تاویل نیز دوم قوله که کنی تاویل آن تا مشتبه
ای امر صریح اشتباه ندارد و فکر خود را که مشتبه است تاویل کن قوله منع کردن جان حق جان می کند
نسبت منع کردن باز داشتن قوله پیش روشن دیدگان هم پرده چون عزرائیل گفته بود که خلق مرا دشمن
گیرند حق تعالی میفرماید که عام را نظر بر امراض و علل باشد و ترا نبیند از پستی نظر و خواص را نظر بر تقدیر
من باشد و ترا نه بیند از بلندی نظر پس هیچکس ترا دشمن نگیرد و چنانچه عوام را چشم بر تو نیفتد چشم خواص
هم ترا پیش از حجاب و پرده فرا نگنا د قوله چون نظرشان مست باشد در دول یعنی این مصرع
مقدم است بر مصرع اول یعنی هرگاه نظر خواص مست و بیخود باشد در دولتهای سرمدی ... [illegible] شاه

دانند و مراد دشمن بگذارند **قوله** چار میخ معده آید حجت کند * چار میخ چهار دست و پا آن میخ کشیدن حاصل آنکه ترا عذاب روحانی نه محبوس باد و قولنج کند و نه پا می بند معده کشیدن در زیر بار طبل شکم بد آمدن باشد **قوله** آن یکی میگفت خوش بودی جهان * قائل این قول گویند جالینوس بوده والله اعلم **قوله** ور نکردی زندگانی مبر * این بیت مقوله شخصی ست که بود عالم را بی وجود مرگ مهلت میگفت یا آن شخص که از بود ولی دوام حیات دنیا میکرد و میگفت اگر موت نبودی چه خوش بودی **قوله** لاابالی سر کسی را شد مباح * ای لاابالی بودن و باک نداشتن حق را سزا است که گفت خلقت هولا للجنة لاابالی خلقت هولا للنار و لاابالی **قوله** کیمیا یصلح لکم اعمالکم * ای منم من او چه گرد و پرده ام * محب و محبوب در اراده متفق باشد و این اتفاق اتحاد نتیجه بود و مهفت دریا اندر و یک قطره * مقوله مولویست که از ایاز انتقال کرده بنده خاص خدا را ستائش مے نمایند شیشه دل از ضعیفی بشکند ظرفی که بغایت تنگ باشد بشکند ناچار خالی باید داشت **قوله** بهر تسکین بس قبا بدریده ام * ای جا جا پاره کرده ام که از دیوانگی که جوش در دل نماند **قوله** منکه هر ماه سه روز لب صیم * قاعده است صاحب جنون را هر سه ماه روز در جنون طغیان باشد نظر باین قاعده اشعر میفرماید بدانکه ذکر عاشقی و معشوقی محمود و ایاز مرا به سر دیوانگی آورده و امروز که این داستان بر زبان دارم گویا روز اول دیوانگی منست **قوله** روز پیروز نیست نی پیروزه است * روز دیوانگی را می ستاید که روز فتح فیروز نیست و ازین ترقی کرده میگوید که روز پیروزی نیست بلکه فیروزه است زیرا که پیروزه را خواص بسیار است باشد که صلحا هرگاه و همینا آنکشتا و فیروزه با خود نگاه دارند **قوله** از خراج امید بر دشت خراب * یعنی از خراج گرفتن قطع امید کن و قریه ویران گردید کنایه از آنکه از مستی عشق ... خواهی دیگر گون گشته توقع سخن که بفهم مستمع درآید داشت **قوله** ذات جسمی من اشارات الکنی ... نیست البقا فی البقا اگداخت چشم من از اشارات محقق تا معاینه کردم بقا را بالفناء یا مجیر العقل ... المتجی * ماسواک للعقول المرتجی * ای پناه بخشنده خود و آزماینده مر عقل نیست جزو تو مرجزو بار اامیدگاه ... اشتهیت العقل مذ جنبتنی * نخواهم عقل را از آن باز که دیوانه کردی مرا **قوله** بل جنونی فی هواک مستطاب قل بلی ... الله بجزیک اشرب * ایا هست دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه و خوش بگو آری و حال آنکه بدهد حق تعالی جزای خوب و پاداش نیک ... **قوله** عشق دان ای فندق تن دوستت * ای آنکه فندق تن جان تست عشق را جان ... آن عشق مغز ترا می جوید و پوست ترا می کوبد و نابود میگرداند **قوله** دوزخی که پوست باشد دوستش ... پوست تن را برای سوختن دوست میدارد حکم آیة کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا ... ارد و ... پوست ترا برای سوختن یاد داده نه مغز **قوله** معنی هیزم * بر آتش حاکم است

یعنی همچنانکه روح نباتی است که آب باشد و لب کشنده آتش است قهر حق ان گیرد اگر آن زن است ای کبری کز این بردی حاصل آید قوله شد ز دید لب جمله تن طمع الی البیتین قول حضرت امیر است که فرمود ذل من طمع و عز من قنع یعنی این قول مولوی از این قرار بیان می فرماید که هر کس لب حقیقة را دید تمام تن و جمله بدن او عاشق و طامع آن لب حقیقة گردید نتیجه طمع خواری و مذلت است پس مراد حقیقة بین را از خواری تن و مذلت بدن چاره و گزیر نباشد هر کس آن لب حقیقة را مشاهده نکرده تن بروایح قانع شد در دنیا عزت یافت زیرا که نتیجه قناعت آخرت است پس ناچار سر و تن پرور را در دنیا حزینه نباشد و حاصل این کلام آنکه طمع در تحصیل کمال و حسن تام اگرچه تا خوار گرداند آنخواری عین عزت است و قناعت در مرتبه تن پروری اگر عزیز سازد آن عزت عین مذلت بر خلاف طمع و قناعت در امور دنیا که اینجا از خواری طمع باید گریخت و در قناعت باید آویخت محصول حاصل آنکه کار دنیا بعکس کار آخرت است والسلام قوله عزت اینجا گبر تست و ذل دین وا باید مقام دنیا قوله کارگاه هست کن جز هست چیست یعنی صانع از کارخانهٔ عدم صور اشیا بیرون می آرد پس هست از تحصیل نیستی نباید باز داشت قوله ای برادر موضع ناگشت باش یعنی فکر و اراده بجود را ده و منتظر ارادهٔ الله باش قوله تا مشرف گردی از نون والقلم ای رموز و اشارات کلام الهی بر تو کشف شود قوله دور انیخصلت ز فرهنگ ایاز یعنی آن گذشت که ایاز مرد خدا مراد است قوله مبتلا چون دید تاویلات رنج تاویل صرف کلام از ظاهر است پس بیماری که بر ظاهر رنج نکند و فواید آنرا تامل نماید در برو است نه در بات قوله صاحب تاویل ایاز صابر است یعنی هر که بر ظاهر اشیا ندید و بر حقیقة نظر کرده مرد خداست قوله زاتحاد دیو نه از راه حلول شیخ عطار میفرماید ست اینجا حلول کفر بود حکم براکه اتحاد آنست که دو چیز یکی شود دو چیز یکی شود و اگر هر دو بهم باقی بود حکم بر اتحاد و مقالت کرد و اگر هر دو باقی نباشد یکی باقی بود و یکی نه اتحاد نه باشد پس از اتحاد مراد مولوی آن باشد که صفت اصل در فرع ظهور کند و فرع باعتبار غلبهٔ آن صفت گوید که من اصلم

داستان حواله کردن پادشاه قبول توبه نمام

قوله تهمتی بر بندهٔ شه را عار نیست الی البیتین قوله مولوی میفرماید که بندهٔ خاص خدا را گر مدعیان از بیروی تهمت با سه قبیح منسوب سازند خدا را از آن بنده ننگ نباید زیرا که بر قدیم خود میداند که بنده او بیگناه است اما مدعیان را فی الفور رسوا کند و این از برد باری و حلم اوست که هر گاه نعمت دنیا را از تهمت کنندگان باز نگرداند در حق آن بندهٔ بیگناه چه نوازش کند قوله ... آن ضمیر است و نسبت ضمیر آن بجانب تهمت راجع است قوله هست بر حلمش دیت بر عاقلم یعنی قوم را عاقله گویند اگر از قوم او شخصی بسهو و خطا شخصی را بکشد بر شخصه دیت نباشد بر جمیع قوم قوله الخ ست که ادای دین کند

حاصل معنی آنکه خونبهای جرم نفس ثابت است بر حلم الهی چنانچه دین بر عالم ثابت است قوله صافی حلم او
بنده‌ی باد پاره بر یعنی آدم بر حلم و عفو حق تعالی مغرور شد و دیو فرصت یافت و باد پیشتر در آید قوله گاه
علم آدم ملائک را بود الی البیتین آدمی که هنگام عرض علم و دانش ملائک را استاد بود چون در بهشت از
باده حلم الهی نیست گردید مغلوب شیطان شد قوله دست در کرده درون آبجو ایاز میگوید که ظن تقصیر
در حق من بدان ماند که خواهند از میان آب جو کلوخ خشک بیرون آرند و این محال باشد قوله گر نه خوش
آوازی مغزی بود در وقت شکستن جوز بانگی بر آمد و آن بانگ مطلوب شکننده جوز نباشد بلکه بطمع
مغز آن بانگ را بشنود بدان التفات نماید همچنین استماع حکایت اخذ معانی باشد وجه مناسبت این داستان
با قبل پیشتر مولوی خود خواهند گفت قوله عشق را پانصد پر است و هر پری ز حق جل و علا را هزار و یک
نام است یک نام ذاتیست که تعبیر از آن بعشق و دیگر اسمای صفاتی که پانصد جمالی و پانصد جلالی است
چون جلال و جمال معا متصور نباشد سیر عارف گاه بطرف اسما جمال واقع شود و گاهی بطرف اسما جلالی
و هر دو تقدیر نظر او از پانصد تجاوز نبیند بدین علاقه پرهای عشق را حصر گرده در عدد پانصد و الله اعلم
بحقیقة الحال قوله این فش و دش چیست جبر و اختیار فش فربهی و دش خود را آراستن ای جبر و اختیاری
که متکلم از آن بحث کند در حد طلبی بکار عشق نیاید پروانه را در سوختن و نه جبر است نه اختیار چنانچه
رسول خدا فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه یعنی عدم تعرض بعصیان ذاتی و طبعی صهیب نعت
بود کار او از جبر و اختیار بیرون رفته قوله دید خشمش بالش صدر و زه پیش از ضعف صوم خواسته یعنی
تابشی و نوری و صفائی که صایم را از صد صوم خواسته شود نصوح را در یک بیخودی رو داد قوله او
بهانه باشد ایچند مرید الی البیتین صد شیرانه کار مرید که خدمت میکند تن دادن که منکر قطب است کفاره
مراد خواست که صید و شکار او مرده و مردار است زیرا که غیر انکار صیدی بدام او نیفتاد و انکار حکم صید
مرده دارد اما بر همان صید مرده که انکار باشد اگر قطب بلطف نگاه کند زنده میگردد یعنی باقرار بدل میشود
وای آن که عقل او یاد بود و از این عقل عقل جزوی مراد است در ابیات آینده نیز عقل جزوی را ذکر میکند
زیرا که عقل کلی هرگز مغلوب نفس نگردد قوله عقل جزوی پیش هست غالب بود یعنی خنک و آسوده آنکسی که
عقل جزوی او غالب و نر باشد و نفس این را جز داره و که همان عقل جزوی باشد سلب کند و مرده گرداند
جمله ماده بصورت هم جبریست حاصل آنکه عقل جزوی اگر نر شود کار نفس را اتمام میکند و اگر ماده بماند هم حمله بر
هر نفس می آرد امانه حمله که بکار آید حکایت آن مخنث و پرسیدن لوطی درین سدخی
مولوی متمسک شده اند بآیه قرآن که پیش آوردن بچیزی که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد جائز است

پس ذکر مخنث و لوطی بر سبیل مثل رکیک نباشد کما قال الله تعالی ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها
الی آخر الآیة آورده اند که یهود ذکر مگس و عنکبوت شنوده استهزا میکردند این سخنان سخن خدا چه باشد لائق حق تعالی
این آیة فرستاد که خدا تعالی از ضرب المثل شرم ندارد اگرچه مثل بر پشه خورد بود و پس بدتر از آن باشد چون
ذباب عنکبوت **قوله** نقض عهد و توبه اصحاب نیست بر روز شنبه و در وعظ داود بود و چون داود علیه السلام
وعظ گفتی وحوش و طیور حاضر شدندی و بر الحان وی جان نثار کردندی سنگدلان قوم او آن روز
دامهای کشادند و جانوران را صید میکردند داود علیه السلام از شکار یوم السبت آنقوم را منع فرمود
قوم توبه کردند و عهد بستند که در آن روز شکار نکنند بعد آن حیله برانگیختند که روز جمعه دام می انداختند و روز شنبه
جانوران گرفتار شدند و روز یکشنبه رفته شکار میکردند حق تعالی آنقوم را بسبب نقض عهد بشکل بوزینه مسخ
کرد و جعل منهم القردة جزا نقض عهد همچنین قوم عیسی با عیسی عهد کردند که کفران نعمت نکنند
حق تعالی مائده بر ایشان فرستاد چون مائده نازل شد عهد شکستند و زلها برمیداشتند تا مسخ شدند بصورت
خنازیر **قوله** ذکر کوکب را چنین تاویل گفت چون انبیا معصوم و محفوظ اند قول ابراهیم را که گفت هذا ربی
مفسران تاویلات کرده اند که تاویل این خواهد بود که عقل آنجناب را در معرفت الهی تصدیق کامل بود و پس
کوکب را رب گفتن از قبیل آنست که صورت هم بنظر در آید و وهم را در جنب عقل چه وجود اما این تاویل در تفاسیر
مشهوره بنظر در نیامده از کلام مولوی مفهوم میشود و صاحب گلشن راز اشارة بدین معنی میکند و میگوید
ستاد بامه و خورشید اگر بود حس و خیال و وهم انور کس نداند دوستی نزن کیست آن ضمیر آن بجانب وهم
راجع است یعنی حقیقة وهم را هیچکس بواجبی نمیداند و کسی که میداند بر خود گمان وهم نمی برد و این خفاست
چون ابیات ما تقدم و این بیت مقوله روباه است خاطر نشین خر میکند که طلسج را بینا و نو کرده و نمی توانی از
وهم بر آمد زیرا که وهم خود را هم نمیداند **قوله** خلق مفلس گدیه ایشان میکند جامه خلائق از دولت نامی که معرفت
حق باشد چون نصیبه ندارند مفلس اند **قوله** باز گون برانصر الله می بلند قرض و نصرت خواستن انبیا از بندگان
اگرچه بظاهر گرفتن باشد اما فی الحقیقة بخشیدنست چنانچه زمین تخم میگیرد و انبارها می بخشد **قوله** زهر دو نا شد
شکر زیر جمره و انکی عشق است انجام خورد از وشادنیست لهذا مولوی آنرا شکر ریز چرا نصیب گردد هرچه
منافر عقل و جنود اشیا دین گرداند ضد جنونیت باشد و حیوان را زهر نماید زیرا که ضد از ضد احتراز کند پس
شهم و لحم عاشق که پرورده عشق است زهر بود **قوله** کیست اینجا شیخ اندر بند تو امیر میگوید که ای شیخ اینجا معتقد
و مشتاق تو نیست **قوله** تا تو باشی در حجاب بوالبشر ای حجاب بشریت **قوله** نور جنبخ کو بر و استاره
و بد طعن بر ابو علی سیناست که حس باصره او ورد زعطارد میدید و جرم عطارد از اجرام کواکب دیگر اصغر است

اما آفتاب روشن عشق **قوله** وقت نازک گشته و جان در رمه ای فرصت آن قدر نیست که عذر گدائی جز
خواستن خود را شرح و بسط از تو توان خواستن **قوله** بگمانی بده نوزین نشاط الی الیقین شیخ میگوید
که جز عذر خواستی در کار نیست از جهت آنکه ترا آن هست که از برای نفس ونشاط طبع گدائی را پیشه خود ساخته
و حال انچنین است چون حزم و احتیاط ترا براین گمان داشته از حزم باز نمیدارم ترا لیکن حزم بر سه قسم است
واجب مثل بدگمانی در حق کافر و جابر در وقوع و عدم امری که مسلمان فاسق از ان خبر دهد و ممتنع و مستحیل
مثل بدگمانی در حق پادشاه انبیا و اولیا پس ای امیر اولی آنست که طرف وسط حزم یعنی جواز آن امر هم داشته
درویش مرا برین وجه تصور کن که شاید از سر حال باشد بگو که البته از سر حال هست یا نه از سر حال نه عشق
هر دم طرفه دیگر می برد اول رنگ قساوت قلب او بخته بود دیگر و بیک رفت قلب آویخت **قوله** ملک بر خورشید
رخشان راه را اند آفتاب مشهور تر است که آفتاب غروب کرده بود و برای نماز عصر حضرت امیر المؤمنین
برگشت و فرو نرفت تا وقتیکه حضرت نماز ادا کرد **قوله** مانع آن بدکان عطا صادق بود ای اول منع دنیا
یافته بود و شیخ علامی مترتب بر تصرف وقت از عتاب او اختیار نکرد حاش بدانش منشا ارکان مقوله مع است
ومثل آوردن بدکان و سنگ بر مقوله اوحاصلش آنکه مجنون نیست حقم و سلطان را مجبور میدانم نه مرا اختیاری
و نه شیطان را و از چنین ندانم لازم آید که شیطان غالب و حق تعالی مغلوب باشد **قوله** من ازین شیطان و
نفس این خواستم منع را مومن گفته بود که حق تعالی ایمان از تو می خواهد اما نفس و شیطان ترا بسوی کفر
می کشد چنانچه اینده کبریا لا گذشته المحال مومن میگوید که مراد من از نفس و شیطان اختیار نیست که مختاری و با اختیار
نفس و شیطان را مانع میشوی و برای معیت حق عذر میگوئی که اختیار ندارم **قوله** تا ندیدا و یوسفی گم رخ است
ای اختیار تو نامرغوب و مطلوب نفس هوا را اندید فریفته آن نگر دید چون دواعی نفس را ادراک کردانه
هوش رفت و تو گوئی ای اسیری طبع و تن ناموافق مضمون آیه وما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی
فلا تلوموني ولوموا انفسکم **قوله** در خورد جبر از قدر رسواتر است الخ توضیح قدری ترجیح بآن میفرمایدکه
حس جبری گواهی باختیار او میدهد و میگوید که بی اختیارم و قدری ادراک انمعنی میکند که اختیار دارم
لهذا حس خود را دلیل مے سازد بر ثبوت اختیار منکر فعل خداوند جلیل ای یعنی قدری که منکر فعل حق است
فعل بنده را مخلوق حق نمیداند و گوید که حق را در فعل بنده هیچ دخل نیست هر چند ظاهر مذهب او ظاهر است
اما انکار محسوس آدمی عقیده لازم نیاید زیرا که فعل حق معقول است محسوس پس چیزی چیزی را مصلحت
زیاد تی کند بر انکار قدری که جبری محسوس بانکار کند و قدری معقول را اشتباه حال قدری منحصر ماند که
خود در آید و نار را انکار کند ای انکار که دو و مهمت بی آتش نیست و دلیل نسبت و مدلول نیست و

نور شمع هست و شمع نیست از قدری که لایق و نامعقول محض ست اما انکار محسوس نیست بلکه انکار معقول است و حال جبری بشخصی ماند که خار را ببیند و گوید خار نیست حتی دامنش از آتش بسوزد و سوختن دامن را از آتش نداند و شک نیست که انکار بدتر از ان انکار باشد مطلب مولوی اقامت مثال است نه آنکه فعل بنده اما اول بدو تشبیه کند قرار دهند و مشار و در تشبیه لازم آید آن نگرند و وجود هست و نار نی یعنی قدر چنین میگوید **قوله** وین همی بیند معین مار را یعنی جبری مجوس هذه الامة **قوله** لیک او را که آمد رفیق ای برجبری او را که دلیل و اثبات حس و سوار گشته **قوله** احتمال عجز از حق راند بخطاب ای یا جبریست که نفی اختیار کند از غیر تا عجز حق تعالی لازم نیاید چنانچه تفصیل این اجمال در تقریر مع که بالا ذکر یافت بر تو واضح گشت **قوله** اختیارات اختیارش هست کرده ای اختیار بنده صورتیست که بمعنی اختیار حق تعالی قیام دارد و معنی در تحت صورت پنهان باشد سوار ور کرده **قوله** امر شد بر اختیار مستند یعنی اختیاری که استناد آن بجانب بنده است اگر موجودی امر نبودی **قوله** حاکمی بر صورت بی اختیار یعنی با ابیات آینده بیان فرق است میان بندگان و اختیار واجب تعالی بدو وجه یکی آنکه هر مخلوق بر صورت بی اختیار حکم میتواند کرد مثل کشتن صیاد صید را با مثل زید مغلوب مقهور که گوش او را هر که بر او غالب باشد تاب دهند یا مثل عمرو که از داد دنیا و اکبر و غیر از که حکم بر آلت خود میتواند کرد اما حق تعالی حاکم و قادر است بر وجودی الاختیار که اگر نه اینچنین بودی در میان قدرت و اختیار بنده و پروردگار امتیاز نبودی چه حق را چنانچه قدر است بر مجبور بنده را نیز قدرت است پس ثابت شد که اختیاری هست نه فرق بدینوجه است که مخلوق را در اظهار قدرة و اختیار خود آلات ضروریست و خالق بمحض اختیار هر چه خواهد کند **قوله** تا درین باشد که چندی اختیار ما یعنی عجیب و غریب است یعنی غرابت دارد که اختیار جمله بندگان بی آلة قهری راه یابد پیش اختیار الهی سر فرو می آرد چنانچه پیشتر میگوید **قوله** قدرت تو بر جمادات از نبرد الی البیتین یعنی با وجود قدرت و حکم رانی که ترا بر جمادات است سلب جمادیت از جمادات نمیتوانی کرد همچنین قدرت و غلبه حق را بر اختیار تو نفی آن اختیار از تو نمیکند **قوله** خواستش میگوئی بر وجه کمال یعنی اختیار حق جل و علا چون بقدرت و اختیار مخلوق هیچ مناسبت ندارد زیرا او صانع بی آلت ست پس لایق آنست که اختیار حق را تعبیر کند بارادت کما قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

تمام شد دفتر پنجم شرح مثنوی روم



قوله ما زاندر گوش منکر راه نیست یعنی کنایات دقیق را اگر صریح ادا کرده شود هم منکران حقیقة را ازان بهره نخواهد بود چنانچه بحکم بلّغ ما انزل الیک دعوت عالم بود اما هدایت نصیب اهل تقوی قوله زانکه از بانگ و علای لامکان یعنی میگوید که بسبب انکار منکران ترک بیان حقائق نخواهم کرد قوله بلکه صد قرنست آن عبد العلی یعنی ولی را عبد العلی گفت ازجهت آنکه علو شان او از اثر تجلی این اسم است قوله کم قرین شد نام اعظم با اقل یعنی اسم مکتوم حقیقة در فرد بشر که مبنی باشد ظهور نمود ورنه خس را با خس چه نسبت است از خس تمثیلات که بالا ذکر یافت مراد داشته و از اخص اقتران اسم اعظم با اقل و قرب حق با عبد حاصل آنکه تمثیلات بی نسبت است و در افاده مدعا قاصر و ناتمام که بلندی پیش ما سوا بود و طریق انکار مقبلان مردود است و مدبران ازان حلاوت دارند قوله زین تخالف آن تخالف را بدان یعنی مخالف در افعال دال است بر تخالف صفات قوله جنگ او بیرون شد از وصف حساب یعنی زیراکه ذرات عالم همه یار او عداوت و مخالفت پیش گیرند و بتائید الهی بر همه غالب آیند قوله چونکه هر دم راه خود را میزنی یعنی ای تغییر رای مکن و رای دیگر را که بمنزله شخص دیگر است فرمان میبری قوله نفی ضد کرد از بهشت آن بی نظیر یعنی لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا قوله این تخالف از چه آمد و زکجا یعنی با بیت چارم اثبات آن میکند که فرع هر چیز متصف باشد بصفت اصل خود پس در بدن هم اشیا نا چار باشند زیراکه اصل بدن عناصر است و در ان مخالفت

و در روح تخالف نباشد که اصل روح نور عظمت و کبریاست و آن منزه است از اختلاف و از وصل و فصل
پس جنگ های انبیا که موصوف بصفات روحانی اند فی الحقیقة صلح باشد نه جنگ قوله هم ز قدر تشنگی نتوان
پدید ای شرح آن بقدر بیان باید کرد قوله فرجه کن در جزیره مثنوی معانی مثنوی محیط است و الفاظ آن
جزیره که در احاطه معانی درآمده و فرجه کنایة از مطالعه این کتاب است بتانی و تامل تا تفرج حاصل شود قوله
مهر او در حال تست و بند دوست خطاب بانجم است که محبت ستاره در دل تو جا کرده و هر چند حق تعالی
پند داده و از ضیاء شمس و قمر اخبار نموده پند پذیر نمیشوی قوله مثل نبود لیک باشد آن مثال
اما بشر مثال است چون بالا از ادوات تعبیر تفکر کرده بود حضرت میخواهد که بدین دستور سخن راندن و مثال
آوردن بنا بر ضرورتست که عقل حمد گوینده ستایش کننده را آن مثال خلاص کند ز عجز در مراتب حمد و ثنا زیرا
در غلبه تزئید زبان عارف لال گردد و در مرتبه تشبیه مجال سخن باقی بود و پس لفظ محمد را بصیغه فاعل باید خواند
و این لفظ در ترکیب میتواند صفت عقل باشد و میتواند مضاف الیه باشد به هر دو تقدیر معنی ظاهر است اما اگر از
لفظ اسم مبارک حضرت مصطفوی اراده کرده باشد معنی چنین باشد که [illegible] محمدی هیچ عقل نرسد پس مثل و
مثال باید تا طریق تفهیم را بر عقل خیر الانبیا بنا کند و خلاص سازد و از [illegible] اندیشه [illegible] مدرکات [illegible] آن عقل
بر عقول جزئیه چگونه واضح نماید در سؤال آن سائل و واعظ را که مرغی بر ریفش شهر بسته
این حکایت متفرع بر آنست که جماد و نباتات همه را چون او بترقیست حق طالب را نیز متوجه تحصیل کمال باید شد
و لهذا واعظ در جواب سائل گفت که مرغ را چه [illegible] هر چه قسمت شهر باشد بهتر بود یعنی توجه بمرتبه
اعلی در کار است قوله روح را تا ثیر آگاهی بود هر روح عام و چه خاصه علی قدر حال آگاه باشد قوله چون
خبرهاست بیرون زین نهاد ای نهاد صور و اجساد که تماشش آب و گل هست قوله جان آنکه منظر درگاه شد
ای جان عام توحید را ه یافت و جان خاصه از ان درگذشت و بتوحید مطلق پیوست کنایة از انکه
اهل صورت [illegible] از توحید اکتفا کردند بدرگاه رسیدن [illegible] رسیدن مشکل قوله جان تو آمد که
جسم جان شد [illegible] آوردن جانتو کنایة از خلقت آدم است و [illegible] از اهل [illegible] و فرمانبردار است
که جسم در جمیع امور تابع جان هست قوله آن بلیس از جان [illegible] می سرتافته بود کان بهست
او باست بدکردار است آنجان در عضو شکسته اگر تصرف انکار [illegible] مدد رسد [illegible] مفهوم توان کرد که اگر آدم
شفاعت ابلیس میکرد مقبول میشد قوله گفت حق چشم خفاش بدسگال [illegible] ایچشم معاند جمال پیغمبر و آل
پیغمبر تواند دید بدین مناسبت این داستان آورده که عیب جویان خفاش طبیعت محروم از ادراک جمال با کمال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیت او بیشتر از [illegible] باشد قوله این بهانه [illegible]

دلیست ہ والم یعنی باین بیکر د بہانہ دل تسلی خود میکنند که ورنه کر دیگران میتوانند او صاف ترا بیان کرد اما چه چیز است زیرا که از شرح حالت تو پای دل بگل فرو رفته قوله زین دو شاخه اختیارات تو چیست ہ حاصل این بیت و ابیات آینده است که هر چه خدا ساز است جمعیت فزاست و هر چه بنده باختیار خود حواله کند بی تردد نباشد و تردد خرابی بار آرد قوله نفس را زان نیستی وامیکنی ہ خطاب بحق است و مراد نیست که بستی خمر یا بشغل ناپسندیده دیگر هر که خود را بیخود کند و از هستی عارضی باین وسیله رهائی خواهد حق تعالی او را از ان بیخودی بیرون کشد و در ورطه آن هستی عارضی بگذارد و بجرم نافرمانی روی او بجانب هستی باز آرد و که نتوانند از ان گریخت بر خلاف آن بیخودان و نیست شدگان دیگر که مستی و بیخودی و هستی آنها از حق است تا ابد سر از گریبان نیستی بیرون نکشند و ابیات آینده موضح اینمدعاست لیس للجن ولا للانس آن تفقد و من حبس اقطار الزمن نیست مر جن و انس را اینکه بگذرند از زندان اقطار ما الا نفود الا بسلطان الهدی و من تجاویف السموات العلی نیست گذشتن مگر بحجت براه راست قوله از نحو تهای آسمانها بلند ہ لا یهدی الا بسلطان بقی من حراس الشهب روح النقی نیست راه راست مگر بسلطان ای بگریختی که نگاه میدارد از نگاهبانان شعلهای آتش متقی را قوله زان قوی تر بود تمکین ایاز ہ الی البیتین یا از دیدن چارق بی نیاز بود زیرا که خوف رفت که بداست پس دیدن چارق یا از برای تعلیم دیگران اختیار کرده باشد یا حکمت در ضمن خواهد بود مثل امتحان دوستی و دشمنی امیران که پیش سلطان این عمل ایاز را قسم دیگر وا نمود و رسوا شدند قصد مولانا آنست که کاملان این راه تذلل نه از برای آن اختیار کنند که خود را از مهالک باز دارند بلکه فعل ایشان موجب اصلاح جان خلق است و چند فنون حکمت در تحت آن مضمن قوله یا که داد چارقش زان شد پسند ہ الی البیتین وجه دیگر میفرمایند که ما از در بارگاه سلطان از مال و جاه و خزینه و سپاه هر چه میدهد همه اسباب هستی بود از نیجهت دریچه هستی از دیدن چارق بر روی هستی در میکرد تا رایحه صبا استشمام نماید قوله یا به بند و حیله جز این مردگان ہ یعنی دیدن چارق را نهم وجه میتواند شد که سبب استقلال بدان امر در اختلاط به روی اصحاب دنیا که در حکم میت اند جز بند و تنگی از عیش زنده دلان بدو ماغش ہ رسد بمناسبت این داستان بماقبل در آخر داستان ظاهر خواهد شد قوله بر جنازه هر که را بینی بخواب ہ اگر خواب دیده شود که شخصی سوار جنازه است تعبیر آنخواب این باشد که آن شخص را جاه بر منصب رود دهد دست آینده موضح وجه مناسبت این تعبیر است یا آنخواب کما لا یخفی قوله بار بر خلقان فگندید این کبار ہ ای اکابر دنیا که منعمان و اعتبار باشند قوله مرکب اعناق مردم را میای ہ ای بر مرکب اعناق اقامت گیر قوله تا نیاید نقرست اندر دو پای ہ نقرس بکسر نون درد و ورمی که در کعبین بهم رسد قوله که بشهری بانی ویران دهی

الی البیتین کاف از برای علت است یعنی آن مرکب را اگر خواهی گذاشت بعلت آنکه بسبب آن مرکب در نظر عوام بزرگ مینمائی مانند شهر و فی الحقیقة مثل ده ویران خراب و زشته پس اول ترک آن مرکب کن که خر تو در نظرها شهر و انمود تا در ویرانه جهل ساکن گامی **قوله** گفت پیغمبر که جنت از آله‌ چیس از مردم یعنی را طلب مکن و مجو که بار ترا بردارند **قوله** کفر ایمان شد چو کفر از بهر اوست یعنی مثلا مرد خدا از برای خدا اگر بظاهر بیعت کفار کند آن کفر عین ایمان باشد کما قال الله تعالی من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله ولهم عذاب الیم هر که کافر شود بخدا بعد ایمان او پس از ایمان او خویش در معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اکراه کرده شود و دل آرمیده باشد بایمان و عقیده متغیر نگردد و در اخبار آمده که قریش بعد از تعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بوجه باطله ایشان در ویشان صحابه را ایذا میرسانیدند و صحابه در رجوع کفر اکراه میکردند تا حدیکه والدین عمار شربت شهادت چشیدند و عمار از بیطاقتی و ضعف بدن که کمان آنرا نداشت کلمه که رضای آن قوم در آن قوم بود و گفت خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم رسید که عمار کیش کفار اختیار کرد حضرت فرمودند که چنین نیست از سر تا قدم عمار پر از ایمانست و ایمان بگوشت و خون او بر آمیخته عمار گریه کنان بجناب نبوت‌مآب آمد آنحضرت بدست مبارک اشک او پاک میکرد و میفرمود که ترا چیست اگر کفار باز کرده‌اند بتو باکراه تو باز گرد به ایشان بهمان کلمه حق تعالی این آیه فرستاد **قوله** زان صدف گر خسته باشد بر تواست یعنی از خلاف بدی که بموجب امر حق پیش آید مر اوست حاصل معنی آنکه اگر بسبب آن بدی پوست تو خسته گردد و جراحتی هم بر تو رسد آنرا رها مکن و از دست مده و خسته شدن پوست کنایت از آنست که ضرر آن بدی بتو نرسد زیرا که متضمن نیکیها و خونبهاست **قوله** سوی شاه و هم مزاج باز گرد چنانچه بادشاه در پی صیدی که رود و بازگشت او بجانب شاه باشد **قوله** ده بدان ویدی از دست حزین الخ یعنی اسراف مورز و اما شاگردی که بجای یکدرم ده درم میداد جزای آن اسراف هم ببین که قیمت بباد داد **قوله** باز چون طفلان فتاد و تخم ریخت ه‍ و نک چون ریخته شود و برداشتن آن بر طفل دشوار شود یعنی پروانه را شکار پیش آید **قوله** تیر می آمد از بهر نزع جان و خطاب منکر الوهیت رالست که هرگاه خدا بر تو قهر کند و ترا بمحنت مبتلا گرداند اگر میتوانی تیری بجانب آسمان برای مرغ جان و هلاک آن پندار **قوله** آرزو جستن بود بگریختن الخ آرزو و تمنا بیان میکند که از خدا غیر خدا خواستن و از خدا گریختن و خون تقوی ریختن است **قوله** ور اگر بر اند و مهار روی آرزو در روآور و بر اگر صله با باشد افاده یعنی رجوع کند و اگر نه صله شود بمعنی اعتراض باشد پس روآوردن از آرزو و روگردانید نست از آن **قوله** ربع تقصیرات و خل اجتهاد هر دل که از نفس

گشته و هیچ کاری بهوای نمیکند پس شمارا ای امیران نشاید که عناد نفس سرکش خود و بمیان نه بیند
و مقاصد را بتقدیر حواله کنند و اگر این پسندیده بودی آدم علیه السلام ذنب خود را بجز ذلنب نسبت ندادی و چون
مذکور شد که بر فنون نفس غره نباید شد مطابق این حکایت بنظم آورده که اگر فریفته آن افسون شوی مانند
این مرغ زیرک بدام گرفتار آیی **قوله** جد خویشان مان قدیمی چار طبع مقوله صیاد است میگوید که عناصر اربعه
را جد و خویش قدیمی باید دانست و از جد و خویش قدیمی گفته ام و الارواح اعضا ان از نفوس قدسیه
و عقول ملکیه است که بسبب تعلق بدن اصول خود را نکول کرده یعنی بددل شده جرات ندارد که تواند
باصل پیوست یا از اصول باز ایستاده زیرا که ناکدل هم بمعنی بددل آمده و هم بمعنی از قسم باز ایستادن **قوله**
جل هذا اللعب بشک لا تعد بگذار این بازی را بشتاب و بازیگر و بسوی بازی **قوله** کل آیت بعد حین
فوات پس غیر حق را و حینی از احیان فنا عارض شد نیست قبل از فنا باید فانی شمرد حکم او هم حکم بار
جسمانی مثل حکیم قبله اوست که جسم باشد با مرگ چون روی بسوی مرگ دارد **قوله** راه جانبازست در هر غیشه یکسر عین زندگانی
یعنی راه جانبازی در هر جا نیست زندگانی گرفته باشد از برای راندن نازک مزاجان **قوله** توسنی
پر بسته از جذب عنان هوای نفس مرغ سر باز کشید از در کشیدن عنان که نتوانست خود را از گندم باز میداشت
الخ **قوله** زد بجست ایجان که بگذاریم مان مقوله دام و سوزش است که جانش و شیطان باشد **قوله**
هم تو خود را بر کنی از بیخ خواب مقوله مولویست یعنی گوش بر حرف دانه و سوزش مکن و بیخ خواب غفلت
بر کن که هیچکس جز تو بدا و تو نمیرسد کار خود را باید کرد **قوله** بانگ آیم من بگوش لستگان و هر چه میگویم
از عالم علوی بر من القا شده **قوله** ای دل بازین زمینم الخ مقوله مولوی در خطاب میگوید که ما را مثل
تو عاشق خواب غفلت نیست این معنی را بلند میگوییم **قوله** کودکان مادرین مطمن شکست کنایه از انکه
طفل مزاجی در ما نماند و این مرتبه آسان بدست نیامده بسیار غم خورده ایم تا این دولت یافته ایم **قوله**
بر گزین چو بینایی تا ابد عطار یا طلبه میگوید مولوی طالب حق میگوید **قوله** زین تلون نقل کن در
استوا یعنی صاحب تلوین را حال میگرداند و صاحب تمکین هر یک حال بوده مدت او همیشه مستوی و برابر است
پس از تغیر حال انتقال کن بجانب استوا امده که مقام تمکین عبارت از انست **قوله** چونکه ارض الله واسع بود
رام یعنی مراتب کمال را نهایت نیست و دایره وسیع ارض را بر تو رام و مسخر ساخته از پس گنج مرتبه قناعت
مکن **قوله** هر چه بیابی به از ان مطلق مست را چون دل فراج اندیشه شد یعنی این سه چیز که دل و مزاج و
اندیشه باشد وقتی که از مست زایل شد بشعور نماید یعنی کند همه چیز را غیر شراب که بطلعت اوست و تعداد این
سه چیز بلا عطف بحسب روزمره افصح است از عطف **قوله** این ندانم و ان ندانم بهر چیست یعنی عزیزی

اثبات وجود واحد است پس اولی آنست که طریق این اندازم و آن ندانم را واگذاری و آنرا که میدانی
از ضمن الا یعنی ازین نفی با اثبات مستقل شوی زیرا که نفی با اثبات است در داستان استدعای
امیر ترک مخمور مناسب این داستان بما قبل پیشتر ظاهر خواهد شد و دران محل اشارة کرده میشود
قوله مطرب ایشان را سوی مستی کند * حاصل این دو سه بیت آنست که مطرب مستان آگهی جان ایشان است
که هر لحظه توحید می سراید سر اینها آنکه از مستی بسوی مطرب بعدی مستی باشد و مستان با وغفلت از مطرب
باشد پس هیچ مستی با مطرب نباشد لیکن از مست تا مست و از باده تا باده و از مطرب تا مطرب فرق بسیار
است قوله پیش عارف کی بود معدوم می * عارف را که لفظ می بر زبان آید و مراد از آن می حقیقة
باشد زیرا که می و مطرب مجازه در نظر او لاشی است و اطلاق شی بر لاشی خدمت عارف نباشد قوله این
دو انباز ند مطرب با شراب * الخ مطرب و شراب چه در حقیقة و چه در مجاز بایکدیگر لازم افتاده و این
دو چیز شریک اند باهم که آنرا بجانب این و این را بجانب آن میل باشد قوله برخماران از دم مطرب الخ
برخمار آن مستان باده اعم از آنکه اهل حقیقة باشند یا اهل مجاز و این بیت ثبت انبازی مطرب است
با شراب قوله آن سر میدان و این پایان اوست * چون در بیت بالا گفت که مطربان برخمار
آنرا بمجاز کشند و اینقرار دم مطربان آغاز مندان میخواران و رفتن میخانه نهایت و انجام کار ایشان
باشد عموماً امی هر دو فرقه حقیقة و مجاز در تحت انحکم اند قوله در سر انچه هست گوش آنجا رود * در دماغ
هر کس اندیشه هر چیز که قرار گرفت و در سر او هر خیالی که پیدا شد جز حرف کر به و گفتگو آن خیال در
گوش او حرف دیگر قرار نگیرد مثلا در دماغ صفراوی جز ورد صفرا و سوداوی دیگر نباشد پس صفرای
او عین سودای اوست و ازین تمهید محقق شد که گوش عارف از باده رحمان و گوش دل از باده
سلطان اخذ کند قوله کل جزئی با تو بهم فرجوف * همچنین از مثنوی یکی را گمراهی و ضلالت و دیگری را بزرگی
و جلالت حاصل آید قوله بعد از آن این دو به بیهوشی روند * هیچ مطرب و میخواره چون بمیخانه رفتند هر دو را
مدهوشی دست داد و تعین از میان رفت و در بحر مستی غرق شدند امتیاز و شناخت والدا از مولود و دو آمد
از فرع بکلی زائل شد هرگاه نهایت کار باده نوشان حقیقی و مجازی این باشد پس نظر بر اصل حقیقة منصور
انا الحق گو نخواهد بود و کما قیل قوله آنکه منصور بست بر دارش کشند سه این انا الحق گو منصور نیست قوله
چونکه کردند آشتی شادی ورود * این بیت گزیر است برای اعاده ذکر داستان ترک عجمی و مطرب حاصل
گزیر آنکه چون سخن باین پایه رسید و مستی بانجا کشید که دوا و درمان و والد و مولود یکی شد و مطرب
و میخوار از خود رفتند ترک این گفتار هم افتاده و بر سر داستان ترک رفتن لازم شد و در ضمن اشاره میکند که

مضطربان و مستان حق را هرگاه چنین مستی رو دهد و مشترک حقیقے آشنا را نشا را الٰهی بخشد حل اینمقام و کشف مرام
وقت تمام داشت بعون الله الملک العلام از آغاز تا انجام بعبارتی موجز حاصل کلام بتقریر در آمد که اللّٰهی
الکاس یا من لا اراک برسان مرا جام ای آنکس که نمے بینم ترا **قوله** انت وجهی لاعجب ان لا اراه من غایة القرب
حجاب الاشتباه تو روی منی عجب نیست اگر نمے بینم آن روی را چرا که غایت قرب حجاب اشتباه است یعنی
از غایت قرب و اتحاد حجابی و اشتباهے عارض میشود که منشاء آن حجاب بجا است مثلا با عاشق از معشوق
جدا است خود را میداند که عاشق است و او را می شناسد که معشوق است بعد از انکه با معشوق یکی شدیم
ندانم که من عاشقم یا معشوقم و بیت آینده نیز همین معنی دارد **قوله** حیث اقرب انت من حبل الورید الخ از هیچ
که نزدیکتری تو با من از برگ گردن ترا بلفظ با خطاب نمی کنم که یا ندا است بسوی بعید **قوله** بل اغالطهم
ینادی فی القفار الخ بلکه مغالطه میدهم انسان را و ندا میکنم در بیابانهای بی آب و گیاه تا که پنهان دارم
کسی که با منست از کسی که عبرت میکنم از مضمون بیت عربی این بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را
از عبرت بر طبق آن حکایت آورده **قوله** هر که زیباتر بود رشکش فزون الخ تمهید آن میکند که پیغمبر ما را
بر هر دو جهان ناز سزاوار است زیرا که در معشوق مجازی هر کدام سامان ناز بیشتر دارد رشک بسیار کند
پس در معشوق حقیقی که انبیا باشند هرگاه مرتبه کمال مصطفوی هیچ یکی را دست نداده باشد بآنحضرت می سزد
که خلق دو عالم ناز کند کنده بر آن مثنوی را حماد هند همه حارثه دواعی که قوت باه افزاید اینجا هر دو معنی درست
می آید یعنی فن بازلان چو شاید شوهر باشد پس آنانکه در حریم دوست قرب الٰهی راه ندارند در حکیم حکم حق پراند
که مشغول بنجوشاند خلق باشند **قوله** از کرم من هر شبی غائب شوم مقوله آفتاب محمدیست حاصل معنی آنکه
در حجاب بشریت نور خود را مختفی میدارم تا انتظام عالم صورت برجا بماند **قوله** غیرت عقلست بر خوبی روح
چنانچه رسول الله بظاهر عائشه را از پنهان شدن امتناع فرمود در باطن بمقتضای غیرت میخواست نهان
شود از حریر همچنین عقل معاد که عاشق جمال روح و غیرت آن عقل مملو است از تشبیهات و تمثیلات در بیان
اوصاف روح بر بسته و تمثیلی که آن میکند نادان گمان می برد که بجهت توضیح و تشریح آنست و نمیداند که او
در مغالطه می اندازد و حجاب بر حجاب می افزاید تا ادراک روح نتواند کرد پس تشبیه و تمثیل و حیله ایست
از عقل بجهة استغناء معشوق از انظار اغیار زیرا که راه دریافت حقیقة روح بهتر است از تشبیه پس هر که
از لوث بشریت مغیره شده و از عالم خلق بریده بعالم او پیوست سر نکته قل الروح من امر ربی دریافت
و هر که متوجه تشبیه شد از عقل بازی خورد و در راه شناخت روح را **قوله** با چنین پنهانی که روح راست
مولوی بر بینای استجاب میفرماید که صدق عقل در پوشیده داشتن روح غرائب دارد زیرا که روح خود

خود بخود پوشیده و پنهانست قوله ای که پنهان میکنی ای رشک خود سوال مولوی از عقل رشک از ان فزون تراست اندر بیم جواب دادن عقل قوله چون چنین رشکیست ای جان و دل به چند دادن مولوی عقل را قوله ترسم ار خامشش کنم آن آفتاب به جواب دادن عقل مولوی را و ابیات آینده تا سرخی مقوله عقل است قوله گر بغز و بحر عرش کف شود به عقل حالت خود را تشبیه میکند بحالت دریا که اگر دریا شور برانگیزد و از تلاطم امواج کف پیدا کند طالب دریافت حقیقت دریا را چنان نماید که جوش اوست قوله جوش احابت لمن عرف همین ستا و پس از شنیدن ناله آب و دیدن کف دریا دلش قرار گیرد و داند که ماهیت دریا را دید و نداند که بیش از کفی ندید و بجز آوازی نشنید همچنین اعتبار را بگفتار کردن تمثیل و تشبیه از ادراک روح مراد داشتن برای عقل صرفه باشد پس خروشیدن او بهتر از خموشیدن باشد و ابیات آینده موضح این مدعاست قوله تا علیها بر سر مطرب رسید به اشاره است بآن علیها که در آیت ومن اساء فعلیها واقع شده بعضی ضرر ندانم که باعتقاد ترک سوء عمل بود بر سر مطرب آمد زیرا که علی برای اصرار است موجب وعده که سابق گذشت اشاره میرود که وجه مناسبت داستان ترک آن مطرب را بما قبل از مقام معلوم کن قوله میزند اثبات پیش از نفی تو به یعنی ثبوت هستی حقیقی بدون نفی هستی مجازی صورت نه بندد و لهذا را بنفی هستی این ساز را آغاز ی که نغمه موتوا قبل ان تموتوا گوش ترا گرم کند و لذت فنا را دریابی بعد از ان راز سربسته بر تو آشکار شود قوله تا نمیری نیست جان کندن تمام به مقوله مطرب و حاصل این چند بیت آنکه در بند هستی مستغرق بودن جان کندنست اگر موت اختیاری اختیار نکنی از جان کندن رهائی یابی و تا اسیری در تو باقی بود به مطلب نتوانی رسید قوله غرق این کشتی نیابی ای امیر به تیغ از کشتی کشتی تن خواسته و من آخر باری که بعد پر شدن بار آخر به کشتی نهند سبب غرق کشتی شود و مراد از من احزاج در وجه اختیاری است من آخر اصل دان که طاق است طاق ستاره ره روشن یعنی که در وجه آخر موت فی الحقیقة اصل درجاتست قوله آفتاب گنبد ارزق شود به جان طارق بعد استغراق هوش ظاهر آفتاب شود قوله تا نگشتند اختران ما نهان +
ای حواس و قوای بدنی قوله گر زبر خود زن منی یا د شکن به مقوله مطرب در خطاب امیر که منحوست بعض گنه پاش پاش کند قوله این زمان جز نفی صد اعلام نیست به ای در زمان حیات چند روزه صد هستی مطلق را نفی باید کرد قوله پی بجانب بامدادان ای ذولباب به ضمیر آن بجانب خورشید جهان رحمت که بالا ذکر یافته هیچ نفتی از مقام تا مقام قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الا ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلبون من دار الی دار قوله پس محمد صد قیامت بود نقد زیرا که در قیامت بیک نفخه همه بند ز نفخه

دیگر زنده شوند و این هر دو حالت در ذات آنسرور موجود که بدو پیوستی از خود فنا شدی و بحق باقی
گردیدی **قوله** زانکه حل شد در فنایش حل و عقد ہ ای ذات مراحل و آسان شد در مرتبۂ فنا ہر حل و عقد
و کشانست که در عالم بجود **قوله** ہست انجیر اینطرف بسیار خوار ہ الخ یعنی سخن زند با بسیار است و از بسیاری
قدری ندارد اگر سخن فہمی برسد لذت آنرا نیک دریابد **قوله** در ہمه عالم اگر مرد و زنند ہ ای عامه خلائق
را که از مرگ اختیاری آگاہی ندارند باین نظر باید دید که در جان کندن اند و گفت و شنید آنہا را مثل وصیت
شخص محتضر قیاس باید کرد تا بر آن حال ترا رحم آید **قوله** در بنیا ز خشک بر عجزی ماست ہ اگر تاب لمنی
آری که عامه مردمان را باین نظر نورانی یا بموت اختیاری توانی رسید بر عجز خشک قرار مگیر یعنی خود در معذور
مطلق مدان و راه تضرع و زاری پیش گیر که با وصف عاجزی معجزه ہمراه است و آن یاری و امداد است
از حق تعالی چشم در زنجیر نباید کشاد ای زنجیر عجز را مبین و زنجیر نهنده ـ عاجزی دهنده را در وقت عجز طلب
کن **قوله** بت شکن دعوی و بتگر بوده ام ہ در باطن بتگر بوده ام و در ظاہر دعوی بت شکنی میکردم
قوله یاد صنعت فرض تر یا یاد مرگ الخ این بیت نیز در تحت تضرع است یعنی بتضرع و زاری مسئلت کن که
بار خدایا یاد قدرت تو اولی تر باشد یا بعد مرگ ہرچه بہ بود واجب است مرا بدان دلالت فرما **قوله**
ما ہیم جانی که از قرنی پست ہ ای جان واحد که از ختم عصر بہتر است زیرا که قرن بمعنی گروه **قوله** زانکه در انگا
نقاع محشری ہ الخ اگر مرتبۂ جگر گوشۂ مصطفوی سید الشہدا را ندانی که آنحضرت را سلطنت ابدی
در آن جہان حاصل گردید اختیار منقوله و حشر اجساد و جزای عمل را انکار کرده باشی **قوله** بہر دل و دین
خرابت نوحه کن الی البیتین ہر که مرتبه امام شہید نداند و نشناسد دل و دین او خرابست و علامت دیده و
شناخت آن مرتبه اینست که بمرتبۂ آنحضرت غافل بوده در حمایت دین مبین جانسپار و دلیر اند نعمت این
جہان چشم سیر باشد **قوله** داد دریا چون زخم نا بوده الی البیتین خم که منفذ بدریا پیدا کرد و مسکن آب دریا
گردید خم نماند آن خم را دریا ہر چه عطا کند از ہمان خم باشد و اگر این چنین خم را پای دریا گفته شود که آب
زنده است چه بعید لیکن چشم ظاہر بر نقش خم نه بیند و منفذ اتحاد را ممر آب داند و نداند که آن ممر نه ممر است بلکه
مستقر است آنجا گذرگاه آب بیت محل استقرار دریاست **قوله** ہی نه چه معلوم گرد و این زبعث ہ ای بموت
اختیاری **قوله** کی نظاره اہل بخریدن بود ہ در معنی مصرع موخر مقدم است و معنی بیت وجه میتوان گفت
یکی آنکه نظاره گول ہ احمق دیدن او متاع سوداگر را در اصل دیدن نباشد و بر تقدیری که دیدن
بمثل دیدن خریداران خواهد بود دوم آنکه دید احمق ندیدنست بلکه برابر گردیده جز زه قدم زدنست
سوم آنکه دیدن او خالی از کجی نباشد درینصورت لفظ کور را که بکاف فارسی و رای مہمله است بکاف عربی

وزن مثلثه عجمی باید خواند که بمعنی کج باشد این داستان مربوط است بدانکه کاری برای خدا باید کرد چنانچه مطرب بود سرای خالی برای خدا سحور مزد قوله هر شکستی نزد من فیروز شد یعنی دید مرا بر دید خود قیاس مکن قوله پس سرای بر زجج وانبی الخ مثلا برای دنیا که محل کثرت است در نظر صاحب دید وجود ندارد قوله هر کرا خواهی تو در کعبه بجو یعنی وسعت خود را و دوستان دوست را در کعبهٔ دل درون کعبه طلب کن حاضر یابی قوله صورتی کو فاخر و عالی بود یعنی عارف ربانی بهر صورتی که باشد همان صورت عالی ست زیرا که دل او بیت الله است قوله او بود حاضر منزه از رتاج الخ محبوب حق را با حق دوام حضور است و دیگران را در وقت احتیاج رجوع بآنحضرت پیدا شود که مستلزم حضور باشد این داستان نیز مربوط است بهمان مطلب کو برای خدا کاری بکند چنانچه بلال احد احد برای خدا میگفت قوله کز جهودان خفیه میدار اعتقاد یعنی از این کلام مستفاد میگردد که در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیز تقیه جائز بود والا صدیق اکبر بلال را چنین امر میفرمود قوله کای محمد این عدو توبها یعنی عاشق از ذکر و فکر معشوق اگر توبه کند معشوق دشمن شود آن توبه را زیرا که توبه از فعل شایسته ناشایسته و از ناشایسته شایسته باشد قوله در عناصر جوشش و گردش نگر یعنی که سکون و حرکت خاک و باد و آب و آتش نه از خود بلکه از فرمان حق باشد قوله اختران چرخ گرد و رندهی الی البیتین اگر اختران شما دیدار خود دوری بینید حواس تو از کاهلی و سستی آثار سعد و نحس آنرا ادراک نمیکند چشم و گوش تو خود با تو برو نگشت خلاف حال این اختران را نیک دریاب که چگونه محکم تقدیراند قوله از سوی معراج آمد مصطفی یعنی تشبیه میکند آمدن بوی یار مهربان را که تجلی باشد برجعت حضرت نبوی از معراج و مصرع ثانی اشارة بآنست که چون خطیب الهی از معراج باز آمد گفت حبذا یا بلال مرتبه ترا در جنت دیدم که پیش پیش من میرفتی آواز نعلین ترا شنیدم از جبرئیل پرسیدم کیست اینکه پیش میرود گفت غلام تست بلال که به تهجد برخاسته قوله جذب یزدان با اثرها و سبب الی البیتین اثری و سببی از جذب الهی فیض برتر است و کار عالم همان جذب جود نظام میگیرد اما عادت الله بر آن رفته که در نظام کارها اثر و سبب دخیل باشد و نظرها از آن تجاوز نکنند نه آنست که قدرتی وجود اثر و سبب مجاز نکند و تاثیر بخشد بلکه در پرده اثر و سبب تاثیر از وست اما عنایت خطا تاثیر ... رک عقل نگردد در تقریر همین سخن این داستان نیز مربوط است بهمان مطلب که غلامان در بندگی امیر بکار حق مشغول بودند قوله تا بهمیر پیش حوت ای کلیم یعنی قال الله تعالی واذ قال موسی لفتاه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا تفسیر آیه در دفتر سوم در طلب کردن موسی خضر را رقم یافته قوله گفت احمد گر یقینش افزون بدی یعنی ای یقین عیسوی اگر مثل یقین محمدی بودی بر آب چه بر هوا میرفتی

ازین ظاهر میشود که ترقی در مراتب یقین انبیاء را می باشد که کریمهٔ واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی
قال اولم تومن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی سر نزا بمعنی دلالت میکند و درین آیه ارباب تفسیر را توجیهات
بسیار است که انیمقام متحمل آن نمی تواند شد **قوله** چون بود چون آنکه از خوبی رهید حاصل این
چند بیت آنکه هر که از خود فانی شد و ببقاء حق باقی گردید میتواند دیگر انرا از هستی مطلق آگاه کرد زیرا که
هستی ها امکانی در جنب هستی او مانند وجود کلب ناپاک نماید اما اگر فنا در این هستی غلط شمار ننگ و انفعه
استخوان را پیش آدمی اندازد و نعیم دنیا را ز دبازنی گیرد و بخود راه نمید هد و میگوید که با وجود خیانت
خواندن سورهٔ قرآن و مثل مصحف که عبارت از قرب پاکان باشد ترا نشاید مگر کسی که عجز و تضرع
پیش آید و آه و زاری کند او بامر خدا از حدث بشریت پاک گرداند **رجوع بقصهٔ رنجور**
قوله ای ضیاء الحق حسام الدین که بود انتقال کرد با آنکه چنان مرد بحق رسیده از خود رمیده
شیخ ضیاء الدین است که فروغ نور الٰهی حجاب او گشته و دیدهٔ ناقص ادراک جمال و کمال او نمی تواند کرد
قوله چون نوشتی بعضی از قصهٔ بلال هر اینجا از هلال نه جان مخصوص خواسته بلکه طالب صادق مراد
داشته و از بدر پیر کامل اراده کرده سخن بدین نمط میراند که بوسیلهٔ صدق و طلب دیدار ایجاد معنوی با
پیر پیدا میشود اما کمالات بتدریج حاصل میگردد **قوله** چون سپس که نی درین ره نیست مرد تصریح
است بدانکه مراد از عجوزه ناقص پست فطرتست که تمام عمر در هوا و هوس صرف کرده باشد و حرص
او در مصری همه باقی بود **قوله** چون نه بازی که گیری تو شکار ربا ابیات آینده شرط است **قوله**
ورچه کارست تو انچ جزا شرط است اعملوا ما شئتم قال الله تعالی اعملوا ما شئتم انه بما
بما تعملون بصیر امر تهدید است کفار را که بکنید هرچه میخواهید بدرستی که خدا تعالی بدانچه شما میکنید
بیناست و بدان جزا خواهد داد **قوله** هر دار دتا نکونا خالدین قال الله تعالی ما نهکما ربکما
عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین **قوله** مرغ جذبه ناگهان پرد زعشق هوای
جذبهٔ عنایت حق چون در رسد بعد ازان هرچه ادراک کنی و به شمع شعور احتیاج نماند تو اما حاصل
آنکه در جمیع آفات بر اوامر و اعراض از مناهی واجب و لازم است اما جذبه در نیافته بعون عقل
و تمیز کار میکنند و کم بمجاهده می بندد و چون صاحب جذبه شد کاری که مزدور بازی عقل میکرد بنور جذبه
خواهد کرد اما فوق آن باشد که اول کار ذکار اولش از تکلف بود و کار آخر و آخر کار تکلف نخواهد
بود ... رب معشوق در غیب به عاشق و شعور نماید و در حضور غیر ادب کاری از وی نیاید **قوله** از
تنهم ... نگردد گفتم اگر قرار تنها شد و خصم را از قسمت زیاده داده شود با وجه اطلاع و

یعنی که زیاده از قسمت یافته آن خصم راضی نگردد در داستان رجوع بقصه آن صوفی قوله
از غبار ار پاک داری کله را ہ از کله دهن و زبان خواسته چنانچه متعارفست که دهن دریده و زبان دراز
را کله ور از گویند یعنی از لقمه حرام یا خبث و بدگوی یا کذب و افترا اگر دهن نگاه داری قوله انفسم جسم آ
راند حق ہ الخ قال الله تعالی فلا اقسم بالشفق والیل و ما وسق مولوی از شفق بدن مبارک مصطفوی
مراد داشته باعتبار آنکه مانند شفق دال است بر آفتاب روح آنسرور چنانچه شفق دلالت کند بر آفتاب
جزو دلالت کند بر کل اما هر ناتوان بینی نتواند این دلالت را احساس کرد و لهذا میگوید قوله مور پروانه
چرا از آن بدی ہ آب از خود روشن اکنون یا محب ہ آب بچندین معنی تازه گشت مناسب است ای مزرعه
اعمال را ہ دوست ظاهر کن قوله پیش قزانان قزوا کن بود ہ قز ابریشم فروش او کن مشتق
از وکند بضم رنگ مائل بسیاهی قوله همچنان دان کالغرانیق العلی ہ غرانیق جمع غرنوق بمعنی بت آورده
که چون سوره والنجم نازل شد سید انام صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام بر قریش میخواند تا یاد گیرند
چون آیه افرایتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری قرات فرمود متوقف شد شیطان مجال یافته
بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن ترتجی کفار خوشدل شدند که آنحضرت
بیان ایشان را ستائش کرده در آخر که رسول خدا با مومنان بسجده رفت اهل شرک نیز موافقت نمودند و از
مومن و مشرک هیچکس در مسجد نماند که سجده نکرد و جبرئیل علیه السلام نازل شد و صورت حال بر حضرت عرض
کرد و خاطر مبارک از غمیعنی اندوهناک گردید حق تعالی برای تسلی این آیه فرستاد و ما ارسلنا من رسول
ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و این آیه
در سوره حج واقع شده اما این قصه پیش محققین مردود است و بعضی گویند موضوع امامیه است حضرت
مولوی بناء بر روایت مشهور که تفاسیر بران ناطقست این را بنظم آورده اند قوله مثنوی ما دکان
وحدتست ہ و آنچه غیر وحدت بصورت حکایات و امثال مذکور شده از قسم لفظ غرانیق العلی بجهة ترغیب عوام
است که منکران نیز با موحدان در خواندن این کتاب رفاقت کنند قوله گفت قاضی ثبت الارش ہ ای پیشر یعنی
گو مدعی علیه که حد شرع بر او رانده شود قوله آن گروهی کز فقیری بیلے برند ہ اما ابیات آینده مقوله مولویست
در طعن آن صوفی که بیمار را کشیده و بقاضی آورده حاصل آنکه صوفیان هر اثری را از موثر دانند و ترک دعوی
و خصومت کنند و در حکم میت باشند آن صوفی که بمخاصمت بیماریست نه صوفی بود اما آنچه سید عبد الفتاح نوشته
که این گروه از تحت حکم شرع برون و فنا شدن بیرون اند بر اینها اجرای حکم شرع کی درست آید قوله
و الله از عشق وجود جان پرست ہ یعنی از این عشق و محبت که بوجود عنصری ما با جان است عشق مشغول

حق بر عقل نیز ثابت است ؛ آورده میکند که چنانچه یکبار گشته اند بار دیگر بکشند **قوله** گور ها ، دو دمانش آمدست در خاندان آدمی زاد چندین گور کنده میشود تا بمرتبه آدمیت میرسد مثلا از نطفه علقه و از علقه مضغه و از مضغه جنین و از جنین طفل و از طفل جوان و از جوان پیر شد پس از هر که مرتبه گذشت نام و نشان آن مرتبه برا و نماند و در معنی آن مرتبه فوت شد و در مرتبه دیگر مدفون گردید و برهمین قیاس است مرتبه جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و با مر فوق آن پس چنانچه قوت این مرتبه ها را گور ریمنود ارنیست و قوت ثابت است همچنین قوت آن سیلی زن ثابت است چه شد که گور او محسوس نیست **قوله** امرهم شوری بخوان اندر صحف ؛ قال الله تعالی و امرهم شوری بینهم حاصل آنکه امر الهی برای مشورت از آلت که عقل یار یاری رساند **قوله** این بجا اندی که الکلام ای مستهام ؛ الکلام فی مشجرة جر الکلام ای جر از کلام و بهما در کها مجفت میکشد آن کلام راکشیدن کلام یعنی سخن را سخن میکشد چون در ابتدا گفت شفا و جفا از قضاست و رضا بقضا واجب صوفی را سوال پیدا شد که هرگاه سررشته کار در دست قضا است اختلافات امور و تفاوت در حسن و قبح اشیا و حق و باطل و کفر و اسلام از چه باشد **قوله** چون خدا فرمود در راه من ؛ جائیکه گفت لنهدینهم سبلنا و راهها بخود منسوب ساخت **قوله** از یکی بطن اند چون خوب و سفیه ؛ درین بیت سوال از دو جهت است یکی آنکه تولد از شکم مادر است پس ولد را مخصوص به پدر گردانیدن چرا دیگر آنکه مادر مثلا فرزند زائید یکی خوب و دیگری زشت تحقیق نمیشود که بر پدر از آن دو در کدام یکی موجود است **قوله** وحدتی که دید با چندین هزار ؛ ای کیست که وحدت را در عین کثرت و جنبش را در عین قرار دیده باشد حاصل جواب آنکه معشوق ازلی بر قرار خود است و تقلب اطوار که سوال از آن میکنی از قبیل بیقراری عاشقانست در هوای معشوق موجودات مانند کف بر روی دریا فراهم آمده اگر نظری داری در بحر نگاه کن از کف چه پرسی **قوله** بر شمار برگ بستان ضد و ند ؛ اگر بقدر ریز برگ اشجار حدائق ضد و ند ترا مشهود شود آنرا ضد و ند مدان که آن همه کف اوست **قوله** بی چگونه بین تو بر ودمات بحر ؛ زیرا که عاشق اینچنین بیند و در تماشای بحر مستغرق شود و چون و چرا انداند **قوله** کمترین لعبت او جان تست ؛ هرگاه کیفیت جان را بچون و چرا نتوان یافت و دریافت آن بحر بی پایان که قدر و منزلت جان از بدن و بدن لاشی و ناچیز تر باشد بیش او چگونه دریابی **قوله** عقل آنجا هست از لا یعلمون ؛ قاضی بصوفی میگوید که عقل جاهلیت نیست او اختیار مکن که ترا بچون و چرا انداز و ابیات آینده مثبت جهل عقل است و موید منع متابعت آن **قوله** عقل گوید کان نه آن حیرت سزاست ؛ قاضی بیان آن میکند که اینچنین حیرت مذموم عقل محمود بینداره و درین حیرت انبیا را با خود شریک گردانده گوید که در معرفت الهی سزا و ناسزا برابر است و قوی

عرض احتیاج میکند پیش ضعیف و دعا خواستن پیغمبر خدای را برای اثبات این دعا حجت کند **قوله** این ترا
باور نیاید مصطفی، مقوله عقل است و در خطاب مجسم میگوید اگر قوی بضعیف و غالب بمغلوب محتاج نباشد
رسول الهی چرا از مسکینان دعا طلب کند **قوله** گر بگوئی از پی تعلیم بود، عقل مجسم میگوید که اگر صحبت مابه
تلمیذی و نکوهی که طلب دعا نه از احتیاج بود بلکه برای تعلیم امت بود زیراکه دعا خواستن مشعر به جهل
غیرست و افادهٔ آن میکند که آنحضرت از علو مرتبه مسکینان واقف بود و دیگران از ضعیفی جاهل بودند
پس حمل به تعلیم غیر تنبا ور و خلاف ظاهر و غیره تکلیف است بلکه مسکینان نزد رسول خدا مانند خرابه محل گنج معرفت
میداشت و دعا میخواست اهلبیت مناظر عقل که حیرت انبیا بمثل حیرت خود فراگرفته بهان فاسد
میگذارند تا صوفی را مثل فلاسفه در ورطه هلاک اندازد و لهذا قاضی دیندار جهل عقل فضول حاکم کرده
و از متابعت آن صوفی را امتناع فرموده که در وادی چون و چرا قدم نزند و بر دو مات گیر را موافق
مزاج عاشقان در یابد زیراکه عاشق بجر را به بجز زند **قوله** بدگمانی نقل معکوس و ست، مقوله قاضی است
که دیگر بار تشنیع میکند عقل را و میگوید که بدگمانی در حق انبیا فعل معکوس ست تا ای کم کند و راه منزل را
نبرد هر چند برجزد و آن عقل جاسوس اوست یعنی فکرها و اندیشهای خود را که بمنزله جواسیس اند برای تفتیش
راه یقین میکند و راه نمی یابد درینصورت ضمیر وی در هر دو مصرع راجع بجانب عقل خواهد بود و اگر راجع
بجانب حق گردانیده شود را فاده بچنین معنی خواهد بود **قوله** بل حقیقة در حقیقة غرقه شد بکلمه بل ازین بجا
فوقیت قاضی میگوید که نه تنها عقل و جاسوسان او بگمان و سرگردان شده اند بلکه بسبب متواری گشتن
وحدت در کثرت نه پیها بلتها بهم رسیده و حال آنکه هیچ و چیزی حقیقت نیست اما آن حقیقت را باعتبار
قطع اضافات شان دیگر و از حیث ملاحظه اسماء و صفات شان ست از غیبة مستور شدن وحدت
را در کثرت تعبیر کرده بغرق شدن حقیقة در حقیقة در نیاورده این رباعی از هر که هست پسندیده و شایسته است
۵ بنگر بجهان سر الهی پنهان، چون آبحیات در سیاهی پنهان، پیدا آمد بحر ماهی انبوه، شد بحر
ز انبوهی ماهی پنهان، خالی از فطنت چو بکاف کوفی کاف بخط کوفی میانه تهی می باشد **قوله** داغ
این خرج ندیم کرده مرد، کرد بضم کاف فارسی پهلوان و ندیم مرد بضم میم امرد بی ریش **قوله** آن
براهیم از تلف بگریخته ماند، از ابراهیم اول حضرت خلیل الله، از ابراهیم ادهم این مراد است که از
شرف دولت و حکومت و مبلغ گریخت و از جود باند **قوله** آن نسوزد وین نسوزد ای عجب، خلیل
آتش و ادهم را املاک مال آتش سوزان نماید تا ترک این گیرد عجب است **قوله** هم خمیری خمر الطینه در یکی
خمیر تو نان نشد و از مرتبه خمرت طینته آدم بیدی اربعین صباحا بیرون نیاید و بجان نه پیوست **قوله** زنکه

بی لذت عزو یدہیچ جزو ہ الخ ہر جزو اعضا اجزا بدن انسانی یا لذت مستوفی بخشد از گریبان وجود بر بیرون نکشد بلکہ اگر ہیچ و تابی بآن جزو عارض شود ضعیف و ناتوان گردد و بعدم میل کند قولہ ہمچنین اجزا کاستان وصال ہ الخ چنانچہ شگوفہ غنچہ از بہار و آب از آتش ہیچ شد و کف بیرون لمید ہد حال و قال عارفان از فیض حق می تراود با چنانچہ ہر جزوی از اجزای بدن تو خامل و خالی نعمت است اگرچہ آن از یاد تو رفتہ اجزای سالکان بمثال نعمت و حال را در حال و قال حکایت میکند یعنی صورتی از ان باز بنماید قولہ آن موالید از رہ این چار نیست ہ موالید قال و حال اصل او از عناصر نیست لہذا چشم ناقص آنرا درک نکند قولہ لاجرم مستور پردہ سادہ اند ہ از پردہ سادہ عرصہ غیب مراد داشتہ قولہ ہر دو کون تمثال پاکیزہ مثال ہ یعنی تمثال حال و تمثال قال عارف بمنزلہ دو کوزہ باشد بر وصول او بمرتبہ وصال قولہ ہر دو کون حس لطف ماضی ہ حس حال و حس مقال لطیف و پسندیدہ عارف مشاہدہ آنست کہ او بموت اختیاری مردہ و از خود فانی شدہ و لطف حق تعالی جبر ماضی کردہ یعنی فنا او را بقا مبدل ساختہ قولہ ہمچو یخ کاندر زمود تحد ہ تا بیت پنجم ذکر آن میکند کہ تعجب در حال عارف چیست چنانچہ یخ در ہوای تابستان افسانہ موسم زمستان و میوہ در زمستان توجہ تابستان میکند و ہر جزو تو از ثمرہ جزمید ہد اگر حال و قال مرد خدا بر فنا شدن او از خود و باقی ماندن بحق دلالت کند چہ بعید قولہ چون فرو گیرد غمت گر چستی ہ اشارۃ بآنست کہ غم از غفلت نزاید و قتیکہ غمگین و ناامید شوی تامل و تفحص کن کہ در ہمان حالیست چہ قدر انعامات الہی شامل حال یکے از ان تندرستی است و ابیات آیندہ در بیان ہمین معنی است قولہ گفتش ای غصہ منکر بحال ہ یعنی ہمین کہ در حالت غم تفحص احوال خود کردی گویا آن غم را تسکین دادی و بگوش او گفتی کہ ای غم و غصہ منگر انعام خدا بحال خود باش و آزار ما مکن قولہ راتبہ انعامہا را زان کمال ہ حرف را در مصرع برای سبب است یعنی برای جزا انعام عام از کمال عطای حق تعالی بجای خود باش و ساکن شو بعد زان بعد او انعام عام کہ یکی از انجملہ تندرستی است میکند چنانچہ دو بیت آیندہ با ابیات دیگر در بیان ہمین معنی است یک توجیہ اینست و توجیہ دیگر آنکہ تمام این بیت مبتدا باشد و بیت آیندہ خبر یعنی ای غصہ انکار کند بر راتبہ انعام حق را بزبان حال بہ لسان مقال ہر دم ہزاجزی حاصلست چہ انظر بران ندارمی و این توجیہ چسپان تر است قولہ گر نبودی این بروغ اندر کسوف ہ از بروغ طلوع آفتاب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت با فقر و درویشی خواستہ قولہ گم نکردی راہ چندین فیلسوف ہ از فیلسوف اگر مرد زیرک و دانا مراد داشتہ شود معنی آن باشد گر حقیقت واحدہ اگر در ظلمت کثرت نہان نبودی اینہمہ زیرکان و دانایان وحدت راہ گم نکردندی

وبیت آینده مؤید این تقریر است و اگر از فیلسوف عارف کامل مراد داشته شود معنی انست که اگر انوار
حقانی در فقر و درویشی جاه ناکجوی اینهمه عرفا و فقرا راه این مقامش گم نمیکردند و دست بدامن فقیر
نمیزدند **قصه فقیر روزی طلب الخ** اشاره مولویست با آنکه گنج در ویرانه و بروغ در خسوف پیدا شود لهذا
فقیر روزی طلب را حق تعالی گنج عطا فرمود **قوله** لا یعد این داد ولا یحصی ز تو یر اشارة بآیة ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها **قوله** که یهلک من هلک عن بینه الخ قال الله تعالی لیهلک من هلک عن بینة **قوله** مرد او بر جاش
خر پشته نشاند ضمیر بجانب مرغ راجع است و مراد از مرغ شخص مقهور و مکان خر پشته قبرست که چون کهنه
شود به خاک برابر شود **قوله** مونس بوجهل عتبه و ذو الخمار خمار نقاب باشد چون عهد که اسود بن کعب کاهن
بود و سر و روی خود پوشیده میداشت ذو الخمار او را لقب شد **قوله** ترک تاز و تن گداز و بیحیا از حیا عیار
مذموم خواسته و حیا که الحیاء من الایمان در شانش وارد است **ع** آنچنانکه پاک میگوید زهو حیا تکه
جا نزد حق تعالی بی مزد بی علت یافته همچنان نثار میکند **قوله** پاکبازی خارج هر ملت است ای هر ملتی
که طاعت اهل ملت از برای مزد باشد و حق تعالی را امتحان کنند چنانچه در بیت آینده بیان افزوده است
قوله ای ضیاء الحق حسام الدین برانش چون در ابیات ما سبق مذکور عشق بود و وقت جناب مولانا خوش
گردیده و عنان اختیار از دست رفته با ضیاء الحق فرموده تا سرخی آینده مستانه و عاشقانه سخن میرانند
قوله با کم خفتی و زچه پهلو خاستی خطاب مولوی با جان خود که مرا بودی آن استاد نیست و از استاد
عقل مراد داشته که تعلیم حفظ مراتب میکند **قوله** عجل با آن نور شد قبله کرم سامری بطفیل نور حضرت
موسی جبرئیل را دید و خاک مرکب او برداشت و در بطن گوساله انداخت گوساله بانگ برزد و معبود بنی اسرائیل شد
و بر بام کعبه مشرکان اصنام نصب کردند تا آنکه حضرت مصطفی علی مرتضی را بر کتف برداشت و جناب ولایت
تا بکسر اصنام متوجه تا بدانی نور انبیا و اولیا را این خاصیت است **قوله** هست اباحت کز هوا آمد ضلال هست
برای شیخ میگوید که اباحت از سر هوا نه کار شیخ حق تا بکسی برسد انچه خدا مباح داشته نزد شیخ مباح است در حق
او ظن باشد لکن **قوله** شاه امروزینه و فردای ماست یعنی ای عارف بادشاه دنیا و آخرت ماست
زیرا که ما بمنزله پوست و عارف بجای مغز است و لپوست مغز خود را بنده و خدمتگار **قوله** چون انا الحق
گفت شیخ و پیش برد چون بالا گفت که امر معروف و کاشف و مکشوف ذات عارف است این مستی
لا حجت آورد **قوله** زانکه لولاک است بر توقیع او توقیع نام بادشاهان را نشان کردن بر روی
فرمان و توقیع فرمان عارف نعت سید المرسلین است که لولاک لما خلقت الافلاک بدان ناطق است
ازینجهة هر چه در عالم است بطفیل عارف است **قوله** هین که معکوس است در امر این گره عجب عقده ایست

کہ حق تعالے اغنیا را بطفیل فقرا چیزی داد و حال آنکہ آنها با نیها جز سید هند **قوله** چونتو تنگی جنت آن
مقبول روح بخطاب درویش طالقان بود چه شیخ **قوله** وسوسہ ناخفتہ گرد و بذکر بد شیطان
در دل طالب شیخ وسواس سے انداخت تا ماه رخسار شیخ را مشاہده بکند **قوله** تو وفلہ نیستی یک خانہ
بمرتبہ الیقین رسیده کہ ظاهر باشی خضر گم ای از ملاقات تو حدوث زائل نگرد **قوله** غافل از قصہ
عذاب ظلہ قال اللہ تعالی فکذبوه فاخذہم عذاب یوم الظلة در لغت عرب ظلہ سایبان را گویند
وعذاب ظلہ بر قوم شعیب نازل شد کہ ابر سیاه بشکل سایبان بر سر ایشان آمده ازان ابر گرما سخت استیلا
یافت کہ بہیچ مکان وہیچ آب اطفاء حرارت نشد و بآن عذاب ہلاک گشتند پس دریاب کہ حق تعالی خاصیت
در ہوا داد و نضارت بخش را چگونہ منقلب ساخت ہمچنین بارادت خود ہرچہ خواہد کند **قوله** زین ہمی گویند
نگارند مگر بدای البتین حق تعالے فرمود ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر ہل تری من
فطور ثم ارجع البصر کرتین الخ پس ارجاع بصر امعان نظر باشد در ہر امری لیکن بوسیلہ مرشد کامل
نظر را کار فرمودن آہن سرد کوفتن است اگر بمرد خدا رسی آہن مرا مثل داود موم گرداند **قوله** در
از بسکہ کشتی بکنی بدبی مدد پیر امعان نظر مثل خیال سوفسطائی باشد کہ انکار کند حقائق اشیا را وہم و خیال
داند و نداند کہ او خود جزو عالم است اگر عالم خیال است او ہم خیال است و خیال را وجود و حس و
عقل نباشد پس سوفسطائی خود را از وجود و حس و عقل معزول و مفصول **قوله** و لقب را او برین
ہرد و ننهاد بدابوعلی در رسالہ معراجیہ آورده نفس ناطقہ است و جان روح حیوانی مولوی تحسین
قول او میکند کہ روح حیوانی را جان و نفس ناطقہ را روان گفت **قوله** در بیان آنکہ بدونان رود
داستان آینده در بیان آنست کہ بنده فرمانبردار میتواند گل را خار و خار را گل کرد چنانچہ بحکم ہود
خط دائرہ طوفان باد را بند کرد پس حق چرا نکند **قوله** تا نگردی فارغ ای شب از غسل شب مراد
از شخص ظلمانیت **قوله** گرنہ بینی کشتی و دریا بپیش یعنی طوفان غم و کشتی شادی ترا محسوس نشود از
رعبی کہ در مخاوف و مہالک بر تو مستولی شود انتقال کن با فرزند آن رعب تا بدانی کہ خالق اشیا
حق است **قوله** کی دروغی قیمت آرد بی زراست بی وجود محقق وجود مقید صورت نہ بندد زیراکہ تقلید
فرع تحقیق است پس ناسره را باید شکر وجود سره بجا آرد **قوله** با دہان شان غائب است و معجزند
ای آشنایان و خویشان نمی گذارند کہ از ینہا غائب شوی **قوله** از دل تن فکر را شربت یکی یعنی آشنایان
از دل تن نزا مانند شربت میفگنند و فرو می برند با نفس لہ اگر فکر ہای خود کنی و خواہی کہ از دست آنہا
... شوم ... را ... زنند **قوله** ... کہ ... تو خیال ... شتاب ای سخن چینیان کہ ہمان

آشنایان باشد قوله شبنمی که داری از بحر الحیات شبنم کنایت از جان تست که آنرا آشنایان بجانب
خود فرو می کشند قوله پس فشان یک نشف آب اندر غصون چون جان را شبنم بحر حیات گفت اعضاء بدن
را بمنزله شاخها و درخت قرار داد که بسبب همان نشف مذموم یعنی نشفی که آشنایان و خویشان جان را
بسوی خود کشیدند شاخها در باغ نمی جنبد کنایه از آنکه اعضا مثل طاعت نمی کند قوله عضو چون شاخ
تر و تازه بود والی البتین صفت میکند عضو را که تا از نشف مذموم محفوظ است مثل شاخ تر و تازه بطرف
که بکشی کشیده شود و از ان سبدی یا چیزی توانی ساخت زیرا که سبز است و ملائم نه خشک و درشت
که شکننده باشد قوله خون شد آن نشف نشف بیخ خود یعنی بیان آن میکند که بیخ درخت تا آب را نه
نکشد شاخ طراوت نگیرد پس اصل بدن و بیخ تن جانست هرگاه جان ترا آشنایان و خویشان بجانب
خود کشیدند اعضا بطریق اولی بجانب آنها میل کنند و جان و تن از اطاعت امر الهی باز مانند و بخویش
و آشنا پیوستند و هر عضوی حکم شاخ خشک پیدا کرد که هرچند بجانب امر حق فرو کشی کشیده شود و این حال
حال منافقین ست که حق تعالی در شان آنها میفرماید اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی قوله چون نیاید
شاخ در پیچش طبق بضم طا سرپستان وقتیکه شاخ از بیخ خود پستان نیابد و اعضا را از جان مدد نرسد
کسل در فرمانبرداری بهم رسد قوله آتش جان بین کزو سوزد خیال اظهار آن میکند که خیال من معروف
تمامی قصه قصر و گنج بود از اندرون برخاست و آن خیال را دور کرد قوله لیک بی انوار زد آن جان ج
دل میگوید که آتش عشق در باطن هر یکی زبانه زن ست اما کجاست آن جان و دل که انوار آنرا احساس کند
همچنین جمله حروف گشته تاب یعنی حذف و ایصال در کلام عربیه بسیار شد و حرفی که بموجب قاعده حرف محذوف
میشود حال الف دارد که در کلمه بسم هست و نیست قوله وصل بی و سین الف را برنتافت ای تاب
نیاورد چونکه حرفی برنتابد این وصال هرگاه در یک حرف نگنجد طول مقال را چه مجال قوله همچنین قال الیم
از خمش بخت چنانچه بی و سین بی الف میگوید حق تعالی ذات حبیب خود را که بذات و صفات
از خود نیست شده بخطاب ما رمیت چگونه راست آید قوله چار چوب خشت زن تا خاک هست خطاب
مولوی با خود است که از خاک وجود تو تا اثری باقیست خشت بقالب بزن یعنی مشغول نظم مثنوی باش
چنانچه مصرع ثانی موید این معنی است قوله چون نماند خاک و لبودش کف کند یعنی وقتیکه از هستی تو
اثر نماند بحر حقیقت کف کند و از ان کف خاک دیگر پیدا شود و از ان خاک صور معانی که در مثنوی درج
شده جدید شود و حاصل آنکه مولوی میفرماید تا دام حیات حقایق بار ابیات کنم و چون مدت ما منقضی
شود کاملی دیگر بوجود آید و بیان حقایق کند [illegible]

و قصه است بلکه معانی که هر کامل را از آن حصه است قوله کودکی دیوانه بازی گی کند بطفلی که مادرزاد دیوانه باشد طریق بازی شد اند تا از بازی بجانب عقل منتقل گردد و پس از حکایات مثنوی که در جنب معانی آن بمنزله بازی طفلانست بیگانه مشرب تحقیق را که دیوانه مادرزاد است نصیبه نباشد زیرا که طفل اگر سلیقه بازی داشته باشد بفعل رسد و جزو اگر باشد بسوی کل بازگشت کند ازین تقریر دریافته باشی لفظ نی در مصرع ثانی بمعنی بازگشت نه بمعنی سایه قوله سجده خود را میکند هر لحظه او و چون در بیت بالا لفظ غیر مذکور شد انتقال کردند بآنکه غیر موحد در هر حال خود پرست است و طاعت او نه برای خدا است بلکه خود را سنا است با وجود خود پرستی ظن ان میکند که از آئینه او جمال حق هویدا گردد و ندیده اند که در آئینه زنگ بسته او هیچ نمودار نشود و اگر آئینه صیقل زده و بدی از خود پرستی باز ماندی و ابیات آینده متمم این ذکر است قوله اسجدوا لآدم ندا آمد همی یعنی ندا آمد که شما عین آدم بید خود را نخیر او مپندارید یعنی لیاقت آن دارید که مسجود ملائکه باشید لاکن چه نمانده که آئینه از تیرگی جوی آید و استعداد آدمیت در خفا ماند چون آئینه آدم جلا یافت و نمود تجلی حق متجلی گردید احولی در چشم ملائکه نماند و نظر بر جسم خاکی او نکردند و زمین را که عبارت از ترکیب آدم است در علو مرتبه عین آسمان دیدند و این تعلیم از حق یافتند که کلمه توحید را بر ملائکه عرض کرد و معنی وحدت صرف آشکارا گردانیده تا دانستند که آدم در میان بهانه و حق تعالی در وجه و شهود یگانه قوله آن حبیب و آن خلیل با رشد برای حق بسی در معانی تحفه لبیک من اینک به ایشان می تمم مولوی میگوید که با وجود منع سر حقیقت میگوید گوینده و شنونده آن غیر من است با نیمینه که هر که توحید گویا نشنید و هر که توحید خود ... گوید که مقوله حق باشد یعنی از جمله خلق بر هر که خواهم سر حقیقة میدا کنم و آنجا سامع و قائل ... باشد قوله صورت درویش و نقش گنج کو یعنی مولوی در خطاب خود میگوید یا خطاب از حق باشد بمولوی که از حقیقت بس کن و صورت قصه درویش و نقش گنج بیان فرما که ... عالم در ... دل البسته یعنی از دریافت گنج سبب لصرانند و گنج صورت را که رنجی بیش طلبگار ان قوله ... چشمهار اخشک بند و ای چشمهای فیض حق که در فقر و فناست قوله چشم بند ختم چون دانسته ... معنی ختم ... قلوبهم فهم کرده قوله این الف خبری ندارد عافیت ... آدمی را از دو ... گذشته است و آن بیهوشی اوست با هوش اگر بیهوش چون الف هیچ ندارد و اگر عقل و هوشی دارد با هر خیال در جنگ است و دائره عافیت مراو تنگ بجو میمین بین سطالتین در حدیث آمده که طاوس الملائکه جبرئیل لما اتی محمد الانام فقال له لو بجی محزون فی امته رحم الله تبارک الامة فقال صلی الله علیه وآله وسلم انا المحزون و امتی بی الامة ثم

لطلب الرد وه على المقاوه تقال الله تعالى عنيش بطانتين اى دو چشم بسیار زیرنده اشکما قوله درشتاند بعد آن خورشید و او بود سرمای دوری حق تعالی برف گونا گون است که موجب افسردگی هرجاد است

قوله محسنی از مطلع انی قریب یعنی شخص محسن به سنت آنی اقدام نمود که حق تعالی میفرماید فانی قریب

جیب دعوة الداع قوله الکیاسة والادب لاهل المدر الضیافة والقری لاهل الوبر و قری بفتح قاف مهمانی و بکسر و بضم جمع قریه اینجا بفتح باید خواند یعنی کیاست و ادب برای اهل شهر است و ضیافت برای صحرانشینان الضیافة للغربا و الضیف اودع الرحمن فی اهل القری ضیافت برای غریب و مهمان امانت نهاده است حق تعالی در اهل مواضع قوله کل یوم فی القری ضیف و حدیث ماله غیر الله من مغیث هر روز در موضع مهمانی تو است نیست مر او را غیر حق تعالی فریادرس قوله کل لیل فی القری وفد جدید ما لهم ثم سوی الله المجید هر روز در مواضع گروه جدید است نیست مر ایشان را سوای خدای مجید قوله گوش کن قسام فی النار از خبر یعنی رسول خدا فرمود که القسام فی النار بس نام قسمت مگر مومن در جواب گفت که معنی نه آنست که تو فهم کرده اید بلکه آنست که عبادت را و حسنه نباید کرد که برای حصول مطالب و مآرب دنیوی بندگی حق بجا آری و مخلوق را با خالق شریک گردانی و بحکم من یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة و ماواه النار طعمه آتش دوزخ شوی یا مراد از قسام کفار عرب باشند که حاصل مزارع و انعام

خود را درمیان حق و اصنام قسمت میکردند کما قال عز سبحانه و جعلوا لله مما ذرا من الحرث و الانعام نصیبا

فقالوا هذا لله بزعمهم و هذا لشرکائنا فما کان لشرکائهم فلا یصل الی الله و ما کان لله فهو یصل الی شرکائهم ساء ما یحکمون قوله قسم دیگر را دهی دو گونه و بحکم العبد و ما فی یده ملک المولی هر که هست و هرچه هست ملک اوست هر اگر دیگری را از ملک او قسمت دهی شرک و قابل و اله باش قوله این اسد غالب شد و هم بر سنان الی الیقین از اسد مسلمان و از سگان و بدرگان و کافران ترسا و یهود مراد داشته منادی کردن سید ملک [illegible] حکایت مناسب آن آورده که اهل استا [illegible] ست دیل و بت محمد [illegible] کشتند و اوقات صرف کنند و از مقصد اصلی [illegible] مثل و تنگ [illegible] از حماقت برای درخواست صد یهود و چند است در آ گشت و بسوی سمرقند نرفت قوله این معانی هست معلوم آن خبر و مقوله و زیر است که آنچه از سیاهی و لقک معاینه میشود چندان قول ست که او میگوید و از آن خبر یعنی نه برای این تاخته آمد که بسمرقند رفت بلکه مکر و کید دیگر در باطن او مضمر است زیرا که هیچ بشری شر نباشد و از ینست که البشر بالبشر گویند قوله زانکه هم بر هم تهی باشد و بل [illegible] خالی از حدا که اگر بوسیده آن قائم و ثابت بود در نواختن

آواز و هد و تا موازی از صدا خالی باشد قوله در روش [illegible] بلکه ملکه حکم [illegible] محمود [illegible] طلب

علی وجه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم قوله بر پیمبر امر شاورهم بدان ۞ قال الله تعالی وشاورهم
فی الامر قوله امرهم شوری برای این بود ۞ قال الله تعالی والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلوة وامرهم
شوری بینهم ومما رزقناهم ینفقون قوله نیست مصباح از یکی روتر است ۞ منقوله ولقک شاه را میگوید
که ترا بتعجیل بنزا و ادن اگر یک حجت باشد واز تانی کردن تو درین کار نیست حجت است قوله گفت سیروا می
طلب اندر جهان ۞ قال الله تعالی سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة الذین من قبل کان اکثرهم
مشرکین قوله حجت ایشان برحق داحض هست ۞ قال الله تعالی والذین یحاجون فی الله من بعد ما استجیب له حجتهم
داحضة عند ربهم وعلیهم غضب ولهم عذاب شدید قوله ماهی بریان ز آسیب خضر ۞ قال الله تعالی فلما بلغا
مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا چون موسی و یوشع بطلب خضر روان شدند یوشع چند نان
وماهی بریان نزد خود برداشت پس آن هنگام که رسیدند بجایی که میان دو دریاست بر صخره که بر کنار چشمه
بود نشستند موسی بخواب رفت و یوشع وضو میکرد قطره بران گرده چکید فی الحال زنده شد و رو بدریا
نهاد و برفت در دریا مثل سردابه که دران توان رفت وآن بر بالای او چون طاق مرتفع می ایستاد
د زمین خشک میگشت تتمه این قصه در تفاسیر است قوله عاشقانرا فی صلوة دائمون ۞ اشارة بآیة
والذین هم علی صلوتهم دائمون چون بانسان ضرری رسد جزع کند وچون نیکی رسد از طاعت باز
ماند مگر آنانکه ایشان بر نمازهای پنجگانه مداومت می نمایند اما مولوی دائمون را بمعنی فرو آورده که هیچ
وقتی عاشقان آلهی فارغ از نماز نباشند وقیام وقعود آنها در حال قیام وقعود نماز باشد قوله آب این دریا
که هایل بقعه ایست ۞ ای حیش اینجهان قوله جزو خاکی گشت ۞ رست از وی نبات ۞ نه آنکه شمس جزو
خاک گشت باد بانمعنی که جزو خاک منقلب شد و از گرمی آفتاب لیاقت منبت پیدا کرد در رجوع
بحکایت موش وچغا. آب قوله با عیش چون روز برخیزی زخواب ۞ یعنی باقی حکایت موش
تن وچغد جان را وقتی که در روز محشر از خواب مرگ بیدار شوی حق تعالی بر تو ظاهر کند قوله نی که یعقوب نبی
نبی گفت آن زمان ۞ این بیت با ابیات آینده سوال معترض ست برانچه که بالا گذشت که حس دل
هرگاه از رخم عنیب آگاه باشد جان ولی کامل چرا آگاه نباشد وحاصل سوال آنکه آگاهی را چه حاصل هرچه
قضا تقاضا کند بظهور می آید مثلا خطره از اخوان یوسف در دل یعقوب ع راه یافت حجت قاطع بود بر فساد
اخوان لیکن قضا آن خطره را از دلش محو گردانید وآن فساد را علاج نتوانست کرد وعامه خلق اگر بلا
مبتلا شوند [illegible] تعجب است زیرا که هرچه در لوح محفوظ ثبت یافته
بر چشم عنیب [illegible] تقصیرها ست ۞ از اینجا تا جای که میگوید

قوله یک بلا از صد بلاش واخرد، جواب است از مولوی مر آن سائل را که ابتلاء عوام از جهل است و نتیجهٔ
آن بیصبری و عدم رضاست که منجر میگردد بکفر و ابتلاء انبیا آنست که دیده و دانسته از بلا پرهیز نکنند و رضا
بقضا دهند و آن بلا حفظ کند ایشانرا از صد بلای دیگر چنانچه یک بلا بحضرت یوسف رسید و از کجا بکجا رسانید
قوله خام شوخی که رهانیدش مدام، مثال است برای آن که یک بلا دفع چندین بلیات کند یعنی که شاربِ خمر
را باوجود خامی و شوخی رنج خمار لاحق شود امّا رنجهای دیگر را بعلت مستی ادراک نکند قوله عاقبت آویخته
و استاد شد، ای از مستی باده نقل کرد و بمستی حقیقی رسید و در بعضی نسخ میان آویخته و استاد واو دیده
شد و درانصورت آویخته استاد باید خواند یعنی شاربی که عاقبت بدامن استاد کامل و پیر طریقت آویخته شد
بانتهای کمال رسید قوله زان بیابان این عمارتها رسید، این بیت با ابیات آینده دلیل است بر آنکه
ادراک خلق بحقیقة جزر و مد دریا نتواند رسید زیراکه از بیابان عدم آنقدر کاروان و قافله می آید و میرود
که بضبط عقل درنیاید و حال آنکه چندین بیابان در هر جزر و مدی ازان دریا سر در کم است قوله جاده
شاه است آن انیسو روان، ضمیر آن راجع بسوی بیابان عدم است بهر حال می نگری راس آمال
الی النشاتین یعنی سرمایه عمل صالح بکار نشاء آخرت می آید نه بکار دنیا پس همان اولی که از حال بسوی
استقبال سفر کنی قوله هفت گاوِ لاغر پر از گزند، کنایه از آنکه اخلاق ذمیمه صفات حمیده را نابود میگردانند
و نیز اشاره بآیة وقال الملک انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف وسبع سنبلات خضر واخر یابسات اینداستان
منوط است بآنکه حس کار آگهان بادشاهانست مانند حس باصره آن در فرهنگ که در شب تار بادشاه را شناخت
وبطفیل حسِ شناختش گوهمه دزدان رهائی یافتند قوله آلت شاهد زبان و چشم تیز، که زشب خیزش نه دارد سر گریزد آنچه در شب
بگذاشت بیدار بیند و داند و دید خود را پیش قاضی تواند تقریر کرد و پس آلت شاهد شب خیزات ذات حضرت
سید الانام است هرچه در شب تاریک دنیا مشاهده فرمود نزد قاضی احتیاجات بیان فرماید قوله باز کرد
از رطب و یابس حق نور، فاعل باز کرد حق است و نور بمعنی هیچ است یعنی حق تعالی هیچ از همه چیز
و اگر دیگر روح را مشاهده فرمود و هیچ چیز از نظر آن حضرت پنهان نماند قوله نام حق عدلست و شاهد آن
اوست، یکی از اسماء الله عدل است و عدل را از مشاهد و مشاهده را از عدل گریز نباشد ازینجهة حق تعالی محبوب
حبیب خود است او محبوب او زیراکه شاهد عادل بمنزلهٔ چشم قاضی ست آنچه او دید گویا قاضی دیده قوله منظر
حق دل بود در دو سرا، چون بحکم استفت قلبک شهادت قلب معتبر است دل عبد مومن را نیز حق تعالی
منظر خویش گردانید و ستایش کرد با آنکه لایسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن پس
غرض مولوی آنست که ذات پاک آن اشرف موجودات شاهد عادل است و دل مرد مومن را منظر حق گفت

شهادت بطفیل تصدیق آن شاهد عادل است صلی الله علیه و آله وسلم قوله عشق حق و سر شاهد بازیش
ای البیتین چون مقرر شد که عدل و شاهد را از هم گزیر نیست بیان میکند که سرمایه هر دو سازی یعنی باعث
ایجاد عالم جز عشق الهی و اسرار شاهد بازی امر دیگر نیست از نیجه سرور عالم را خطاب آمد لولاک لما اظهرت
ربوبیتی و لولاک لما خلقت الافلاک چه ظهور عدل را وجود شاهد ضروریست قوله این قضا بر نیک و بد حاکم
بود ای البیتین یعنی توهم نکنی که عدل و قضاء حق محتاج بوجود شاهد است بلکه حکم او تمام بر نیک و بد بنسبت روا
و شاهد بر قاضی حاکم نیشود اما سر قضا که حق است آن قضا را اختیار کرد و پسندید که خلقت و دائرهٔ افلاک
و مرکز خاک و ظهور اسرار ربوبیت تابع خلقت آن شاهد عالم آرا باشد شاد و خرم با و آن دیدهٔ حقیقت بین
که این نکته را نیک دریافت قوله عارف از معروف پس درخواست کرد ه بازه بر سر قصه آمده که از عارف
مرد و شناسنده شاه و از معروف ذات شاه را مراد داشته و کلام را بدان نسق میراند که هم مجاز و هم
حقیقت را شامل هست و در ضمن مناجات قصه را افاده میفرماید قوله رو بشاه آورد چون تشنه با برد
ای همان مرد عارف که شاه را بشب شناخته بود هست خاصیت در گوش هم نیکو بود یعنی مرتبه صاحب دید
از همه بالاست و از گذشت آن اگر گوش شنوا عطا شود هم علامت کرامت است قوله این زبد تا آن
نباید نیک داشت هم چنانچه نام سگ زشتست اما پاسبان شاه است قوله هر که او یکبار خواهد نام شد
اگر بنده از بندگان خدا بی جرمی بدنام خلائق شد همیشه در حق او بدگمان نباید بود که در بند نیکی
و نام بودن شعار حامی و دلیل ناتمامی است قوله ای بسا از که سیه تابش کنند هم چنانچه گوهر شب چراغ
را تا جبهه در گل میکرد همچنین ممکن است که در پرده بدنامی دوستان خدا مستور باشند قوله از نماز حیض گرد
محرم آن حیض هم از نماز قرب الله و از حیض ابلیس ناپاک مراد است ه هر گلی کاندر دل او گوهریست
ای شخص کامل بنور کرامت و آن بنده حقیقت هر فردی از افراد انسانست که آفریده شده از خاک قوله
دام دیگر بد که عقلش در نیافت هم مناسبت و مشاکلت جانها را نیتواند عقل انسانی ادراک کرد تا دام دیگر
در راه عقل هست که بی پایمردی عشق صد هزار از عقل و عاقل را از شکنج آن دام بدر جستن میسر نیست و لهذا
بر انبیاء علیهم السلام نزول وحی شد اگر عقل تنها حل عقدهٔ کارها کافی بودی پرواز نور نتوانند شد قوله گفت
یا حادی انخ لی ناقتی هم جاء اسعا وهی مطارت ناقتی هم گفت ای حدی کننده بستان ناقه را که آمد قوت باز
من و برید فاقهٔ من قوله ابرکی یا ناقتی طاب الامور هم نشین ای ناقهٔ من که خوش است کارها قوله اسرحی
یا ناقتی حول الریاض هم ان تبرز النا نعم المعاض هم چرا کن ای ناقهٔ من گرو با منا که تحقیق تبرزید محل فیض عنکبوت
تام هست و اینجا اوصاف و انوار انسان مراد است که دلالت میکند بر اوصاف آفریننده اوصاف بی [illegible]

در کف عام او فنا و از منجم مرشد کامل مراد است قوله ای زبون ششش غلط در هر شبی یعنی کینه کشیدن
تو از دشمن غلطی بیست بزرگ زیرا که غلط ششش و ششش را بر سبیل مبالغه بر غلط کلان اطلاق کنند و ششش
در هر ششش نیز بهمین معنی است قوله آن عداوت اندرو قهر حق ست یعنی دشمن که با تو دشمنی کند آن دشمنی را از و
بدان چنان قیاس کن که جرمی از تو بوقوع آمده و بسبب آن قهر الهی در صورت دشمنی دشمن تو جلوه گر است
قوله وان گنه در وی ز عکس جرم تست یعنی گناهی و تقصیری که دشمن تو در حق تو میکند بر تو گناهیست که تو
در حق او یا در حق دیگری کرده قوله میزند بر آب استاره شبی یعنی تمثیل آورده برای آنکه انتقام از دشمن
کشیدن و جرم خود در میان ندیدن بدان ماند که عکس ستاره را در آب ستاره پنداری و آن عکس را زنان
خواهی مدفون کنی قوله باز عقلش گفت بگذر زین حول یعنی ضمیر شین بجانب شخص و ام دار راجع است قوله چون
درین جو دید عکس سیب مرد یعنی الی البیتین هستی ممکن که در هستی واجب مستهلک شد و صفات بشری از و زایل
گردید ممکن نبی یا ولی مثل آنکه عکس سیب اگر در آب متوار شود و چون دست در آب اندازی و سیب بیرون
آری جیب و دامن پر کنی از سیب آن عکس نه عکس باشد قوله کذبوا بالحق لما جاءهم یعنی قال الله تعالی
فقد کذبوا بالحق لما جاءهم پس بدرستی تکذیب کرده اند کافران قرآن را آن هنگام که آمد بر ایشان آن قرآن
و معنی بیت چنین ست که نظر بر تن ابدال مکن و از رحمت جانکندن بر خود روا مدار که قوم صم بکم یعنی انکار قرآن را
تکذیب کردند اگر ترا نظر بر اهل الله افتد مثل کفار انکار کنی ایشانرا خاصه این روزن درخشان از خود است
ای روزن نبوت یا آفتاب الوهیت یکیست نه آنست که نور آفتاب دیگر در روزن دیگر هست قوله در چنین جو
خشک کی ماند کاوخ یعنی ای در جوی فنا جسم را نقل و گفتار نماند قوله پس زدی اشراق آن نا احولی یعنی اگر آن
عمر نام احول نبودی و همه دکان ها را یکی دیدی آئینه دلش را جلا یافتی و اسم خود را که عمر بود باسم علی بدل
کردی قوله احولی دو بین چوبی بر شد زنوش یعنی الخ هرگاه که احول دو بین از نوش بی بصیرت شود احول
صد بین را چه حال باشد و مادر فروش از برای تشنیع است بمنزله دشنام چه پدر فروش ست که بوجود
پدر افتخار کند و همچنین مادر فروش پس هر احولی که از آبا علوی برید و با امهات سفلی پیوست مادر فروش
باشد قوله گونه گونه نقل نوای شم خیر بفتح الثا اسم ابلیس قوله اندرین جو غنچه دیدی با شجر الخ اعاده کرد
ذکر ابدال حق را که سابق گفته بود قوله چون درین جو دید عکس سیب مرد حاصل آنکه در جوی فنا ابدال
حق را که از غنچه و شجر هر چه انعکاس و انطباع پذیرد نه عکس صرف و خیال محض باشد بلکه عین حقیقت
آنجا نمودار میگردد قوله هین مشو عریان چو بلقیس از جناب یعنی قال الله تعالی قیل لها ادخلی الصرح فلما
رأته حسبته لجة و کشفت عن ساقیها گفته شد مراورا ای بلقیس در آی در ... [illegible] ... چون دید آن

بلقیس زمین قصر را پنداشت آنرا آب نهر سلیمان گفت ای بلقیس جامه بر کش بدرستی آنچه تو آب می پنداری عرصه
ایست ساده و هموار ه از آبگینه پای مرد از درد ادر رنجور شد مددگار را پامرد گویند یعنی مددگار آن بلقیس از
مشاهده درد افلاس او زحمت کشید **قوله** پای مرد آمد بدو دستش گرفت، مددگار خود را آن مفلس هردو دست
قائم گرفت در سر قبر محتسب متوفی بر وسط قیامت بنده را گویند خدایا ابیات آینده مطابق مضمون این حدیث
که روز حشر الناس یوم القیامة حتی یعبد اصطفی الیه عبد من عباده معرفنا فقال له هل اشکرت عبدی فیقول یارب
علمت ان ذلک منک فشکرتک علیه فیقول الله عز وجل لم یشکرنی سد لم یشکر حتی اجزیت ذلک علی یده **قوله**
حاتم از مرده بمرده میدهد الخ خاقانی میگوید ◦ زر چیست جز آتش فسرده خاک بچار بلکه مرده این قول زبخشش
حاتم جبان باشد که مرده را بمرده بخشید زیرا که زر و سیم خاکیست مرده و گدایان و محتاجان که کشته طمع جوع
اند نیز حکم میت دارند و محتاج و گدا را درم و دینار دادن کودک را بگردگان فریفتن است **قوله** بر فراز چرخ از
روحانیان لفظ روحانی صفت جو یای روحانی کرامت فرماید **قوله** من همیگویم بس تو مفضلم یعنی از
کثرت انعام هر مرتبه سیر شوم و بگویم که بس است تو اکتفا یدان نکنی و بگوی دیگر هم بستان **قوله** چون اهی کنجها
جانی زیر طین الخ در هر دو مصرع چون بمعنی چگونه است یعنی یک تن تو که بمنزله جهانی و آسمانی بوده چگونه
در خاک گنجیده جای عبرتست در گریختن گوسپند از موسی علیه السلام **قوله** جسم سایه سایه سایه
دل است زیرا که دل مشرق انوار آفتاب الوهیت است و روح انسانی سایه آن و روح حیوانی سایه
آن سایه پس جسم ناچار سایه سایه باشد **قوله** گو جا نجا گر صفات رحمتست بچاره دام دار خود سائل و خود مجیبست
در هر بیت لفظ کو از برای سوال است و لفظ جانجا جواب سوال **قوله** کاش جولاهانه ماکو گفتی، ماکو آلتیست میان
کار گاه که جولاهان بدستیاری آن پارچه می بافند و آنرا بزبان هندی نال گویند حاصل معنی آنکه شخص ندا
کو گفتن خود پشیمان شده و میگوید که ممدوح من با حق پیوسته و تشخص ممدوح جولاهوار بجای کو کو ما
میگفتم یعنی بجای که بایست آن ممدوح رسید ما کجا ایم که باو میرسیم پس لفظ ما کو معنی اضافتی متعدد است
و معنی علمی چنانچه در بیت آینده نیز این لفظ بهمین معنی آمده **قوله** جزو درویش بدبجر می ور زید ضمیر متین
بجانب روح راجع است که بالا گفته بود **قوله** روح چون من امر ربی مختفیست، و از زید جسم مراد داشته
یعنی جزو را مدروح آن ممدوح بدریای وحدت در حین تعلق با بدن در کف بود چون بنهایت تجرد رسید
جزو که مرتبه نقصانست از روح زائل شد و مد که مرتبه کمال است باقی ماند **قوله** چشم بند آن چشم روزی کو
ره و چشم بند مثل نقشبند بمعنی بند کننده چشم باشد و چشم روزی بمعنی مصدری کنایه از اغماض عین است
از دین که چشم .. را از دید معرفت چشم آفرین بر ردی حق را و میان بهینی حق از میان .. و دو ...

از صانع هرگز آزاد نگردد و پس چشم باز کن و قدرت را نگران بچشم باطن باش در مواخذه یوسف صدیق

قوله مانند یوسف حبس در بضع سنین کما قال الله تعالی و قال الذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک

فانسیه الشیطان ذکر ربه فلبث فی السجن بضع سنین از رب ملک مصر مراد است و از مفسران درین آیة وجوه

مختلفه بسیار است که ذکر آن درین مقام نمی گنجد قوله آفتابا چو تو قبله و امیم مقوله عماد الملک قوله بانگ

بد چو در و می شود سرگشته و سرگردان را در راگویند قوله لا تطرق فی هواک سلسبیل من جناب

الله نحو السلسبیل سرگردان مشو در خواهش نفس خود و مپرس راه را از جناب خدا سوی سلسبیل

لاتکن طوع الهوی مثل الحشیش بدان ظل العرش اولی من عرشیش مشو مائل هوا مثل حشیش که تحقیق

عرش بهتر است از کاه باد خود شه بفرمود تا قدر ابیات انشده درآن سکندر که قصد عماد الملک

شاه در دل خود فهمید و دانست که معیوب نمودن روا نیست در نظر شاه اندر اوست و بلکه

را بجلکا و تشبیه کردن نه از سر راستی ست بلکه باین قول دروغ خود دل شاه را از آن اسب تیز

تا بر صاحب اسب ظلم نرود و لهذا دروغ عماد الملک شاه براستی قبول کرده قوله مهبد چون میکند سحر

حلال بر سحر حلال چون فصیح مراد است این حکایت بدان مناسبت آورده که جا نمر در ابیات بالا شاهزاده

وتن را کاه و شیطان را خر گفت که شاهزاده روح آدم را ندید و بر قالب خاکی نظر کرد و همچنین پیران بادشاه

نیز بر صورت قلعه که پدر از آن منع کرده بود چشم دوختند و در رو پرده انداختند و بشیطان شریک باشند

وکم کسی باشند چشم او معنی بین بود قوله کوته کو ننخود و منصه سزا انچه ان مقصود غرض از نخود

اطعمه جز سیری نیست باعتبار اتحاد غرض از طعام یک طعام است قوله سبب کردی نکم جمیع ایشان

اگر خواطر را ببینی رو بدهم خاطر جمع نکنی قوله سر هست شناست این خرم و حذر خاطر از سبب خاطر خواه جمع نکرد

سر استشنا و ریافتن یعنی انشاالله شناختن هست قوله این نسفسط نیست تقلیب خداست یعنی جادو

و اثر ماندن بدین سفسطه نباشد اگرچه در نظر کوتاه سفسطه نماید بلکه تقلیب حق است که بنور حقیقت

وانجام جمیع حقائق بر ذوی الانظار مکشوف شود و ازین انکار حقائق لازم نیاید مثل سوفسطائی تا که

که وجود عالم را خیال پندارند و ندانند که پندار هم از خیالی بیش نیست قوله کمترین عجب ... الی

الی الیقین هرگاه فکر و اندیشه که از غیب بر دل وارد شود و صورت آن محسوس نگردد ... اعمال جمع

میکرد او چندین آلات از بی الت و ظهور چندین صور از بی صور موجب حیرت نباشد قوله هیچ

مانا این موثر با اثرها از موثر بیجر و بیمثال و از اثر گوناگون خیال بود که مشاکلت میان بیجر و ...

و خیال ... و متفرع میگردد و تعقو نیست زیرا که آن بیجر و بیصورت است و خیالات ...

دارد مثلاً نوحه که اثر ضربست صورت دارد و ضرب که موثر آن نوحه است صورتی ندارد قوله این
شش تا لائق هست ای مستدل * میگوید که بصورت حق و صورت مخلوق را بصورتی ضرب صورت و نوحه سنجیدن ناموجه زیرا که غیر حق
هر چه هست بالفعل یا بالقوه از صورت و یقین منزه نباشد صورت فکر ست بر بام شید و دل صاحب فکر بام
شید ست لیک در تاثیر و صلت و وهم هر چند فکر مکتوم و مستور ست فعل آن فکر که عبارت از ظهور تاثیر
باشد بر منصهٔ ارکان و اجسام از فکر منفک نباشد قوله خود از و باید ظهور انکار او * یعنی انکار صورت
بر بیصورت را بر برهان وجود آن بیصورت هست زیرا که وجه و منکر و انکار از صنع اوست و هر صورتی
عکس وجه باقی که در آئینه تشخص یافته قوله لیک آن پیش این ضالان کم * کاملان الذت از نشر شید
که بمرتبه اطلاق شتافتند ناقصان از بردم صورت آویخت که از قیدها نیافتند فرقه و بهویت صرف محویت
رسیدند و جمال بقا در فنا دیدند فضل بی غایت و لطف بی نهایت اگر چه همه را محروم نکرد و هیچ یکی را محروم هم
نگذاشت قوله تو ندانی و اجبی آن وهست مقوله حضرت مولوی در خطاب شخص غافل که صفت واجبی
واجب تعالی نداند و آن صفت ثابت مر حق را و در آخر کار که بسوی مرگ آهنگ کنند داند که واجب بود و آن
دانش سود ندهد چنانچه فرعون در حالت غرق گفت آمنت برب موسی و هارون قوله در قناعت خوانده باشی
ای حسن * ای مرد قانع که از کسی احسان بیند بشکر محسن بپردازد زیرا که شکر صاحب احسان شکر حق و ذکرش ذکر
حق باشد چنانچه در حدیث آمده من لم یشکر الناس لم یشکر الله پس از ابو الحسن که در آخر این بیت واقع ست گفتن صاحب احسان
مراد باشد قوله این بقدر حیله معدود منست * ترک مکر بحیند حیله که میدانی نمی توانی کرد قوله چشم شان افتاد
عین عین * ای لب لباب هر چند عین عین آن باشد اینجا از عین عین صرف دنیا خواسته و از ظاهر قصه انتقال
کرده حال معاندان آن رسول را درین بیت تشبیه فرموده بحال ان یهودی بدین بحیا که حب دنیا چشم ظاهر
و باطن آن ناپاکان را کور کرد که با اهل بیت کردند انچه کردند قوله دیگر از ابن بطیع آورده * مقوله برادر کلان
در خطاب با دل خود و بطیع آوردن بنشاط آوردن باشد قوله این بگفتند و روان گشتند زود * مستان
لفظ این آن نقد است که اگر چه راه وصل مسدودست اما بقدر امکان نزدیکتر شد محمود ست حکایت امرؤ القیس
دین مصرعی مولوی مصرعی از امرؤ القیس آورده اند و آن اینست ؎ قفا نبک من ذکری حبیب و منزل * خطاب
میکند عاشق بمرد و چشم خود که باشید تا بگریم از یاد حبیب و منزل حبیب قوله زین لسان الطیر
عام آموختند در اصطلاحات اولیا را لسان الطیر گفته اند جهت آنکه زبان مرغ را مرغ داند و کلام ولی را ولی
فهم کند اگر عوام الفاظ آن را یاد گیرند ابواب معانی نشود قوله تو از آن مرغ هوای فهم کن * مرغ هوای سلیمان
است که تحقیق بر هوای رفت یعنی سلیمان سیرتی را دریاب تا مفهوم تو گردد که طائران قدسی ندیده و از سر

علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شئ خبر حرفی نشنیده **قوله** جز خیالی را که به آن اتفاق به هیچ خیالی را
بمقام سیمرغ گذر نیفتند مگر بسبب اتفاق و بر سبیل ندرت بعد از ان هیچ چیز آرام نگیرد و پیوسته در
طلب سیمرغ باشند و از درد فراق رهائی نیابد بی فراق قطع بهر مصلحت **قوله** دوری سیمرغ از ان صاحب
خیال منه از رهگذر قطع افضل کلی باشد بلکه از جهة حکمتی که بمصلحتی او را بهر خود مبتلا کند زیرا که انقطاع وانواع
و فراق ابدی را در حق هیچ عاشق معشوق روا ندارد **قوله** بهر استیفای آن روح جسد به سر دوری مطلوب
از طالب بیان فرموده که بعد عیان گشتن نهان شدن او از برای تربیت و استکمال باشد تا وجود
جسمانی عاشق روحانی شود و بعد از ان آفتاب عشق روی یار ست بلکه آفتاب را نسبت بروی یار نقابست
توان گفت هر که روی دلجوی را مانند شمس قیاس کرد عابدان شمس است **قوله** طفل وانند هم نداند شیر را
دانش و نادانی طفل را در احتیاج او بشیر مدخلی نیست ناگزیر شیر میخواهد **قوله** چون نیامد او که باید گم شود
ای خبر او بجانب روح راجع است اما لفظ چون میتواند بود که بمعنی چرا باشد یعنی روح سر فاتح و مفتوح
چرا ادراک نکند و نیاید که بعد یافتن از خود گم میگردد و میتواند که چون از برای تشبیه باشد یعنی مانند نایافته
خود را روح گم میکند و او را بر یابد و نیابد یا از و منفک شدن **قوله** کرد یوسف را نهان و نحنی یعنی من از عشق
خود آگاهم و بوی پیراهن او یافته ام لجهت فراق نمی توانم ساخت **قوله** هین مخور این زهر از جلدی و شک و از یکه
در ضرر رسانیدن و هلاک گردانیدن زهر تراشکی عارض شده باشد زهر را نو د فرو مبر و زجر احتهای نهمرنگ
دوا بساحرات که مشابه باشد به دوا او جاهل آن را دوا میندارد و خود را بر زخم زند چنانچه تمثیلات این را مولوی
خود ذکر میکنند **قوله** تا حساب خطوتان قد وصل به اشارة باین قول مشهور ست که الدنیا خطوتان من قطعهما
فقد وصل **قوله** یک قدم بر فرق خود نه وان دگر به در کوی دوست حق معیت تبعیت را علی الیقین نشان داد
از بهر آنکه مفهوم معیت شامل باشد جمیع افراد و اقسام معیت را و سر انا نطین عبدی بی ظهور رساند زیرا که
در اصطلاح اصحاب معقول عبارتست از جامعیت تعریف مجموع افراد معرف را و مجرد از مانعیت تعریف
غیر افراد را پس حاصل معنی آن باشد که مطلق گذاشتن معیت و عدم تعیین کیفیت آن بجهت تحقیق و تقریر
جامعیت حق حقیقت مر افراد کونیه را از روی احاطه کلی تا باب رجا مفتوح باشد **قوله** چون خطائین از
حساب با صفا به اهل حساب برای استخراج مجهولات عددی حساب خطائین که از دو خطا یک صواب حاصل
میشود وضع کرده اند و در اکثر کتب علم حساب طریق آن مسطور ست چنانچه عبد اللطیف نیز در شرح این بیت
بشرح آن مفصل پرداخته و ما را درین مقام بجهت تقریر معنی بیت تعرض بدان در کار نیست حاصل کلام
آنکه برادر بزرگ در رقعه نصائح برادران میگوید که کامیابی چنین موقوفست به سفر اگر در یک سفر مقصود

حاصل شود و تحصیل مراد خطا افتد قوله در دولت خوف افگند از موضعی یعنی تقدیر الهی دل را از طمع غیب
مطلوب ترساند تا متوجه مطلوب باشد و حاصل مجموع ابیات آینده آنست که طالب را دل در طمع بستن نه از خود است
بل بالقای حق هست هرچند کشاد کار او از وجهی که دل دران بسته نه بود و از وجه دیگر مقصود حاصل شود اما
طمع از راهی که درپیش دارد برنگیرد و درین حکمهاست که یکی ازان حکم پوشیده است اعتراف است بعجز و نادانی
خویش قوله چون پیمبر گفت مومن مزهر است اشاره بحدیث نبویست که فرموده مثل المومن کمثل المزمار لا یحسن
صوته الا بخلاء بطنه قوله که حیاتی دارد و حسن خود تمام این مصرع صفت کالبد است یعنی قدر و قیمت کالبد
معلوم کالبد که فرضاً حیات و حسن خود ابدی داشته باشد آنهم در برابر عشق آرا لشی ندارد و بشنو که مصرع
برای بابند قیمتی عشق علت باشد قوله ای تن صد کاره ترک من بگو این حکایت قاضی و زن جوحی متوسط
همین بیت که قاضی در آخر داستان خطاب میکند بجوحی و میگوید قوله نوبت من رفت امسال آن تمار را با
که کس نازد اینت از من بدار قوله عاشقی کو در غم معشوق رفت ای عاشق و معشوق مجازی قوله ور
بگوری سوی گوری رود عاشق مجاز بود و مفارقت روح از کور تن رهائی و بگوری که بیت راوران دفن
کنند داخل پس حیات و مرگ او یکسان باشد زیرا که در زندگی مرده بود و بهره از حیات که زنده دلان را
می باشد نداشت قوله فرجه صندوق نو نو مسکرست گر فتار تن از هر شگافی که بیند مستی و غفلت او ازان
دیده کم نشود و زیاده گردد قوله واردی بالای چرخ بی ستن آب دهندگان کاروان را و او د
بگویند که بشارت ... تعالی فارسلوا وارده هم فادلی دلوه و درین بیت لفظ وارد صفت عارفست که روح
... رسیده حسیم ... باشد دلو در چاه دنیا مخوطه خورد قوله من شدم عریان زتن او از خیال
عاشق ... تن است و بند صورت معشوق باشد معشوق او و در قید خیال او چون ترک تن کرد
از قید صورت رست و معشوق او از پرده خیال برآمد نه صورت ماند و نه خیال معنی کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذوالجلال والاکرام صورت هست قوله صد بیابان زانسو حرص و حسد ای یعنی گزیدن الکمال
منعم علیه را ... حرص و حسد میرسد و فی الواقع انچنین است هنوز که حرص و حسد ازجا
نجنبیده که ناگاه چشم زخم رسیده و بر حالت شاهزاده نظر کن که حاسدی از خارج نداشت و از نفس
کافر نعمت او آفت چشم زخم باو رسید قوله با انابت جزو دیگر بار کرد تا انابت توبه است و جز دیگر عمل
صالح قوله چون ز ... طفل را بیشتر واضح خواهد شد که طفل سر و بود و انحکایت را درینمقام
ازان درج کرده که هرگاه باد و خاک و آب و آتش اطاعت امر مردان خدا کنند اکرومی و بهمن و برف
و باران مطیع فرمان حق شوند ... قوله گر بطبع این میکنی ای باد سرد ... الی البیتین قوله جمع است

ندای باد اگر کار بطبیعت خود میکنی نه فرمان ما بگیر د خطه هود بگیرد **قوله** ای طبیعی فوق طبع این ملک بین
مذهب طبیعی آنست که عناصر از طبع خود برنگردد و قرآن مجید بر خلاف آن ناطق است اگر طبع چشم
باز کند داند که آتش با ابراهیم و باد با سلیمان و هود و خاک با موسی و قارون و آب با نوح چه کرد
قوله وقت شد پنهانیان را زایک خروج ندای نزدیک شد که قیامت قائم شود و مدفون تا از زمین
خاک برآیند و ترا عجز تو در آنوقت محسوس شود **قوله** ور نه با خود هیچ عذری نبودش معنی
بیت بر سبیل استفهام است که اگر نه او را بواسطه مادر و پدر پرورش میدادم و بواسطه و
سبب وا نگذاشتم پیش خود هیچ عذری و بهانه نمی بود او را یعنی البته می بود و میگفت که مرا
بعمد از راه برده و عاصی کرد لهذا واسطه و سبب درمیان نیاوردم تا داند که خود عصیان
ورزید و حق ولی نعمت حقیقی نشناخته **قوله** فرض می آری بجا گر طائفی ندای طواف شخص لیس الا
فرض است **قوله** گفت اگر این مکر بشنیده بود سائل میگوید اگر قصد تو آن که او را خواهی بسخن
درآوری دریابد و سکوت اختیار کند و سخن بگوید شناخت او را چگونه حاصل شود **قوله** گفت
میرو کوی تا هفتم زمین ندای اینچنین شخص که احوال او از سیمای او نتوان یافت و از خود سخن
نگوید و اگر خواهی او را بسخن درآری ساکت شود کو با سفل السافلین و تا ابد مجهول الحال بماند
قوله گفت اگر از مکر ناید در کلام ندود باز سوال میکند همان سائل که بجواب اول قانع نگشته
وحاصل این جواب ظاهر است الحمد لله علی اتمام الکتاب والصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه
اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین الداعی الی مسلک الصواب وعلی مسالک آله و اصحابه وعلی
من اتبعهم بلا اختلاف فی الاوصاف والآداب

خاتمة الطبع

از عکس اندازی مرآت خیال قمر سمای جادو سخنی آغا علی سے نقی صاحب تخلص غنی

حمد بیحد خدای را که بادیه پیمایان جادهٔ سلوک راهش را بسر نیاز طی بسیار نموده تیز دوان و محویان
ذاتش بکیف وصل و وصال آن از خود گذشته می نازند و صلوات لا تعد خاتم الانبیائی را
که الفقر فخری و الفقر منی از وست و از آبیاری سحاب فیوضش گلشن فقر و فنا را رنگ و بوست
اما بعد بر صافی طینتان تصوف کیش و محققان حقیقت اندیش مخفی مباد که مثنوی حضرت مولوی روم
رحمة الله علیه که در فقر و فنا بحریست زخار و دریائیست ناپیدا کنار که غواصان معانی لآلی غوامضش را

بکمال عرق ریزی دریافته بذائقش میرسند اما مبتدیان کم بضاعت با وجود غوطه زنی ما لا کلام
بته دقائق آن نارسیده دست و پا میزنند لهذا این شرح مثنوی آن مرحوم که مسمی بمکاشفات رضویست
که بجد بسیار وجد بیشمار دست داده بوفور شوق شائقین در مطبع نامی بفیض علم دوستی و زرریزی
جناب منشی نولکشور صاحب که همیشه اشاعت علوم مکنون خاطر او شانست این گوهر نایاب
میسر گشته و چون این یک نسخه نایاب بتلاش تمام بدست رسیده از بی سوادی کاتب جابجا محو بود
حتی الامکان تصحیحش بسعی موفور نموده و مصنف این کتاب لاجواب محقق بی بدل علامه اجل رازدار
اسرار فقر و فنا مولوی محمد رضا علیه الرحمة است که در سال یکهزار و هشتاد و هجری حل دقائق آن
مثنوی فرموده الحق که شرح اشعار دقیقه مثنوی و مشکلات و معضلات آن باقتباس آیات و
احادیث باحسن وجوه نموده و ابواب فیوض مثنوی که صوفیان صفا گزین را چراغ راه هدایت
اصطلاحات و قواعد صوفیه برکشوده هر چند شروح این مثنوی بسیار است اما این شرح بوجه آسانی
و حل مشکلات نادر روزگار است الحمد لله و المنه که بماه جنوری سنه ۱۸۷۸ء مطابق شهر محرم الحرام سنه ۱۲۹۵
در شهر لکهنو به تصحیح مالاکلام سمت انطباع یافت

